4136909

4136909

کتاب نمبر	فن نمبر	داخله نمبر
۶۱۶۷	الف ۲۷	۳۱۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلامی که تجلیه مرآة قلوب اصحاب ایمان از زنگار شبهات اهل عدوان و تصفیه و تجلیه
ارباب ایقان از زنگ ظلمات شکوک مشککان تواند نمود خوشتر بن مقالی که حرز جان اهل
عرفان و رقیهٔ دفع مردهٔ انس و جان تواند بود حمد و شکر حکیمی است عظم شانه و بهر برهانه که بمقتضای
حکمت بالغه و قدرت شامله تمامت مکونات و کافه مخلوقات را از کتم عدم بمنصهٔ وجود جلوه گر فرمود
و طوائف انام را بشارع شریعت غرا و جادهٔ ملت بیضا دلالت نمود برای هدایت گم گشتگان بادیه
ضلالت و طغیان و حمایت و حفاظت بیضه ایمان از مکائد اهل عدوان انبیا و اوصیا را مبعوث
گردانید از انجمله جناب پیغمبر ما را علیه و آله شرائف التحیات و تحائف التسلیمات بتشریف تشریف
خاتمیت مشرف ساخته باعلی معارج قرب و وصال و اقصی مدارج دنو و اتصال رسانید و کلام
خویش را که فصحای قحطان و بلغای عدنان از تحدی اقصر سور آن بعجز و قصور اعتراف نموده اند دلیل
نبوت و برهان رسالت او ساخت و بساط زمین را بوجود فائض الجودش از خس و خاشاک
کفر و شقاق پرداخت و دست قدرت خود را که مظهر عجائب و مظهر غرائب است باستظهار شرع مبین
و اعتقاد دین متین همین غیب برآورده بقلع و قمع بنیاد کفر و نفاق و برکندن باب خیبر که
... لوکرد و خرمن حیات کفار اشرار و خوارج و نواصب فجار را با آتش ذوالفقار

ذو الفقار صاعقه کردارش که مصدوقه یرسل علیهم شواظ من نار است پاک ساخته
و نجات لفحوای شیعة علی هم الفائزون برقامت قابلیت شیعیان و موالیان او ... و خلعت فوز
وسلم علیهما و اولادهما الاطهار الابرار و اصحابهما الاخیار الاحرار ما دام اللیل و ... حت اللهم صل
اقل الخلیفه بل لاشیئ فی الحقیقه العاصی بانواع المعاصی المفتاق الی رحمة الله الاحد ... بهار اما بعد چنین گوید
ابو احمد خان المتخلص بالکامل میرزا احمد عفی الله عن جرائمه ... ابن المبرور المغفور
شاه جهان آباد حرسها الله تعالی عن طرق الحوادث والفساد که مسقط ... ها که در بلده دار الخلافه
فضل و کمال است که درین ایام خشک سال فضل و کمال بسبب ... مسقط الراس این نابلد شهرستان
اهل هنر چمنستان علم و دانشش که در نضارت و شادابی غیرت ... ب دلو را دبار بر در جنات احوال
رسیده پژمرده و درهم و گلستانش لبان کشت زار ... ض رضوان بود مانند مزرع خزان
دی آبی بر رخ کشیده روزگار دانشمندان که در ... ی عصیان خشک و بی نم گشته پژمرده و بیرون
و آوردی بهشت جبین نیاز میسود لبان دل بلبل و ... ه رونق و روای او بهار پیرای فروردین
که مشرب عذب متعطشان بوادی افاده و استفاده ... سنبل خراب و پریشان گردیده مناهل خوشگوار
مرارت و زعوفت جهل از ملح اجاج باقوا ترک نهاد ... با سلسبیل و تسنیم لاف تفوق میزد بسبب امتزاج
سرچشمه هدایت بود و با بحر اخضر دعوای مسا ... و جداول انهارش که منهل لب تشنگان زلال
عدم در داده از بی تمیزی روزگار ناهنجار ... ست مینمود مانند سراب که نمودیست بی بود ...
عنقا رسیده و در نایابی و عزت وجود ... ص هنر رخت از جهان بربسته از راه عدم شهرستان نزول
... در جهل مصداق قدرت ... یا و کبریت احمر نظیر و سهیم گردیده جماعهٔ فضول از فضل و هنر عاری
... مستعدان زمان و دو ... باری بر روی کار آمده با وجود عدم قابلیت ذاتی و بی جوهری نظری
... مندان از غایت عجب و تفاخر ... مندان جهان انگاشته کوس لمن الملکی میزنند و دعوای انا و لا غیری
... از نکته نازان مضام ... ه گوشه نخوت بر آسمان میسایند و از نهایت تعلی و تبختر پا بر زمین نمیگذارند

عرش المعرفت و سواد خوانی لب الحکمه انها است و با این همه ذهن و ذکا و فطانت و دها پله پست
خود فراز تر از پله رسائی بزرگان می نهند و پایه کوتاه خویش را بالاتر از پایه والای بلند قدران فراز
سیه هند هر بوجهل خود را ردلیت مدینه علم و هر بو الفضولی خویش را همیم ابو الفضل می انگارد و هر غافلی
خود را زعیم جریر و اخطل بلکه از متنبی و اعشی افضل می پندارد و هر گوساله با موسی عمران لاف مضاهات
و هر خری با عیسی مریم و مساوات می زند و هر خسیسی پله خویش را با رئیس حکمت یونان برابر می نهد
و الهی پایه خود را بالاتر از پایه فلاطون و ارسطو قرار میدهد چون شرح محامد و اوصاف این با الفضول
و اطفال الفضول از مکنت ارکان و حیطه بیان خارج است بنا بر اختصار بذکر این قطعه که در وصف
ایشان بیانیست درست و خلعتیست بر قامت قابلیت شان چست مبادرت نمود قال تغمده الله
بغفرانه قطعه

حیرتی دارم حزین از حال ابنای زمان — کودنی چند از چراگاه کمی و کوتهی
بوزه معنی کشاد ستند در میدان لاف — مستبدی ناگشته چون گشتند یارب منتهی
دیده از بینش سعرا سینه از ادراک پاک — قالب از جان بی نصیب و صورت از معنی تهی
نیر و موری نه و با شیر مردان در مصاف — رتبه کاهی نه و در جلوه با سرو سهی
غول صحرای غوایت رای اسارهمو ا — کور مادر زاد جهل و خضر راه گمرهی
معنی کامل عیاران خرد را کرده مسخ — دکان معرفت قلاب از زر ده دهی
جو نکبر فهم ناکرده زما و انما — [illegible]
خامه ایشان عذاب و نامه زیشان در وبالی — بی حقه بولی درک معنی از خص و از زهی تا کی
مردم ار اینند شرم این و تمیز و فهم این — دیده و دنیا بعد ازین روی شرع بین

از انجمله خری نا شخص از چراگاه جهل و حماقت که کریمه مثلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا همانا وصف ... که
حال او ست کتب احادیث اثنا عشریه مانند آئینه که بدست زنگی افتد در دست او افتد ذو الفقار

چون سرمایه از علم و تحصیل و بر مزایای این طریقه علیه کما ینبغی وقوف نداشت و بهره از تفرقه در میان
اقسام حدیث و نصیبی از انتقاد اخبار او را حاصل نبود از تحذیر ایاکم و العصفون نیز نشنیده بی آنکه در
فهم سودای آن رجوع باسناد کامل کند یا دلی مملو از شکوک و اوهام و دماغ مختبط بمواد مالیخولیا و سرسام و بصری
از ادراک حقایق عور و بصیرتی از دریافت دقایق لبس و در دران کتب که خزائن اسرار علم و حکمت و ذخائر
انوار فقه و معرفت اند بنظر علیل و بصر کلیل نظر کرده از دریافت دقایق معانی آن درمانده بدست شکسته و بنان
از کار رفته بر بعضی اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارد نموده برخی را موید مذهب خود تصور فرموده و بر اکثر
روات زبان تشنیع دراز نموده بدندان و ناب قدح جرح کرده عقوریت و کلبیت خود در المعرض اظهار در آورده
اولا از در دوستی درآمده مانند ابلیس پر تلبیس برای فریب جهال خود و اقران خود را از طبقه اعلای شیعه
امیر المومنین علیه السلام وانموده تا عوام بخلاف نمائی و چرب زبانی او اصحاب آن اباطیل کرده بدام
او در آیند ثانیا بحجه تلبیس و تدلیس و تغلیط کم مایگان و اعطاء ابواب خطابات کشوده مخیلات
شعری و مموهات وهمی خود را بلباس برهان جلوه گر ساخته در مجادله و مغالطه قصب السبق از امثال و
اقران خود ربوده بزعم خود داد کمال فضل و دانشمندی در داده و آن خرافات و هذیانات را که قابل الا
ابن هبنقه است تحقیق و تدقیق نام نهاده بیداد هر کاغذ و مداد کرده روی اوراق را مانند چهره ظلمانی
ارباب اخلاق بسواد کفر انده و در حقیقت خود را ضحکه صبیان و مسخره کودکان بجا خوانده و لنعم ما قیل قطعه

صد طعنه میزنی بهما شهپران عشق — بوم تو در هوای بلند آشیانیست
با نحر دان جفای فلک رسم کهنه ایست — بر ما ترنمت ستم اسما نیست
بانگ کلاب با مه تابنده تازه نیست — خفاشش را تیز بخور یا سمانیست
نبود حماقت تو شگفتی که از ازل — روح حمار با جسدت یار جبا نیست
جرائم از غرابت ذات شریف تو — این جوهر لطیف نه بحری نه کانیست
رنگین افاده و خرافات مضحکت — [illegible]

ای بیقرین نه جفت تو باشد مگر حمار	منکر مشو دلالت این افترا نیست

چون بوساطت عمدهٔ اعاظم حکمای دهر و زبدهٔ افاخم فضلای عصر استاد الکل فی الکل لازال مؤیداً بالتائیدات الربانیة بر آن نسخه مشحون بزخارف هذیانات و مملو از اباطیل و خرافات مطلع گشتم و بسر اپای آن ثمرهٔ مالیخولیا وارسیدم بسر غریز حکمت و جان نازنین معرفت سوگند وانه لقسم لو تعلمون عظیم انهمه تسویلات او را لوج مطلق دیدم و انهمه نفس درازی و هرزه درائی او را نقش باطل و تطویل لاطائل و مغالطات او را ضعیف تر از شبهات ملاحدهٔ الموت و واهی تر از نسج عنکبوت یافتم و کلام او را که مبنی بر غلط فهمی و خبط و تخلیط و مغالطه و تغالیط است درخور آن ندیدم که کسی بنقل و استکتاب آن توجه نماید یا درصدد جواب آن در آید چه اکثر آن شکوک مشترک الورود است در روایات و روایات و فتاوی فریقین و بسیاری که مورد آن مذهب زیدیه و اسماعیلیه غلاة و نظائر آنها است لبطلان آن فرق و مذاهب مبتدعه در پیش فرقه حقه اثنا عشریه یعنی از التزام تعرض جواب آنست و اکثری از مفتریات ناصب و اقران اوست ساحت ذمت اهل حق از لوث آن اباطیل منزه است و برخی را علمای عامه مقدار کمترک تدبیر از صفحه اذهان حک نموده بهری باندک توجه با تأمل تفکر منحل میگردد لیکن چون بعضی از اعزه افاخم فضلای رفیع القدر و المکان و اجلهٔ اعاظم علمای منیع الشان که بمزید عزت و اعتبار اشتهار دارد و صیت فضل و کمالش از کران تا کران رسیده و در حقیقت شریک غالب این تالیف و ترصیف اوست این نسخه را که بزعم فاسد در جزالت مبانی و رشاقت معانی و متانت ادله و وثاقت براهین کتابی مثل او در باب خود تالیف نشده با آنکه در رکاکت الفاظ و رطانت مضامین و سخافت حجج و دلائل ضرب المثل است از غایت نافهمی رقیهٔ جان و تمیمهٔ ایمان نموده و ما فی الکتاب را شبهات معضل و عقدهای لاینحل می پندارد و بزبان دهی سر بزرگی دنیا که بسبب رجوع اجامره و اوباش او را حاصل است بجهت فریب و تلبیس نشئه جهال فرومایه و تکثیر سواد آنها سود الله وجوههم در مجالس و محافل خود بر زبان می آرد که دین امامیه

مذهبی است مرجوح و ضعیف و مشتمل بیت محجوج و سخیف و بسبب تالیف این کتاب وهن و تزلزل بسیار در اعتقاد سالکان مسالک این طریقه راه یافته اکثری بترک آن مذهب و ملت گفتند تا بجدیکه با صغای صیت این گونه تصنیف که رونق خرافات ابن هنبقه و ثانی هذیانات مسیلمه است بعضی از افاخم امرای عظام که ارسطوی سکندر نشان و آصف سلیمان شان است ایده الله بنصره میلان خاطر بمشرب او بهم رسانیده حاش لله بل هذا الا افک عظیم همبرین مثال تا می اثنا عشریان از وضیع و شریف از مشرب خود بر میگردند و بمذهب ایشان باطل و مضمحل میشود بامثال این ترهات و طامات دل خود را خوش میکنند غافل ازین معنی **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد + یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و نیز مؤلف آن جزاه الله بجمله بر فضلای امامیه رضوان الله تعالی علیهم که سالکان مسالک تحقیق و ناسکان مناسک تدقیق اند و هر یکی کالشمس فی رابعة النهار علم اشتهار برافراخته زبان تشنیع دراز نموده و در تجهیل و تکفیر و تحمیق و تحقیر این گروه واجب التعظیم که ابو الآبای علم و دانش اند دقیقه فروگذاشت نکرده **بیت**

طعنه بر هر کامل از گفتار ناموزون زند	خر چو سر گینش کند لوخنده بر گردون زند

و نیز خاکش بدهن نسبت بخدام جناب حضرت سلطان الخافقین امام الکونین والی خطهٔ ولایت خاتم فص امامت فاتح ابواب هدایت خاتم دوره وصایت **نظم**

میراب گلستان امامت که رشحش	تا حشر بهار است چمن زار جهان را
مهر فلک عز و شرف مهدی هادی	کز عدل بود واسطه ربط تن و جان را
بی هستی آن مظهر کل ممتنع آمد +	امکان بقا جزوی از اجزای زمان را
او مرکز پرگار وجود است وگرنه	نه دائره در خواب ندیدی دوران را
چون بحر پر آشوب زند سطح زمین موج	حفظش نشود باعث اگر امن و امان را

عالم اثر زندگی از هستی او یافت — از روح پذیرد تن افسرده توانا
از آب حیات ابدی ساخته سیراب — خاک در او کام زد و یافت عطشانرا

علیه الف الف تحیه و سلام طریق اسارت ادب پیموده بندگان آنجناب را بانواع سفاهت و استخفاف یاد میکنند باستماع این مقالات رگ غیرت و عرق حمیت این کمترین طلبه بجنبش در آمد با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و کثرت علائق و وفور عوائق و توزیع بال و تشتت حال توکل بر فیض منعم متفضال و عنایت حضرت رسالت مآب و آل او علیه السلام نموده کمر همت بر میان جان بربستم و دفع شبهات او را پیش نهاد وجه همت ساخته به بر انداختن قصر شکوک و پرداختم و این رساله را به نزهه اثنا عشریه که نبی از تاریخ آغاز تالیف او و هم مشعر از نزاهت و طهارت ذیل اعتقاد فرقه حقه از لوث مفتریات و هفوات اهل عناد است موسوم و بنصرة المؤمنین و زلزلة الشیاطین ملقب ساختم چون بالفعل از کتب معتبره کلام و فقه و حدیث و تفسیر و رجال و غیر آن که سرمایه امثال این تالیفات تالیف است بغیر چند نسخه حاضر نبود در جواب او ارتجالا لا بد آنچه طبیعت سامحه نموده اختصار رفت انشاء الله المستعان هرگاه لطیفه غیبی از مکمن البطون بمنصه بروز و شهود جلوه گری نماید و کتب دیگر مواد و اسباب فراغت فراهم آید بعون الله تعالی و حسن توفیقه جواب شبهات او بمزید شرح و تفصیل بیان نموده شود قطعه

گر بمانیم زنده بر دوزیم — جامهٔ کز فراق چاک شده
ور نمانیم عذر ما بپذیر — ای بسا آرزو که خاک شده

مرجو از ناظران این کتاب آنست که تعصب و عناد از میان برداشته بر انحطاط رتبه و خساست مرتبه این هیچمدان نظر نکرده بفحوای کلام حضرت ولی ذو الجلال علیه سلام الملک المتعال لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال بنظر انصاف در مطاوی مباحث این عجاله ملاحظه فرمایند اگر بر سهوی و خطائی که از لوازم بشریت و بمنزله طبیعت ثانیه است مطلع شوند بذیل عفو و صفح

پوشیده همت باصلاح آن گمارند و بغیر از اطلاع بر مقصود قائل مبادرت بجواب آن روا ندارند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله و ها انا اشرع فی المقصود بعون الملک المعبود قال الفاضل اللبیب الحمد لله و کفی و سلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی و علی آله و اصحابه ذوی الدرجات العلی اما بعد میگوید بنده درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض دهلوی غفر الله لهم اجمعین و حشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول و ماخذ مذهب ایشان و طریق دعوت ایشان و دیگر اجزاء مذهبی از عقائد ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسائل فقهیه ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنیفه مخفی و پوشیده است و ذکر پاره از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه التحیه و السلام صورت تالیف پذیرفت و جلوه ظهور گرفته و آنچه در قرون ماضیه در گفتگوی شیعه علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت و جماعة بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده و آنچه متروک مانده حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامیده و این رساله را نصیحة المؤمنین و فضیحة الشیاطین لقب کرده انتهی اقول و به نستعین هر چند شکر منعم نزد اصحاب مذاهب عقلا واجب نیست بلکه بسبب آنکه تصرف در ملک غیر و تطرق استهزا است موجب عقاب است بجهت وقوع آن از جانب شارع کتاب خود را که هر شی امر ذی بال است تصدیر نموده لیکن چون منکر اجله نعمای الهیست که بشهادت خودش جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست و نیز منکر اولاد طاهرین او ست خصوصا جناب حضرت صاحب الامر و الزمان که امام این عصر و فیضان نعمت درین جزو زمان منحصر در ذات مقدس آنجناب است پس شکر او مشوب بکفران باشد و تمنای مغفرت و حشر با صالحان طمعیست ناشی از جهل و غوایت و الا معلوم است که در عرصه گاه محشر بمقتضای یوم ندعو کل اناس بامامهم هر قومی

با امام خود محشور میگردند و سر خیل صالحان حضرت امیرالمومنین است علیه السلام چنانچه ثعلبی در تفاسیر
خود از ابن مالک و ابن عباس و ابو یوسف یعقوب بن سفیان الفسوی در تفسیر خود باسناد خود از ابن عباس
و حافظ ابی بکر بن مردویه باسناد خود از اسماء بنت عمیس روایت کرده که آیهٔ کریمه فان الله مولاه و جبرئیل
و صالح المومنین در شان حضرت امیرالمومنین نازل شده و مراد از صالح المومنین آنجناب اند و امام
و نیشاپوری در تفاسیر خود و ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده که کریمهٔ ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودّا در شان جناب ولایت مآب نازل شده قال نزلت فی
علی و قال الود المحبة فی قلوب المومنین و نیز ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده
لما نزلت هذه الآیة ای ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة قال رسول الله صلعم
هم انت یا علی و شیعتک تاتی و انت و شیعتک یوم القیمة راضین مرضیین و تاتی اعدائک غضابا
مقمحین پس ناصب را که با وجود ادعای محبت رئیس اعدای آنجناب است چنانچه بمقتضای ما اضمر احد شیئا
الا ظهر فی فلتات لسانه و علی صفحات وجهه از فلتات لسان خامه او در مطاوی تحریر این کتاب معلوم
میشود محشور با صالحان شدن چه دخل دارد حاشا ثم حاشا حشر غلامان علی با علی حشر غلامان عمر
با عمر و عداوت آنجناب که مستوجب سخط رحمن است چنانچه احادیث کثیره دلالت برآن دارد باعث
غفران چه گونه شود مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال * و در کشف احوال شیعه و
بیان اصول و ماخذ مذهب و طریق دعوت ایشان خلط و تخلیط کرده از روی خبط عندیات بکار
برده چنانچه انشاء الله المستعان در مقام خود مبین سازیم و آنکه ماخذ بعضی از مسائل فقهیه فرقه
حقه از جهت قلت علم بر ناصب و افزایش مخفی باشد بطلان آن در نفس الامر لازم نیاید فان الناس
اعداء لما جهلوا در تسمیه رساله بتحفه اثنا عشریه تعریض بر فرقه حقه نموده و آنچه در وجه تسمیه آن گفته موضع
تدبر است چه مطلق اقتضای ماتیه اثنا عشریه در توجیه تسمیه غیر موجه است بلکه از قبیل التسمیه زنگی بکافور
و نامیدن شب داج دیجور بنور است مگر آنکه فقرهٔ ثانیه را نیز در توجیه تسمیه منضم سازیم که برین تقدیر

وجهی خواهد داشت و تلقیب درست است باین معنی که هرگاه مومنین بنظر امعان هفوات او را ملاحظه
موجب افتضاح او و دیار انس و باعث پند و نصیح مومنین خواهد شد که اینگونه هذیانات را محل
و بسمع رضا اصغا ننمایند قال الفاضل الناصب غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنکه
که درین بلاد که ما ساکن ایم و درین زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحد
اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یک دو کس از آن خانه باین مذهب متمذهب نباشند و در غیب آن
عقیده نشوند لیکن اکثرے از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود
بیخبر و غافل میباشند هرگاه در مجالس و محافل با اهل سنت و جماعت گفت و گو مینمایند گیج
میگویند و ششدر گرده می آرند حسبة لله بتحریر این رساله پرداخته تا وقت مناظره از جاده خود بیرون
نروند و اصول خود را منکر نشوند و در بعض امور وقتی شک و تردد را راه ندهند و درین رساله التزام
کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد بایشان میشود غیر از کتب معتبره
منقول عنه نباشد و الزاماتی که عائد باهل سنت میشود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا
هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و باهم اعتقاد دو فرق غیر واقع و آنچه از تواریخ
و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از آن جنس است که هر دو فرقه برآن اتفاق
دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مرویست معهذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را
مظنهٔ تهمت نماند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب اقول وجه تعیین شیوع ملت بیضای
اثنا عشریه بموجب وعده ایست که جناب باری عز اسمه در اعلای کلمهٔ حق فرموده با آنکه در هر عصری خلفای
اهل جور و سلاطین و امرای آنها در اطفای این نور مبین دقیقه فروگذاشت نکرده در قلع و قمع مسکین
بآن مرتبه اهمال نموده روز بروز بر رغم حاسدان ضیا و سنای رواج آن در کمالی ارتقا و اعتلا و بکوری
خفافش طبعان آفتاب ظهورش در اوج اشراق بهاست و اتمام این وعده انشاء الله العزیز
بمقتضای کریمهٔ وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف

الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امناً و رحین ظهور صاحب الامر والزمان علیه الصلوة والسلام که زمان سطوع انوار عدل و ایمان و اوان خمود نیران ظلم و عدوان است بمنصهٔ شهود جلوه گری مینماید و بحول و قوهٔ الهی تمامی سکنهٔ ربع مسکون متمسک بحبل المتین این دین مبین خواهند شد چنانچه اخبار متظافره و احادیث متکاثره درین باب از ائمهٔ اهل سنت علیهم السلام مرویست و بعضی ازان درین کتاب در مقام خود سمت گذارش خواهد یافت و آنچه گفته که اکثری از حلیهٔ علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال سلف خود بیخبر و غافل میباشند کلا هیست از زیور صدق و سداد عاری چه دانستن سیر و دیگر علوم منصب عوام نیست و غفلت خواص غیر مسلم است و غفلت و تغافل از احوال سلف و جهل و تجاهل ازان خاصهٔ نواصب است عجب تر آنکه ناصب را با وجود ادعای تاریخ دانی بلکه همه دانی بر کتب قصص و تاریخ تا جهای معتبر مانند تاریخ طبری و واقدی و تاریخ احمد ابن اعثم کوفی و وفیات الاعیان ابن خلکان و تاریخ یافعی و قصص الانبیا و معارج النبوة و مدارج النبوة و روضة الاحباب و روضة الصفا و حبیب السیر و خلاصة الاخبار و منتخب التواریخ بدوانی و بر کتب رجال معتبره مانند استیعاب و تهذیب الکمال و غیر ذلک اطلاعی نیست چنانچه در طی مطاوی رسالهٔ [illegible] بوضوح می انجامد با وصف آن اهل حق را بعدم اطلاع بر کتب تاریخ متهم و مطعون میسازد و النعم ما قیل بیت معیوب همه عیب کسان می بیند ✣ از کوزه همان برون تراود که درو است ✣ [illegible] گفتن و تشرکه نمودن کار نواصب یاوه گوست که مانند گوی که از لطمه ضرب صولجان اینجا و آنجا [illegible] اهل حق از وهره بوهره انتقال مینماید و چون از عهده جواب استدلال شیعیان شیر یزدان بر نمی آید بر وفق سنت امام خود معاویه غاویه از در مکیدت و روباه بازی در آمده بمغالطه و مشاغبه اشتغال میفرمایند و فرقهٔ حقه بمقتضای الحق یعلو ولا یعلی همواره در استدلال و احتجاج بر مخالفین غالب بوده اند بلکه عوام اینها خواص فضلای نواصب را در مضیق افحام افگنده و می افگنند و حکایت بیره زال سنت اهل حقه [illegible] ابن جوزی بر السنه و افواه دائر و سائر است و انکار اصول و آب نواصب بوالفضول ا

بالوالا بای علم و فضل چه نسبت دارد و اصولیکه نواصب اهل حق را بآن متهم نموده محض افترا و بهتان است بطلان آن درین عجاله منکشف میگردد و بعون الله سبحانه و الزامات اهل تشیع که حواله بکتب آنها کرده از راه غلط فهمی اوست که معانی آن عبارات را نفهمیده بر خلاف مراد حمل نموده و این طرز و روش را از فرقهٔ حقه اخذ و انتحال نموده که برای الزام اهل نصب از کتب آنها استدلال می آرند و خصم را بالخصوص

این رباعی

خواهی که شود خصم تو عاجز ز سخن ✣ پی بند بکار قول پیران کهن

خصم از سخن تو چون نگردد ملزم ✣ او را بسخنهای خود ش ملزم کن

بقول خود شان الزام میدهند و ناصب که در تقریب استدلال و تقریر مقال با اهل حق دست و پا زده خود ملزم میشود مصراع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✣ عجب تر آنکه چون نواصب دیدند که علمای اهل تشیع از کتب آنها احتجاج مینمایند و از عهدهٔ جواب آن نتوانستند بر آمد از روی جهل و تعصب و عناد متاخرین متعصب آنها اکثر کتب معتبر خود را مانند تفسیر ثعلبی و تفاسیر اثنی عشر و مسند فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازلی شافعی و دیگر کتب بسیار را از درجهٔ اعتبار ساقط نمودند و مصنفین آنها را نسبت بمسامحه و مساهله در روایت نموده قدح کردند تا آنکه فضل بن روزبهان تاریخ طبری را انکار کرده مصنف آنرا بتشیع متهم ساخته و نیز اکثر احادیث صحیحه را در عداد موضوعات داخل نمودند و خلط و تخلیط درین باب بنهایت مراتب رسانیدند چنانچه بر ناظران کتب آنها مخفی نیست فاعتبروا یا اولی الابصار بعضی از اعاظم سلاطین سلسلهٔ علیهٔ تیموریه انار الله برهانه در بعضی فوائد که برای استاد اجل سید الفضلاء جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول سید مرتضی الحسینی تغمده الله بغفرانه بطریق [illegible] خود که از افاخم حکمای عصر بودند نوشتند که کتب معتبره اخبار که عبارت از تواریخ معتبره است [illegible] تحریر بمزید تمویهات و تشکیکات و طامات اهل غرض است اگر کسی از روی توجه آرد سیرت اهل آن زمان و وقایع آن ازمنه بگوش هوش مطالعه نماید حق را ظاهر و هویدا می بیند و میداند که اراده شیطانی

که اهل غرض کرده اند اصلی ندارد و خس پوشی ها که نموده اند بیجاست چون این معنی کشف شد رجوع نمود علمای صاحب فطرت بالمره قلم نسخ بر اعتبار کتب تواریخ کشیده از درجهٔ اعتبار انداختند و کتب تواریخ و مغازی را با آنکه مثل کتب احادیث اکثر روایاتش مرفوع است و راویان مقبول تر در احوال جامع کرده دیگر شبهات القا نموده از نظر اعتبار افگندند تا رفته رفته کتب مذکوره اکثر نایاب گردید و آنچه مانده تصرفات غریبه کرده اند تا از درجهٔ اعتبار افگنده شد انتهی **حکایت مناسب مقام** ملا عبد القادر بداونی که از علمای اهل سنت است در منتخب التواریخ که مشهور بتاریخ بداونی است در احوال ملا عبد الله سلطانپوری نوشته که مولانا از قوم انصار است آبا و اجداد او در سلطانپور آمده سکونت اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانه دوران بود خصوصاً در عربیت و اصول فقه و تاریخ و سائر نقلیات و صاحب تصانیف لائقه رائقه است از انجمله کتاب عصمة الانبیاء و شرح شمائل النبی صلی الله علیه وسلم مشهور است از بادشاه جنت آشیانی یعنی همایون بادشاه رحمه الله خطاب مخدوم الملکی و هم شیخ الاسلامی یافته بود و سنی متعصب بود خیلی از ملاحده و روافض بسعی او بجای که جهت ایشان آماده ساخته بود [illegible] از نهایت غلو دفتر ثالث روضة الاحباب را میگفت که از میر جمال الدین محدث نیست دران سال که فتح گجرات شده و در فتح پور و کیل بر دولتخانه عالی در عین جاه و جلال بود و فقیر از سفر پنجاب باز گشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود و حاجی سلطان تهانیسری بدیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و میگفت که ببیند که معتقدایان ولایت چه خرابیها در دین کرده اند و این بیت نمود که در منقبت واقع شده **بیت** همین بس بود حق نمای که کردند شک در خدائی او ❊ و گفت او از رفض هم گذرانیده کار بجائی دیگر رسانیده که حلول باشد قرار داده ام که این مجلد را بحضور شیعه بسوزم فقیر هر چند از خجالت با مجهول آمده و مرتبه اول ملاقات با او نموده بودم بدلیری گفتم که این بیت ترجمهٔ آن شعر است که بامام شافعی منسوب است **شعر**

لو ان المرتضی ابدی محله	لصار الناس طراً سجدا له

کفی فی فضل مولانا علی	وقوع الشک فیه انه الله

پرسید این نقل از کجاست گفتم از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان قاضی میر حسین میبذی نیز متهم برفض است گفتم این بحث دیگر است شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده بزبان اشارت بمنع من میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ایشان سید میرکشاه یا از دیگریست و لهذا این عبارت بعبارت دو دفتر سابق نمی ماند که برشاعرانه است تمیز نتوانه جواب داد که بابای من در دفتر دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد دارد و حواشی هم نوشته ام از انجمله آنکه مصنف نوشته که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در زمانی که طلحه رضی الله عنه پیشتر از همه بیعت با او نمود فرمود ید شلا و بیعة شلا دست شل و بیعت شل فی الواقع دستی که روز احد وقایهٔ حضرت رسالت پناه شده یازده زخم خورده باشد امیر المؤمنین علی مرتضی از آن چه شگون بگیرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادی است گفتم ظاهرا اتفاقی باشد از تفاؤل تا شگون و شیخ ابو الفضل بخفیه دست مرا بزور می مالید و مانع می آمد مخدوم پرسید که تعریف این مرد بشنید که کیست از حال من همه گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از آن یاران گفتند که امروز خطری گذرانیده که او هیچ متعرض تو نشده اگرنه باعث تخلص که میبود انتهی ❊ بر ظاهر است که قول باز گفتم تا آخره بر سبیل مماشاة با خصم واقع شده و الا کلام سابق نص است در اینکه انکار انتساب دفتر ثالث بمیر جمال الدین ناشی از غلو در تعصب است کما لا یخفی و اتهام قاضی حسین میبذی برفض که از مخدوم الملک واقع شده ناشی از نصب و خروج و جهل اوست چه در بعضی کتب در احوال قاضی مسطور این عبارت بنظر قاصر رسیده امیر کمال الدین قاضی حسین الحسینی الیزدی قتل بامر شاه اسمعیل فی سنه ۹۱۰ و بر منصف خبیر مخفی نیست که شاه اسمعیل که مروج مذهب اثنا عشریه است بجهت تشیع قاضی چگونه اقدام بر قتل او می نمود و غریب تر از آن نسبت کردن اوست بدعت و فساد اعتقاد را بسید جمال الدین محدث که از مشاهیر علمای اهل سنت است و اگر تخریج این قسم روایات موجب بدعت

وفسا و اعتقاد باشد لازم آید که جمیع علمای عامه مبتدع و فاسد الاعتقاد باشند چه هیچ کتابی از کتب ایشان
خالی از امثال این روایات نیست و قول عوام تورانیان هر کرا کافتیم رافضی برآمد صادق آید و انچه ناصب
گفته انچه از تاریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است ازان جنس است که هر دو فریق
بر آن اتفاق دارند بطریق کلیت بلکه اکثریت ممنوع است چنانچه بحول و قوة الهی در اکثر جاها تنبیه بران
خواهد شد **قال الفاضل الناصب** التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را
در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه انچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقائص ملائکه و انبیا علیهم السلام مذکور شود لازم آید راقم
حروف را از آن بری الذمه شناسند و فارغ العهده انکارند بیزار از زبان ازان امر شنیع تبری مینماید و
بصدق دل ازان سوی ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام
اختیار بدست آنها داده هر جا که کشیده میبرند میرود و بهر رنگ که رنگین میکنند میشود انتهی **اقول** و به نستعین
انچه درین قول ادعای برائت خود از اسارت ادب در جناب اهل بیت عظام و ملائکه و انبیای کرام نموده
زبانش با دل مطابق و ظاهرش با باطن موافق نیست چنانچه از فلتات لسان خامه او درین تالیف
ظاهر میشود و دراز نمودن زبان تشنیع و اسائت ادب بر خدام جناب حضرت صاحب الامر علیه السلام
و ذکر مطاعن حضرت امیر المومنین علیه السلام که احدی از علمای معتبرین اهل سنت و جماعت کتاب خود را
بآن ملوث ننموده شاهد عدل نصب و خروج اوست و اثنا عشریه رضوان الله علیهم که بعصمت انبیا و
ائمه علیهم السلام از جمیع معاصی صغائر و کبائر عمداً و سهواً من المهد الی اللحد قائلند ذیل اعتقاد ایشان
از لوث این هفوات منزه است و اگر ناصب زمام اختیار خود بدست فرقه حقه که بدل و جان محب
جناب امیر اند میداد بموجب حدیثی که طبرانی از حضرت رسالت پناه صلعم روایت کرده اللهم من آمن بی و
صدقنی فلیتول علی ابن ابیطالب فان ولایته ولایتی و ولایتی ولایة الله در زمره اولیا الله معدود
میشد لکن قائد سخط الهی او را از جرگه حزب الله برآورده بموجب این خبر که نیز طبرانی در معجم کبیر از ابن عمر

روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق علیاً فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله
کشان کشان در حزب شیطان داخل کرده باین صبغ رنگین ساخت من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور **قال**
الفاضل الناصب دوم آنکه هر جا که کلام را مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هر گاه مقید بمذاق
اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب ... است
و کلا انتهی **اقول** و به نستعین که ناصب در اطلاق لفظ شیعه طرفه تخلیط و تغلیط نموده زیرا که اکثر ارباب
ذکر مذاهب و اقوال باطله زیدیه و اسماعیلیه و غلاة و غیر ان میکنند و میگویند که شیعه با امامیه چنین میگویند
مطلق منصرف بفرد کامل میشود و در زمان و دیار ما متعارف از شیعه امامیه اثنی عشریه اند مثلاً آن
میشود که فرقه حقه باین قول قائلند و انهمه خلاف نمائی و تدلیس و تلبیس بجهت تنفر طبائع انام از فرقه
حقه نموده تا عوام الناس از اصغای این گونه اقوال باطله از مذهب حق اثنا عشریه اجتناب ورزند
بیزار گردند و تغیر در اکثر اقوال اثنا عشریه بمکاید نموده و بزعم خود مخالف کتاب و سنت ... و در حقیقت
در ایراد مغالطات و مکابرات در مقابل حجج و براهین اهل حق و مکائد بلیغ با اولیای حضرت امیر المومنین ع
نموده شاگرد رشید امام خود والی شام است که چون در جنگ صفین از عهده میدان داری اسد الله الغالب
برنیامده دست در دامن مکر و خدعیت و حیله و مکیدت زده در مقابله قرآن ناطق مصاحف بر علمها آویخته
و کار دنیا را از پیش برد **قال الفاضل الناصب** سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که مذهب شیعه را
اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هر که یک مذهب را دیده باشد و مذهب دیگر را ندیده ...
مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بر وجه اتم او را میسر آمده است و با مذهب اهل سنت
چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بالعکس این مذهب شیعه را ...
و مذهب اهل سنت را باستیفا گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام
درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشان است انتهی **اقول** و به نستعین ...
الکذوب قد یصدق حرف حقی بر زبان فاضل ناصب جاری گشته ...

واهل سنت وجماعت کماینبغی عارف وکتب ایشان را بنظر امعان ملاحظه نموده است وهمچنین شخصی که کتب شیعه را بنظر تحقیق وتدقیق دیده واز استاد کامل فرا گرفته است گو در مذهب اهل سنت وجماعت اینقدر مهارت نداشته باشد هرگاه درین کتاب خوض نماید بر تلبیس وتدلیس وخلط وتخلیط ومغالطه وتغلیط وغلط فهمی وافترای ناصب بلید بلید مفتری مطلع شده بر ریش تخشش خواهد خندید وتسویلات او در نظرش وقعی نخواهد داشت ورفع شبهات او در نظرش آسان تر از هتک نسج عنکبوت خواهد بود وشخصی که بمذهب اهل سنت آشنا وبر کتب اثناعشریه مطلع نباشد ازین رساله بهره نخواهد داشت بلکه چون از مذهب شیعه واقف نیست واز اصل کار آگاه نه از مطالعه این نسخه وثوق او بر مذهب خود زیاده خواهد شد ومذهب حق را ضعیف وسخیف خواهد دانست وهمین معنی موجب اغترار وضلالت او خواهد گردید قال الفاضل الناصب چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقولست احتمال افترا وبهتان در آن گنجایش ندارد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه ومعتبر ایشانند باید بیدماغی نفرمایند ونقل را با اصل مطابقت دهند واز ان نترسند که اگر صحت نقل ظاهر شود تقبیل آن لازم گردد انتهی اقول در نفس خبر در حد ذات خود قطع نظر از امور خارجیه احتمال صدق وکذب دارد خصوصاً هرگاه مخبر متهم بکذب وخیانت وتعصب بحجج وعدم دیانت باشد که درینصورت احتمال تطرق کذب وافترا قوی تر میشود چنانچه در مانحن فیه است پس گنجایش ندادن احتمال افترا وبهتان تحکم است وما از لزوم تقبیل نمیترسیده بمقتضای کریمه انجاء کم فاسق بنبأ فتبینوا رجوع باصل میکنیم ودر عبارات وروایات که نقل کرده بنظر تدقیق تامل مینمائیم واو را بر غلط فهمی های او آگاه میسازیم ان شاء الله المستعان قال الفاضل الناصب پنجم آنکه احتمال تاویل را راه ندهند ونگویند که هرچند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویلی داشته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیرا که این احتمال در وقت مناظره دلیل عجز وبیچارگی است وشاهد جهل ونادانی وبا وجود این احتمال باب گفت وشنید مسدود میشود واین رساله تیمناً وتبرکاً بعدد ائمه اثناعشر علیهم السلام بر دوازده باب مرتب کرده شد امیدواری از فضل حضرت باری عزشانه وجل سلطانه آنکه بهمین ذوات عالیات آن

بزرگواران در معرض قبول افتد انه الهادی الی سبیل الرشاد والملهم للحق والسداد انتهی اقول وبه نستعین درین تحکم ظرفه خبطی بکار برده وجهل خود را بمعرض اظهار در آورده بیچاره ندانسته که ازین دست اخبار بسیار وآثار بیشمار در کتب فریقین واقع است که از قبیل متشابهات اند وتاویل آن بالتفویض علم آن بعلام الغیوب علی اختلاف المذهبین متحتم است والا ایهام مومنین از متشکلین مجادل لازم آید بیانش بر سبیل اجمال آنکه در موضع خود مبین شده که در حدیث مانند کلام الله ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحکم ومتشابه میباشد ومحکم در اصطلاح اصولیان اطلاق میشود بکلامی که معنی آن بر هر عارف بلغت واضح وظاهر باشد وبر آنکه محفوظ باشد از نسخ یا تخصیص یا از هر دو وبر آنکه نظم آن مستقیم وخالی از خلل باشد در افاده مراد ومتشابه مقابل آنست بهر یک از معانی ثلاثه وعدم اتضاح معنی در متشابه یا برای اشتراک میباشد یا بجهت اجمال یا تشبیه وغیر آن ومحکم احتمال زیاده از یک تاویل ندارد ودر متشابهات هست را در تاویل ان یکی توقف در بیان معانی مراد ات بخصوص وتعیین تاویل آن بخدا سبحانه تعالی دوم راسخین در علم را نیز عارف بتاویل آن دانستن واین اختلاف بجهت آنست که در کریمه وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم الایة بعضی بر الا الله وقف میکنند والراسخون فی العلم را کلام مستانف میدانند وبعضی بر الراسخون فی العلم وقف مینمایند چنانچه در کتب اصول فقه وتفاسیر مبین است قال البیضاوی من وقف علی الله فسر المتشابه بما استاثر الله بعلمه کمدة بقاء الدنیا ووقت قیام الساعة وخواص الاعداد وکعدد الزبانیة او بما دل القاطع علی ان ظاهره غیر مراد ولم یدل علی ما هو المراد انتهی کلامه وهمانا ناصب در تمسک بدین احادیث متشابهه کتب اثناعشریه بشیوه اقران منافق خود ارتکاب شده معانی آنرا بر ظواهر یا بر تاویل باطل حمل نموده در ضرب فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله داخل گشته بالجمله احادیث که ازین مقوله فقط در کتب اهل سنت وجماعت در اصول وفروع وارد است اگر استیعاب نموده شود دفتری علحده باید پرداخت لطریق الانموذج بذکر حدیثی چند متعلق باصول اختصار رفته احادیث دیگر جسته جسته در مقام خود ایراد خواهد یافت در صحیح بخاری از عبد الملک روایت کرده

از ابوهریره روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل ربنا تبارک وتعالی کل لیلة الی السماء
الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر یقول من یدعونی فاستجیب له من یستغفرنی فاغفر له ودر صحیح مسلم زیادتی این فقره
مرویست ثم یبسط یدیه ویقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم حتی ینفجر الفجر ودر مشکوة المصابیح از عائشه رضی الله
عنها روایت کرده قالت فقدت رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة فاذا هو بالبقیع فقال انت تخافین ان
یحیف الله علیک ورسوله قلت یا رسول الله انی ظننت انک اتیت بعض نسائک فقال ان الله ینزل
لیلة النصف من شعبان الی السماء الدنیا فیغفر لاکثر من عدد شعر غنم کلب ونیز در کتاب مسطور است عن
ابی موسی الاشعری عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی لیطلع فی لیلة النصف من شعبان
فیغفر لجمیع خلقه الا لمشرک او مشاحن رواه ابن ماجه ورواه احمد عن عبد الله بن عمرو العاص وفی
روایته الا اثنین مشاحن او قاتل نفس نیز در کتب صحاح اهل سنت وارد شده ویضع الجبار قدمه فی النار
فیقول قط قط بعزتک ودر روایت دیگر چنین واقع است حتی یضع رب العزة فیها قدمه فینزوی بعضها
الی بعض ویقول قط قط بعزتک وکرمک ودر روایت دیگر چنین ورود یافته یقال لجهنم هل امتلات
من مزید حتی یضع رب العزة فیها قدمه فیقول قط قط نیز وارد شده ان قلب المؤمن بین اصبعین من
اصابع الرحمن ودر روایت دیگر چنین است ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب
واحد یصرفها کیف یشاء نیز در روایات واقع است رأیت ربی فی احسن صورة الی غیر ذلک من الروایات
التی لا تحصی کثرة وهمه این احادیث دلالت بر تجسم باری عز اسمه وارد پس اگر مجسمه این روایات
را سند مذهب خود سازند اهل سنت وجماعت بغیر از تاویل یا تفویض علم آنها بعلام الغیوب و
قائل شدن باینکه این احادیث هر چند در کتب ما موجود است لیکن جائز است که تاویلی داشته باشد
که ذهن ما بآن نمیرسد جوابی نخواهد بود وفی بحر المذاهب والنصوص الظاهرة فی الجهة والجسمیة والصورة
والخوارج متشابهات یصعد بها وتفوض علمها الی الله تعالی علی ما هو مذهب السلف او تاول بتاویلات
صحیحة یلیق تعالی پس اگر فرقه حقه نیز در اخبار متشابهه مدعی تاویل شوند چه قباحت لازم می آید والزام ملزوم

جهل ذاتی وعجز وبیچارگی وانسداد طرق گفت وشنید مشترک الورود است الجواب الجواب قال الفاضل
الناصب **باب اول** در کیفیت حدوث مذهب تشیع وانشعاب آن بفرق مختلفه باید دانست که مذهب شیعه
از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده کسوتهای گوناگون پوشیده در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین
صفویه در عراق وخراسان در ترویج این مذهب ضبط اصول وحفظ قوانین آن کوشیده وعلمای وقت سعی وافر
بتقدیم رسانیده تمهید اصول وتفریع فروع بجا آورده کتب ورسائل مدون ساختند از آن باز تبدل وتحول این مذهب
موقوف شده بر یک روش قرار گرفت واین تلون وتبدل خاصه همین مذهب است پس بخلاف دیگر
مذاهب که با وصف اختلاف اهل آن در فروع اصول مذهب را هیچگاه تبدیل نکرده اند ونقل وتحویل
در ارکان مذهب جائز نداشته اند وبانیان مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده اند و
بر یک اسلوب قرار نگرفته تبدیل اصول وتحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده تفصیل این اجمال
آنکه در زمان خلفای ثلاثه چون فتح بلاد کفار از یهود ونصاری ومجوس وهنود بدست صحابه کرام
وتابعان عظام واقع شد وقتل واسر ونهب در کفار نکوهیده بانصار اتفاق افتاد وکمال ذلت وعار بآنها لاحق
گردید بحدیکه زنان ودختران آنها فراش ادنی اهل اسلام شدند واطفال آنها کنیز وغلام اجلاف عرب گردیدند
واخذ جزیه بکمال هوان ومذلت از بقیه آنها مرسوم ومعمول گشت در عهد خلیفتین اولین بجهت حمیت
وشدت عصبیت دست وپا زدند وبقتال وجدال برخاستند چون نصرت الهی پی در پی مددگار طائفه
اسلام بود بغیر از خیبت وخسران ونکبت وخذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث حیله دیگر انگیختند
ومکر متین بکار آویختند پس جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کرده ودر پی اطفاء
نور اسلام وایقاع فتنه وفساد وبغض وعناد در فرقه مسلمین شدند وتدبیر وحیله برای انکار جستند تا
بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و
خاست خروج پوشیدند آن جماعه را همه بیشتر وبیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند ودایره غنیمت
شمردند واز اطراف وجوانب خصوصا کوفه ونواحی عراق خود را بمدینه منوره علی ساکنها افضل التحیة والسلام

رسانیدند و تقریر فتنه انگیزی که سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آوردند برملا
آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفهٔ برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المومنین علیه السلام صورت
گرفت خود را در عداد محبین و مخلصین آنجناب نمودند و خویشتن را شیعهٔ علی ملقب ساختند و این در آمد
کمال فرحت و شادی بنصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بعد غدغه در پایهٔ
اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الانطفاء والاختفا بود دراز و پهنا درنمایند کلان تر این گروه عبدالله
بن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و ضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته بسرد و گرم
فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی پرکار برآمده هر کسی را از اهل فتنه بطوری
دامن آغاز نهاده و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولاً اظهار محبت و اخلاص
بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام درین امر شروع کرده و الزام
جانب خلیفهٔ برحق و ایثار او بر دیگران و میل نکردن بمخالفان او بیان نمود و بمعنی مقبول خاص و عام
و مرغوب کافهٔ اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین
دام گرفتار کرد اولاً القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی
پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات فاضله و وارده در فضائل آنجناب و احادیث مرویه
در مناقب آن عالیجناب با ضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذهٔ او تفضیل
جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و بمعنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را
از خلص اخوان خود گزیده بیاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح
خلیفه ساخته و خلافت او را در قرآن مجید از آیهٔ انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود لیکن صحابه بغایه
مکر وصیت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند و همه برای
طمع دنیوی از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفهٔ اول در باب فدک رفته بود و
آخر بالصلح و صفا انجامیده دست آویز و تمسک ساخت و هر یک را بکتمان سر وصیت مبالغه نمود

و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و مجادله در میان آید نام من مگیرید و از من تبرا و بیزاری ظاهر
نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه وصیت و نه
جاه بجهت این وسوسهٔ او گفت و شنید این مقدمات سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری
شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر المومنین رضی الله عنه بر سر منبر برای خطبه فرمودند و
ازین جماعه بیزاری و تبرا ظاهر نمود و برخی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم
بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیدهٔ اهل اسلام مداخلت کرد با هم گفتگوی می آویزند و آبرو می ریزند
سیر بزند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد
میثاق و پیمان و قسم سر دیگر باریک و نازک تر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشود که مقدور
بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه و
کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت
مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده و هیچ میدانید که این همه از کجاست
و سر این امر چیست همه تن بتحیر در دادند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و
تاکید بیشمار در حفظ اسرار وا نمود که این همه خواص الوهیت است که ظهور مینماید در کسوت ناسوت لاهوت
جلوه میفرماید فاعلموا ان علیاً هو الاله و لا اله الا هو بعضی کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبهٔ حال که اولیاء
الله را میباشد مثل انا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامة از آنجناب سرزده بود شاهد دلالت خود
گردانید و رفته رفته بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقالهٔ قبیحه فاش شده بجناب مرتضوی رسیده
آنجناب آن جماعه را مع ابن سبا تهدید باحراق نار فرمود و توبه داد بعد از آن اجلا فرمود بمدائن و چون در
مدائن رفت باز همان مقالهٔ قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذهٔ خود را با ذربائیجان و عراق منتشر ساخت و جناب
مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغات شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او
رواج گرفت و شیوع پیدا کرد انتهی کلامه **اقول** و به نستعین آنچه افاده فرموده بچند وجه محل نظر است اول آنکه

در مفتتح کلام شرط فرموده که آنچه در مناظرهٔ شیعه درین کتاب مرقوم خواهد بود از کتب معتبرهٔ شیعه منقول
خواهد شد بمقتضای الشرط املک لازم چنان بود که تجاوز از شرط نفرمایند مخدوم بزرگ هرچه تمام‌تر شرط را فراموش کرده
در معظم مباحث این باب امورے ذکر کرده که در کتب معتبرهٔ شیعه از ان عینی و اثرے نیست چنانچه بر ناظران کتب امامیه مخفی نیست شعر

چون شرط وفا کردهٔ ار عهد کسے باز ما از تو نرنجیم ولی شرط ما چنین نیست

بالجمله این کتاب برای بیان مسائل اصول و فروع اهل سنت موضوع نیست تا بر رطب و یابس کم بر زبان
خامهٔ مخدوم جاری میشد مریدان و معتقدان ملازمان سامی بنا بر حسن ظنی که بجناب مستطاب دارند سمعاً و طاعةً
گویان بر سر و چشم میگذاشتند و بسمع رضا و قبول جا مینمودند بلکه بنای کتاب برای الزام شیعه نهاده نقل
از کتب معتبرهٔ شیعه لازم است و از اینجا که در اکثر مواضع این کتاب ادعا نموده که روی سخن با جمیع فرق شیعه
است نقل از کتب معتبرهٔ یک فرقه نیز نفعے و بها نیست بلکه هر فرقه از مسائل فروع و اصول و غیر آن اسناد کرده نقل از کتب معتبرهٔ
آن فرقه متحتم است تا در الزام آن فرقه الزام شیعه مخمده باوجود ادعای نمیعنی مجملا التصریح نموده و الیفا و عده فرموده
پس آنچه در معظم مباحث این کتاب خصوصاً باب اول که مصداق اساطیر الاولین است ذکر یافته سناداً اعتبار
نیست و هوس الزام فرقهای شیعه بآن از توهمات سوداویه است الحق که تصحیح نقل از کتب معتبرهٔ هر فرقه از
فرق شیعه متحتم است و بغیر آن این گونه افسانه سرائیها ساقط الاعتبار نیست و از درجهٔ وثوق و اعتماد ساقط است
دوم آنکه آنچه افاده فرموده که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده و از عهد
سلاطین صفویه تبدل و تحول این مذهب موقوف شده کلامی است خارج از منهج سداد که از تعنت و عناد
ناشی شده چه اگر مراد از شیعه امامیه اثنا عشریه است تلبیس آن فرقه از ابتدای حدوث بکسوتهای گوناگون
و ظهور آن بالوان رنگارنگ در حیز منع است و نیز موقوف شدن تبدل و تحول مذهب این فرقه بظهور
دولت پادشاهان ذوالاقتدار صفویه انار الله برهانهم نیز ممنوع است در رجوع بکتب متقدمین و متاخرین اثنا عشریه
که در جمیع اطراف و اکناف عالم خصوصاً در ممالک وسیعة الارجای هندوستان سائر و دائر است و
بین الانام متداول شاهد عدل این معنی است و کتبے که پیش از ظهور و بعد از ظهور دولت سلاطین عالیشان

صفویه تصنیف شده اند غالبا تنافی و تخالف ندارند چنانچه بر ناظران محتجب نیست و اگر مراد از شیعه
غیر اثنا عشریه است موقوف شدن تبدل و تحول آنها از عهد صفویه نیز ممنوع است زیرا که بادشاهان رفیع
المکان صفویه مروج فرق دیگر نبوده اند تا از تلقین قوانین مذاهب فرق دیگر را انقضا باده استحکام حاصل
شود سیوم و چهارم آنکه ادعای تخصیص وقوع تحول و تبدل در مذهب شیعه و عدم وقوع آن در مذاهب
دیگر در حیز منع است چه تحول و تبدل در اصول مذهب اهل سنت بیشتر از مذهب شیعه وقوع یافته
همچنین اسناد ابتداع فتنه و فساد و برهم زدن شرع حضرت خیر العباد بعبد الله بن سبا نیز ممنوع است
بلکه تهیج اینهمه فتنهای ممتدة الرواق و مشیدة النطاق از منافقین قریش و دیگر منافقین معاصر حضرت سرور
کائنات علیه و آله و سلم بوقوع آمده چنانچه عقل و نقل دلالت بران دارد و بیانش بر سبیل اجمال آنست
که هرگاه جناب حضرت خاتم الانبیا علیه و آله افضل التحیات و اکمل التسلیمات مبعوث گشتند و شروع در دعوت
بدین حق نمودند کفار قریش در صدد ایذا و اهانت و قتل آنحضرت و قلع و قمع مراسم شریعت آنحضرت در آمده
دقیقه درین باب فرو گذاشت نکردند لیکن چون عنایت الهی شامل حال آنحضرت بود آن همه مساعی
که در اطفای نور حق نموده بودند ضائع و ناچیز گردیدند و روز بروز ابواب فتوحات بی اندازه
بر روی روزگار فرخنده آثار اولیای دین مبین کشوده میشد تا آنکه فتح مکه معظمه زاده الله شرفاً
و تعظیماً و دیگر بلاد بوقوع آمده صنادید کفار قریش و دیگر مردم طوعاً و کرهاً بالطمع زخارف دنیویه
فوج فوج داخل اسلام شدند و از انجمله که برخی ازین اشخاص قرابت بآنجناب داشتند و بعضے بصحبت
آنحضرت مشرف شده بودند مردمے که بر نفاق آنها اطلاع نداشتند نظر بظاهر اسلام آنها فریب
میخوردند و از اینجا که عداوت اهل اسلام در دلهای اکثر آنها ثابت و راسخ شده بود دل آنها با زبان
و ظاهر آنها با باطن موافق نبوده و بفحوای ما اضمر احد شیئاً الا وقد ظهر فی فلتات لسانه مکنونات خاطر خباثت
ماثر آنها گاه گاه ظهور و بروز میکرد چنانچه در جنگ حنین در حینی که در اوائل امر شکست بر لشکر
اسلام افتاده بود ابو سفیان که راس و رئیس ارباب نفاق و سرگروه احزاب بود خبث باطن
نفاق مواطن را اظهار کرده بزمزمهٔ الآن بطل السحر مترنم گردیده نفاق و شقاق خود را بلند آوازه
ساخت بعد از آنکه غنائم موفور نصیب اولیای دولت اسلامیه گشت و عطاهای حضرت رسول انام

سرفراز گشتند لطمع حطام دنیاویه در صدد اخفای حال خبث اشتمال خود در آمده بظاهر خود را در جرگهٔ مخلصین اهل اسلام داخل کردند و در باطن در صدد برهم زدن دین مبین بودند و قابوی وقت می جستند تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت الهی انتقال فرمودند مکنونات خاطر خود بمنصهٔ شهود جلوه گر ساختند و حدیث شریف هلاک امتی علی یدی اغیلمة من قریش نیز موید این معنی است و حمل لفظ اغیلمه بر نوجوانان قریش مانند یزید پلید و نظرا او چنانچه علمای اهلسنت ارتکاب آن نموده اند ناموجه است چه محتمل است که صیغهٔ تصغیر درین مقام بجهت تحقیر شان آن اشخاص باعتبار امور اخرویه بوده باشد نه بجهت تقلیل عمر آنها چنانچه توهم نموده اند نیز احتمال دارد که تصغیر درینجا از قبیل این قول شاعر باشد شعر

وکل اناس سوف یدخل بینهم　　دویهیة تصفر منها الانامل

یعنی تفخیم شان آن اشخاص باعتبار امور دنیویه و تفخیم آنچه از انها در تخریب و اهلاک و استیصال دین مبین صادر شده عبد الکریم شهرستانی که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب ملل و نحل بعد از بیان آنکه اول شبهه که در طوائف مخلوقات واقع شده شبهه ابلیس است گفته که مصدر [illegible] استبداد و اختیار او بود برای خود در مقابلهٔ نص و هوای او در معارضه امر و استکبار و ترجیح او مادهٔ تخلق خود را که نار باشد بر مادهٔ تکون حضرت آدم علیه السلام که طین است بوده و بعد از ذکر شبهات اللعین و انشعاب آن بهفت شعبه و جواب آن و تطبیق شبهات ماضیه امت مرحومه بر آن مقالی گفته که ملخص آنرا با فوائد دیگر که در اثنای ترجمه و تلخیص آن مناسب مقام است از کتب دیگر نقل مے نمائیم میگوید چنانچه تقریر کردیم که شبهه هائی که در آخر زمان وقوع یافته بعینها همان شبهه هاست که در اول زمان وقوع یافته هم برین نهج میگوئیم که در عصر هر نبی و دوره و هر صاحب ملتی شبهه هائی است او در آخر زمان ناشی از شبهه های خصمائی اول زمان است از کفار و منافقین و بیشتر آن از منافقین است و این معنی هرچند از امم سالقه بسبب تمادی زمان بر ما مخفی است در این امت مخفی نیست که شبهه های فرق آن ناشی از شبهات منافقین زمان حضرت نبوی است که در امر و نهی راضی بحکم آنحضرت نبودند و شروع کردند در چیزی که فکر را در آن مدخل و گنجایش نیست و سوال نمودند از امری که از سوال و خوض در آن ممنوع بودند و مجادله بباطل کردند در چیزی که [illegible] آن جائز نبود و نمونه ظاهر است از حدیث ذو الخویصره تمیمی که [illegible]

اعتراض و تحکم بهوی خود در مقابلهٔ نص بجناب نبوی گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل حتی قال ان لم اعدل فمن یعدل فعاد اللعین قال هذه قسمة ما ارید بها وجه الله تعالی حتی قال سیخرج من ضئضئی هذا الرجل قوم یمرقون من الدین و نیز معلوم میشود از نظر در حال منافقین که در روز احد گفتند هل لنا من الامر من شیء لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که درین اقوال تصریح بقدر است و قول طائفه از مشرکین لو شاء الله ما عبدنا من دونه من شیء و قول گروهی از انها و نطعم من لو یشاء الله اطعمه که تصریح بجبر است و طائفه بطریق جدال انکار جلال الهی و تصرف در افعال او نمودند تا آنکه آنها را منع و تخویف فرموده بقول او تعالی سبحانه و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال الی غیر ذلک این بوده حال منافقین و خلاف و اختلاف انها در زمان آنحضرت علیه الصلوة و السلام حال آنکه آنجناب در کمال شوکت و تمکنت و نهایت قوت و صحت بدن بوده و همواره با آنحضرت طریق منافقت سلوک میکردند در ظاهر اسلام و اهی نموده و در باطن خبث مواطن خود و نفاق را مضمر میداشتند لیکن نفاق انها در هر وقت بسبب اعتراض انها بر حرکات و سکنات آنحضرت ظاهر میگشت و بسبب افشاندن تخم این اعتراضات در زمین دل انها نخل شبهات سر بفلک کشید انتهی ترجمة کلامه اقول و بتتبع [illegible] جناب عمر فاروق نیز بسیار مولع بتشکیک و اعتراض بر اقوال و افعال و احکام حضرت سید انام علیه و آله السلام بودند چنانچه کتب احادیث و تواریخ شاهد این معنی است و استیعاب آن خارج از طور این مقام است لاجرم به برخی از آن اکتفا نموده میشود از آنجمله مسلم باسناد خود در صحیح خود روایت کرده عن سلمان بن ربیعة قال قال عمر بن الخطاب قسم رسول الله قسما فقلت والله یا رسول الله لغیر هؤلاء کان احق به منهم قال انهم خیرونی بین ان یسألونی بالفحش او یبخلونی و لست بباخل از سلیمان بن ربیعه مرویست گفت فرمود عمر بن الخطاب که قسمت فرمود رسول خدا قسمتی را پس گفتم بخدا سوگند ای رسول خدا غیر این اشخاص که تو بانها عطا فرمودی مستحق ترند بآن از انها آنحضرت فرمود مجبور ساختند مرا در اینکه سوال میکنند از من بدرشتی و بدگوئی یا مرا ببخل منسوب کنند حال آنکه من بخیل نیستم نیز مسلم روایت کرده ان عائشة زوج النبی قالت اعتم رسول الله لیلة من اللیالی بصلوة العشاء و هی التی تدعی العتمة فلم یخرج رسول الله حتی قال عمر بن الخطاب [illegible]

الاسلام فی الناس زاد حرملة فی روایته قال ابن شهاب وذکر لی ان رسول الله قال وما کان لکم ان تنزروا
رسول الله علی الصلوة وذلک حین صاح عمر بن الخطاب یعنی تاخیر کرده نماز یکے رسول الله در شبے
از شبها نماز عشاء را که آنرا عتمه خوانند پس بر نیامد پیغمبر خدا تا آنکه فریاد کرد عمر و گفت بخواب رفتند
زنان و اطفال پس بر آمد رسول الله و فرمود اهل مسجد را هرگاه بر آمد برآنها انتظار میکنند نماز را
هیچیک از اهل زمین سوای شما و این قول فرموده بودند پیش از آنکه اسلام در مردم شائع شود و زیادتی
کرده است حرمله در روایتش اینکه ابن شهاب زهری گفت که روایت بمن رسیده است که پیغمبر خدا
فرموده نمیرسد شما را که رسول خدا را الحاح کنید بر نماز و این قول فرموده در وقتیکه فریاد کرد و آواز بلند
کرد عمر بن الخطاب از انجمله قصه حدیبیه است و آن از مشاهیر قصص است بخاری در صحیح خود
حدیث طولانی روایت کرده بطریق اختصار ذکر کرده میشود فقال عمر بن الخطاب فاتیت نبی الله
فقلت الست نبی الله حقا قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم
نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انی رسول الله ولست اعصیه وهو ناصری قلت او لیس کنت تحدثنا انا
سنأتی البیت فنطوف به قال بلی افاخبرتک انا نأتیه العام قلت لا قال فانک اتیه وتطوف به
قال فاتیت ابا بکر فقلت یا ابا بکر الیس هذا نبی الله حقا قال بلی فقلت السنا علی الحق
وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انه رسول الله ولیس یعصی
ربه وهو ناصره فاستمسک بغرزه فوالله انه علی الحق قلت او لیس کان یحدثنا انا سنأتی البیت
ونطوف به قال بلی افاخبرک انک تاتیه العام قلت لا قال انک تاتیه وتطوف به قال الزهری قال عمر
فعملت لذلک اعمالا و در روضة الاحباب مسطور است از عمر بن الخطاب که گفت در ان روز
امر عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتی که هرگز مثل آن نکرده بودم و روایتی
آنکه گفت رفتم نزد حضرت و گفتم تو پیغمبر بر حق هستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق هستیم و دشمنان ما بر
باطل فرمود بلی گفتم مقتولان ما در بهشت هستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم بچه سبب
ما این منقصت و مذلت قبول کنیم و با این طریقه صلح نموده باز میگردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب
بدرستیکه من فرستاده خدا تعالی هستم و او مرا ضائع نخواهد گذاشت در روایتی آنکه من رسول خدا ام

و نافرمانی وی نکنم و او مددگاری کننده من است و این روایت مشعر است بانکه آن صلح بوحی واقع شده
نه برای و اجتهاد و عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که زود باشد که ما بزیارت خانه کعبه برویم و طواف
بجا آوریم فرمود آری ولیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نه فرمود عنقریب که تو بزیارت
خانه کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد و عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس آنحضرت برخاستم
و نزد ابو بکر رفتم و آن حکایت که بعرض حضرت رسالت رسانیده بودم با وی گفتم و همان
جواب که رسول گفته بود از ابو بکر شنیدم و بروایتی آنکه ابو بکر گفت ای عمر
بروی دست در رکاب او زن و هیچ اعتراضی مگو که وی فرستاده خدا است و هرچه کند بوحی کند و مصلحت
در ان باشد نقل است از عمر که گفت بسیار اعمال صالح از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم بجهت
کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود بالجمله ازین مقوله امور بسیار از جناب عمر صادر میشد که موجب
تغیر و ملال خاطر عاطر آنحضرت میگشت از انجمله در مشکوة در فصل ثانی از کتاب الاعتصام تخریج نموده
عن جابر عن النبی حین اتاه عمر فقال انا نسمع احادیث من یهود تعجبنا افتری ان نکتب بعضها فقال
امتهوکون انتم کما تهوکت الیهود والنصاری لقد جئتکم بها بیضاء نقیة ولو کان موسی حیا ما وسعه الا
اتباعی رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان روایت است از جابر از پیغمبر وقتی که آمد آنحضرت
را عمر بن الخطاب پس گفت بدرستیکه ما می شنویم حدیثها و حکایتها از یهود که خوش می آید ما را آن احادیث و
حکایات آیا می بینی و رای میزنی که بنویسیم بعضی از ان احادیث را پس گفت آنحضرت بطریق زجر و
انکار آیا متحیر شده اید در دین اسلام و نه بوده دین اسلام دینی تام کامل که محتاج بدینی دیگر نباشد
تا از اهل کتاب استفاده نمائید چنانکه متحیر شدند یهود و نصاری و افتادند در تیه حیرت و وادی اشتباه بتحقیق آوردم
من ملت و شریعت را سفید و پاک و صاف و روشن و خالص از شک و شبهه و مبرا از اشتباه و التباس
اگر موسی زنده میبود گنجایش نداشت او را مگر پیروی من چه جای قوم او و تمام مردم غیر ایشان زیرا
که شرائع همه منسوخ شد بشریعت من روایت کرده است این حدیث را احمد و بیهقی در شعب الایمان
و نیز در فصل ثالث از ان باب آورده است و عن جابر ان عمر بن الخطاب اتی رسول الله
بنسخة من التوریة فقال یا رسول الله هذه نسخة من التوراة فسکت فجعل یقرء و وجه رسول الله

فقال ابوبکر ثکلتک الثواکل ما تری بوجه رسول الله فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله رضینا بالله ربا
وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا فقال رسول الله والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه وترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل
ولو کان موسی حیا وادرک نبوتی لاتبعنی رواه الدارمی روایت است از جابر که آورد عمر نزد پیغمبر نسخه را
از توریت پس گفت عمر این نسخه ایست از توریت پس خاموش شد آنحضرت پس خواندن گرفت عمر آنرا
تا روی مبارک آنحضرت از حالی بحالی میگشت از غضب پس گفت ابوبکر عمر را اگریند برتو زنان
گم کننده یعنی بمیری تو آیا نمی بینی حالتی که در روی مبارک حضرت پیغمبر خدا پیدا است پس نگاه کرد عمر بسوی روی
مبارک آنحضرت و دید اثر غضب را در روی پس گفت پناه می برم بخدا از خشم خدا و خشم رسول خدا راضی
شدیم بخدا بانیکه وی پروردگار ماست وراضی شدیم باسلام که وی دین ماست وراضی شدیم بمحمد
بپیغمبری ماست پس گفت پیغمبر خدا سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست اگر ظاهر
شود شمارا موسی پس متابعت کنید او را وبگذارید مرا هر آئینه گمراه میشوید ودور می افتید از راه راست
واگر میبود موسی زنده ودرمی یافت زمان پیغمبری مرا هر آئینه پیروی میکرد مرا روایت کرده است
این حدیث را دارمی شرح فتح الباری در آخر مجلد تاسع از حدیث جابر آورده وقال انتسخ عمر کتابا من التوریة
بعربیة فجاء به الی النبی فجعل یقرأه ووجه رسول الله یتغیر فقال رجل من الانصار ویحک یا ابن الخطاب
الا تری وجه رسول الله فقال رسول الله لا تسألوا اهل الکتاب عن شیء فانهم لن یهدوکم وقد ضلوا
وانکم اما ان تکذبوا بحق او تصدقوا بباطل والله لو کان موسی بین اظهرکم ما حل له الا ان یتبعنی گفت نوشت
عمر کتابی را از توریت بزبان ولغت عربی پس آورد آنرا بسوی پیغمبر خدا وخواندن گرفت آنرا و روی
مبارک پیغمبر خدا از حالی بحالی میگشت از غضب پس گفت مردی از انصار وای بر تو ای ابن خطاب
آیا نمی بینی روی پیغمبر خدا را پس گفت پیغمبر خدا سوال مکنید اهل کتاب را از چیزی پس بدرستی آنها شمارا
هدایت نخواهند کرد حال آنکه خود گمراه شدند بدرستیکه شما یا تکذیب حق خواهید کرد یا تصدیق باطل
بخدا سوگند اگر موسی درمیان شما می بود او را حلال نبود مگر اینکه متابعت بکند مرا العبد از نقل روایات
دیگر درهمین باب روایتی از خلیفه ثانی ذکر کرده وقال انطلقت فانتسخت کتابا من اهل الکتاب
ثم جئت فقال لی رسول الله ما هذه قلت کتاب انتسخته لنزداد به علما الی علمنا فغضب حتی احمرت

گفت رفتم پس نوشتم کتابی را از اهل کتاب بعد آمدم پس گفت مرا پیغمبر خدا چیست این گفتم
کتابیست که نوشتم آنرا تا زیاده شود بآن علمی بسوی علم ما پس بغضب آمد آنحضرت تا آنکه سرخ شد روی مبارک
آنحضرت بر منصف خبیر مخفی نیست قول جناب عمر بن الخطاب نسمع احادیث من یهود فتعجبنا دلالت بر کمال میلان
خاطرش باحکام توریت دارد وقول آنحضرت امتهوکون انتم دلیل تحیر وسقوط در وی فلی اعتنائی بعدم
مبالات فاعل این فعل در امور دین دارد وقول آنحضرت لا تسألوا اهل الکتاب عن شیء فانهم لن یهدوکم وقد ضلوا
وانکم اما ان تکذبوا بحق او تصدقوا بباطل نص ست در آنکه ثمره این فعل غیر از تصدیق باطل وتکذیب حق امری دیگر نیست
نیز از روایت ثانی کتاب مشکوة معلوم میشود که ابوبکر او را بشدت غضب پیغمبر متنبه ساخت واز روایات فتح الباری
معلوم میشود بعضی انصار او را بتغیر روی مبارک حضرت پیغمبر وغضب آنحضرت خبردار گردانید واین دلالت
بر تعدد قصه میکند پس باوجود تشنیع آنحضرت فرموده امتهوکون انتم مکرر این فعل شنیع از وی سرزده مکرر
خود را در معرض مخالفت حضرت رسول مختار انداخت ومبالاتی از این ننموده وخود هم استشهاد بعدم
صفای طویت نموده از حذیفه که صاحب سر آنحضرت بود سوال میفرمود هل ذکرنی رسول الله مع
المنافقین حذیفه در جواب فرموده که من افشای سر رسول خدا نمیتوانم کرد ودر روایتی آمده گفت نعم
این بود حال این بزرگ در معارضه ومجادله با سرور کائنات علیه وآله السلام
آنحضرت وانچه در حین طریان مرض موت آنحضرت وبعد از وفات آنسرور از وی بوقوع آمده از غایت
مستغنی از بیان است بنابر اطمینان قلب مستفیدان به ذکر برخی از آن اکتفا میرود
بعد از ذکر قول سابق فرموده فاول تنازع وقع فی مرضه علیه السلام ما رواه محمد بن اسمعیل البخاری
باسناده عن عبدالله بن عباس قال لما اشتد بالنبی مرضه الذی مات فیه قال ائتونی بدواة وقرطاس
اکتب لکم لا تضلوا بعدی وقال عمر ان رسول الله قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله فکثر اللغط فقال علیه السلام
قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع قال ابن عباس الرزیة کل الرزیة ما حال بیننا وبین کتاب
رسول الله الخلاف الثانی فی مرضه علیه السلام انه قال جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها فقال
قوم یجب علینا امتثال امره واسامة قد برز من المدینة وقال قوم قد اشتد مرض النبی فلا تسع قلوبنا مفارقته
والحال هذه فنصبر حتی ننظر ای شیء یکون من امره یعنی پس اول تنازعی است که در مرض آنحضرت واقع شد

کرروایت کرده است امام محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح باسنادش از عبد الله بن عباس رض که هرگاه اشتداد یافت بیماری آنحضرت که دران رحلت فرمود گفت بیارید برای من دوات و کاغذ بنویسم برای شما کتابی را تا گمراه نشوید بعد از من پس گفت عمر بدرستیکه رسول خدا را درد غالب شده است پس بس است مارا کتاب خدا و شور و شغب بسیار شد پس آنحضرت فرمود برخیزید از پیش من سزاوار نیست نزد من تنازع گفت ابن عباس رض مصیبت کل مصیبت چیزیست که حائل شد درمیان ما و درمیان کتاب رسول خدا ص اختلاف دوم در مرض آنحضرت ص آنست که فرمود تجهیز و ساختگی جیش اسامه بکنید لعنت بکند خدا تعالی آنکس که تخلف نمود از جیش اسامه و اسامه خیمه بیرون مدینه زده بود پس قومی گفتند که بر ما امتثال امر آنحضرت ص واجب است و گروهی گفتند که مرض بر آنحضرت ص اشتداد یافته دل ما درین حالت بر مفارقت آنحضرت ص رخصت نمیدهد پس صبر کنیم و ببینیم مآل کار آنسرور ص بکجا می انجامد بعده که این دو خلاف بنابر پاس مذهب خود گفته بود انما اوردت هذین التنازعین لان المخالفین ربما عدوا ذلک من الاختلافات المؤثرة فی امر الدین و هو کذلک و ان کان الغرض اقامة مراسم الشرع فی تزلزل القلوب و تسکین نائرة الفتنة عند تغلب الامور و اقول و بالله التوفیق بودن این خلافها مسکن نائره فتنه ممنوع و اول بحث است بلکه منشاء جمیع فتن و محن خلاف اول است چنانچه ابن عباس در وقت تذکره این خلاف و تفخیم وقوع آن بنابر انچه مسلم از ابن عباس روایت کرده است قال الخمیس و ما یوم الخمیس ثم جعل تسیل دموعه حتی رأیت علی خده کانها نظام اللؤلؤ قال رسول الله ائتونی بالکتف و الدوات او اللوح و الدوات اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده فقال عمر ان رسول الله لیهجر و این خلاف را اعظم و عمده مصائب ورزایا شمردن دلیل آنست که محتمل است که آنحضرت ص اراده کرده باشد که هنگام قرب ارتحال خود از ین عالم تجدید نص بر خلافت جناب مرتضوی فرماید چنانچه شیعه میگویند عمر بقرینه لن تضلوا بعدی که در هر دو حدیث هم در حدیث ثقلین که در آن برامر باعتصام بحبل المتین اهل البیت واقع شده متفطن بمقصود آنحضرت ص شده مانع احضار قرطاس گردیده باشد استاد و الد ماجد السید الجلیل الکبیر میر شمس الدین الفقیر الدهلوی تغمدهما الله بغفرانه در قصیده موسوم بگنجینه منظوم این هر دو حدیث را منظوم فرموده جزالت معانی و رشاقت مبانی آن باعث تحریر موضع حاجت ازان گردیده میفرماید

قصیده

بر تو میخوانم دو حجت از کلام مصطفی — گر بمعنی نیستت راهی در الفاظش نگر
همچو تالی با مقدم هر دو را باهم بسنج — تو که گردی ای برادر از نتیجه بهره ور
از بخاری صاحب مشکوة نقلش کرده است — میکنم نقلی از انجا بهر ارباب نظر
مصطفی در محضر احباب فرمود این حدیث — نیست جز قرآن و عترت یادگار از من دگر
هر که ورد امان این هر دو زده است الیقین — تا ابد ایمن ز گمراهی است آن روشن گهر
این دو را از هم اگر باشد جدائی ممتنع — تا نبرد من شوند بر حوض کوثر شان مقر
زین خبر مفهوم میگردد که از سر کتاب — نیست غیر از اهلبیت مصطفی کس را خبر
تارک عترت بمعنی تارک قران بود — گوش کن اکنون حدیث ثانی ای مرد هنر
وقت رحلت چون طلب فرمود قرطاس و دوات — سید عالم گزین اصفیا فخر البشر
گفت قرطاس و دوات از بهر من حاضر کنید — تا کنم واما کاغذ را پر از لولوی تر
نامه بنویسم از بهر شما کز گمرهی — تا ابد باشید ایمن و ز هدایت بهره ور
چون شنید این حرف را زان سید عالی جناب — مانع احضار کاغذ شد در ان حالت عمر
گفت بیماری برین حضرت این بان غالب شده — لب بهذیان باز کرده نیست قولش معتبر
بس بود ما را کتاب الله در رفع ضلال — زین سخن حضار گردیدند گرم شور و شر
آن یکی میگفت زود آرید قرطاس و دوات — و آن دگر میگفت حرفی را که سر زد از عمر
چون پیمبر را از ان غوغا اذیت رو نمود — گفت برخیزید زاینجا تا یکی زین کرد و فر
نیست جائز نزد پیغمبر نزاع و اختلاف — بی اطاعت کس نمیگیرد ز فیضش بهره ور
ظاهر است این حرف کز احضار قرطاس و دوات — مصطفی از بهر عترت خواست تنصیصی دگر
لن تضلوا چون قرینه بود مر مقصود را — کامد از لطفش درین هر دو حدیث معتبر
مدعایش را که سر تا پا هدایت بوده است — فهم کرد و مانع احضار کاغذ شد عمر
التفاتش بر کلام الله میدارد اگر حجت است — یعنی این شد تو نیمی هست در ما کارگر

کار ہی بندیم تر آنرا فی مطلب لبیک
اللہ بینا ہر چند و حدیث ای طالب راہ ہدی
حرف پیغمبر نہ از بہر ہوای النفس بود
ہر چہ پیغمبر نمود امت نہ از بہر وحی بود
آنکہ را ایزد فرستادہ از بہر اہتدا
خاص در امر کزان تبلیغ وحی گردد تمام
رد قول سرور پیغمبران در امر دین

اتباع آل تو از من بنے آید دگر
گر خرد داری تامل کن حکایت مختصر
گفتہ ما ینطق خدا در شان آن خیر البشر
ور نہ بود وحی او وحی گر کردی دل اہل حق اثر
از ہوای النفس خود دیدہ نگر کہ نکتہ
امتش را نابد رفع ضلال از رہ شر
ردہ وحی ست ای ہمہ از اہل بدعہ در گذر

زجر

نیز قول او حسبنا کتاب اللہ کلامی ست غیر محصل زیرا کہ کتاب اللہ قرآن صامت غیر ناطق ست و بجہت اشتمال او بر مجمل و مأول و متشابہ و ظاہر و مطلق و عام و خاص و ناسخ و منسوخ و مجاز و مشترک و مشکک و مانند آن ہر یکیا بر استنباط حقائق احکام او قادر نیست پس احتیاج افتاد بامامی کہ عالم بحقائق او و کاشف از دقائق او باشد فاضل عارف قطب الدین انصاری شیرازی شافعی اعتراف بآن نمودہ در بعض مکاتیب خود میفرماید راہ بی راہ نمای نمی توان یافت و گفتن آنکہ چون کلام اللہ در میان ماست ما را بس چہ حاجت ست بآن میماند کہ مریض گوید چون کتب طب ست کہ اطبا نوشتہ اند چرا مرا با اطبا رجوع باید کرد و این سخن خطا ست برای آنکہ نہ ہر کس را فہم کتب طب میسر ست کہ استنباط از ان توان کرد و مراجعت باہل استنباط می باید کرد کہ لو ردوہ الی اللہ والی الرسول والی اولی الامر منکم لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم کتاب حقیقی صدور اہل علم ست کہ بل ہو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نہ بطون دفاتر چنانچہ حضرت امیر المومنین ع فرمودہ انا کلام اللہ الناطق وہذا کلام اللہ الصامت انتہی کلامہ نیز فاضل شہرستانی میفرماید الخلاف الخامس فی الامامۃ و اعظم خلاف بین الامۃ خلاف الامامۃ اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعدۃ دینیۃ مثل ما سل علی الامامۃ فی کل زمان وقد سہل ذلک تعالی فی الصدر الاول فاختلف المہاجرون والانصار فیہا وقالت الانصار منا امیر ومنکم امیر واتفقوا علی رئیسہم سعد بن عبادۃ الانصاری فاستدرکہ ابو بکر و عمر فی الحال بان حضرا سقیفۃ بنی ساعدۃ فقال عمر کنت ازور فی نفسی کلاما فی الطریق فلما وصلنا الی السقیفۃ اردت ان اتکلم فقال ابو بکر

مہ یا عمر فحمد اللہ و اثنا علیہ و ذکر ما کنت ازورہ فی نفسی کانہ یخبر عن غیب فقبل ان یشتغل الانصار بالکلام مددت یدی الیہ فبایعتہ و بایعہ الناس و سکنت النائرۃ الا ان بیعۃ ابی بکر کانت فلتۃ وقی اللہ شرہا فمن عاد الی مثلہا فاقتلوہ فایما رجل بایع رجلا من غیر مشورۃ من المسلمین فانہما تغرۃ ان یقتلا وانما سکنت الانصار عن دعواہم لروایۃ ابی بکر عن النبی علیہ السلام الائمۃ من قریش وہذہ البیعۃ ہی التی وقعت فی سقیفۃ ثم لما عاد الی المسجد مال الناس الیہ و بایعوہ عن رغبۃ سوی جماعۃ من بنی ہاشم وابی سفیان من بنی امیۃ و امیر المومنین کرم اللہ وجہہ کان مشغولا بما امرہ النبی علیہ السلام من تجہیزہ و دفنہ و ملازمۃ قبرہ من غیر مدافعۃ ولا منازعۃ انتہی یعنی خلاف پنجم خلاف در امر امامت است و عظیم ترین خلافہا در امت خلاف در خلافت ست چہ شمشیر کشیدہ نشد در اسلام بر ہیچ قاعدہ دینیہ مانند آنچہ کشیدہ شد در امامت در ہر زمان و خدای تعالی آنرا بر صدر اول آسان ساخت پس مختلف شدند مہاجر و انصار و گفتند انصار منا امیر و منکم امیر متفق شدند بر رئیس خود سعد بن عبادہ پس دریافت آنہا را ابو بکر و عمر در حال بانکہ حاضر شدند در سقیفہ بنی ساعدہ گفت عمر در اثنای راہ در نفس خود مقالہ ترتیب میدادم و ہرگاہ رسیدیم در سقیفہ خواستم کہ آنرا بیان نمایم ابو بکر گفت باش ای عمر پس حمد و ثنای الہی بجا آوردہ و ذکر کرد مقالی را کہ من ترتیب دادہ بودم گویا از غیب میدید ہا پیش از انکہ انصار بکلام مشغول شوند دست بسوی او دراز کردم و بیعت نمودم و بیعت نمودند مردم با او و نائرہ فتنہ و فساد تسکین یافت مگر اینکہ بیعت ابو بکر بیک ناگاہ و بی سابقہ رویت بود بر وقوع آمدہ خدای تعالی شر آنرا از مسلمانان باز داشت پس ہر کہ معاودت بمثل آن نماید بکشید او را ہر کہ بیعت کند دیگری را بغیر مشورہ مسلمانان پس ہر دو را در معرض قتل آرید و موجب سکوت انصار از دعوی آنہا قول ابو بکر شد کہ از سرور کائنات روایت کردہ الائمۃ من قریش و این بیعتی بود کہ در سقیفہ واقع شد و ہرگاہ در مسجد معاودت نمود مردم میل باو نمودہ ندو بیعت کردند با او بغیر جمعی از بنی ہاشم و ابو سفیان از بنی امیہ و امیر المومنین علیہ السلام مشغول بود بآنچہ آنحضرت م او را بآن مامور فرمودہ بود از تجہیز و تکفین و دفن آنحضرت و ملازمت بر سر قبر او بغیر مدافعہ و منازعت ... [illegible]

وقوع آن مسلم است لیکن وجوب آن مشروط بوجود شرائط و رفع موانع است و مساعدت اعوان و انصار و
استعداد و مقاومت و مقتضای وقت و مصلحت دینیه از انجمله است لیس تقاعد از ان در صورت فقدان شرائط
و وجود مانع محذوری ندارد و اگر مراد مدافعت و منازعت قولی است عدم وقوع آن ممنوع است و اما امتناع
از قبول بیعت البته بوقوع آمده چنانچه کتب سیر و احادیث و تواریخ باین مضمون مملو و مشحون است از انجمله
شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در مسند عمر بن الخطاب از ابن ابی شیبه روایت کرده عن اسلم انه
حین بویع لابی بکر بعد رسول الله کان علی و الزبیر یدخلان علی فاطمة بنت رسول الله فیشاورونها
ویرجعون فی امرهم فلما بلغ عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول الله و الله
ما من احد احب الینا من ابیک و ما من احد احب الینا بعد ابیک منک و ایم الله ما ذاک بمانعی ان اجتمع هؤلاء النفر
عندک ان امرتهم ان یحرق علیهم البیت فلما خرج عمر جاؤها فقالت تعلمون ان قد جاءنی عمر و قد حلف بالله
لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت و ایم الله لیمضین بما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رایکم و لا ترجعوا
الی فانصرفوا عنها و لم یرجعوا الیها حتی بایعوا لابی بکر محصل آنکه هرگاه بیعت ابوبکر بعد حضرت پیغمبر خدا انعقاد
یافت علی و زبیر و غیر ایشان بخدمت حضرت سیدة النساء علیها السلام حاضر میشدند و باآنجناب مشوره میکردند
و در امور خود رجوع بخدمت مینمودند و چون این خبر بعمر بن خطاب رسید بخدمت حضرت سیدة النساء
علیها السلام حاضر شده گفت ای دختر پیغمبر خدا بخدا سوگند که هیچکس نزد من دوست تر از پدر تو نیست
و بعد از پدر تو هیچکس دوست تر از تو نزد من نیست و این امر مانع از ان نیست که این جماعت که بخدمت
تو حاضر میشوند امر بکنم که خانه را برایشان بسوزند و هرگاه از حضور آنحضرت برآمد بمردم فرمود که شما
که عمر نزد من آمده قسم خورده بخدا که اگر شما باز معاودت خواهید کرد خانه شما را برشما خواهند سوخت
و سوگند بخدا که او خواهد کرد آنچه سوگند خورده است بران لیس شما بخانه خود برگردید برشد و صلاح
و رای خود و رجوع نکنید بسوی من لیس انصراف نمودند و رجوع نکردند بسوی او تا ابوبکر بیعت
کردند و صورت مصالحه حضرت امیر المؤمنین از حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث ششم از مسند
ابی بکر از عائشه چنین روایت کرده چون حدیث طول بسیار داشت موضع حاجت را بیان نمائیم
و قصه فدک را که در اوائل همین حدیث آورده در موضع مناسب انشاء الله المستعان ذکر کرده

خواهیم ساخت هذا لفظه قالت و کان لعلی وجه من الناس حیوة فاطمة فلما توفیت فاطمة انصرفت وجوه الناس
عن علی و مکثت فاطمة بعد رسول الله ستة اشهر ثم توفیت فقال رجل للزهری فلم یبایعه علی ستة اشهر فقال
لا والله و لا احد من بنی هاشم حتی بایعه علی و فی حدیث آخر فلما رای علی انصراف وجوه الناس عنه ضرع
الی مصالحة ابی بکر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا و لا تاتنا معک احد و کره ان یاتیه عمر لما علم من شدة عمر فقال عمر
لا تاتهم وحدک فقال ابوبکر و الله لاتینهم وحدی ما عسی ان یصنعوا بی فانطلق ابوبکر فدخل علی علی و قد جمع بنی هاشم
عنده فقام علی فحمد الله و اثنی علیه بما هو اهله ثم قال اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابا بکر انکار لفضیلتک و لا نفاسة
علیک بخیر ساقه الله الیک و لکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبددتم علینا ثم ذکر قرابتهم من
رسول الله و حقهم فلم یزل علی یذکر حتی بکی ابوبکر و صمت علی فتشهد ابوبکر فحمد الله و اثنی علیه بما هو اهله ثم قال
اما بعد فو الله لقرابة رسول الله احب الی ان اصل من قرابتی و انی و الله ما الوت فی هذه الاموال التی کانت بینی و بینکم
عن الخیر و لکنی سمعت رسول الله یقول لا نورث ما ترکنا صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال و انی والله
لا ادع امرا صنعه رسول الله الا صنعته ان شاء الله و قال علی موعدک العشیة للبیعة فلما صلی ابوبکر الظهر اقبل
علی الناس یعذر علیا ببعض ما اعتذر ثم قام علی فعظم من حق ابی بکر و ذکر فضیلته و سابقته ثم قام الی ابی بکر فبایعه
فاقبل الناس علی علی فقالوا اصبت و احسنت و کان المسلمون الی علی قریبا حین راجع الامر المعروف انتهی
و مسلم نیز در صحیح خود از عائشه در ضمن حدیث طویل آورده و در اینجا موضع حاجت بیان میشود
و کان لعلی من الناس جهة حیوة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة ابی بکر و مبایعته و لم
یکن بایع تلک الاشهر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا و لا تاتنا معک احد کراهیة محضر عمر بن الخطاب فقال عمر لابی بکر
و الله لا تدخل علیهم وحدک فقال ابوبکر و ما عساهم ان یفعلوا بی انی و الله لآتینهم فدخل علیهم ابوبکر فتشهد علی
بن ابی طالب ثم قال انا قد عرفنا یا ابا بکر فضیلتک و ما اعطاک الله و لم ننفس علیک خیرا ساقه الله الیک
و لکنک استبددت علینا بالامر و کنا نحن نری ان لنا حقا لقرابتنا من رسول الله فلم یزل یکلم ابابکر حتی فاضت
عینا ابی بکر فلما تکلم ابوبکر قال و الذی نفسی بیده لقرابة رسول الله احب الی من ان اصل من قرابتی و اما
الذی شجر بینی و بینکم من هذه الاموال فانی لم آل فیها عن الحق و لم اترک امرا رایت رسول الله
یصنعه فیها الا صنعته فقال علی لابی بکر موعدک العشیة للبیعة فلما صلی ابوبکر صلاة الظهر رقی علی المنبر فتشهد

وذکر شان علی وتخلفه عن البیعة وعذره بالذی اعتذر الیه ثم استغفر الله وتشهد علی بن ابی طالب فعظم حق ابی بکر
وانه لم یحمله علی الذی صنع نفاسة علی ابی بکر ولا انکارا للذی فضله الله به ولکنا نری فی الامر نصیبا فاستبد علینا به فوجدنا
فی انفسنا فسر بذلک المسلمون وقالوا اصبت وکان المسلمون الی علی قریبا حین راجع الامر المعروف انتهی وبخاری نیز
مثل آن روایت کرده برای خوف تطویل مکرر اعادهٔ بذکر آن نموده ولم یحلکم الی آخره که در حدیث وارد
صریح است در اینکه جناب مرتضوی مکالمهٔ بسیار بر سبیل احتجاج با ابوبکر نموده لکن قوم بسبب آنکه روایات موجب ظهور
اعوجاج وعدم استقامت اولیای ایشان است در صدد اخفا وکتمان آن درآمدند واکثری از آن احتجاجات در کتب
فرقهٔ حقه مانند احتجاج طبرسی وغیر آن بتفصیل مبین است چون درین عجاله بر سبیل اکثریت بر مرویات کتب عامه التزام
رفته از نقل آن اعراض نموده از تقریر این مقول بموضوع پیوست در باب خلافت ابوبکر نصی از حضرت سرور
کائنات علیه الصلوة والسلام صادر نگشته چنانچه اکثر علمای عامه ادعای آن میکنند والا در مقام احتجاج
آنرا مستند خود ساخته ونیز حقیقت اجماعی که بان درین مقدمه احتجاج وابتهاج می نمایند نیز بوضوح انجامید
که اصحاب رسول الله بعضی بنابر حب جاه وبعضی بطمع وبرخی بعنف وبهری بحسد اقران خود بخلیفهٔ اول بیعت
نمودند چنانچه مرتضوی ذات مبارک خود را احق بخلافت واولی بامر امامت میدانست وبنی هاشم
وجماعه از خواص اصحاب درین باب معتقد وتابع آنجناب بودند آنحضرت را خلیفه برحق وامام مطلق میدانستند
وابن عباس نیز همین عقیده داشت چنانچه ابن عبد البر که از مشاهیر علمای اهل سنت است در استیعاب
از ابن عباس روایت کرده قال قال لی عمر بن الخطاب انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس
بها یعنی علیا قلت اجل والله انی لاقول ذلک فی سابقته وعلمه وقرابته قال انه کما ذکرت ولکنه کثیر الدعابة
وتا مدتی بیعت ظاهری هم از آنجناب بوقوع نیامده همواره از صحابه خصوصا انصار استمداد واستعانت
میفرمود باآنکه کمتر کسی بشک فضل وکمال واستحقاق خلافت او بوده بعذرهای ناموجه تمسک نموده تن بر اعانت
آنجناب ندادند درین اثنا ارتحال حضرت سیدة النساء علیها التحیة والثنا از عالم فانی بدار البقا
اتفاق افتاد آنحضرت وجوه مردم را از خود منصرف دیده اعوان وانصار نیافت که انتزاع حق
خود از دست متغلبان وغاصبان نماید چار وناچار بنابر مصلحت دینی مصالحه با خلیفه فرمود چنانچه عقیلی
از ابی الطفیل عامر بن واثله روایت نموده است قال کنت علی الباب یوم الشوری فارتفعت الاصوات

بینهم فسمعت علیا یقول بایع الناس لابی بکر وانا والله اولی بالامر منه واحق به فسمعت واطعت مخافة ان یرجع الناس
کفارا یضرب بعضهم رقاب بعض بالسیف ثم بایع الناس عمر وانا والله اولی بالامر منه واحق به فسمعت واطعت مخافة ان
یرجع الناس کفارا یضرب بعضهم رقاب بعض بالسیف ثم انتم تریدون ان تبایعوا عثمان اذن اسمع واطیع ان عمر جعلنی فی
نفر انا سادسهم لا یعرف لی فضلا فی الصلاح ولا یعرفونه کلنا فیه شرع سواء وایم الله لو اشاء ان اتکلم ثم لا یستطیع
عربیهم ولا عجمیهم ولا المعاهد منهم ولا المشرک رد خصلة منها لفعلت ثم قال انشدکم بالله ایها النفر جمیعا افیکم
احد له عم مثل عمی حمزة اسد الله واسد رسوله وسید الشهداء قالوا اللهم لا قال افیکم احد له اخ مثل اخی جعفر ذو الجناحین
الموشی بالجوهر یطیر بهما فی الجنة حیث یشاء قالوا اللهم لا قال افیکم احد له مثل سبطی الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة
قالوا اللهم لا قال افیکم احد له زوجة مثل زوجتی فاطمة بنت محمد رسول الله قالوا اللهم لا قال افیکم احد کان اقتل لمشرکی قریش عند
عند کل شدة تنزل برسول الله منی قالوا اللهم لا قال افیکم احد کان اعظم عناء عن رسول الله حین اضطجعت علی
علی فراشه ووقیته بنفسی وبذلت له مهجة دمی قالوا اللهم لا قال افیکم احد کان یاخذ الخمس غیری وغیر فاطمة قالوا
اللهم لا قال افیکم احد کان له سهم فی الحاضر وسهم فی الغائب غیری قالوا اللهم لا قال اکان احد مطهر فی کتاب الله
غیری حین سد النبی ابواب المهاجرین وفتح بابی فقام الیه عماه حمزة والعباس فقالا یا رسول الله سددت ابوابنا وفتحت
باب علی فقال رسول الله ما انا فتحت بابه ولا سددت ابوابکم بل الله فتح بابه وسد ابوابکم قالوا اللهم لا قال افیکم
تمم الله نوره من السماء غیری حیث قال وآت ذا القربی حقه قالوا اللهم لا قال افیکم احد ناجاه رسول الله اثنی عشرة
مرة غیری حیث قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة
قالوا اللهم لا قال افیکم احد تولی غسل رسول الله غیری قالوا اللهم لا قال افیکم احد آخر عهده برسول الله
حین وضعه فی حفرته غیری قالوا اللهم لا انتهی ودر روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت پناه
از دار دنیا بجوار حضرت مولی جل وعلی نقل فرمود جمهور انصار در سقیفه بنی ساعده که مجمع ایشان
بود در حین سنوح قضایا ومهمات وهنگام قطع ووصل خصومات جمع شده سعد بن عباده را از خانه
وی بیرون آورده بودند بداعیه آنکه وی را بخلافت بردارند وباوی بیعت کنند حال آنکه وی عزم
بوده معذلک خطبه خواند مشتمل بر حمد وثنای خداوند تعالی ونعت محمد مصطفی وبیان فضل وسابقهٔ انصار
در اسلام وآنکه حضرت مدت سیزده سال در میان قوم دعوت مردم نمود بجز قلیلی ایمان

قلیلی و آن شرذمه قلیله قادر نبودند بر حمایت وی و اعزاز دین و دفع ایذاء و اضرار کفار تا زمانیکه
حقتعالی بمقدم شریف پیغمبر بلدهٔ شما را مشرف ساخت و ایمان بوی روزی شما گردانید و توفیق حمایت
وی و اعزاز اسلام و سعادت جهاد با اعدای دین بشما حوالت نمود تا بجائیکه از حالت اعوجاج و جور و کفر
و ظلم و طغیان بر نهج استقامت و عدل و احسان و عرفان آمدند و بواسطه شمشیر شما قبایل عرب طوعاً و کرهاً
منقاد رسول گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شما راضی بود دریابید این امر را پیش از آنکه مردم
در صدد آن در آیند انصار در جواب [illegible] گفتند آنچه میگوئی ما ترا بخلافت اداره برسی و داریم و همه
بتو راضی ایم و با یکدیگر مطارحه نمودند که اگر گروه مهاجرین در این امر با شما مخالفت و مضایقه
کنند و بفضیلت قدمت خدمت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت قرابت قریبه تمسک جویند چه جواب گوئیم
طائفه گفتند گوئیم از ما امیری و از شما امیری و هرگز غیر از این را نخواهیم سعد گفت هذا اول الوهن
و هر کس آنچه بخاطرش میرسید میگفت مردی از انصار خبر اجتماع ایشانرا بعمر بن الخطاب رسانید و مبالغه
نمود که مدد یابید ایشانرا پیش از احداث امری که مستدعی قتال مستلزم وخامت عاقبت و مآل باشد
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فی الحال عمر بمنزل پیغمبر آمد و ابوبکر را بخواند و او را از آن امر خبردار
گردانید و وی را بر گرفت بسقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود تحریص نمود ابو عبیده و جمعی دیگر از مهاجران
با ایشان اتفاق نموده بسقیفه بنی ساعده روان شدند و علی بن ابیطالب و [illegible] و زبیر با جمعی دیگر
از صحابه بجهت شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن آنحضرت تخلف نمودند در راه دو مرد از انصار
عویم بن ساعده و معن بن عدی با ابوبکر و عمر فاروق پیوستند و ایشانرا از رای باز داشتند چون بسقیفه بنی
ساعده رسیدند دیدند مردی بر سریر تکیه کرده و انصار گرد وی بر آمده فضائل خود را
میشمرند و داعیه خلافت دارند عمر پرسید که این مرد بر سریر کیست گفتند سعد بن عباده است از عمر
منقول است که گفت من در نفس خویش مقاله ترتیب کرده بودم خواستم که آنرا ابرام دهم گفتم ابوبکر مرا
منع فرمود خود آغاز سخن کرد بخدا سوگند که آنچه با خود تخمین کرده بودم ابوبکر بدیهه بهتر از آن ادا کرد و در بعضی
روایات وارد شده که ابوبکر بعد از حمد و ثنای باریتعالی و درود بر محمد مصطفی بیان فضل مهاجرین
و سابقت ایشان در اسلام و مواسات نمودن آن طائفه [illegible] کفار

قریش و بعد از آن تعداد فضائل انصار و استمالت ایشان فرموده اثبات کرده که مهاجرین بواسطه قرابت
که با پیغمبر دارند بهترین عرب اند از روی حسب و نسب و دار یعنی مکه منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکه از قریش
باشد باید که شما بر ایشان حسد نبرید و مخالفت با ایشان نکنید بمقتضای خبر معتبر الناس تبع القریش
مردمان پیرو قریش اند و شما برادران مائید در کتاب و شرکای مائید در دین و دوست ترین
مردم اید و سزاوار تر اید بانکه راضی باشید بفضل حق تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را
و با ایشان مضایقه نکنید در چیزیکه خدایتعالی بایشان ارزانی داشته و امضای آن خواهد کرد

شعر

قضا قلم جری و کتاب سبق		فهل ینفعن جزع او قلق
چه روئی بگیرد خدنگ قضا		سزا نیست مر بنده را جز رضا

انصار گفتند ما از مهاجرین مردی بخلافت اختیار کنیم بشرطیکه چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد و
چون وی بمیرد باز مردی از مهاجرین خلیفه باشد و امر بدین نهج مستمر گردد و این طریقه بهتر است
زیرا که چون مهاجرین قصد میل و حیف کنند از خوف نقض انصار نتوانند کرد عمر گفت بخدا سوگند
که مخالفت نکنند با هیچ احدی الا آنکه وی را بکشم حباب بن المنذر انصاری خزرجی که او را ذو الرای
میگفتند برخاست و گفت والله ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیری
ابوبکر گفت چنین نیست امارت حق ما است و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای انصار زنهار
باین سخن در میائید و ثابت قدم باشید که شما احق اید بخلافت و حکومت ای گروه انصار جز این نیست
که منا امیر و منکم امیر و اگر خواهید ابوبکر را با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار گیرد عمر گفت والله دو [illegible]
در غلاف [illegible] آری مصرع غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی عرب
هرگز بامارت شما راضی نشوند حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از غیر قبیله شما باشد حباب گفت
ما این سخن که میگوئیم نه از روی حسد است بر شما لیکن میترسیم که قومی والی ما گردند که ما
پدران و برادران ایشان کشته باشیم عمر گفت چون خلافت بر ایشان قرار گیرد [illegible]

حاصل شد ابوبکر از وجوه مهاجران و اعیان انصار جمعی ساخته علی مرتضی علیه السلام را
بآن مجلس طلبید و می اجابت فرموده و در آن مجمع حاضر شده و در محل لائق خود نشست
و از موجب طلب خویش پرسید عمر گفت موجب آنست که میخواهیم چنانکه سائر اصحاب
با ابوبکر بیعت کرده تو نیز بیعت کنی علی علیه السلام فرمود من همان سخن که شما بر انصار حجت
ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت میگیرم راست بگوئید که بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم اقرب کیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی علیه السلام گفت اصل سخن
مرا جواب باصواب بگوئید بعد از این امر بیعت جوئید ابو عبیده گفت ای ابوالحسن تو
بواسطه سبقت اسلام و فضل قرابت قریبه با سید انام علیه السلام سزاوار خلافت و حکومتی
ولیکن چون اصحاب بر ابوبکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در دائره
وفاق در آری علی علیه السلام گفت ای ابوعبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار صلی الله علیه
و آله و سلم مقتضای امانت راستی است در گفتار و کردار موجبی که حق سبحانه تعالی بخاندان
نبوت کرامت کرده در بند آن مباشید که بجای دیگر کنید مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع
فضل و علم و معدن عقل و حلم مائیم و بواسطه این امور خلافت را شائسته و امارت را سزاواریم
بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابوالحسن این داعیه که تو امروز ظاهر میکنی و پیش از این اگر
معلوم مردم شدی هر آئینه با تو مضائقه و منازعه نمیکردند و با تو بیعت می نمودند ولیکن چون با
در خانه نشستی و در با اختلاط بر مردم بستی ایشانرا این گمان شد که از خلافت کناره میکنی و
رفع اعباء این امر را از خود میکنی اکنون جماعتی مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند بسوای شما
از پی در می آئی و خود را طرز دیگر می نمائی علی مرتضی فرمود ای بشیر تو روا میداری که من جسد
اطهر و قالب انور سید عالم را غسل نا داده و تجهیز و تکفین او ننموده و از دفن او فراغت حاصل
نکرده هم از طلب حکومت و خلافت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدمی ابوبکر صدیق رض
چون دید که کلمات علی جمله محکم و استوار و هر یکی از آنها مقابله صد کلمه بلکه صد هزار کلمه است از رفق و
مدارا در آمد و گفت ای ابوالحسن سر اگمان این بود که ترا با من مضائقه نباشد و اگر میدانستم

که از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمیکردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو
نیز با ایشان اتفاق نموده ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی که
در این امر تامل و تفکر نمائی هیچ حرجی نیست پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانه خویش گشت انتهی و نیز در
روضة الاحباب صورت مبایعت جناب مرتضوی چنین نوشته که بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا
علیها السلام در حیات بود علی بیعت نکرده بود چون فاطمه وفات یافت کس را نزد ابوبکر فرستاده و از وی
استدعا فرموده که فردا وحیداً در خانه وی تشریف آورد تا با یکدیگر مشافهه مکالمه نمایند ابوبکر اقبال نموده
و در ساعت متوجه خانه علی گشت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و ذکر
مجد و فضیلت ابوبکر را بیان کرده و عذر خود را در تاخیر مبایعت واضح ساخت و گفت تعلل در امر
مبایعت با تو نه از روی حسد بلکه برای آن واقع شد که تو با ما در آن باب هیچ مشاورت ننمودی
و اعتباری از ما نگرفتی و حال آنکه ما را بواسطه قرابت قریبه رسول خدا در آن امر و خطه نصیبه بود
و ازین نوع سخنان رفق آمیز و کلمات صلح انگیز میگفتند و بیعت پیغمبر را یاد میفرمودند تا اشک از چشمان
ابوبکر روان شده بمعذرت در آمد و گفت بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن با آل
رسول و نیکوئی کردن با ایشان واجب است نزد من از پیوستن و نیکوئی کردن با اقارب خویش
و عذر مضائقه فدک که در اموال از وی با فاطمه واقع شده بود بیان نمود آنگه علی گفت میعاد بیعت پیشین مسجد
خواهم آمد تا بعد از نماز سلسله مبایعت را با تو استحکام دهم چون ابوبکر نماز پیشین گذارده بر منبر
برآمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و درود بر مصطفی فضل و شرف علی را بیان نموده و عذر او را در تخلف از
بیعت تقریر کرده وی را در آن معذور داشت پس استغفار کرده فرود آمد بعد از آن علی بر منبر برآمد
و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد و درود بخواند و تعظیم حق ابوبکر فرموده عذر خود را چنانکه با ابوبکر
نموده بود باز علی ملا الناس اعاده فرموده با ابوبکر بیعت کرده انتهی کلامه بالجمله ملخص این اختلاف
آنست که بعد از ارتحال جناب سرور کائنات بجوار رحمت ملک منان عمر و ابوعبیده جراح ابوبکر
را بخلافت برداشته مهاجرین و انصار را بلطف و عنف و وعده و وعید ستمال ساخته در دائره
متابعت و مبایعت او در آوردند و جمهور انام و طائفه عوام اتباع ایشان نمودند جناب امیرالمومنین

برایشان انکار فرموده و دعوای خلافت و امامت برای خود نموده و ذات مقدس خود را بنص حضرت رسالت
پناه اولی بامر امامت میداند و سنت گروهی از خواص تصدیق آنجناب نموده آنحضرت را امام و وصی برحق
بلا فصل بعد پیغمبر خدا دانسته پیروی و اتباع آنحضرت را سرمایه سعادت دو جهان انگاشتند فرقه اول
باهل سنت اتسام یافتند اگرچه اظهار میکنند که مراد از سنت درین تسمیه سنت نبوی است مطلقا لیکن
در حقیقت مراد ایشان از سنت محبت شیخین است چنانچه بیهقی در افراد از عمر مولی غفره از هشام از عائشه
روایت کرده و شیخ جلال الدین سیوطی در جامع الصغیر نیز تخریج نموده من تمسک بالسنة دخل الجنة قالت ما
یا رسول الله وما السنة قال حب ابی بکر و صاحبه یعنی عمر انتهی و فرقه دوم و سیوم ملقب بشیعه گردید بفحوای
حدیثی که دیلمی از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که حضرت رسالت مآب فرمود شیعة علی هم الفائزون یوم القیامة
بسلوک شاه راه نجات فائز گشتند بسبب وقوع این اختلاف انقسام اولی اهل اسلام منحصر در دو فرقه
شدند اهل سنت و شیعه و معتبر در مفهوم و حقیقت اهل سنت اولا و بالذات محبت شیخین است چنانچه
در حدیث عائشه تصریح بآن واقع شده اگر حب اشخاص دیگر مانند اهل بیت در مفهوم و حقیقت اهل سنت
اعتبار کنند ثانیا و بالعرض خواهد بود و ازینجاست که شیخ ولی الله فاضل ناصب در مکتوب مدنی نقل فرموده
اهل سنت در حقیقت اصحاب قرون ثلاثه مشهود بالخیر اند یعنی صحابه و تابعین و تبعه تابعین و احدی را ازان استثنا
نموده و هذه عبارته قلت اهل السنة عندنا هم اهل القرون المشهود لها بالخیر الی آخر ما قال و بدیهی است
که بسیاری از اصحاب قرون ثلثه مانند معاویه و عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و عبد الله بن عمر الخطاب و عبد الله بن عمرو عاص و بسر
بن ابی ارطاة و معاویة بن خدیج و تبعه و تبعه ایشان مما لا یحصی کثرة شیعه علی نبوده اند چه شیعه شخصی عبارت
از تبعه آن شخص است و این گروه علی ما ثبت بالتواتر از دائره متابعت آنحضرت خارج بوده اند پس
اگر این جماعت داخل اهل سنت نباشند خروج ایشان از اهل اسلام لازم آید لانحصار الامة
فی القرن الاول فی هاتین الفرقتین و شکی نیست که ناصب و اقران او قائل و راضی باین معنی نیستند
و وقوع اختلاف در اهل سنت باین معنی و افتراق آنها بمعتزله و مرجئه و خوارج و نجاریه و جبریه
و مشبهه و اهل سنت بمعنی اخص که مقابل این فرقه اند وضوحی تمام دارد و انشاء الله تعالی در موضع
انشعاب اهل سنت بفرق مذکوره بمعرض بیان آید و از باب مقالات رئیس الفقها ابو حنیفه کوفی

و اصحاب او را از فرقه مرجئه شمار کرده چنانچه آمدی و غیره تصریح بآن نموده اند و در شرح مواقف در ضمن
بیان احوال غسانیه گفته و غسان کان یحکیه ای القول بما ذهب الیه عن ابی حنیفة و یعده من المرجئة
و هو افتراء علیه قصد به غسان ترویج مذهبه بموافقة رجل کبیر مشهور قال الآمدی و مع هذا فاصحاب المقالات
قد عدوا ابا حنیفة و اصحابه من مرجئة اهل السنة و لعل ذلک لان المعتزلة فی الصدر الاول یلقبون من
خالفهم فی القدر مرجئا او لانه لما قال الایمان هو التصدیق و لا یزید و لا ینقص ظن به الارجاء بتأخیر
العمل عن الایمان و لیس کذلک اذ عرف منه المبالغة فی العمل و الاجتهاد فیه ازین عبارت خصوصا از
آنچه از آمدی نقل کرده معلوم میشود که ارباب مقالات رئیس الفقها را در فرقه مرجئه منسلک
میداشته اند و اعتذاری که آمدی و غیره ازین معنی از راه حسن ظن بآنجناب نموده رفع شک
ازان نمیکند و یقین حاصل نمیشود که جنابش از فرقه مرجئه نبوده و آنچه ابن خلکان از تاریخ خطیب
بغدادی در تاریخ خود در باره ابو حنیفه ذکر کرده هر چند از تصریح اعراض نموده لیکن از مجمل
آن کلام اینقدر معلوم میشود که جنابش مطعون علمای سلف و در تدین مخالف آنها بوده و عبارت او
اینست و قد ذکر الخطیب فی تاریخه اشیاء کثیرة ثم اعقب ذلک بذکر ما کان الالیق ترکه و الاضراب
عنه فمثل هذا الامام لا یشک فی دینه و ورعه و تحفظه و لم یکن یعاب بشیء سوی قلة العربیة ازین عبارت
مفهوم میشود که آنچه خطیب بغدادی در احوال رئیس الفقها اهل سنت ذکر کرده اموریست
که در تدین مخالف علمای سلف بوده و بر تقدیر تنزل میگوئیم که اهل سنت بالمعنی الاخص که مقابل
معتزله و غیره اند و ارباب مذاهب اربعه باتفاق ایشان در اصول عقائد ثبوت نرسیده بلکه اختلاف
ایشان با هم مشهور است چنانچه شافعیه بنابر مشهور اشعری مذهب اند و حنبلیه برای خود در اصول مذهبی
علیحده دارند که در کتب کلامیه مذکور است و حنفیه در اصول عقائد تابع ابو منصور ماتریدی
اند و معتقد ایشان که ابو حنیفه کوفی و اصحابش باشند چنانچه دانستی نزد ارباب مقالات
داخل فرقه مرجئه بوده اند امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر تصریح باختلاف
اهل سنت در اصول مذهب نموده میگوید اهل السنة اختلفوا اختلافا شدیدا فی هذا الباب
باب صفات الله تعالی فالاشعری اثبت البقاء صفة و القاضی انکره و عبد الله بن سعید

ثبت القدم صفة والباقون انکروه والقاضی اثبت لله ادراک الطعوم وادراک الروائح وادراک الحرارة
والبرودة وهی التی تسمی فی حق البشر بادراک الشم والذوق واللمس والاستاذ ابو اسحاق انکره واثبت
القاضی للصفات السبعة احوال السبعة معللة بتلک الصفات ونفاة الاحوال انکروه وعبد الله بن سعید زعم
ان کلام الله فی الازل ما کان امرا ولا نهیا ولا خبرا ثم صار ذلک فیما لا یزال والباقون انکروه وقوم من
...دارال اصحاب اثبتوا لله خمس کلمات الامر والنهی والخبر والاستخبار والنداء والمشهور ان کلام الله واحد
واختلفوا ان خلاف المعلوم هل هو مقدور ام لا فثبت بهذا حصول الاختلاف بین اصحابنا فی صفات الله
تعالی من هذه الوجوه الکثیرة اما اختلاف المعتزلة وسائر الفرق فی صفات الله تعالی فاکثر من ان یمکن ذکرها
فی موضع واحد اهل سنت اختلاف کرده اند اختلاف شدیدی در باب صفات خدا تعالی پس اشعری ثابت
کرده است بقا را صفتی علاحده و قاضی انکار آن نموده و عبد الله بن سعید قدم را صفتی قرار داده دیگران
انکارش نموده اند و قاضی ثابت کرده است خدا تعالی را دریافت کردن مزه ها و بوها و ادراک گرمی و سردی
که در حق بشر آنرا ادراک شم و ذوق و لمس گویند و استاد ابو اسحاق منکر آنست و قاضی ثابت کرده است
صفات سبعه را احوال سبعه که معلل باین صفات اند و نفی کنندگان احوال انکار آن نموده اند و عبد الله بن سعید
بیان کرده است که کلام خدا تعالی در ازل نبود امر و نهی و خبر بعد از آن در ما لا یزال متصف باین
امور گردیده و دیگران منکر آنند و قومی از متقدمین اصحاب ثابت کرده اند خدا تعالی را پنج کلمه
امر و نهی و خبر و استخبار و ندا و مشهور این است که کلام خدا یکی است و اختلاف کرده اند در این
خلاف معلوم آیا مقدور است یا نه پس ثابت شد باین تقریر حصول اختلاف در میان اصحاب ما در
صفات خدا تعالی از این وجوه کثیره اما اختلافهای معتزله و سائر فرقها در صفات خدا تعالی
بیش اکثر از آنست که ذکر آن در یک موضع ممکن نباشد نیز در تفسیر کبیر میفرماید الناس مختلفون فی کلام الله
فمنهم من قال کلامه عبارة عن الحروف المؤلفة المنتظمة ومنهم من قال کلامه صفة حقیقیة مغایرة للحروف
والاصوات اما القائلون بالقول الاول فالعقلاء والمحصلون اتفقوا علی انه یجب کونه حادثا کائنا
بعد ان لم یکن وزعم الحنابلة والحشویة ان الکلام المرکب من الحروف والاصوات قدیم وهذا القول
اخس من ان یلتفت الیه العاقل والتحقیق ان قلت لو ما انه تعالی انما یتکلم بهذه الحروف علی الجمع

او علی التعاقب والتوالی والاول باطل لان هذه الکلمات المسموعة المفهومة انما یکون مفهومة اذا کانت حروفها
متوالیة فاما اذا کانت توجد دفعة واحدة فذلک لا یکون مفیدا البتة والثانی یوجب کونها حادثة لان الحروف
اذا کانت متوالیة فعند مجیء الثانی ینقضی الاول فالاول حادث لان کل ما ثبت وجوده متأخرا عن وجود
غیره فهو حادث فثبت انه بتقدیر ان یکون کلام الله عبارة عن مجرد الحروف والاصوات فهو محدث اذا
ثبت هذا فنقول للناس ههنا مذهبان الاول ان محل تلک الحروف والاصوات الحادثة هو ذات الله
تعالی وهو قول الکرامیة والثانی ان محلها جسم مباین لذات الله کالشجرة وغیرها وهو قول المعتزلة اما القول
الثانی وهو ان کلام الله صفة مغایرة لهذه الحروف والاصوات فهذا قول اکثر اهل السنة والجماعة
وتلک الصفة قدیمة ازلیة والقائلون بهذا القول اختلفوا فی الشیء الذی سمعه موسی فقالت الاشعریة ان
موسی سمع تلک الصفة الازلیة الحقیقیة قالوا وکما لا یتعذر رؤیة ذاته تعالی مع ان ذاته لیست جسما ولا
عرضا فکذلک لا یتعذر سماع کلامه مع ان کلامه لا یکون حرفا ولا صوتا وقال ابو منصور الماتریدی الذی سمعه موسی
اصوات مقطعة وحروف مؤلفة قائمة بالشجرة فاما الصفة الازلیة التی لیست بحرف ولا صوت فذلک
ما سمعه موسی البتة انتهی شکی نیست که کلام الهی و سائر صفات واجب تعالی شانه از اصول دین است و
اختلاف اهل سنت در آن بشهادت امام رازی و شهادت سائر کتب معتبره کالشمس بثبوت پیوسته
و می پیوندد پس تخصیص وقوع اختلاف در اصول در مذهب شیعه چنانچه از فاضل ناصب بوقوع
آمده و همچنین قول او بخلاف مذاهب دیگر با وصف اختلاف اهل آن مذهب از فروع مذهب اصول
مذهب را هیچگاه تبدیل نکرده و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود روا نداشته باطل و نامسموع باشد
و کتب معتبره فریقین شاهد عدل بطلان اوست بلکه اهل سنت کار را از اختلاف گذرانیده فرقه از انها
فرقه دیگر را تکفیر مینمایند و هر فرقه قتل و نهب و غارت فرقه دیگر جائز و مباح میدانند چنانچه کتب معتبره
سیر و تواریخ شاهد عدل این دعوی است و در روضة الصفا آورده و پیوسته اهالی ری را از جهت
تعصب مذاهب با یکدیگر خصومت بوده و در آن اوان متعصبان مذهب ابو حنیفه که مخفی مسجد جامع
شافعیه را که در آن نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول طغرل بیک را شنیدند
شافعی و اصحاب او به استقبال اقبال کرده نزد او رفته بر قتل یک نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه

عمل میکردند ترغیب و تحریص نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دویدن آموز که دویدن کار او ست
القصه متعصبان بفسق خلق را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت شافعیه نسبت بمردم شهر خود
دعا نکردند و التشاجر در تمام بلاد و رطه عنا افگندند و لامحاله با ازین طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید لعد ازین
بن اندیشه اصحاب شافعی را از عقیده حنفیه برگشتاندند و در بعضی تواریخ مسطور است که افزون از هزار
هزار نفر در ری بقتل رسیده بود انتهی شافعی و در تاریخ مرآة الجنان میفرماید سنة خمس وسبعمائة فیها
للتة شیخ الحنابلة ابن تیمیة و سألهم عن عقیدته و عقد له ثلث مجالس و قرأت عقیدته بالواسطیة و
بما فقهوه و ثارت الغوغاء و البغضاء له و علیه ثم انه طلب علی البرید الی مصر و اقیمت علیه دعوی
عند قاضی المالکیة فاتخصمه ابن تیمیة المذکور و قاموا فیه هو و اخواه عشرة اشهر ثم خرج ثم حبس بسجن
الحاکم ثم نفذ الی الاسکندریة فلما تمکن السلطان منه منع و طلب و احترمه و صالح بینه و بین الحاکم
و کان الذی ادعی به بمصر انه یقول الرحمن علی العرش استوی حقیقة و انه یتکلم بحرف و صوت ثم نودی
بدمشق و غیرها من کان یعتقد علی عقیدة ابن تیمیة حل ماله و دمه انتهی و نیز یافعی در تاریخ مذکور در
سنة خمس وسبعین واربعمائة قدم الشریف ابو القاسم البکری الواعظ من عند نظام الملک
الی بغداد یعظ بالنظامیة و نسب الحنابلة بالتجسیم فسبوه و تعرضوا الخ و نیز گفته الامام ابو نصر عبد الرحیم
بن الامام ابی القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری کان اماما کبیرا اشبه اباه فی علومه و مجالسه اطبق
علماء بغداد علی انهم لم یروا مثله و کان یعظ فی المدرسة النظامیة و رباط شیخ الشیوخ و لزم الحنابلة
الخصام بسبب الاعتقاد ... و ابوه اسمه امام الحرمین کانوا من اکابر العلماء و رؤس الاشاعرة
و انتهی الامر الی فتنة بین الفریقین قتل فیها جماعة من الطائفتین و رکب احد اولاد نظام الملک
فی تسکینها و نیز آورده و فد الواعظ البکری الاشعری ابو بکر المعتزلی علی نظام الملک بخراسان
فسأله سجلا ان یجلس بجامع بغداد فقدم و جلس و وعظ و نال من الحنابلة سبا و تکفیرا و نالوا منه
و کان ذلک فی سنة ست وسبعین واربعمائة بالجملة استیعاب اقوالی که نص است بر وقوع اختلاف
فرق اهل سنت در اصول مذهب و تکفیر هر فرقه فرقه دیگر را خارج از سیاق این عجاله است
لاجرم بر این چند قول اکتفا رفت من شاء الاستیفاء فلیرجع الی الکتب الکلامیة و غیرها و دیگر الخ

گفته که عبدالله بن سبا از کریمه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
راکعون دلیل خلافت حضرت امیرالمؤمنین ع استنباط نموده اگر مرادش آنست که عبدالله بن سبا مخالف روایات
استدلال بر تعیین نموده در حیز منع است و اگر مرادش آنست که بر طبق روایات ناطقه بر این معنی استدلال نموده
مجرد در معنی و تمسک باین استدلال نیست امام رازی در تفسیر میگوید القول الثانی ان المراد بهذه الآیة شخص معین
و علی هذا ففیه اقوال القول الاول روی عکرمة عن ابن عباس انها فی علی بن ابی طالب و روی ان عبدالله بن سلام
قال لما نزلت هذه الآیة قلت یا رسول الله انا رأیت علیا تصدق بخاتمه علی محتاج و هو راکع فنحن نتولاه و روی
عن ابی ذر انه قال صلیت مع رسول الله یوما صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل
یده الی السماء فقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله فما اعطانی احد شیئا و علی کان راکعا فاومی الیه
بخنصره الیمنی و کان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فرأی النبی ذلک فقال اللهم ان اخی موسی سألک
فقال رب اشرح لی صدری الی قوله و اشرکه فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا
اللهم و انا محمد نبیک و صفیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری
قال ابوذر فوالله ما اتم رسول الله هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل فقال یا محمد اقرأ انما ولیکم الله الخ ملخص که ادعاء الهیت
استنباط عبدالله بن سبا این استدلال را در حیز منع است بغیر تصحیح نقل از کتاب معتبر مسموع نیست خصوصا از کتاب
که بارها درین کتاب مصدر خیانتها گردیده و بر تقدیر تنزل میگوئیم در استنباط عبدالله بن سبا این استدلال را
که مطابق روایات فریقین است محذوری نیست و رب قول صحیح من قائل فاسد العقیدة و اگر بدلیل
مستنبط از فحوای الحکمة ضالة المؤمن علما دیگر هم تمسک و استدلال بکنند مضائقه نیست دیگر آنکه
قول او و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامید
نیست آویزه و تمسک ساخت محل بحث است چه وقوع صلح و صفا فیما بین حضرت سیدة النساء علیها السلام
و خلیفه اول ممنوع است و مخالف کتب معتبره فریقین در صحیح مسلم و صحیح بخاری که نزد سنیان اصح الکتب
بعد کتاب الله است نص واقع شده که حضرت سیدة النساء علیها السلام بعد مناقشه بر خلیفه اول
غضبناک برآمده تا حین حیات خود با خلیفه اول کلام نکرد و وصیت نمود که بعد وفات بر جنازه او
حاضر نشود و مسلم از عائشه روایت کرده انها اخبرته ان فاطمة بنت رسول الله ارسلت الی ابی بکر

تسأله میراثها من رسول الله مما افاء الله علیه بالمدینة و فدک و ما بقی من خمس خیبر فقال ابوبکر ان رسول الله صلعم
قال لا نورث ما ترکنا صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال و انی و الله لا اغیر شیئا من صدقة رسول الله عن حالها
التی کانت علیها فی عهد رسول الله لاعملن فیها بما عمل به رسول الله فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة شیئا فوجدت
فاطمة علی ابی بکر فی ذلک قالت فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد رسول الله ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها
علی بن ابی طالب لیلا و لم یوذن بها ابابکر و صلی علیها یعنی بدرستیکه عائشه خبر داده راوی را که فاطمه دختر رسول خدا
فرستاد کسی را نزد ابی بکر و سوال میکرد میراث او را از رسول خدا از آنچه غنیمت داده بود خدا بر آنحضرت در مدینه
و فدک و از بقایای خمس خیبر پس گفت ابوبکر که رسول خدا فرموده میراث برده نمی شویم ما آنچه گذاشتیم آنرا صدقه است
نمیخورد اهل آل محمد از این مال و بدرستیکه من بخدا سوگند تغیر نمیدهم چیزی را از صدقه پیغمبر خدا از حال او که بر آن حال
بوده است در عهد رسول خدا و هر آئینه عمل خواهم آورد آن بآنچه عمل می آورد بآن رسول خدا پس ابا کرد ابوبکر اینکه دفع
بکند بسوی فاطمه چیزی را پس بغضب آمد فاطمه بر ابوبکر درین باب گفت عائشه پس فاطمه ترک ملاقات ابوبکر نموده
و کلام نکرد با ابوبکر تا آنکه وفات یافت و زنده ماند بعد رسول خدا شش ماه و هرگاه وفات یافت دفن کرد او را شوهرش
علی بن ابی طالب در شب و اذن نداد بآن ابوبکر را و نماز گذارد بر او علی و مقدمه فدک مستدلین را مستمسکی قوی است
بیانش بر سبیل اجمال آنست که در مدح آل اطهار آیات و احادیث بسیار وارد شده مثل آیه مباهله و آیه مودت
و آیه تطهیر و سوره هل اتی و آیات دیگر و مثل حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتم لن تضلوا
بعدی و حدیث سفینه و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها و حدیث اقضاکم علی و حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
و حدیث دعا کردن آنحضرت در شب زفاف حضرت سیدة النساء اللهم انی اعیذها و ذریتها من الشیطان الرجیم که مراد از
ذریت بلا واسطه است و حدیث انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم و حدیث من اذاها فقد اذانی و احادیث دیگر
که در کتب معتبره و صحاح اهلسنت وارد یافته همه اینها نص اند برین که عترت طاهره عباد مخلصین و مقرب
درگاه الهی بوده اند و علی اقضا و اعلم همه صحابه بود و هر چه از ایشان بوقوع آمده حق و صادق بوده
هوای نفس و اغوای شیطان در ان دخل نیست چنانکه در قرآن مجید فرموده لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین ان عبادی لیس لک علیهم سلطان پس میگوئیم که حضرت سیدة النساء علیها السلام
بعد رحلت پیغمبر خدا مخاصمه و مناظره در محافل و معارک با خلیفه اول کرد اول دعوی هبه فدک نمود

علی مرتضی و ام ایمن را که رسول خدا او را از اهل جنت شمرده و حسنین را بینه بر این مطلب آورده و بعد رد کردن
خلیفه بینه را برای الزام دعوی ارث نموده و چون خلیفه حدیث لا نورث ما ترکناه صدقة روایت کرد بغضب
آمده تا زمان حیات کلام نکرده و وصیت نموده که بعد وفات بر جنازه او حاضر نشوند درینصورت از دو حال
بیرون نیست یا آنکه عالم بودند باینکه ایشانرا در فدک حقی نیست و شهادت زوج در حق زوجه و همچنین
شهادت حسنین علیهما السلام و ام ایمن مقبول نیست و پیغمبران صلوات الله علیهم میراث برده نمی شوند
یا علم نداشته اند در صورت اول لازم می آید فسق عترت طاهره نعوذ بالله من هذا القول و هذا الاعتقاد
و لازم می آید کذب حق سبحانه تعالی و رسول او که کسانیکه فاسق باشند حق جل و علی مدح شان
کند و لغو باید و لیطهرکم تطهیرا و امر بمودت شان که ثمره آن اطاعت و متابعت است لغو باشد و پیغمبر امر
به تمسک اینچنین کسان نماید حق تعالی میفرماید افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا فاما الذین فسقوا
فماویهم النار در مواضع بسیار امر باجتناب از فاسق وارد شده و اعلم و اقضی گوید کسی را که علم
نداشته باشد و کسی را که برای امر حق آزرده شود و ایذای او را ایذای خود داند و این اغراض از رسول خدا
بر ظلم و فسق که ایشان دعوی ناحق بر هر که خواهند بکنند و حق هر کسی را که خواهند بگیرند و اگر اباء و امتناع نمایند آزرده
شوند با آنهمه پیغمبر از ایذای شان آزرده گردد چون این مقدمات بدیهیة البطلان است ثابت شد
که عترت طاهره بر حق و ثواب بودند و طرف ثانی ایشان بر باطل و خطا و ظالم و غاصب حق ایشان
بوده در صورت دوم اگر دعوی هبه کردند بی آنکه علم داشته باشد و همچنین ادای شهادت بصورت
اول بر میگردد و اگر دعوی ارث کردند بی آنکه عالم بحدیث لا نورث باشد پس بعد سماع حدیث و علم بمضمون
اگر حدیث ثابت صحیح بود چرا بغضب آمده و چرا امتثال بمضمون آن نفرمود شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوة
حرف انصافی گفته ملخصش اینست که مشکل ترین قصه‌ها قصه زهراست اگر گوئیم علم بحدیث نداشت
بعید است بر تقدیر تسلیم بعد از سماع حدیث چرا بغضب آمده و تا زنده بود کلام نکرد انتهی ملخصا و بر فرض
که علم بحدیث لا نورث نداشتند اگر میدانستند که خلیفه اول صادق است و خلیفه بحق و عادل است
نه ظالم میکند و حق را باهل حق میرساند احتیاج مجادله و مناظره نبود و بغضب آمدن سیدة النساء
و توقف کردن علی مرتضی تا شش ماه در بیعت و بعد شش ماه بضرورت و کراهت مصالحه کردن

چنانچه اصح الکتب الثنیان بعد کتاب الله که صحیح بخاری است نص ست درین باب صورت نداشت زیرا که متعارف ست که ادنی مسلمانی که در حق کسی گمان خوبی داشته باشد اینچنین سلوک با او نمیکند اگر میکند مورد زجر و تقریع میشود پس چه قسم حضرت سیدة النساء و امیر المومنین علیهما السلام که قران و احادیث در مدح الیشان ناطق ست با خلیفه بحق که باعتقاد مخالفین ست اینچنین سلوک نماید که بعد نقل حدیث بغضب آید و تا زمان حیات ترک سخن کند و وصیت بعدم حضور او بر جنازه خود فرماید و علی مرتضی ع بعد اجماع بر بیعت او توقف در بیعت نماید و بعد وفات خلیفه اول دست از دعوی ارث بر ندارد و در خلافت خلیفه ثانی باز دعوی ارث کند چنانکه حدیث مسلم و ترمذی که در باب مخاصمه عباس رض و علی مرتضی ع در خلافت خلیفه دوم و گفتن او فرا ایتماه کاذبا غادرا خائنا نقل کرده صریح ست درین باب اما خلیفه اول حدیث راست نقل کرد یا دروغ اگر راست گفت این غضب راجع میشود بر خدا و رسول خدا ص حق سبحانه تعالی میفرماید فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما و میفرماید ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا الی غیر ذلک من الآیات و اگر دروغ نقل کرده غضب بجا بود و اگر غضب نمیکردند و سکوت می ورزیدند حقیقت او حقیقت حدیث منقول بر عالمیان ثابت میشد پس غضب حضرت سیدة النساء و توقف علی مرتضی ع در بیعت نبود مگر لله تا کذب و بطلان غاصبان بر عالمیان ظاهر شود دیگر آنکه قول او جناب مرتضوی ع بسبب اشتغال بحرب بغات شام و مهمات خلافت مجال او و اتباع او نیز درخست تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد در حیز منع ست و مخالف تصریحات کتب معتبره فریقین ست چه در کتب معتبر اهلسنت و جماعت و اثنا عشریه تصریح واقع شده ست که حضرت امیر المومنین ع عبد الله بن سبا و اتباع او را باتش سوخت و استیعاب شواهد متعسر ست لاجرم بر نبذی از آن اکتفا نموده از انجمله بخاری در صحیح در باب حکم المرتد و المرتدة باسناد خودش از عکرمه روایت کرده قال اتی علی رض بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم لنهی رسول الله لا تعذبوا بعذاب الله ولقتلتهم لقول رسول الله من بدل دینه فاقتلوه قسطلانی در اثنای شرح این حدیث میگوید زنادقة بفتح الزا جمع زندیق بکسرها و هو المبطن للکفر المظهر للاسلام کما قال النووی و الرافعی و فی

کتاب المرتد در باب صفة الائمة و القرائض او من لا تحل دینا کما قاله فی اللعان و صوبه فی المهمات قیل انهم طائفة من الروافض السبائیة ادعوا ان علیا رض اله و کان رئیسهم عبد الله بن سبا بفتح السین المهملة و تخفیف الموحدة و کان اصله یهودیا فاحرقهم و عند الاسماعیلی من حدیث عکرمة ان علیا اتی بقوم فلما ارتدوا عن الاسلام او قال بزنادقة و معهم کتب لهم فامر بنار فانضجت ردهاهم فیها قاضی ابو الفضل عیاض مالکی نیز در کتاب الشفا فی حقوق المصطفی ص آورده و قد حرق علی بن ابیطالب رض من ادعی له الالهیة انتهی [illegible] امامیه نیز وارد ست که هرگاه مقالات باطله عبد الله بن سبا بعرض حضرت امیر المومنین ع رسید او را طلب فرموده استفسار فرمودند و اقرار بدعوی خود کرد گفت در دل من القا شد که تو خدائی من و پیغمبر آنحضرت ع فرموده وای بر تو شیطان فریب تو داده از راه برده مادرت بر تو گریه کناد توبه بدرگاه اقدس الهی بجا آر آن شقاوت سرشت اباء و امتناع نمود آنجناب او را حبس فرموده تا سه روز او را بتوبه امر میفرمود آن شقی توبه نکرد آخر الامر آنحضرت ع او را از حبس برآورده در آتش احراق فرمودند علامه حلی رحمه الله در خلاصة الرجال میگوید عبد الله بن سبا غال ملعون حرقه امیر المومنین ع بالنار و کان یزعم ان علیا علیه السلام هو الله و انه نبی لعنه الله انتهی و شیخ کشی باسناد خود از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده ان عبد الله بن سبا کان یدعی النبوة و یزعم ان امیر المومنین ع هو الله تعالی عن ذلک فبلغ ذلک امیر المومنین فدعاه و سأله فاقر بذلک قال نعم انت هو و قد کان القی فی روعی انک انت الله و انی نبی فقال له امیر المومنین ع ویلک قد سخر منک الشیطان فارجع عن هذا ثکلتک امک و تب فابی فاستتابه ثلاثة ایام فلم یتب فاخرجه و احرقه بالنار و قال ان الشیطان استهواه فکان یاتیه و یلقی فی روعه ذلک و نیز کشی باسناد خود از هشام بن سالم روایت کرده قال سمعت ابا عبد الله یقول و هو یحدث اصحابه بحدیث عبد الله بن سبا و ما ادعی من الربوبیة فی امیر المومنین ع فقال انه لما ادعی ذلک فیه استتابه امیر المومنین ع فابی ان یتوب فاحرقه بالنار انتهی و آنچه شهرستانی در ملل و نحل گفته که عبد الله بن سبا بعد انتقال حضرت امیر المومنین ع بجوار رحمت حضرت رب العالمین اظهار این قول نموده نیز محل نظر ست زیرا که با آنکه این قول مخالف مصرحات علمای فریقین ست منافی کلام خودش هست که گفته هرگاه عبد الله بن سبا آنحضرت ع را گفت انت انت یعنی الا له انت آنجناب

اور الطرف مدائن اخراج فرموده قال الفاضل الالمعی فی الحاشیة بدان اسعدک الله که همگی مدت خلافت
حضرت سید عالم سی سال است بموجب منطوق حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا
و انقضای خلافت را دو طریق متصور است اول آنکه در عین کمال و رواج تمام خود آجال اخترامیه
منقضی شود دوم آنکه بتدریج تساقط قوی و اضمحلال آن روی دهد و بنحو آجال طبیعیه منقضی گردد و
انقضای خلافت بهمین طریق واقع شده زیرا که انتقال دفعی از خیر محض بسوی شر محض که ملک عضوض
است در عادت الهی محال است چنانکه حکما در قاعدهٔ امکان اشرف و انتقال آن بامکان اخس از
عقول فعاله تا هیولای عناصر قرار داده اند و چون این طریق برای انقضای خلافت راشده بتعیین
معین شد لازم آمد تحقق اسنان اربعه در خلافت و من ثم تعین عدد الاربعة للخلافة پس سن اول
سن صبی است که حرارت و رطوبت دران سن در کمال وفور موجود میباشد و بدل حاصل از قدر متحلل زائد میباشد
و نشو و نما ظاهر میشود و همین بود حالت خلافت خلیفهٔ اول که در عرصهٔ دو سال و چند ماه تمام جزیرهٔ
عرب از لوث مرتدین پاک شد و نمو اسلام در عراق و شام رو داد بعد ازان خلافت خلیفهٔ ثانی
در عین قوت اسلام و اشتداد احکام گذشت و آن حالت شباب خلافت بود باز در زمان خلیفهٔ
ثالث انحطاط خفی شروع شد و تساقط غیر ظاهر در قوای اسلام راه یافت و حالت کهولت
نمودار گشت و در خلافت خاتم الخلفا تساقط ظاهری در قوی پیدا شد و اعضای رئیسهٔ اسلام
که ازواج مطهرات و مهاجرین اولین بودند باهم مختلف المزاج افتادند و احکام متعارض پیدا کردند
و در هر واقعه فقدان بعضی از اعضای رئیسه شد تا آنکه خلیفهٔ وقت که بمنزلهٔ قلب وجود انسانی بود
در حرارت غریبه نوائب الملل یعنی خوارج اشقیا لعنهم الله مغمور شده روح عزیزی اسلام که عبارت از
نفس مقدسهٔ او بود مفارقت نموده انا لله و انا الیه راجعون بدانکه خلافت پیغمبر بر قدر ظاهر اسلام قائم
میشد و لهذا در ایام باطن کامل شده و لهذا در ایام خلیفهٔ رابع خلافت برنگ ولایت ظهور فرموده
بعد ازان بالکلیه از ظاهر مختفی گشت و بباطن در آمده مستور گشت یعنی مستور در حضرات ائمه
علیهم السلام بترتیب ظهور فرموده و ازین است که فیض باطن از حضرات ائمه در تمام امت منتشر
گشت و سلاسل اهل ولایت از جناب ایشان منشعب گردید لیکن بنزد امامیه خلافت

پیغمبر باطن بود که آنرا امامت گویند و بعد از غیبت امام ثانی عشر ان امامت نیز در بطون رفت و اقسام از ولایت
بروی کار آمده و شهرت و جلائیه تمام امت درین باب مرتفع گشت و بهمین اشارت است در حدیث صحیح
ظهور الآیات بعد المائتین انتهی کلامه اقول و بالله نستعین بچند وجه مردود است اول آنکه صحیح بودن حدیث
الخلافة بعدی ثلاثون سنة الخ در حیز منع است مروان بن جناح که در یک طریق آن وارد است
ضعیف و غیر محتج به است مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر میفرماید فیه مروان بن جناح قال فی
المیزان عن ابی حاتم لا یحتج به و حسن بن عبد الاول که در طریق اوسط طبرانی واقع است نیز ضعیف است
قال الهیثمی الحسن بن عبد الاول ضعیف دوم آنکه استدلال بر انتقال تدریجی خلافت بقاعدهٔ امکان
اشرف در عالم عنصریات مطرد نیست و بسیاری از اشخاص بسبب طریان اسباب خارجیه از کمالیکه
آنها را ممکن و لائق بحال آنها بوده ممنوع اند و بنقائص و شرور و آفات مملو و مبتلا چنانچه در شرح
حکمة الاشراق بتصریح بان واقع شده من شاء فلیرجع الیه سیوم آنکه بر تقدیر تنزل میگوییم اگر استدلال
مذکور مساغی داشته باشد لازم آید که فوت انسان و حیوان باجال اخترامیه ممکن نباشد بمثل آنچه استدلال
نموده تقریبش ظاهر است چه بنا برین تقدیر میتوان گفت انقضای عمر انسان و غیر آن بدو طریق متصور
است اول باخترام دوم باجل طبیعی اول باطل است زیرا که انتقال دفعی از خیر محض بسوی شر محض که
موت و عدم است در عادت الهی محال است چنانچه حکما در قاعده امکان اشرف و انتقال آن بامکان اخس
از عقول فعاله تا هیولای عالم قرار داده اند و لبطلان تالی اظهر من الشمس است بنا بر تحقیق وقوع
آجال اخترامیه پس مقدم نیز چنین باشد چهارم بر تقدیر تنزل و اغماض از همه این امور تحقق اسنان اربعه
از جهة انقضای تدریجی در حیز منع است و قیاس بر انسان مع الفارق است چه سبب تحقق اسنان اربعه
در انسان همین است که بدن انسان که مشتمل است بر رطوبت غریزیه و حرارت غریزیه پس رطوبت غریزیه یا وافی
بحفظ حرارت غریزیه هست یا نیست بر صورت اول اگر رطوبت غریزیه همین قدر است که وفا بحفظ حرارت
غریزیه بکند و بس یعنی زائد برین قدر نیست یا زائد بر آنست اول سن شبابیه و وقوف است ثانی سن حداثت
و نمو در صورت دوم که رطوبت غریزیه وافی بحفظ حرارت غریزیه نبوده باشد یا رطوبت غریبه غالب است بر ان
نیست اول سن شیخوخت [illegible]

عزیزیه معلوم الانتفاست بحجم آنکه بر تقدیر تسلیم و تحقق ارکان اربعه استلزام آن اربعیت خلفا را ممنوع است بلکه اینمعنی مستلزم امر یست که باقسام اربعه صحیحه منقسم شود و آن اعم است از اربعه چه دوازده نیز متحقق میتواند شد که اگر بخاطر رسد که بنای اربعیت ارکان عرش خلافت بر قاعده تطابق عوالم است معلم اول ارسطاطالیس در اثولوجیا تصریح بر تطابق عوالم فرموده میگوییم تطابق در دوازده اتم است از اربعه لطائف و نکات بسیار ازان استنباط میتوان نمود چه دوازده باعتبار انقسام بچهار قسم مطابقت دارد با فصول اربعه و ارکان اربعه و عوالم اربعه و باعتبار اجزای ترکیبیه اش که ده و دو است مطابقت دارد به بروج سماویه و شهور سنه و عدد نقبای بنی اسرائیل و عدد حواریین و عدد کلمه طیبه لا اله الا الله و عدد کلمه مبارکه محمد رسول الله الی غیر ذلک و لنعم ما قیل ؎

	حب نگری گر بدوی و حضری است توحید خدا دوازده حرف بود		بر آل نبی گزیدن از بی بصری ست یعنی ایمان نصیب اثنا عشری ست	

چون در رساله بنابر تالیف قلوب عوام شیعه شعاری بولایت و امامت ائمه هدی علیهم السلام بطریق تصوف نموده بود درین مقام ذکر بعضی فوائد از بعضی رسائل سید محمد دهدار که از اکابر علمای صوفیه است مناسب نموده بجهت اشتمال آن بر فوائد کثیره بنقل آن مبادرت نموده میفرماید دیگر سوال از نسبت حضرات ائمه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نموده بود و وجه انحصار عدد بدوازده و کیفیت تحقق انسان در عوالم وجودی و آنکه امامت عبارت از چیست و آیا این همه امام در همه عوالم اند یا هر یک امام عالمی و موجب این همه اختلاف در دین چیست اولا بدان وفقک الله تعالی و ایانا که جواب این سوالها بر اصطلاح علمای متکلمین مذکور میشود بلکه موافق مشرب اهل حقایق مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی اما نسبت حضرات ائمه بحضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چون دلالات ارباب قانون بر سه نوع است مطابقی و تضمنی و التزامی اما نسبت مطابقی ایشان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم این است که او و عیه امانت و حاملان سر محمد اند و توضیح این مقال آنست همچنانکه امر الهی بود که وحی نرساند بخلق مگر حضرت رسول یا کسیکه از و باشد لهذا علی بن ابیطالب را در عقب ابی بکر صدیق فرستادند تا آیات اوایل برائت را

اثر و گرفته بر قوم بخوانند پس ابوبکر امیر حاج بود و علی بن ابیطالب سلام الله علیه حامل وحی پس بطریق اولی امانت الهی که حضرت رسول حامل آن بوده معرفتی که سر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و خاصه انحضرت بود که بدان افضل موجودات بوده هم کسی حامل آن باید که از ان حضرت باشد زیرا که سیر و جود فهم تری محال است و توقف ممتنع پس حق سبحانه تعالی بعدد حروف کلمه لا اله الا الله و حروف محمد رسول الله از اهلبیت طاهرین اشخاص ائمه را برگزیده تا حاملان سر محمد باشند و حروف حاملان سر محمد نیز چون حروف کلمتین دوازده است و اما نسبت تضمنی ائمه دوازده به بروج فلک نموده اند و نسبت ایشان با انحضرت چون نسبت بروج است بفلک اطلس و اما نسبت التزامی وراثت حقیقیه در نسبت خلافت الهی اما وجه انحصار ائمه چون بروج فلک و شهور و نقبای بنی اسرائیل و حواریین عیسی بر عدد دوازده این است در دوازده اسرار عظیمه و نکات عزیزه مندرج است و اصل ماخذ این عدد از ضرب فرد اول در زوج اول چه مبدا اعداد اثنین است لیکن سر ش انیست که منشاء وجود عالم اسمای الهی است و عمده اسمای ذاتیه در ظهور و انتشار چهار اسم است الحی العلیم القادر المرید و هر یک ازین چهار ظاهری و ارند و باطنی و مرتبه جامعه بحکمت الهی چنین مقرر شده بود که انتظام وضع وجودی عالم ملک منوط بر تجلی ذات باشد در آئینه مظاهر اسما از عالم ملکوت در باطن اسماء جبروت مرتبه جامعه پس دوازده تجلی ذاتی کلی اصلی منشاء وجود انتظام این عوالم باشند و هر تجلی را ازین تجلیات مظهر اکمل از افراد باشد که خصوصیت عرفان آن مظهر بحسب غلبه تجلی ازین تجلیات باشد و سر التراین است که مشاهده غیب جلوه تحسین در لباس وحدتی نموده که برزخ جامع ظهور شیون و بطون شیون است که ازان بواحدیت و وحدت تعبیر میکنند و بنابرین نسبت آن سر مرتبه را سریان در جمع مراتب وجودی واقع است پس در هر عالمی مرتبه از عوالم و مراتب وجود ظهور اهل الصورت تجلی واحدیت است و بطون ارباب الصورت تجلی احدیت و مرتبه جامعه الصورت تجلی وحدت است و چون این سه تجلی در اسمای اربعه که اصل وجود عالم است ظهور کنند دوازده نسبت بجلوه گاه عرفان خواهد آمد که مظاهر آثار ان چهار عالم شوند اما اسم العلیم اثر مراتب ثلاثه اش در عالم جبروت متحقق است و اما اسم الحی در عالم الظهور ثلثه مختص است و اما اسم القدیر در عالم مثال ...

بعالم ملک و شهادت [illegible] و تجلی مطلق ذاتی الهی اند و هر یک از این مراتب فردی کامل مطلق و حامل سر
پس این دوازده حامل دوازده برج آسمان جهان ولایت مطلقه اند که باطن نبوت مطلقه است
بیین مقدار تلویح در بیان وجه تعیین دوازده کافی است و اینجا سخن بسیار است و اسرار بی
شماره اگرچه مخصوصان مقربان حضرت سید وجود صاحب لوای حمد و مقام محمود که عبارت از اکابر
صحاب اند و هر یک را شعبه از نور معرفت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل منور جای گرفته و بصفتی
عالی و مقامی اختصاص یافته احوال و مواجید هر یک بوساطت یکی از اصحاب حضرت رسول
[illegible] در امت ظهور دارد لیکن رابطه و انتهای جمیع سلاسل بجمیع ما لهم السابقی بکوثر علیه السلام
[illegible] النسبت که آنحضرت جامع جمیع مقامات و احوال و صفات آنحضرت است صلعم و بسبب ختمیت
[illegible] از خلافت صوری یافت نشود که فاروق اعظم رضی الله عنه میفرماید که اصحاب محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم هژده سابقه است سیزده سابقه از مخصوص لعلی است و شریک ماست در پنج سابقه
[illegible] ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که علی علمی دارد که تعلیم داده او را رسول خدا صلی الله علیه و آله
[illegible] رسول الله را تعلیم داده الله تعالی پس علم نبی از علم خداست جل شانه و علم علی از علم نبی ص
[illegible] من از علم علی است و نیست علم من و علم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در جنب
علم علی علیه السلام مگر چون قطره در دریا [illegible] میفرماید العلم ستة اسداس فلعلی من ذلک خمسة اسداس
[illegible] الناس سدس [illegible] لقد شارکنا فی سدسنا حتی [illegible] اعلم به منا [illegible] چه حاجت که آفتاب را بنور ستایند و
امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده که اگر علی بن ابیطالب را هیچ فضیلت نبودی جز آیه مباهله انفسنا
[illegible] انفسکم هر آئینه او را کافی بودی و این دلیل جامعیت میشود و الله اعلم و کیفیت تحقیق وجود
علیهم السلام جز خدای تعالی نمیدانند و قطره از این بحر بی ساحل آنست که هر یک در زمان
[illegible] مرکز و غرض ایشان و زمان و محل نظر خاص و روح ملک و ملکوت بوده اند و امامت اینجا عبارت
[illegible] از حامل سر محمدی علیه الصلوة و السلام بودن بنوعی که متبوع کون باشد و الله اعلم
[illegible] امامت ایشان تابع نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و هر جا که محمد
رسول الله رسول است ایشان امام اند از گواهی شجر و حجر و حیوان ثابت شده بر اهل ایمان

دار باب ایقان که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع عوالم نبی بوده [illegible] کرده و لتقیید النفس انزال [illegible]
عوالم بظهور آمده که دو برین [illegible] گواهی داده اند و از اینجاست که از حضرت ائمه سلام الله علیهم اجمعین
مروی است که فاخته و عصفور دوست ما نیستند و الله اعلم انتهی من القول او ان امامت هم و ابطان
رفت اگر مراد اعتقاد انزوا و انقطاع از خلق از غیبت است محذوری ندارد و اگر ارتحال از
دار دنیاست مسلم نیست سوای این وجوه نظر دیگر است که باندک تامل معلوم میشود بنا بر خوف
تطویل برهمین قدر اقتصار رفته فلیتامل قال الفاضل الناصب لشکریان حضرت امیر بسبب [illegible] قبول
وسوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت و جماعت
اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و اندراج مطهرات [illegible] زبان
با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه و برائت از غل و نفاق گذرانیدند و ایشان
را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از
شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصون مانده اند و لیکن [illegible] پاک [illegible] است [illegible]
جناب مرتضوی در خطب خود مدح ایشان فرموده و روش ایشان را پسندیده اقول [illegible] آنچه
افاده فرموده محل نظر است زیرا که شیعه در لغت بمعنی اتباع و انصار [illegible] و در اصطلاح اهل
اسلام عبارت از شخصی است که حضرت امیر المومنین علیه السلام را امام بلا فصل بعد پیغمبر [illegible] محمد
صلی الله علیه و آله داند در صراح اللغة گفته شیعة الرجل بالکسر اتباع و انصار [illegible]
او لاد فاطمه رضی الله عنهم و در قاموس گفته الشیعان [illegible] بالیمن شیعة الرجل بالکسر
اتباعه و انصاره و الفرقة علی حدة و یقع علی الواحد و الاثنین و الجمع و المذکر و المؤنث
و قد غلب هذا الاسم علی کل من یتولی علیا و اهل بیته حتی صار اسما لهم خاصا انتهی و در
شرح مواقف میفرماید الشیعة ای الذین شایعوا علیا و قالوا انه الامام بعد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه
و عن اولاده و ان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم و اما بتقیة منه و من اولاده
یعنی شیعه گروهی هستند که متابعت کردند علی علیه السلام را و گفتند که او امام است

بعد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بنص جلی یا خفی و اعتقاد کردند که امامت از وی و از اولاد او خارج نمیشود
مگر بظلم از غیر یا از تقیه از وی و از اولاد او در ملل و نحل گفته الشیعة هم الذین شایعوا علیا وقالوا بامامته وخلافته
ایضا اما جلیا و اما خفیا واعتقدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده فان خرج فبظلم یکون من غیره او بتقیة
من عنده قالوا ولیست الامامة مصلحة یناط باختیار العامة وینتصب الامام بنصبهم بل هی قضیة
اصولیة هو رکن الدین لا یجوز للرسول اغفاله واهماله ولا تفویضه الی العامة انتهی و ظاهر است
که روسای اهل سنت و پیشوایان آنها حضرت امیر المومنین ع را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم نمیدانند و بسیاری از ایشان مانند معاویه بن ابو سفیان و عمرو عاص و پسران او و عبد الله
و عبید الله و ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر و ابو هریره و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر و نظایر آنها
مما لا تعد کثرة و تبعه این اشخاص که از حیطه احصا افزون اند از دائره مبایعت و متابعت آنحضرت
خارج بودند و همچنین تبعه تبعه اینها بامام بلا فصل بودن آنحضرت اعتقاد نداشتند پس وضع این اصطلاح
جدید و تسمیه خود و پیشوایان خود باسم شیعه که در حقیقت از قبیل تسمیه زنگی بکافور و اطلاق روز بر شب
داج و دیجور است از منهج صحت و سداد خارج است بغیر تلبیس و تدلیس و تغریب جهال فائده نمی بخشد
و توضیح این مقام عنقریب انشاء الله تعالی بمعرض بیان آید لاجرم درین مقام برین قدر
اکتفا رفت **قال** الفاضل الناصب و یم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل
میدادند و این فرقه از ناجی تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی
در حق آنها تشدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد
چابک است خواهم زد انتهی کلامه **اقول** درین سخن چند وجه مردود است **اول** آنکه لفظ شیعه تفضیلیه
ترکیب متهافت است زیرا که معنی تفضیلیه آنست که خلفای ثلثه را خلیفه برحق و آنحضرت را
خلیفه چهارم دانسته قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بوده باشد
اینمعنی منافی مفهوم تشیع است از اینجاست که خود هم متنبه شده بعد ازین چند ورق تفضیلیه را
در شیعه اولی که بزعمش اهلسنت و جماعت اند داخل نموده کما ستقف علیه انشاء الله تعالی دوم
آنکه بر تقدیر تسلیم میگوئیم ماخوذ بودن مذهب تفضیلیه از عبد الله بن سبای لعین خیال مضحک

در چه منع است چه قبل از آن ملعون بسیاری از صحابه و تابعین قائل تفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام
بوده اند از آنجمله ظاهر کلام جناب عمر فاروق همین است در ریاض النضرة از عبد الله بن عباس مرویست
قال لما فتح الله المداین علی اصحاب رسول الله فی ایام عمر امر بالانطاع فبسط فی المسجد وامر بالاموال
فاذیحت علیها ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلعم فاول من بدا الیه الحسن بن علی فقال یا امیر المومنین
اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین فقال بالرحب والکرامة وامر له بالف درهم ثم انصرف فبدا الیه
الحسین بن علی فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین فقال بالرحب والکرامة وامر
له بالف درهم فبدا الیه عبد الله بن عمر فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین
فقال له بالرحب والکرامة وامر له بخمسمائة درهم فقال یا امیر المومنین انا رجل مستد اضرب بالسیف
بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم والحسن والحسین طفلان یدرجان فی سکک المدینة تعطیهما
الفا الفا وتعطینی خمسمائة قال نعم اذهب فائتنی باب کابیهما وام کامهما وجد کجدهما وعم کعمهما وخال کخالهما
وخالة کخالتهما فانک لا تاتینی به اما ابوهما فعلی المرتضی واما امهما ففاطمة الزهراء واما جدهما فمحمد المصطفی وجدتهما خدیجة الکبری
وعمهما جعفر بن ابی طالب وخالهما ابراهیم بن رسول الله صلعم وخالتهما رقیة وام کلثوم ابنتا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم چه این روایت دلالت صریح دارد برانکه جناب فاروق قائل بتفضیل حضرت
امیر المومنین علیه السلام بر خود بوده و از آنجا تفضیل آنحضرت بر خلیفه اول نیز لازم می آید اذ لا
قائل بالفصل نیز ابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت و محدثین ایشان است در کتاب استیعاب
تصریح فرموده که حضرت سلمان فارسی و مقداد و ابوذر غفاری و حباب و جابر بن عبد الله انصاری
و ابو سعید خدری و زید بن ارقم قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده اند و هذه عبارته
روی عن سلمان وابی ذر والمقداد وحباب وجابر وابی سعید وزید بن ارقم ان علیا اول من
اسلم وفضله هولاء علی غیره انتهی چه ظاهر است که این صحابه کرام مقدم بر عبد الله بن سبا بوده اند این
قول اگر از وسادس آن ملعون و قائل باین قول از تلامذه او باشد لازم آید که جناب فاروق
و جناب سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و حباب بن ارت و ابو سعید خدری و زید بن ارقم
که مخالف و موالف قائل بجلالت قدر این اکابر اند از تلامذه آن ملعون و مستفیدان از وسادس

او باشند اعاذنا الله من هذه العقیدة الفاسدة اگر متوهمی را خلجان در خاطر برسد که این قول شاذ است
و خارج از محل نزاع چه مراد اهل سنت از افضلیت اکثر ثوابا عند الله است و جایز است که از افضلیت
درین اقوال فضیلت بحسب شرافت حسب و علو نسب و کرامت جوهر ذات و محامد اخلاق و محاسن
صفات مراد بوده باشد شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان میفرماید بعضی از فقهای محدثین در شرح قصیدهٔ
لامیه نقل کرده اند که افضلیت خلفا مخصوص است بما عدای اولاد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ابن
عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است در استیعاب ذکر میکند که سلف اختلاف کرده اند در تفضیل حضرت
ابو بکر و حضرت علی و میگوید مروی است از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری و زید
بن ارقم آنست که حضرت علی اول کسی است که اسلام آورد لیکن از جهت خوف ابو طالب کتمان نموده
و گفته است که این جماعه از صحابه حضرت علی را تفضیل میدهند بر هر که غیر اوست این کلام ابن عبد البر است
لیکن میگویند که این مقاله از ابن عبد البر مقبول و معتبر نیست زیرا که روایت شاذ که مخالف قول جمهور فقها
معتبر نباشد و جمهور ائمه درین باب اجماع نقل میکنند و بر تقدیر تسلیم این روایت وی از آن جماعه اصحاب که تفضیل
حضرت علی نقل کرده اند و امثال این روایت چنانچه خطابی از بعضی مشائخ حدیث نقل کرده ابو بکر خیر من علی
و علی افضل من ابی بکر و امام تاج الدین سبکی که از اعاظم علمای شافعیه است در طبقات کبری از بعضی
متاخرین نقل کرده است که ایشان تفضیل ختنین میکنند از جهت ثبوت جزئیت بالبضعه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص از امام علم الدین عراقی نقل کرده است
که حضرت فاطمه و برادر وی ابراهیم باتفاق افضل اند از خلفای اربعه و از امام مالک آورده اند
لا افضل علی بضعة النبی احدا فرموده که من هیچ یکی را برابر جگر پاره رسول است تفضیل نمیدهم بایستی دیگران
باشد و میگویند که این همه روایات ضرر بمقصود ندارد و منافی مدعای ما نیست چه مدعای ما اینجا
چنانچه تحریر کرده اند اثبات فضیلت بوجهی خاص است و آن مفضولیت بوجهی دیگر منافات ندارد
و این فضائل که ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب و نفع اهل اسلام نیست بلکه بمزید شرف بسبب
کرامت جوهر ذات است چه شک نیست که در اولاد پیغمبر که اجزای او بند شرفی و شانی هست
که در ذات شیخین نیست هیچکس را در آن مجال توقف و انکار نخواهد بود با وجود آن ثواب شیخین

اکثر و نفع ایشان در اسلام و اهل آن اعظم و اوفر است با آنکه قول خطابی که از بعض مشائخ خود نقل
کرده است نیک در نمیتوان یافت که چه مقصود مقدار و خیریت چیست و افضلیت کدام است گفته ابو بکر خیر من
علی و علی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت حضرت ابو بکر از وجهی است و افضلیت حضرت علی از وجهی دیگر پس
این معنی است بیرون از دائرهٔ خلاف و خارج از محل نزاع و اگر مراد از خیریت کثرت ثواب است
و از افضلیت وجوه دیگر مثل شرافت ذات و کرامت نسب و امثال آن لیس آن منافات ندارد اگر
معنی دیگر و مراد دیگر دارد بیان کنند تا معلوم شود که حقیقت حال چیست والله اعلم انتهی میگوییم
و بالله التوفیق اگر مراد از حکم کنند و قولی است که اصحاب سنیه بآن قائل بوده اند بر فرض تسلیم با آنچه
ما درین مقام در صدد آنیم منافات ندارد و اگر مرادش آنست که قولی که ابن عبد البر در معتقد این
اعاظم ذکر کرده شناخته است این امر مجرد دعوی است بغیر دلیل نقلی که موجب کون نفس باشد
مسموع نیست با جمله اشتهار قول بتفضیل شیخین در این ازمنه در اهل سنت و جماعت مستلزم قائل
بودن اشخاص صدر اول بآن قول نیست و بر تقدیر تسلیم قائل شدن جمعی از صدر اول باین قول مستلزم
قائل شدن اصحاب سنیه باین قول نیست نیز قائل شدن اشخاص و علمای اهل سنت در ازمنه متاخره بتفضیل
شیخین بافضلیت بمعنی مخترع و مبتدع آنها که اکثریت ثواب عند الله باشد مستلزم تطابق اصطلاحین قائل شدن
اشخاص صدر اول بافضلیت باصطلاح مذکور نیست ملخص کلام آنکه دعوی اجماع و سائر دعاوی مذکوره
درین مقام بغیر دلیلی که موجب وثوق نفس بوده باشد نزد خصم مسموع و مقبول نیست و تردیدی که
در توجیه کلام بعضی مشائخ حدیث که خطابی مذهب او نقل کرده ذکر کرده است عجیب [illegible] است چه
محتمل است که مذهب شیخ مذکور درین مسئله این باشد که جناب ابو بکر صدیق را باین جهت که والد حضرت
عائشه و صهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یار غار بود خیریت از حضرت علی علیه السلام [illegible]
و حضرت امیر المومنین افضل است باعتبار کثیر الثواب بودن عند الله بر عکس توجیه شیخ دهلوی
این احتمال را دلیلی می باید و در حقیقت اصطلاح افضلیت بمعنی اکثریت ثواب من عند الله قول
مستحدث است و وجه استحداث آن آنست که چون شیعه بر افضلیت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
استدلال می نمودند باتصاف آنحضرت بانواع کمالات ظاهریه و باطنیه [illegible]

و علو نسب و سمو حسب و تحقق قرابت قریبه با سرور انس و جان و وقوع تعبیر از وی بنفس پیغمبر در قرآن
و علو کعب او در معرفت حضرت باری و کمال تورع و تزهد و تقوی و پرهیزگاری و استهلاک او در ذات
یزدانی و تخلق باخلاق سبحانی و توغل در طاعات و عبادات و اختصاص او بمرتبه هارونی و محبوبیت
جناب کبریا و ممسوس بودنش در ذات خدا و بودن او در اصحاب رسول حضرت رحمان مانند معقول در محسوس
و مانند جسم در بدن انسان و السنام الاشرف جوهر ذات و کثرت محامد اخلاق و محاسن صفات و تایید
نفس قدسیه ربانیه و تسدید بمکارم ملکات نفسانیه مانند تجرد و فتوت و شهامت و شجاعت و سخاوت
و حکمت و عبادت و ایثار محاویج و مساکین بر نفس و عیال و تاسی تام بحضرت رسالت
مآب در اقوال و افعال و نهایت جد و اجتهاد در اعلای کلمه اسلام و کثرت جهاد مشرکین و عبده اصنام
و بذل نفس در ابتغای مرضیات الهی و حسن ابتلا در مشاهد و مغازی بحضور رسالت پناهی و
توفر افانین فضل و رزانت جوهر عقل و سائر فواضل و فضائل که احصای آن متعسر است و جناب
شیخین متحلی بآن صفات نبوده‌اند تا معارضه باظهار آن کمالات متحصل میگشت علاجرم بعضی از علمای
اهل سنت در معرض جواب بنابر تلبیس عوام کالانعام بطریق دفع صدر متمسک بعروة الوثقای مسلکی شده‌اند
که عقل البشری را در اکتناه آن دخلی نیست و ابتداع و اختراع این اصطلاح کرده‌اند که مراد از افضلیت
درین مقام اکثریت ثواب عند الله است و جناب شیخین باین سعادت کبری محظی و حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام ازین عطیه عظمی حرمان نصیب اند با آنکه سلوک این سبیل از مدارک عقل
بیرون نیست در مقام تحقیق آنرا بامارات نقلیه نیز مستند نساخته در اکتناه لمیت آن بلعل و عسی و حسن
ظن باسلاف و آبای خود ساخته اند و با وصف آنکه اکتناه این مسئله از دائره عقل و نقل خارج است آنرا
از مسائل اعتقادیه که انکار آن مخرج از عدالت مکلف است می سازند ان هذا لشیء عجاب درین
مقام بنابر انبساط طبع مستفیدان ببسط مقال و نقل اقوال مناسب نموده میگوئیم شیخ عبد الحق دهلوی
در تکمیل الایمان میفرماید اکنون سخن مانده در اینکه مسئله ترتیب افضلیت یقینی است که برهان قاطع
بران گذشت چنانچه ترتیب خلافت یا ظنی است که دلیل آن امارات و قرائن است که برجحان
و اولویت رساند بعضی برانند که قطعی است و مختار نزد اکثر محققین آنست که ظنی است و امام الحرمین

در ارشاد بعد از اثبات خلافت علی الترتیب بطریق سوال میگوید اکنون چه میگویند بعضی از صحابه بر اثر تفضیل
بعضی بر بعضی دیگر یا از مسئله تفضیل و تفضیل آن سکوت و اعراض میکنند جوابش میگوید که تمامی مسئله التفضیل
بر آنست که امامت مفضول جائز نباشد و معظم اهل سنت و جماعت بر آنند که امام افضل باید و لیکن اگر
نصب وی هرج و مرج و هیجان فتنه و فساد گردد نصب مفضول بر تقدیر اهلیت و استحقاق او امر امامت
را باستجماع صفات و شرائط آن از قرشیت و علم بحلال و حرام و مصالح مهام مسلمین اسلام و ورع و عدالت
و شهامت و کفایت جائز باشد و میگوید که نزد من این مسئله یعنی اولویت نصب افضل قطعی نیست
و خبر اخبار بلکه نزد غیر این امامت کبری که سخن ما در آن است یعنی امامت نماز که امامت صغراش خوانند
وارد شده است نیست مثل قول آنحضرت یؤمکم اقرأکم یعنی باید که امام در نماز کسی باشد که قرآن
خوانند تر و بعلم فقه دانا تر باشد و این خبر قطع قطعی نمی رساند پس صحیح آنست که در امامت
افضلیت شرط نیست پس امامت دلیل افضلیت نتواند بود و نزد ما دلیل دیگر نیست که قاطع بود
و دلالت کند بر تفضیل بعضی ائمه بر بعضی چه عقل را بدرک حقیقت آن راه نیست و اخباری که در
فضیلت ایشان وارد یافته متعارض اند پس جز سکوت و توقف سبیلی نباشد و لیکن غالب بر ظن
چنان آمد که حضرت ابوبکر افضل خلائق است بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وی حضرت عمر و
ظنون در حضرت علی و حضرت عثمان متعارض است و میگوید از حضرت علی نیز روایت کرده اند
که فرمود بهترین مردم بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است و حضرت عمر و بعد از آن خدا داناتر است با آنکه
بهتر کیست این ترجمه کلام امام الحرمین است و میگوید که این قولی است که ما برای خود اختیار کرده ایم
ما از راه باطل مجانبت نموده و براه حق واضح رفته ایم انتهی و بعضی از فقهای محدثین از اهل مدینه در
شرح قصیده لامیه نقل میکنند که از شیخ احمد زروق که از اعاظم علما و فقها و مشائخ مغرب است در
شرح عقیده حجة الاسلام میگوید علما را اختلاف است در آنکه این تفضیل قطعی است یا ظنی میل اشعری
باول است و مختار باقلانی ثانی و نیز این تفضیل در ظاهر و باطن است معا یا در ظاهر فقط اینجا
قول است انتهی و در شرح مواقف میفرماید و اعلم ان مسئلة الافضلیة لامطمع فیها فی الجزم بالیقین کیف
اذ لا دلالة للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیة بمعنی اکثریة الثواب بل مستندها النقل و لیست هذه

المسئلة مسئلة يتعلق بها امر العمل فنكتفي فيها بالظن الذي هو كاف في الاحكام العملية بل هي مسئلة علمية
يطلب فيها اليقين والنصوص المذكورة من الطرفين بعد تعارضها لا يفيد القطع على ما لا يخفى على المنصف
لانها باسرها آحاد وظنية الدلالة مع كونها متعارضة ايضا وليس الاختصاص بكثرة اسباب الثواب موجبا
لزيادته قطعا بل ظنا لان الثواب تفضل من الله كما عرفت فيما سلف فله ان لا يثيب المطيع ويثيب غيره
وثبوت الامامة وان كان قطعيا لا يفيد القطع بالافضلية بل غايته الظن كيف ولا قطع بان امامة المفضول
لا تصح مع وجود الفاضل لكنا وجدنا السلف قالوا بان الافضل ابوبكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي وحسن ظننا بهم
يقتضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك لما اطبقوا عليه فوجب علينا اتباعهم في ذلك القول وتفويض ما هو الحق
فيه الى الله تعالى قال الآمدي وقد يراد بالفضل اختصاص احد الشخصين عن الآخر اما باصل فضيلة لا وجود لها
في الآخر كالعالم والجاهل واما بزيادة فيها لكونه اعلم مثلا وذلك ايضا غير مقطوع به فيما بين الصحابة اذ
ما من فضيلة يبين اختصاصها بواحد منهم الا ويمكن بيان مشاركة غيره له فيها وبتقدير عدم المشاركة فقد
يمكن بيان اختصاص الآخر بفضيلة اخرى ولا سبيل الى الترجيح بكثرة الفضائل لاحتمال ان يكون الفضيلة
الواحدة ارجح من فضائل كثيرة اما لزيادة شرفها في نفسها او لزيادة كميتها فلا جزم بالافضلية
بهذا المعنى ايضا انتهى یعنی بدانکه مسئلهٔ افضلیت نه از آن قبیل است که در وی جزم و یقین را طریق نبوده
داشت و عقل را بمعرفت افضلیت بمعنی کثرت ثواب بطریق استدلال راه نیست و مستند آن جز نقل
نتواند بود و این مسئله مسئله نیست که متعلق بعمل باشد تا بمجرد ظن در این باب اکتفا توان کرد بلکه
این مسئله از باب علم و اعتقاد است و مطلوب در وی جزم و یقین است و نصوص مذکوره از طرفین با وجود
متعارض بودن آنها مفید قطع و یقین نیست چنانچه بر منصف مخفی نیست زیرا که همه آن نصوص آحاد
و ظنیة الدلالت اند با وجود تعارض و دلالت آنها و غایت دلالت قطعی که آنها بر اختصاص اسباب کثرت
ثواب باشد و وجود کثرت اسباب موجب زیادت ثواب قطعا نبود چه اجر و ثواب بفضل خدا است
و وی سبحانه و تعالی اگر خواهد غیر مطیع را ثواب دهد که مطیع را ندهد چنانچه در ما سبق
در بیان عقائد معلوم شد و ثبوت امامت اگرچه قطعی است ولیکن از انجا قطع بافضلیت لازم نیاید ان

قطعی نیست و ما مشائخ سلف را چنان یافتیم که میگویند افضل حضرت ابوبکر است ثم حضرت عمر ثم حضرت عثمان
ثم حضرت علی و حسن ظن ما اقتضای آن کند که اعتقاد کنیم که اگر ایشان دلیلی بر آن نمیداشتند حکم بدان
نمیکردند و اتفاق بر آن نمی نمودند و باید در این مسئله اتباع ایشان میکنیم و براه تقلید ایشان میرویم
و حقیقت امر را بعلم الهی تعالی تفویض مینمائیم و آمدی که از اعاظم علمای اصول فقه و کلام است میگوید
که مراد بتفضیل اختصاص یکی از دو شخص باشد بفضیلتی و صفتی که در دیگری نباشد خواه باصل فضیلت و صفت
چنانکه عالم فاضل تر است از جاهل بصفت علم که در وی موجود است و در جاهل نه و خواه بزیادت و
کمال آن فضیلت مشترک بود چنانکه یکی را اعلم گویند از دیگری که صفت علم در وی زیادت و کمالی دارد
که در دیگری نیست اگرچه اصل علم در هر دو مشترک است و باین معنی نیز در صحابه قطع نتوان در هر فضیلتی که در یکی از
ایشان اثبات کنند دیگری شریک وی در آن باشد و اگر شریک نباشد بفضیلتی دیگر که مخصوص بود که در
مقابل آن افتد و بکثرت فضائل ترجیح نتوان کرد چه یک فضیلت بجهت زیادت شرف و نفاست اجر
از صد فضیلت آید چنانچه یک جوهر بقیمت زیاده تر از صد هزار بود پس توانند که صاحب آن فضیلت
را نزد الهی تعالی اجری و ثوابی بود که ارباب فضائل کثیره را نبود پس جزم بافضلیت بمعنی اکثریت
ثواب غیر مقطوع به باشد این ترجمه کلام مواقف و شرح اوست هذه عبارة تکمیل الایمان انتهی
شیخ عبد الحق دهلوی در کتاب مذکور گفته که شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه که در رد شیعه
با آنکه در وجوه و اشد طرق کرده و داد تشدد و تعصب داده است میگوید که ابو الحسن اشعری
میل بدان کرده که تفضیل حضرت ابوبکر بر سائر اصحاب قطعی است قاضی ابوبکر باقلانی میگوید که ظنی است
و مختار امام الحرمین در ارشاد نیز همین است و صاحب مفهم در شرح صحیح مسلم نیز جزم بظنیت آن
کرده و ابن عبد البر در استیعاب از عبد الرزاق نقل کرده است که معمر گفته است که اگر مردی گوید
حضرت عمر افضل است از حضرت ابوبکر معنفش نکنم و با وی درشتی نکنم همچنین اگر گوید نزد من علی افضل
است از ابوبکر و عمر هر آینه با او درشتی نکنم و اگر بفضل شیخین معترف اند و با ایشان محبت
دارد و مدح و ثنای ایشان بدانچه ایشان اهل و مستحق آنند دهد پس عبد الرزاق میگوید که
این سخن را از معمر بوکیع نقل کردم او را از خوش آمد و تحسین کرد و اقرا ...

الکمال چنین آورده قال عبد الرزاق عن معمر لو ان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر ما عنفته وکذلک لو
قال علی عندی افضل من ابی بکر و عمر لما عنفته اذا ذکر فضل الشیخین و احبهما واثنی علیهما بما هما اهله
قال عبد الرزاق فذکرت ذلک لوکیع فاعجبه و اشتهاه رجوع کردیم بعبارت تکمیل الایمان میفرماید شیخ
ابن حجر میگوید که ملخص و مبنای این عدم منع و درشتی جز آن نیست که تفضیل مذکور ظنی است نه قطعی
و اگر گویند ظنی است تفضیل به قبول کسے که دعوی اجماع نکند و گوش به روایات شاذه که در جانب
خلاف نقل کرده شده نهد ظاهر است لیکن بر تقدیر دعوی اجماع افضلیت مذکوره چنانچه راجح و مختار
هم آنست حکم به ظنیت آن درست نیاید چه اجماع از دلائل قطعیه است جوابش آنست که در اصول
فقه مقرر و مبین شده است که اجماع دلیل قطعی است ولیکن نه بجمیع انواع و اقسامش بلکه قطعی آن
قسم است که در اینجا خلاف اصلا نبوده و آنکه در وی خلافی بوده اگرچه شاذ و نادر بوده ظنی بوده و قطعیت
برآید سبب تاثیری نبوده باآنکه اجماعی که درین جاست بر همین افضلیت ظنیه است و اهل اجماع نیز قطعی
بدان نکرده اند چنانچه از عبارات ائمه و اشارات ایشان مفهوم میگردد پس صفت ظنیت درین مسئله
قید محکم است نه عارض حکم بعد از اجماع و مستندش جز آن نیست که بدلیل قطعی ثابت شد که خلافت بدین
ترتیب است ظاهر آنست که افضلیت نیز هم برین طریق باشد ولیکن از ترتیب خلافت ترتیب افضلیت
بر وجه قطع و یقین لازم نیاید آیا نمی بینی که اهل سنت برا خصوصیت حضرت عثمان بخلافت اجماع
دارند و در افضلیت او خلاف پس معلوم شد که از قطعیت خلافت افضلیت لازم نیاید و افضلیت ظنیت
خلافت را مستلزم نگردد و نیز حقیقت فضل همان است که نزد پروردگار تعالی است و اطلاع بران جز
باخبار وحی ممکن نه و اخبار و مدح و ثنای همه ایشان در وحی یافته و متعارض آمده است آنهائی که ادراک
زمان وحی و مشاهده احوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده باشند بقرائن و امارات دریافته
باشند دیگران را که نظر بر حرف دلیل و مفهوم کلام متعارض است دلیل ایشان تقلید و اتباع مجتهدان و حسن
ظن بایشان بود لیکن نظر باحادیث و اخبار که در فضائل و کمالات اصحاب در رسیده توقف جز
و امساک نیارد باز گفته نیز در صواعق میگوید که اهلسنت و جماعت میگوئیم که مسئلهٔ افضلیت

ابی بکر و حضرت عمر جز ما دریقینا زیرا که معتقد ایشان در حضرت علی مرتضی و ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین از
عصمت است و خبر معصوم باتفاق مفید قطع و یقین است چه کذب نباشد و بصحت رسیده و بتواتر کشیده
که حضرت علی مرتضی بعد از زمان خلافت و جلوس بر کرسی سلطنت بالت علانیه بر ملا و بحضور شیعه خود مدح
و ثنای حضرت ابوبکر و حضرت عمر و بیان فضیلت ایشان میکردند فیهی از مشتاید چند لفظ باسانید صحیح
اثبات آن کرده و در صحیح بخاری آمده است که آنحضرت یعنی حضرت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
فرموده است که خیر الناس بعد النبی ابوبکر ثم عمر ثم رجل آخر پسرش محمد بن حنیفه گفت ثم انت فرمود
من یک مردی ام از مسلمانان و این بطرق متعدده بصحت رسیده است و در بعضے طرق آمده است که فرمود
دانا و آگاه باشید که بمن رسیده است که جمعی از مردم مرا تفضیل میکنند بر حضرت ابوبکر و حضرت عمر و هر که
مرا تفضیل کند بر ایشان مفتری است هرچه بر مفتریان کنند بر وی کرده نیست و مالک از امام جعفر صادق
و وی از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت علی مرتضی بر حضرت عمر بن الخطاب که بر وی پیچیده
افتاده بوده بگذشت و بایستاد و فرمود هیچکس را ندانم محبوب ترین نزد پروردگار تعالی بنامهٔ اعمال
وی ملاقات کنم الا این مرد پیچیده برد او و دارقطنی روایت میکند که ابو جحیفه که حضرت مرتضی علی
را افضل امت اعتقاد میکرد جماعتی را دریافت که مخالفت وی میکنند پس بمخالفت ایشان سخت محزون
شد و پیش حضرت امیر رفت پس آنحضرت دست او را گرفت و بخانه درون برد و پرسید یا ابو جحیفه سبب
حزن تو چیست وی حال را عرض کرد و فرمود یا ابا جحیفه خبر دهم که بهترین این امت کیست
بهترین این امت حضرت ابوبکر است ثم عمر پس ابو جحیفه گفت عهد کردم خدای را که این حدیث را
پوشیده ندارم که از حضرت مرتضی بمشافهه شنیدم و هم از ابی جحیفه روایت کرده اند که گفت شنیدم
حضرت علی مرتضی را که بالای منبر کوفه میگفت بهترین این امت بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است ثم عمر
و امثال این اخبار و آثار در غایت اشتهار آمده بلکه بحد تواتر رسیده است و شیعه گویند که این
هرچه ازین باب از ائمه اهلبیت آمده است از جهت خوف و تقیه است یعنی مدح حضرت ابوبکر
و حضرت عمر را که گفته اند از جهت خوف دشمنان و ترس جان خود گفته اند که اگر اینچنین

برخلاف آن بود و این سخن در غایت بعد و رکاکت است و از ینجا لازم آمد که حضرت علی مرتضی که شیر خدا
و مرکز دائره حق بود چنان ذلیل و مغلوب و مقهور باشد و از اظهار حق دم زد و باطل عاجز و خائف اسد الله
لقب او لا یخافون لومة لائم صفت او و علی مع الحق والقرآن مع علی منقبت او دیگر عجز و خوف و کتمان
حق را چه محل بود بشهرت رسیده و متواتر آمده است که وی کرم الله وجهه در اظهار حق و اقامت حجت
از هیچ احدی خوف و مبالات نداشت از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم اجتماع ایشان
بر حضرت علی مرتضی چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بر وجهی تمام تمسک نمیدید و از هیچ احدی مبالات نداشت
و مداهنه نمیکرد و حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را بدنیا و اهل آن مبالاتی نباشد
و عالم بود و عالم را مداهنه نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را
پروای کسی نباشد و اگر نیز تقیه باشد تقیه در کار او و در غیر اوان خلافت امکان دارد و وی کرم الله
وجهه در خلوت با خاص اصحاب و اتباع خود میگفت و در زمان خلافت و غلبه و شوکت و نفاذ امر بالای
منبر بر سر ملا میفرمود این بالتقیه حمل نشود و از امام محمد باقر عن آبائه و اولاده الکرام رسیده
که حضرت ابوبکر و حضرت عمر را چه گونه می فرمود و دوست دارم من الشیانز اگفتند مردم چنان گمان میبرند
که تو ایشان را از روی خوف و تقیه میگوئی و معتقد باطن تو خلاف این است فرمود خوف از احیا باشد
نه از اموات بعد از آن بمذمت و نکوهش هشام بن عبد الملک بن مروان در آمد که امیر وقت و سلطان
عهد بود یعنی مارا اگر در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر خوف و تقیه در نظر باشد چرا مذمت و تقبیح حال
هشام بن عبد الملک کنیم که بالفعل امر سلطنت و حکومت بدست تصرف و اختیار اوست و هر گاه حال
حضرت محمد باقر که اجزای حضرت علی مرتضی است این بود حال وی کرم الله وجهه که در اقدام و قوت
و شجاعت و شدت باس و کثرت اعوان اکمل الکل است قیاس توان کرد و اگر خوف تقیه بودی با حضرت
معاویه و بنی مروان که میان قریش در جاهلیت و اسلام در غایت کثرت و شدت بودند و با بغاة
و خوارج میکرد و آنجا خود حرب و قتال و اظهار حق و تائید دین بر وجهی نمود که بالاتر از آن متصور نباشد
و این نمود مگر از جهت آنکه تا امر دین از دائره حق و حد اعتدال خارج نیامد ساکت بود و چون مشاهده کرد
... گرفت دیگر قمع ابطال واجب است و بسا بودی که بعضی از شیعه خود را

بجهت غلو و افراط و تفریط و درین شان اخراج میکرد تا عبد الله بن سبا را بمدائن فرستاد و شرط کرد که با وی
در یک شهر سکونت نکنند و این ابن سبا یهودی بود که بدست وی اظهار اسلام کرده و سب صحابه میکرد و سزا
دائره از دوائر رفض بود که در شان حضرت علی ادعای الوهیت میکردند و او را بجای خدا میپرستیدند پس وی
کرم الله وجهه الشانرا از بیشتر ترسانید و سزا داد و اخراج کرد و چندین خطب و فصول از حضرت علی مرتضی
در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر نقل کرده اند که بعد از اطلاع بران هیچ طاعنی را مجال دم زدن نبود و اکثر
علمای اهل سنت و جماعت در افضلیت حضرت ابوبکر و عمر بر قطعیت آن بهمان اکتفا نمایند و استدلال کنند کافی و وافی
بود و از حسن ادائی که بعضی از اهل تشیع که از جاده انصاف و اعتدال بیرون نبوده اند گروه آنست
که عبد الرزاق از اهل روایت و علمای حدیث است گفته است که من تفضیل شیخین میکنم بجهت تفضیل
حضرت علی مر ایشان را و اگر حضرت علی تفضیل ایشان نمیکرد من نیز نمی کردم گناهی عظیم تر از ین نیست
که حضرت علی را دوست دارم و مخالفت وی کنم این تمام ترجمه کلام شیخ است انتهی کلامه اقول و بعضی از
نصوص انما ختم علمای اهل سنت مانند علامه تفتازانی و محقق شریف و قاضی عضد و حجة الاسلام و علامه دوانی
و غیرهم بتصریح پیوسته که افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب نیز ظنی است و دلیلی بر آن قائم نشده و عقل را
بمعرفت افضلیت باین معنی بطریق استدلال راهی نیست و مستند آن خبر نقل معتبر صاحب وحی علیه و آله الصلوة
والسلام است و نصی از صاحب وحی صلی الله علیه و آله و سلم بر افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب ثبوت
نه پیوسته بنا بر آن نهایت آنچه محققین علمای اهل سنت درین باب تمسک بآن نموده مستند خود ساخته اند
حسن ظن با آبای معنوی و اسلاف است و احتمال قیام دلیلی نزد اسلاف است بر مصنف خبیر مخفی نیست
که این استناد او هم از نسج عنکبوت است فان الظن لا یغنی من الحق شیئا و تحقق دلیل و وجود آن
نزد آبا و اسلاف در حیز منع است چه جائز است که آبا و اسلاف محض بدفع صدر بلا دلیل بمحض
حسن ظن در حق شیخین باین مقال قائل شده باشند چه ظاهر و بدیهی است که اگر علمای سلف را
درین باب دلیلی میبود در معرض احتجاج آنرا بیان میفرمودند و بمحض عصبیت قناعت نمی‌ورزیدند
و تقلید آبا و اسلاف در اعتقادات بموجب نصوص کتاب الهی منهی عنه است قال الله تعالی

ام آتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون

البیان و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم امثال این روایات که از طرق اهلسنت مرویست محمول بر تواضع است
و نظائر آن بسیار است از انجمله بخاری و دیگر محدثین اهلسنت روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده لا تفضلونی علی یونس ابن متی و این حدیث و امثال آن نزد جمیع علمای اهل اسلام محمول بر تواضع
است چه آنحضرت صلی الله علیه و آله باجماع امت از یونس ابن متی افضل اند و نیز بخاری در صحیح خود روایت
کرده عن ابی سعید الخدری قال جاء رجل من الیهود الی النبی صلی الله علیه و سلم لطم وجهه فقال یا محمد ان
رجلا من اصحابک من الانصار لطم فی وجهی فقال ادعوه فقال لم لطمت وجهه قال یا رسول الله انی
مررت بالیهود فسمعته یقول والذی اصطفی موسی علی البشر قال قلت و علی محمد صلی الله علیه و سلم قال نعم
قال فاخذتنی غضبة فلطمته قال لا تخیرونی بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیامة فاکون اول من
یفیق فاذا انا بموسی آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق قبلی ام جزی بصعقة الطور
گفته لا تخیرونی بین الانبیاء قاله تواضعا الخ شیخ ابن حجر در فتح الباری فرموده و قد وقع من ابی بکر الصدیق
نظیر ذلک فذکر ابن هشام ان رجلا دخل علی ابی بکر الصدیق و عنده بنت سعد بن الربیع و هی صغیرة فقال
من هذه قال هذه بنت رجل خیر منی سعد بن الربیع کان من نقباء العقبة شهد بدرا و استشهد یوم احد نیز محتمل است
که مراد از افضلیت در روایت مالک افضلیة بالنسبة عثمان و معاویه و نظائر ایشان که مدعی خلافت بوده اند
باشد و اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال دیگر آنکه لزوم حد بر جمیع مفتریان در حیز منع است بر تقدیر تسلیم و تنزل
میتوان گفت که تهدید بحد بر انها از انجهت است که تفضیل مقتضی دخول احد المتفاضلین است در امر مشترکی و رجحان یکی
بر دیگری در آن امر و این امر در ما نحن فیه منتفی است چه حق و باطل باهم تباین نوعی دارند چنانچه در علم
میزان تحقیق و مبین گشته و قائل شدن بتفضیل محق بر مبطل مشعر از تحقق اتحاد نوعی در حق و باطل است
و آن خلاف تحقیق است دیگر آنکه حمل نمودن شیعه این روایات را بر تقیه نیز ممنوع است چه شیعه در اصل
منکر روایات اند و آنها را موضوع و مفتری میدانند و بطلان این روایات در اصل معنی از حیز توجیه
و تاویل است و بر تقدیر تنزل اگر کسی الزام تقیه و اعمال آن بمقتضای مصلحت وقت درین روایات
بکند محذوری ندارد و مداهنه و جبن حضرت امیر المؤمنین لازم نمی آید زیرا که مثل آن از حضرت رسالت پناه
علیه و آله الصلوة و السلام بوقوع آمده حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت کرده و در مسند عائشه و شارح

وقایه از حنفیه نیز در کتاب الحج تخریج آن نموده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعائشة لولا ان قومک حدیثوا عهد
بالجاهلیة و در روایتی حدیث عهد بالکفر و در روایات دیگر حدیثة عهد بالشرک فاخاف ان تنکر قلوبهم لامرت
بالبیت فهدم فادخلت فیه ما اخرج منه و الزقته بالارض و جعلت له بابین بابا شرقیا و بابا غربیا
فبلغت به اساس ابراهیم علیه السلام الحدیث محصل معنی آنکه نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده عائشه را
اگر قوم تو حدیث العهد بجاهلیت یا بکفر یا شرک نمی بودند و خوف آن نمی داشتم که دلهای ایشان انکار
نماید هر آینه امر میکردم خانه کعبه را منهدم ساخته چیزیرا که از وی خارج نموده شده داخل
میکردم و عتبه او را بزمین ملتزق میگردانیدم و آنرا دو در میگردانیدم دری شرقی و دری غربی
و میرسانیدم بآن اساس ابراهیم علیه السلام را تا آخر حدیث چه اگر عمل نمودن بر طبق مصلحت و مقتضای وقت
مطلقا ممنوع و داخل در مداهنه و منهی عنها می بود هر آینه از سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام
در محو آثار جاهلیت در اقصی غایت اهتمام میفرمودند درین باب اصلا از خوف لوم لائمی مبالات نمی
فرمودند و شجاعت آنحضرت با حضرت علی و جمیع اصحاب بالبدیهة از شجاعت حضرت امیر المؤمنین ع
بالانفراد زائدتر بود و الا مساوات یا زیادت جزو بر کل لازم آید پس هرگاه جناب حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی اوقات در محو آثار عمل بمقتضای وقت نموده در حیطه التعویق می افکند اگر
آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز عمل بمقتضای وقت نموده مماشاة با مخالفین بکند محذوری
لازم نمی آید دیگر آنکه در خلوت با موالیان حرف گفتن بمنافات با اعمال تقیه ندارد زیرا که تقیه مخصوص
بمخالفین نیست بلکه از بعضی موالیان که از راه خفت عقل و ساده لوحی ضبط اسرار نتوانند نیز تقیه
لازم است تا بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع اسرار مکنونه بحد شیاع و ذیاع نرسیده منجر باختلال امور دین
و دولت نشود چه حرمت و حسن سیرت شیخین از سالهای سال در اذهان خاص و عام آن زمان چنین
رسوخ یافته بود که هرگاه در هنگام شوری عرض خلافت بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بشرط اتباع
سیرت شیخین نمودند آنحضرت باین شرط راضی نشدند و جناب عثمان بن عفان بغیر امهال و اهمال
بقبول آن مبادرت فرمود از آنحضرت عدول نموده عثمان بن عفان را بخلافت بر نشستند در بیعت
مثل بود مگر اگر آنحضرت در زمان خلافت خود تبری از شیخین میفرمود فتنه عظیم بر پا میشد

نزد ارکان دین نهایت تصریح اشکال مسموع ولیس صدور این قسم روایات را در زمان خلافت منافی تقیه
دانستن ساقط و مضمحل باشد و همچنین استدلال بر واقعیکه حضرت امام محمد باقر در موضع متعدد اظهار فرموده اند ظاهر است چه آنحضرت را
در اظهار موالات شیخین تقیه از امرات اصلا منظور نبود بلکه تقیه از احیای خواص و عوام معاصرین خود منظور خاطر
خاطر بود و چه محبت و موالات شیخین در رافضیان آنها راسخ تمام داشت و اظهار خلاف معتقدات جمهور منجر
بفساد کلی بود بخلاف نکوهش هشام که فسق و فجور او و دیگر امرای مروانیه و امویه شایع و ذائع بود تا بحدیکه
از مردم العصر انکار این امر نداشت و باظهار نکوهش آنها در مدینه طیبه در روضه متبرکه مبارکه احتمال ضرری
نبود بخلاف شیخین چنانچه بر صاحبان عقل و دانش مخفی نیست دیگر آنکه علت و سبب محاربه نکردن آنحضرت
با شیخین و محاربه کردن با معاویه قرآن مجید و رضا بحکومت و سیرت شیخین و عدم رضا بحکومت معاویه غیره نبود
تا تقریب تمام شود چه عدم رضای آنحضرت در حق همه این فرق متساوی الاقدام بود لیکن چون در عهد
شیخین آنحضرت را معاونین و مددگاری بهم نرسید بسبب ضرورت از محاربه تقاعد فرموده و در هنگام
یعنی معاویه و امثال او اعوان و انصار فراهم آمدند مبادرت بمحاربه آنها نمودند اینجاست که آنحضرت
فرموده اگر خوف فتنه نمی بود بقاتلتهما بالسیف کذا فی الاستیعاب دیگر آنکه شیعه بودن عبد الرزاق
در حیز منع است در کتب رجال امامیه اثری از او نیست و بر تقدیر تسلیم تأسی نمودن سایر شیعه باو
در امری که سبب جمود و قریحه و بلادت ذهن قائل بآن شده باشد لازم و متحتم نیست نیز اگر شجاعت
و زهد و علم و شرافت آنحضرت علیه السلام علت تامه غلبه بر کل و موجب ابطال هر باطل باشد چنانچه
فاضل ناصبی صاحب صواعق محرقه بلکه جمیع فضلای اهلسنت بلکه جمهور مخالفین آنرا اقوای حجج و دلائل
در امثال این مقام زعم نموده اند با آنحضرت علیه السلام مبادرت بر حرب و قتال جمعی که عثمان
بن عفان را در دار محاصره نموده بودند واجب می بود با آنکه عذر وجود تابع و فراهم نیامدن اعوان و انصار
نیز در آن مقام مفقود بود چه حسنین علیهما السلام و بنی هاشم و توابع و موالیان و شیعیان و جمهور صحابه کرام
رضوان الله تعالی علیهم در رفع آن مظلمه با آنحضرت علیه السلام شریک حال بودند حال آنکه آنحضرت
علیه السلام در آن اوان نوعی توقف فرموده که مفضی باهتمام مشارکت آنحضرت در قتل خلیفه گردیده
باجمال مقدمات که صاحب صواعق ذکر کرده در این مقام جاری است و مجادل را میرسد که بگوید

از این مسامحه لازم می آید که حضرت علی مرتضی که شیر خدا و مرکز دائره حق بود با جمهور صحابه و تابعین چنان
ذلیل و مقهور و مغلوب باشد و از اظهار حق در رد باطل عاجز و خائف آسد الله لقب او و لا یخافون لومة
لائم صفت او و علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او دیگر عجز و خوف و کتمان حق را چه بال بود
بشهرت رسیده و بتواتر آمده است که وی علیه السلام در اظهار حق و اقامت نصیحت از هیچ احدی خوف
و مبالات نداشت از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم اجتماع ایشان بر حضرت علی
مرتضی چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بروی هیچکس نمی دید و از هیچ احدی مبالات نداشت
و نیز حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را اهل دنیا و اهل آن مبالات نباشد و عالم
بود و عالم زاهد همت نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را پروای کسی نباشد
بجواب بجواب نقل است که چون بسمع مبارک حضرت امیر المؤمنین رسید که مردم میگویند اگر خلافت شیخین
حق نبود چرا با آنها محاربه و مقاتله نفرمود چنانچه با طلحه و زبیر و عائشه و معاویه جدال و قتال نمودند فرمود مرا
با هفت کس از انبیای عظام تأسی و اقتدا است اول آنها حضرت نوح که از انبیای اولو العزم بود که حق سبحانه
تعالی بطریق حکایت از و میفرماید رب انی مغلوب فانتصر پس اگر بگویند نوح مغلوب نبود تکذیب کلام الهی لازم آید و اگر
اقرار بمغلوبیت آنحضرت بکنند پس علی معذور تر باشد دوم ابراهیم خلیل الرحمن خدا تعالی میفرماید و اعتزلکم و ما تدعون
من دون الله اگر انکار اعتزال بکنند تکذیب قرآن لازم آید و در صورت اقرار وصی معذور تر است
دیگر لوط علی نبینا و علیه السلام است قال الله تعالی لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید اگر بگویند
که آنحضرت قوة مقاومت با قوم خود داشت تکذیب کلام الهی میشود و اگر گویند قوت نداشت
همین معنی عذر خواه وصی است دیگر یوسف علیه السلام قال الله تعالی رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه
اگر بگویند آنحضرت را دعوت بکریهی واقع نشده خلاف قرآن است و در صورت اقرار عذر آنحضرت
واضح است دیگر موسی بن عمران قال الله تعالی از یقول ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی
من المرسلین اگر بگویند فرار بغیر خوف واقع شده تکذیب کلام الهی است و اگر با خوف واقع
شده اگر عذر خواه وصی هم بشود چه استبعاد دارد دیگر هارون علیه السلام قال الله تعالی
یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء اگر بگویند استضعاف آنحضرت

یافته مخالفت با قرآن مجید لازم آید و اگر قائل باستضعاف شوند در حق وصی نیز همین
ول فرمایند و دیگر حضرت خاتم المرسلین است که از کفار قریش هرگز مومن ... لهذا متحقق شد اگر گویند
هرب واقع شده خلاف واقع است و اگر با خوف لوقوع آمده وصی معذورتر باشد قال
الناصب سیوم فرقه شیعه سبیه که آنها تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و
نستند و این گروه از اواسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المومنین و طلحه
موید مذهب ایشان و محرک دغدغه ایشان است و چون اکثر مشاجرات بنا بر خوف خلیفه ثالث بود ناچار
در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن کشادند و چون خلافت خلیفه ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود
بانی آن عبدالرحمن بن عوف و امثال آن بودند همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه
ت شنیع این گروه بسمع مبارک مرتضوی بوساطت مخلصین میرسید خطبها میفرمودند و شکوه ها
کرده و برائت خود از این مردم ظاهر میکرد انتهی کلامه اقول در تشنیعی که به جمیع وجوه دست اول
اد از سب در تسمیه شیعه سبیه سب بمعنی شتم و قذف و دشنام و اول است تحقیق این معنی در ریه شیعه
رفتن منع است چه شتم و قذف نزد امامیه اصلا جائز نیست اگرچه بالنسبه کافر و مشرک بوده باشد و فضلا
یرام اسناد این امر با امامیه و غیرهم افترای محض است در حقیقت نواصب بنا بر تنفیر عوام از اتباع
شیعه بر اطلاق سب بمعنی اعم از شتم و قذف اصطلاح نهاده و شیعه را بلفظ موهم خلاف مقصود موسوم
ساخته اند و این کید از جمله کیودهی است از اسلاف آنها مانند عمرو عاص و معاویه و اتباع آنها الطریق
بانها رسیده است اما چون فی الحقیقه اعتقاد شیعه در واقع از لوث این اباطیل منزه است تهمت مفتریان
و شناعتی عائد نمیشود و اگر مراد از سب لعن و دعای بد نمودن است در حق مستحق آن بامعنی
بعضی اشخاص را که در حق اهلبیت نبوی علیهم السلام ظلم و ستم نموده حقوق آن بزرگان را
سب نموده اند بتواتر بمعنی ثبوت پیوسته است خدای تعالی از رحمت خود دور گردانیده مسلم است
کن منکوری ندارد چه دعا و تضرع و ابتهال و توجه کردن بدرگاه قادر رفیع الجلال در رفع ظلم
و دیگر حوائج مشروعه لفحوای الدعاء مخ العبادة بهترین عبادات است و لب لباب انست لیس سبب
... شناعت او تعالی و تقدس در قرآن مجید ظالمان

و کافران و کاذبان را لعن فرموده و شعار با استحسان بلکه بوجوب آن فرموده قوله تعالی اولئک یلعنهم الله و
یلعنهم اللاعنون و اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة والناس اجمعین الی غیر ذلک من الآیات لعن درین آیات
اگرچه بصورت اخبار واقع شده لیکن مراد از آن انشا است نه اخبار چنانچه در قول او سبحانه و المطلقات
یتربصن بانفسهن ثلاثة قروء چه مراد از آن و از نظائر آن امر است نه اخبار مفسرین تصریح آن نموده اند
چه اگر مراد خبر باشد مطابق واقع نخواهد بود و عدم مطابقت بواقع در اخبار الهی ممتنع و محال است
و شکی نیست که هرگاه مکلف بمقتضی امر الهی عمل نماید و عمل او مقارن اخلاص باشد مستحق ثواب میگردد و
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله نیز ارتکاب لعن مستحق لعن می نمودند در کتب احادیث اهل سنت بلکه
صحاح سته بطرق متعدده وارد یافته استیعاب آن خارج از سیاق این مقام است لاجرم بر چند حدیث
اکتفا نموده میشود از انجمله مسلم در صحیح خود از انس بن مالک روایت کرده قال دعا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم علی الذین قتلوا اصحاب بیر معونة ثلثین صباحا یدعو علی رعل و لحیان و عصیة عصت الله و رسوله انتهی
نیز مسلم باسناد خود از خفاف بن ایماء غفاری روایت کرده قال قال رسول الله صلعم فی صلوة اللهم العن بنی لحیان
و رعلا و ذکوان و عصیة عصوا الله و رسوله حاکم در مستدرک باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده قال قنت رسول الله صلی الله علیه و سلم شهرا متتابعا فی الظهر و العصر و المغرب و العشاء و الصبح فی دبر
کل صلوة اذا قال سمع الله لمن حمده من الرکعة الاخرة یدعو علی حی من بنی سلیم علی رعل و ذکوان و عصیة
و یؤمن من خلفه و کان ارسل الیهم یدعوهم الی الاسلام فقتلوهم قال عکرمه هذا مفتاح القنوت نیز حاکم
گفته هذا حدیث صحیح علی شرط البخاری نیز در مشکوة از ابوهریره روایت کرده ان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم کان اذا اراد ان یدعو علی احد او یدعو لاحد قنت بعد الرکوع نیز در مشکوة از بیهقی روایت
کرده عن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ستة لعنتهم و کل نبی مجاب الزائد فی
کتاب الله و المکذب بقدر الله و المسلط بالجبروت لیعز من اذله الله و یذل من اعزه الله و المستحل لحرم الله و المستحل
من عترتی ما حرم الله و التارک لسنتی حاکم در مستدرک در تفسیر سوره و اللیل اذا یغشی نیز این حدیث
را بادنی تفاوت و اختلاف عبارت از عائشه روایت کرده نیز بسند خود از سفیان از عبیدالله
بن عبدالرحمن بن عبدالله بن وهب روایت کرده قال سمعت علی ابن الحسین یحدث عن ابیه عن جده

قال قال رسول الله ستة لعنتهم ولعنهم الله وكل نبي مجاب الزائد في كتاب الله والمكذب بقدر الله والمتسلط بالجبروت ليذل من اعز الله ويعز من اذله الله والتارك لسنتي والمستحل من عترتي ما حرم الله والمستحل لحرم الله شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر نیز این حدیث را باندک تفاوت از ترمذی از عائشه و از حاکم از علی روایت کرده در فیض القدیر میگوید والمستحل من عترتی قرابتی ما حرم الله یعنی من فعل باقاربی ما لایجوز فعله من ایذائهم او ترک تعظیمهم فان اعتقد حله فهو کافر والا فمذنب وخصهما باللعن لتاکد حق الحرم والعترة وعظم قدرهما باضافتهما الی الله والی رسوله انتهی و صحابه عظام نیز بلعن مستحق لعن مبادرت میفرمودند مسلم در صحیح خود بسند خود از ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کرده انه سمع ابا هریرة یقول والله لاقربن لکم صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فکان ابو هریرة یقنت فی الظهر والعشاء الآخرة ویدعو للمؤمنین ویلعن الکفار نیز لعن از افراد جهاد لسانی است شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از مسند احمد و از حاکم و ابن حبان از انس روایت کرده جاهدوا المشرکین باموالکم و انفسکم والسنتکم و امر برای وجوب است چنانچه در اصول فقه مبین گشته و جهاد از انواع عبادت است نه موجب لوم و شناعت در تفسیر نیشاپوری در اثنای تفسیر قول او تعالی فلعنة الله علی الکافرین فرموده ولیس انه تعالی ذکر و قولوا للناس حسنا قلنا العام قد یخص وایضا لعن من یستحق اللعن حسن وایضا اولئک بالنسناس اشبه منهم بالناس یعنی اگر گفته شود که خدا تعالی فرموده است بیاد آرید مردم را به نیکی یعنی اگر گمان شود که این قول منافی لعن مستحق لعن است جواب گوئیم عام گاهی تخصیص میابد نیز لعن مستحق لعن حسن است پس داخل قول الهی باشد نه خارج از آن و منافی آن نیز امر با این قول در حق ناس واقع شده و مستحقین لعن نسناس مشابه تر اند از ناس بالجمله دعای بد و نفرین و لعن مستحق لعن از افراد ذکر الهی و داخل در سنت و منافی دانستن آن به قول او تعالی لذکر الله اکبر چنانچه فاضل ناصب در باب فقهیات و دیگر مواضع این کتاب زعم نموده است ناشی است از جهل او از مفهوم ذکر الهی و حقیقت آن نیز از آنچه بمعرض بیان آمد بوضوح پیوست که لعن مستحق لعن ماخوذ از تعلیم الهی و تلقین حضرت رسالت پناهی و ارشاد صحابه کرام و تبعه عظام است پس سب بر این تقدیر تلامذه خدای رحمن و شاگردان حضرت سرور انس و جان باشند نه از تلامذه ملعون عبد الله بن سبا چنانچه فاضل ناصب گمان کرده است نیز باید دانست که لعن نزد سامعین داخل حقیقت ایمان نیست که از ملکات

السنت اگرچه بر سبیل اجمال باشد چنانچه فاضل شوشتری در بعضی کتب خود تصریح بآن فرموده و در این مقام کلام بسیار است نظر بر تطفلیت مقام بر این قدر اکتفا رفت انشاء الله المستعان در موضع مناسب از این کتاب بمعرض بیان آید بعون الله و حسن توفیقه دیگر آنکه اگر مراد از تبری در تسمیه شیعه تبرائیه سب است چنانچه نزد عوام متعارف است که سب را تبرا میگویند اعم از اینکه سب بمعنی شتم و قذف باشد یا بمعنی لعن و نفرین و دعای بد و لعن پس کلام در آن در ضمن تسمیه شیعه سبیه باندک فاصله گذشت و اگر مراد از آن بیزاری جستن است چنانچه مفهوم لغوی آن است مسلم است و تسمیه شیعه تبرائیه باین معنی نیز محذوری ندارد زیرا که چنانچه بنای مداوات امراض جسمانیه بر تنقیه و تقویت است و اول مقدم است بر ثانی همچنین معالجه علل نفسانیه نیز منحصر است در دو امر تخلیه و تحلیه اول امر سلبی است و دیگری ایجابی و در عرف محققین تعبیر از آن هر دو بتولی و تبری میکنند و سالک را اولا در سبیل الله تخلیه که تزکیه و تبری عبارت از آن است ضرور است پس شیعه را که سالک الی الله است زیبد و سلوک تبری از شواغل و موانع این سیر که دنیا و ارباب آن و ملوک زمان و سلاطین جور و طغیان از آن جمله اند و اجب است تا از مقامی بمقامی اعلی ترقی نموده بمقام رفض و فنا فی الله رسیده بمقام بقای الهی باقی گردد و کمال عظیم عبارت از آن است و در این مقام نظر بر طفیلی بودن آن بر این قدر اکتفا نموده انشاء الله تعالی در باب تولی و تبری و دیگر مواضع این باب بتفصیل و بسط مبین شود دیگر آنکه اسناد تجویز سب جمیع صحابه بشیعه و ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق دانستن شیعه جمیع صحابه را چنانچه متعصب بآن فرموده در غیر منصب است نظر در نصوص علمای شیعه اثنا عشریه مبطل آن است چه علمای امامیه اکثر علمای راجلیل القدر و ممدوح بلکه برخی را از کمل اولیای کرام می شمارند و مستحق رحمت و رضوان الهی میدانند حضرت سید الساجدین علیه السلام در صحیفه کامله که فرقه حقه آن را زبور آل محمد گویند ستایش ایشان نموده میفرماید اللهم و اصحاب محمد خاصة الذین احسنوا الصحابة والذین ابلوا البلاء الحسن فی نصره الی آخر الدعاء رئیس المحدثین شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در کتاب خصال باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده قال کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله

قدریۀ و لا مرجی و لا حروری و لا معتزلی و لا صاحب رای کانوا یبکون اللیل والنهار و یقولون اقبض
ارواحنا قبل ان ناکل خبز الخمیر آخوند ملا محمد باقر مجلسی در حیات القلوب فرموده که ابن بابویه بسند
حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بوده اند
هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از مکه و دو هزار نفر آنها که آزاد کرده ها و یکی از ایشان قدری
نبود که جبر قائل باشند و مرجی نبودند که گویند ایمان همه بیک قسم است و حروری نبودند که امیر المومنین
علیه السلام را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخلی نیست و در دین
خدا برای خود سخن نمی گفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوندا قبض کن روحهای ما را
پیش از آنکه نان میده بخوریم یا خبر شهادت حضرت امام حسین بشنویم انتهی این تردید بجهت آن است
که در بعضی نسخ حدیث عوض خبز الخمیر خبر الحسین واقع است فاضل ششتری در مجالس المومنین صدر
از مشاهیر و روسای صحابه را که نزد امامیه از جمله اصحاب ممدوحین اند ذکر کرده بطریق اجمال
اسامی آنها مذکور میشود از انجمله ابو طالب و حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و عباس بن
عبد المطلب عبد الله بن عباس عبید الله بن عباس قثم بن عباس فضل بن عباس تمام بن عباس عبد الله
بن جعفر طیار محمد بن جعفر طیار عون بن جعفر طیار عقیل بن ابیطالب عباس بن عتبه بن ابی لهب هاشمی
عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب نوفل بن حارث بن عبد المطلب مغیره بن نوفل بن حارث
عبد الله بن ربیعه بن حارث عبد الله بن ابی سفیان بن حارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب جعفر
بن ابی سفیان بن حارث هاشمی مسلم بن عقیل ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب سعید بن حارث
بن عبد المطلب عبد المطلب بن ربیعه بن حارث عمر بن سلمه بن عبد الاسد مقداد بن الاسود سلمان
فارسی عمار یاسر عبسی ابو ذر جندب بن جناده غفاری بریده بن حصین الاسلمی خالد بن سعید بن العاص
بن امیه بن عبد شمس عثمان بن حنیف انصاری ابو الهیثم مالک بن تیهان انصاری و سهل بن
حنیف انصاری حکیم بن جبله عبدی حذیفة بن الیمان انصاری خزیمة بن ثابت انصاری ابو ایوب
بن زید انصاری ابی بن کعب انصاری سعد بن عباده انصاری قیس بن سعد بن عباده انصاری
حجر بن عدی ... عبد الله البجلی جحر بن عدی کندی عدی بن حاتم طائی اسامة بن زید بن شراحیل کلبی ابراهیم

۲ ربیعة بن حارث بن عبد المطلب

۳ سعید بن سعد بن عباده الانصاری ۴ بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری

ابو رافع براء بن مالک بن نضر انصاری براء بن عازب انصاری حارثی خزرجی براء بن معرور بن صخر انصاری سلمی خزرجی
بشر بن براء بن معرور انصاری عقبة بن عمرو انصاری حارثة بن سراقه انصاری حارث بن نعمان بن
نفیع انصاری حارثة بن نعمان بن امیه انصاری حارث بن هشام بن مغیره قرشی مخزومی حارث بن
عمیره انصاری عرفه ازدی انصاری عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی عبد الرحمن بن حنبل جمحی اسعد
بن زراره ابو امامه خزرجی انصاری ابو الهیثم کعب بن عمرو بن عباده عمرو بن حمق خزاعی اسید بن حضیر
بن سماک انصاری اشهلی اوس بن ثابت بن المنذر انصاری ابی بن ثابت ابی بن ... انصاری ابی
بن قیس ارقم بن ابی ارقم مخزومی ثابت بن زید ثابت بن قیس بن شماس خزرجی انصاری ثابت بن
ضحاک خزرجی انصاری حریث بن زید انصاری زید بن ثابت زید بن ارقم خزرجی انصاری عبادة
بن الصامت انصاری خباب بن الارت عبد الله بن خباب بن الارت عبد الغفار بن القاسم بن قیس
بن فهد انصاری محمد بن عمرو بن حزم انصاری نعمان بن عجلان زرقی انصاری سعد بن معاذ
انصاری تمیم مولی خداش بن الصمه ابو ساسان و ابو عمره انصاری مالک بن نویره حنفی ابی بن تیهان
بلال بن رباح حارث بن قیس حارث بن هشام عمرو بن ام مکتوم قرشی عامری هاشم بن عتبه بن
ابی وقاص زهری ابو سعید خدری ابو الطفیل عامر بن واثله لیثی جابر بن عبد الله بن عمرو بن
حزام انصاری رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از آن میگوید مخفی نماند که اکثر ازین جمعی را
جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده و تابعیت
عقائد بزرگان خود می نموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل و رعایت اختصار است چنانکه
مذکور شد و الا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی رحمة الله علیه
کتابها در ذکر رجال از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه الحال نام آنها اثری نیست و بواسطه سوختن
و شستن مخالفان خبری نمانده والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل انتهی کلامه بالجملة اصحاب
ممدوحین نزد امامیه بسیار اند و اسناد خلاف آن بامامیه اثنا عشریه رضوان الله علیهم اجمعین
خلاف واقع و کذب صریح است آری برخی از منافقان و معلنان بعداوت اهلبیت علیهم السلام و غاصبان حق
آن بزرگواران را امامیه تفسیق میکنند و اگر بعضی بسبب وقوع ارتداد از بعضی صحابه و وجوه دیگر

قائل بتکفیر بعضی از اهل ردّه بوده باشند استبعادی ندارد و وقوع ارتداد از بعضی اصحاب بموجب احادیث مستفاضه بطرق متعدده و اسانید متکثره که در صحاح سته و غیر آن مرویست ثابت است مسلم در صحیح خود از ابن عباس روایت کرده قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه و سلم خطیبا بموعظة فقال یا ایها الناس انکم محشورون الی الله حفاة عراة غرلا کما بدأنا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین الا و ان اول الخلائق یکسی یوم القیمة ابراهیم الا و انه سیجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فیقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح کنت شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم الی قوله ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم فیقال لی انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم و فی حدیث وکیع و معاذ فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز مسلم از عائشه رض روایت کرده تقول سمعت رسول الله صلعم یقول و هو بین ظهرانی اصحابه انی علی الحوض انتظر من یرد علی منکم فوالله لیقتطعن دونی رجال فلاقولن ای رب منی و من امتی فیقال انک لا تدری ما عملوا بعدک ما زالوا یرجعون علی اعقابهم نیز مسلم روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ترد علی امتی الحوض و انا اذود الناس عنه کما یذود الرجل ابل الرجل عن ابله قالوا یا نبی الله اتعرفنا قال نعم لکم سیما لیست لاحد غیرکم تردون علی غرا محجلین من آثار الوضوء و لیصدن عنی طائفة منکم فلا یصلون فاقول یا رب هؤلاء من اصحابی فیجیبنی ملک فیقول و هل تدری ما احدثوا بعدک بخاری در صحیح خود روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یرد علی یوم القیمة رهط من اصحابی فیجلون عن الحوض فیقول یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری نیز بخاری روایت کرده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال بینا انا قائم اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی و بینهم فقال هلم فقلت این قال الی النار و الله قلت و ما شانهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری ثم اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی و بینهم فقال هلم قلت این قال الی النار و الله قلت ما شانهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری فلا اراه یخلص منهم الا مثل همل النعم نیز بخاری روایت کرده قال النبی صلعم انی علی الحوض حتی انظر من یرد علی منکم و سیؤخذ ناس دونی فاقول یا رب منی و من امتی فیقال هل شعرت ما عملوا بعدک والله ما برحوا یرجعون علی اعقابهم فکان ابن ابی ملیکة یقول اللهم انا نعوذ بک ان نرجع علی اعقابنا

او نفتن عن دیننا قال ابو عبد الله علی اعقابکم تنکصون ترجعون علی العقب نیز بخاری روایت کرده عن النبی صلعم انا فرطکم علی الحوض لیرفعن معی رجال منکم ثم لیختلجن دونی فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز بخاری روایت کرده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال انی فرطکم علی الحوض من مر علی شرب و من شرب لم یظمأ ابدا لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم قال ابو حازم فسمعنی النعمان بن ابی عیاش فقال هکذا سمعت من سهل فقلت نعم فقال اشهد علی ابی سعید الخدری لسمعته و هو یزید فیها فاقول انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی و قال ابن عباس سحقا بعدا یقال سحیق بعید سحقه و اسحقه ابعده امام مالک در موطا روایت کرده قال مر النبی صلعم لشهداء احد فقال هؤلاء اشهد علیهم فقال ابو بکر الستنا باخوانهم یا رسول الله صلعم اسلمنا کما اسلموا و جاهدنا کما جاهدوا فقال النبی صلی الله علیه و سلم بلی و لکن لا ادری ما تحدثون بعدی فبکی ابو بکر ثم بکی ثم قال و انا لکائنون بعدک شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از مسند احمد بن حنبل و بخاری و مسلم از انس و حذیفه روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لیردن علی ناس من اصحابی الحوض حتی اذا رأیتهم و عرفتهم اختلجوا دونی فاقول یا رب اصیحابی فیقال لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک پس بالجمله بمقتضای این حدیث شریف و امثال آن که بحد تواتر معنوی رسیده و از دلائل و اعلام نبوت و اخبار علام الغیوب است بعد از ارتحال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از جمعی از صحابه ارتداد واقع شده در مطلق وقوع ارتداد جمعی از صحابه بعد انتقال آنحضرت علیه و آله الصلوة و السلام بعالم عقبی و تعدد شرح بودن بعضی از صحابه اجماع امت منعقد شده اختلافی که هست در این است که آن اشخاص کدامند و سبب آن چیست معتقد امامیه آنست که سبب ارتداد نفاق و غصب خلافت و سائر حقوق اهل بیت علیهم السلام است و اهل ردّه منافقین و غاصبین و موالیان آنها اند و نزد اهل سنت اختلاف است مشهور آنست که سبب ارتداد منع زکات است و اهل ردّه مانعین زکات اند و بجا اینکه اهل سنت جمیع صحابه را بغیر اهل ردّه مدح بلکه عادل میدانند امامیه نیز جمعی کثیر و جمی غفیر را از صحابه بلکه جمیع صحابه را بغیر اهل ردّه مدح میدانند لیکن بعدالت جمیع صحابه قائل نیستند بلکه هر کس از صحابه که نزد ایشان اهل معاشرت بالطیبات معروف است عادل است و الا غیر عادل است پس بطلان اسناد تکفیر جمیع صحابه و تجویز سب جمیع صحابه

بامامیه که فاضل ناصب ابنحاسی آن نموده بوضوح انجامید و انچه کشی روایت کرده ارتد الناس الا ثلثة نفر
سلمان و ابوذر و المقداد الحدیث با اکثر از اخبار احاد و اخبار از امری ست که در اول وهله واقع شده بود بعد
تنبیه از سنه غفلت و تقیه اکثری از صحابه توبه و انابت نموده رجوع با هلبیت نبوی علیهم السلام نموده تدریجاً چنانچه
در کتب رجال امامیه اسامی برخی از انها مسطور ست و طفیلی بودن مقام آنها از تطویل کلام ست منافی قول
مانیست زیرا که مراد از ارتداد درین روایت و امثال ان ارتداد حقیقی نیست بلکه اعم ست از ارتداد از دین و ارتداد
از استقامت و عمل صالح و از بعضی کتب رجال اخبار و سیر و آثار بثبوت رسیده که از بعضی صحابه ارتداد از دین او بسیاری
ارتداد از نصرت و اعانت و احسان اهلبیت بوقوع آمده مقدمهٔ غصب فدک و رنجانیدن خاطر عاطر حضرت سیدة النساء
علیها السلام شاهد عدل این دعوی ست که بعضی بغضب آن اقدام نموده اند و جمهور آنها توفیق نصرت و اعانت
در رفع آن مظلمه نیافته خذلان آنحضرت نموده اند و غصب خلافت نیز از جملهٔ شواهد ست و از ضروریات دین
مبین ست که نصرت و اعانت اهلبیت نبوی علیهم السلام و بر و احسان در حق آن بزرگان نمودن از اجل
اعمال صالحه ست علمای اهل سنت نیز مثل این توجیه نموده اند مناوی در شرح جامع صغیر میگوید قیل هم
اهل الردة بدلیل روایة سحقا سحقا و قیل اهل الکبائر و البدع و الظلمة المسرفون فی الجور و طمس الحق و قیل المنافقون
و قال القاضی عیاض المرتدون عن الاستقامة و العمل الصالح و المرتدون عن الدین انتهی و دیگر آنکه آنچه گفته
که مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علیه السلام اصل و منشاء علت طعن و لعن امامیه در
حق خلیفه ثالث و شیخین گردیده در حیز منع ست و خلاف واقع بلکه مقدمه برعکس ست چنانچه کتب سیر
و آثار و احادیث و اخبار بران دلالت دارد چه علت العلل و اصل الاصول انهمه اختلافات مشتدة
النطاق ممتدة الرواق غصب حقوق اهلبیت نبوی علیهم السلام و غصب خلافت که از جناب شیخین
بوقوع آمده و دیگر منازعات و مشاجرات که در امت مرحومه محمدیه واقع شده معلول آن علت و فرع
آن اصل ست شهرستانی در ملل و نحل گفته و اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل سیف فی
الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان بلاذری که از اعاظم محدثین اهل سنت ست
روایت کرده لما قتل ذبیح الله الحسین بن علی علیهما السلام کتب عبد الله بن عمر الی یزید بن
معویة اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین

فکتب الیه یزید اما بعد یا احمق فاننا جئنا الی بیوت منجدة و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا
فعن حقنا قاتلنا و ان یکن الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتز و استاثر بالحق علی اهله انتهی یعنی هرگاه حضرت ذبیح الله
حسین ابن علی بدرجهٔ شهادت فائز گردید عبد الله بن عمر به یزید بن معویه نوشت اما بعد تحقیق عظیم شد رزیت
و مصیبت و بزرگ شد مصیبت و حادث شد در اسلام حادثهٔ عظیم و نیست روزی مانند روز حسین پس یزید
بجواب او نوشت اما بعد ای احمق بدرستیکه آمدیم بسوی خانهای آراسته و فرشهای گسترده و آراسته و وسادهای
بالای هم انداخته پس مقاتله از ان کردیم پس اگر حق ما بود بر حق خود مقاتله کردیم و اگر حق از غیر ماست پس پدر تو
اول کسی ست که این سنت نهاده و حق الحق را گرفت و ایثار کرده حق را بر اهلش انتهی اینجاست که گفته اند قتل الحسین یوم السقیفة

اگر شخصے سوال از دانا	که بگو کشته شد حسین کجا
گفت کاندر سقیفه اش کشتند	بهر دنیای جیفه اش کشتند
سبب قتل او چه بود یزید	این ستم بر وی از سقیفه رسید
هر مرض را که میشود لاحق	باشد اسباب و اصل سابق
سبب سابق ست اصل مرض	چاره اش از طبابت ست غرض

نیز شاعر گفته

فاسیاف ذاک البغی اول سلها	اصیب علی لا بسیف ابن ملجم

یعنی شمشیرهای آن بغی اول کشیدن آن زخم بحضرت علی رسیده نه شمشیر ابن ملجم و اگر موجهی توجیه کلام چنین بکند
که مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر با حضرت امیر المؤمنین باعث ظهور ضغائن مستبطنه و موجب بروز نفاقهای
کامنه گردیده و ازانجا که این مشاجرات فرع منازعات سابقه اند پس شیعه از عناد و نفاق فرع بر شقاق و نفاق
اصلی بے بهره هر همه هدف سهام ملام ساختند باز هم کلام محل نظر میماند زیرا که در مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر
ظهور ضغائن و نفاق و شقاق بحد اقصی که محل تاویل و توجیه نبوده باشد نرسیده پس از انشاء صدور
طعن شیعه ساختن بے وجه ست بلکه اقصی مراتب ظهور ضغائن بدرایه که محتمل تاویل نباشد در واقعهٔ هائله کربلا اتفاق
افتاده و عناد و نفاق مخالفین کالشمس رابعة النهار بر روی اهل روزگار لائح گردیده و چون خلافت
یزید فرع خلافت معویه و آن فرع خلافت عثمان و آن فرع خلافت شیخین بوده و سبب حقد و نفاق

فروع کہ مقتضے آثار اصول بودند شقاق و نفاق اصول بر ہمگنان منکشف گشت و ہمین جہت برخی از علمای
اہل سنت لعن یزید جائز نمی گذارند تا باعث ترقی باعلی فالاعلی نشود علامہ تفتازانی در شرح مقاصد میفرماید
فان قیل من علماء المذہب من لایجوز اللعن علی یزید مع علمہم بانہ یستحق ما یربو و یزید قلنا تحامیا من ان
یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما ہو شعار الروافض یروی فی ادعیتہم و یجری فی اندیتہم فرأی المعتنون بامر
الدین الجام العوام بالکلیۃ طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد بحیث لایزل الاقدام عن السواء ولاتضل الافہام
بالاہواء والا فمن لایخفی علیہ الجواز والاستحقاق وکیف لایقع علیہما الاتفاق و ہذا ہو السر فیما نقل عن السلف من
المبالغۃ فی مجانبۃ اہل الضلال و سد طریق لایؤمن ان یجر الی الغوایۃ فی المآل مع علمہم بحقیقۃ الحال و حقیقۃ
المال و قد کشف لنا ذلک حین اضطربت الاحوال و اشرأبت الاہوال و حیث لا متسع ولا مجال فہا المشتکی
الی اللہ عالم الغیب والشہادۃ الکبیر المتعال انتہی کلامہ و نعم ما قیل نظم

دل مست محبت حسین ابن علی است	جان عاشق طلعت حسین ابن علی است
حقیت اہلبیت بر خلق جہان	ثابت ز شہادت حسین ابن علی است

در بیاضی داشتم کہ روایت باین مضمون از یکی از ائمہ معصومین علیہم السلام دیدہ یافتہ چون بمقتضای
نیرنگی دہر دون و گردش سپہر بوقلمون ہنگام تحریر این مقام کتابی از کتب احادیث امامیہ حاضر نبود
لاجرم بر ذکر حاصل مضمون آن از مثنوی شمس الضحی اکتفا رفت میفرماید نظم

از جہان چون رسول کرد سفر	فتنہ زد دہر را بیکدیگر
حق و باطل بہم در آمیخت	شام تاریک با سحر آمیخت
آفتاب از میان چو غیبت کرد	روز اہل زمانہ شد شب تار
اہل باطل شدند میر ہوا	اہل حق جملگی اسیر بلا
شد شقی بر سعید حاکم و میر	جای روباہ شد کمینگہ شیر
سنگ و گوہر بیک بہا گردید	بوم ہمسایۂ ہما گردید
از برائی صلاح ملت و دین	آل خاتم شدند خانہ نشین
رتبہ را کہ ایزد دادہ	از پی اہلبیت دادہ قرار

از نظرہای خلق گشت نہان	ماند از دین ہمین تن بیجان
رفت از یاد آن گروہ فضول	شرف قدر اہل بیت رسول
پس حسین علی بامر خدا	حق و باطل ز ہم نمود جدا
ترک بیعت نمود چون بہ یزید	شرف خود بخلق ساخت پدید
دعوی حق او و عترت او	یافت اثبات از شہادت او
ہست بہر ثبوت این دعوا	این شہادت بہ از ہزار گوا
شد ز قتلش جفای اہل نفاق	نزد مردم عیان علی الاطلاق
ظلم و عدوان اہل بغی و ضلال	شد عیان چون در آئینہ تمثال

دیگر آنکہ خطبہ کہ بطریق استشہاد بر نکوہش حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام جماعہ سابین را در حاشیہ این مقام
ایراد نمودہ و بر مدعای او دلالتی ندارد و ہی ہذہ فی نہج البلاغۃ فی خطبۃ لہ علیہ السلام ایاکم و التلون
فی دین اللہ فان جماعۃ فیما تکرہون من الحق خیر من فرقۃ فیما تحبون من الباطل و ان اللہ سبحانہ لم یعط
احدا بفرقۃ خیرا ممن مضی و ممن بقی یا ایہا الناس طوبی لمن شغلہ عیبہ عن عیوب الناس و طوبی لمن لزم
بیتہ و اکل قوتہ و اشتغل بطاعتہ و بکی علی خطیئتہ فکان فی نفسہ من شغل و الناس عنہ فی راحۃ انتہی
نقلا من نہج البلاغۃ انتہی ما فی الحاشیۃ قال الفاضل الناصب چہارم فرقہ شیعہ غلاۃ کہ ارشد
تلامذہ و اخص الخواص یاران آن خجستہ بودہ اند قائل بالوہیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنہا را
الزامات شنیعہ دادہ اند کہ در جناب مرتضوی آثار منافیہ الوہیت و مقتضیات بشریت موجود است
بعضے از آنہا از صریح الوہیت برگشتہ قائل بحلول روح لاہوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند
چنانچہ نصاری بعد از توجیہ مذہب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیہ الصلوۃ و السلام الشبہہ و نفخنا
فیہ من روحنا قرار میدہند و تقریر میکنند الشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضے کلمات
جناب مرتضوی را موافق عقیدہ فاسدہ خود تاویلات رکیکہ عاید ساختند این است اصل المذہب
حدوث مذہب تشیع انتہی کلامہ اقول بر متتبع خبیر مخفی نیست کہ غلاۃ دو فرقہ اند یکی غلاۃ
حقیقے کہ فی الحقیقت قائل بالوہیت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام اند دیگر غلاۃ غیر حقیقے و آنہا جمعی

از رجال و رواة اند که بمشرب صوفیه داشتند و نسبت و ارتباط حضرت امیر المؤمنین و سائر ائمه
معصومین علیهم السلام با جناب باری عز اسمه بیان میکردند بنا بر وقت مطلب عوام معنی کلام آنها
را نفهمیده براه های الوهیت و حلول و اتحاد حمل کردند و باین عقیده فاسده آنها را متهم ساختند
در حقیقت ساحت ذمت عقیدت آنها از لوث این گونه هذیانات منزه و مبراست و تلمذ فرقه اولی
از عبد الله بن سبا است و تلمذ فرقه ثانیه ممنوع پس کلیت این قول نیز باطل و ناسموع باشد
و چون تفریق غلاة حقیقی و غیر حقیقی و بیان مذهب غیر حقیقی در اثنای تفصیل اقاویل فرقهای غلات انشاء الله تعالی
بتفصیل هر چه تمامتر معرض بیان می آید در اینجا بهمین قدر اکتفا رفت فانتظر قال الفاضل اللبیب
و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یکوقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه
فرق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را برنگ دیگر فریفت و در دام دیگر
کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آنست که بعد التفرق و اختلاف اموری که محرک عقیده سبیه
تواند شد بسیار بهم رسید اول آنکه حرب جمل با ام المؤمنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و اینها همه
از منتسبان خلیفه اول و مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند و در مقابله آنها این گروه را بغض و عناد
باهر دو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای
آن هر دو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت
حمل بر مراعات مصلحت و تالیف قلوب و ظاهر داری که سرداران و بنا طلب را ضرور میباشد می نمودند
و چون در حق خلیفه اول بغض بهم رسید ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت
اول بود و هر دو بیک روش و یک اسلوب داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقت در میان
آنها از ملتزمات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیدة النساء
و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنا بر غلبه این جهات انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب
مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را
محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار
که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور گرمی داشتند و معاونت و معاضدت

و تثبیت اوامر و نواهی آنها را لازم و فرض مستمر و تدبیر موبد طعن و لعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی
را و بعد از آن جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید شهید و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب
شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه و ارها در میان ماند
و بعضے از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند و در جناب این
حضرات بی ادبیها مینمودند و شیخین و حضرت عثمان را به نیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانب داری
حضرت عثمان را تقریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند نیز در مقابله نواصب مذکورین
با اسلاف آنها در افتادند و داد بیحیائی از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی و سائر ائمه
اطهار در حق نواصب شقیا بملاحظه شرارت و بدذاتی و خباثت و بدباطنی و بدطینتی آنها به نظر
بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهلبیت و تغییر
سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات میفرمودند
و ناقلان حقیقت کار صحیح فهمیدند و این گروه بی اندیشه عجلت بیشه آن همه کلمات را در حق صحابه
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود
منطبق بر آنها یافتند و عذر اینکه چرا بالتصریح نام آن گروه نمیکردند مصلحت وقت و تقیه قرار دادند
و رفته رفته در زمن متاخرین شان این کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن صحابه کرام
و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باین اسباب و مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و قوی تر
گشتند زیرا که ممدات عقیده آنها پی در پی میرسید و غلات و تفضیلیه کمتر و ذلیل تر ماندند اما غلات
پس بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان بشناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسے
گوش نمیکرد و اگر احیاناً نابر خرافات ایشان کسے فریفته میشد زود بمراجعت عقل یا بنصیحت اقارب
و عشائر و معارف خود باز میگشت و اما تفضیلیه پس باین جهت که از هر دو طرف رانده و بسیط مانده
بودند سبیه به تبرائیه ایشان را از خود نمی شمردند و در اعداد شیعه علی نمی آوردند که مدار تشیع اهلبیت
بزعم ایشان منحصر در سب و تبرای اصحاب و ازواج بهمت نمی نهند و جماعه مخلصین آنها را
بغیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید آنجناب انگاشته تحقیر و تذلیل میکردند لا فی الغیر

و لا فی التقصیر در حق ایشان را است آمده و عجب آنست که تا حال نزد شیعه سبعیه فرقه نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام و مغرب و عراق مجاهده سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعار شریعت و ازاله بدعات مروانیه کرده و نواصب را بدترین کلمه گویان و همسر کلاب و خنازیر میدانند تفرقه نمیکنند بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم و انامی انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند و نعم ما قیل

	لکل داء دواء یستطب به		الا الحماقة اعیت من یداویها	

بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلات سبعیه را نواصب دانند و سبعیه تفضیلیه را و شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرقه ضاله از شیعه و نواصب گردیده اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوراثت جناب مرتضوی مجاهده گیری و غربت عظمی نصیب شده و ان الدین بدا غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء مصداق حال ایشان و کشف مآل ایشان آمده و الحمد لله و ان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب بغات قیام ورزیده اند و نیز بر تاویل قرآن جنگ کرده بودند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه و آله و خلفای ثلثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال تورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذرها بیان نمودند و همه آن اعذار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی و بث مناقب علوی و تحریص مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نامرعی نگذاشتند و مصداق آیه لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل اند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعة الرضوان جماعه کثیره قریب هشتصد کس در مقاتله صفین داد جان بازی دادند و موازی سه صد کس بدرجه شهادت رسیدند و از دیگر صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گویم و چه نویسم که چها کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفا بآخر رسیده انهمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب

آخرت و درجات عالیات جنت که احدی الحسنیین است بهره بدست نیاوردند انتهی کلامه اقول و به نستعین سخن چند وجه محل نظر است اول آنکه ظاهر قول او درین مقام اصول ارباب تشیع سه فرقه اند منافی قول اوست که بعد ازین سخن چند ورق گفته اصول مذاهب شیعه از پنج بیش نیستند دیگر آنکه حدوث هر سه فرقه و رکیک نسبت دل بودن هر سه فرقه از مخترعات عبدالله بن سبا در حیز منع است چنانچه سبق ذکر یافت دیگر آنکه جنگ جمل اصل الاصول الشعب و اختلاف و سریان بعض ارباب آن بار ارباب سقیفه و شوری ممنوع است چه سابقا مبین شده که مشاجره جمل و سائر منازعات همه معلول علت واحد اند که اختیار هوا و معارضه امر و استبداد برای در مقابله نص باشد و این امر جامع جمیع فرق باطل است و سر قول مشهور الکفر ملة واحدة نیز همین است بلکه اگر بلحاظ تقدم سقیفه و شوری را اصل گردانیده شود چنانچه مشهور است استبعادی ندارد دیگر آنکه وقوع تهدیدات و تشدیدات در حق بدگویان شیخین ممنوع است و در کتب معتبره امامیه عینی و اثری ازان نیست و بر تقدیر تنزل و تسلیم صحت انچه بطرق اهل سنت ازین قبیل واقع است میگوییم که نهی از شئی مستلزم بطلان آن شئی و عدم مطابقت آن شئی بواقع را نیست چه شئی گاهی در واقع حق میباشد و بجهت بودن آن غیر مهم مکلف را از اشتغال بآن نهی واقع میشود چنانچه علامه نیشاپوری در تفسیر خود تصریح بآن فرموده و سابقا عبارتش بالفاظها مذکور شده فتذکر نیز منع در صورتیست که منجر و مفضی بشرور و مفاسد و باعث اغراء و تحریص بر اقدام مخالفین بمثل آن در حق ائمه طاهرین علیهم السلام بوده باشد قوله تعالی لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم امام رازی در تفسیر کبیر فرموده للقائل ان یقول شتم الاصنام من اصول الطاعات فکیف یحسن من الله ان ینهی عنها والجواب ان هذا الشتم و ان کان طاعة الا انه اذا وقع علی وجه یستلزم وجود منکر عظیم وجب الاحتراز منه والامر ههنا کذلک لان هذا الشتم یستلزم اقدامهم علی شتم الله و شتم رسوله و علی فتح باب السفاهة و علی تنفیرهم عن قبول الدین و ادخال الغیظ و الغضب فی قلوبهم فلکونه مستلزما لهذه المنکرات وقع النهی عن النبی نیشاپوری بعد نقل این کلام گفته و فیه ان الامر بالمعروف قد یقبح اذا ادی الی ارتکاب منکر و النهی عن المنکر قد یقبح اذا ادی الی زیادة منکر

وغلبة الظن قائمة مقام الیقین فی هذا الباب انتهی و دیگر آنکه عمل بمصلحت وقت نمودن منحصر در سرداران
دنیا طلب نیست و نه دلیل عجز و نه بودن و بیچارگی عامل بمقتضای مصلحت وقت چنانچه فاضل ناصب توهم
نموده چه مثل آن از حضرت سرور کائنات علیه وآله الصلوة والسلام بوقوع آمده چنانچه صحاح سته بآن
ناطق است حمیدی در جمع بین الصحیحین تخریج نموده که آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام لعائشه [illegible]
فرمودند لولا ان قومک حدیث عهدهم بالجاهلیة او حدیث عهد بالکفر واخاف ان ینکر قلوبهم لامرت بالبیت
فهدم فادخلت فیه ما اخرج عنه وجعلت لها بابین شرقیا وغربیا فبلغت به اساس ابراهیم علیه السلام
فقیه ابو اللیث در باب رفق روایت کرده از عائشه رض ان رجلا استاذن علی رسول الله صلعم فقال
ائذنوا له فلبئس ابن العشیرة او بئس اخو العشیرة فلما دخل الان له القول فقلت یا رسول الله قد قلت
ما قلت ثم النت له القول فقال ان اشر الناس یوم القیمة من یکرمه الناس اتقاء فحشه نیز از ابو درداء
روایت کرده انا لنکشر فی وجوه اقوام وان قلوبنا لتلعنهم دیگر آنکه اطلاق لفظ ناصب بر اهل سنت
استبعادی ندارد زیرا که درمیان علمای متاخرین امامیه در معنی ناصب اختلاف واقع شده
بعضی گمان برده اند که ناصب آنکس است که نصب عداوت اهلبیت علیهم السلام بکند و نزد بعضی
کسی است که نصب عداوت مذهب امامیه بکند و در احادیث حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نص
در معنی ثانی واقع است از انجمله شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب علل الشرائع از عبد الله بن سنان
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لیس الناصب من نصب العداوة
لنا اهل البیت لانک لا تجد رجلا یقول انا ابغض محمدا وآل محمد صلی الله علیه وآله وسلم لکن الناصب
من نصب لکم وهو یعلم انکم تتولونا وانکم من شیعتنا یعنی ناصب آنکس نیست که نصب عداوت با اهلبیت
بکند زیرا که تو نمی یابی کسی را که بگوید من دشمن میدارم محمد وآل محمد را صلی الله علیه وآله وسلم لیکن
ناصب آنکس است که نصب عداوت شما شیعیان بکند حال آنکه او میداند که شما دوست میدارید
ما را و از شیعیان ما هستید بلکه فاضل المعی میرزا محمد امین استرابادی در فوائد مدنیه فرموده است
من قال بالاول کان قلیل البضاعة فی احادیثنا الواردة فی الاصول یعنی کسی که قائل شده
است باینکه ناصب آنکس است که نصب عداوت اهل بیت بکند قلیل البضاعة بوده است در احادیث

ما فرقه امامیه که در اصول وارد شده انتهی و در فوائد مدنیه نیز فرموده و یمکن حمل المناقشة بین الفریقین لفظیة
بان یقال النصب العداوة لاهل البیت لنفسهم من نصب العداوة لهم علیهم السلام باعیانهم ومن نصب العداوة
لهم تحت قاعدة مثل ان یقال بغض من یبغض الشیخین [illegible] آنست که ارجاع مناقشه فریقین بمناقشه
لفظیه ممکن است بآنکه گفته شود که نصب عداوت اعم است از آنکه باعیان و اشخاص اهلبیت علیهم السلام
بوده باشد یا در ضمن قاعده کلیه مانند اینکه اطلاق کرده شود بر بغض و دشمنی کسیکه شیخین را دشمن
دارد برخی از مصنفین اهل سنت اگرچه ناصب بمعنی اول یعنی بمعنی ناصب عداوت اهلبیت نیستند یا از بعضی
در بعضی احادیث حضرات ائمه معصومین در مومن و ناصب واسطه و توعدیا فیه والتعبیر از ان الضال
واقع شده یعنی شخصی که عارف بمذهب امامیه نبوده و ناصب عداوت اهلبیت علیهم السلام هم نبوده باشد
لیکن در ناصب بودن اهلسنت و جماعت بمعنی ثانی یا بمعنی اعم شکی و ریبی نیست و منکر مکابر است و
ظاهر همین امر است انجمله محمد بن ادریس حلی در آخر کتاب سرائر روایه مسائل محمد بن علی بن عیسی و مکاتبات
او نقل میکند [illegible] حضرت امام علی نقی علیه السلام تخریج نموده قال کتبت الیه اسئله عن الناصب هل
احتاج فی امتحانه الی اکثر من تقدیمه الجبت والطاغوت واعتقاده امامتهما فرجع الجواب من کان
علی هذا فهو ناصب یعنی نوشتم و سوال کردم از آنحضرت از ناصب یا در امتحانش باعتراف او از
تقدیم او جبت و طاغوت را و اعتقاد او امامت ایشان را احتیاج [illegible] هست جواب [illegible]
هر که بهمین عقیده باشد پس او ناصب است دیگر آنکه [illegible] اهلسنت جانهای خود را بجهت
اهل بیت نبوی علیهم السلام [illegible] و مناظرات علمی [illegible]
آن بزرگان مکابره صریحه است که از نهایت وقاحت و کمال بیحیائی [illegible]
تقدیر تنزل اگر بالفرض از کسی بطریق شذوذ و ندرت بوقوع آمده باشد [illegible]
در حکم عدم و بعد خروج او ست از [illegible] گری [illegible] فی الواقع از شان علما
وعلمای اهلسنت نظر بر حقوقی که از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله بر ذمت ایشان
وعقلا ثابت متحقق است همین بود که ابدا و اعانت اهلبیت رسالت را سرمایه سعادت [illegible]
تصور کرده [illegible]

در صدد آن مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی بکنند لیکن از آنجا که غشاوه عصبیت بصر بصیرت
این جماعه را گرفته است کورکورانه در صدد مخالفت اہلبیت رسالت علیہم السلام در آمده مصداق قول
قائل گردیده اند

نظم

وإخوان حسبتهم دروعاً	فکانوها ولکن للأعادی
وخلتهم سهاماً صائبات	فکانوها ولکن فی فؤادی
وقالوا قد صفت منّا قلوب	لقد صدقوا ولکن من ودادی
وقالوا قد سعینا کل سعی	لقد صدقوا ولکن فی فسادی

یعنی برادرانی که آنها را در حفظ و حراست و صون و وقایت خود بمنزله زره گمان کرده بودم در
واقع آنها اسباب وقایه بودند لیکن بجهت دشمنان من در عون و نصرت خود آنها را تیرهائے
بر ہدف رسنده گمان کرده بودم چنین بودند لیکن برآن دل من یعنی دل را ہدف سہام خود ساختند
و دعوی نمودند که دلهای ما صاف است چنین بود لیکن در محبت و وداد من یعنی ساحت دلهای
خود را از مودت و دوستی من پرداختند و دعوی کردند که تحقیق مراتب سعی تقدیم رسانیدیم
تحقیق راست گفتند لیکن مراتب سعی آنها در فساد من بود اگرچه اینمعنی از غایت اشتهار مستغنی
از بیان است بنابر اطمینان قلب عوام پاره از آن بر سبیل اجمال و اقتصار بمعرض بیان مے آید از جمله
حسن سلوکے که علمای اہلسنت با اہلبیت رسالت علیہم السلام نموده اند امداد و اعانتے ست که
حضرت ابوبکر باستشاره جناب فاروق که باعتقاد خصم اشرف و افضل صحابه بودند با حضرت سیدة النساء
فاطمه زہرا علیہا السلام که بفحوای فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی بضعه رسول خدا و جگرگوشه
سیدالورا است نموده که باغ فدک و دیگر حقوق آنحضرت را غصب نموده بحدی آنحضرت را آزرده
خاطر ساختند که تا حینیکه در قید حیات بودند با ایشان سخن نگفت و وصیت فرموده که بر جنازه اش حاضر
نشوند چنانچه صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره احادیث و تواریخ بآن ناطق است و دیگر امداد
و اعانت ست که حضرت عائشه و طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر و دیگر مردم آن طبقه که عظمای
اہلسنت اند با حضرت امیرالمومنین علیه السلام که سر دفتر اہلبیت رسالت بود نموده اند از جمله

و ابن حزم الاندلسی ست ہمچنین مجاہدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی که معاویه بن ابوسفیان
که اہل سنت او را خال المومنین گویند با حضرت امیرالمومنین علیه السلام نموده ظاہر و باہر است که در
صفین تا چندی با آنحضرت معرکه کارزار گرم داشت باعث قتل چندین ہزار کس از موالیان
و شیعیان آنحضرت گردیده و عمرو بن عاص و بسر ابن ارطاة عبدالله بن عمرو و عبیدالله بن عمر بن الخطاب
که رؤسای اہلسنت اند در آن معرکه شریک معاویه بودند و در امداد و اعانت او و محاربه و مقاتله
حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام دقیقه فرو گذاشت نکردند چنانچه کتب سیر و تواریخ و رجال
بآن ناطق است نیز خال المومنین معاویه امداد و اعانتی که با حضرت امام حسن علیه السلام عمل
آورده روشن تر از آفتاب است که ہمواره در صدد اطفای نور مبین آنحضرت بوده تا آنکه باغوا
و تحریص او آنحضرت را بازہر جانستان شہید ساختند چنانچه در استیعاب میفرماید سمّ الحسن بن علی
امرأته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و قالت طائفة کان ذلک منها بتدسیس معاویة الیها
و با صغار شہادت آنحضرت علیه السلام بر اسم فرح و سرور بر پرداخته بزم زده و لکن استراح قلبی القلب
و عداوت خود را بلند آوازه ساخت و دمیری شافعی در حیوة الحیوان آورده قال ابن خلکان
انه لما مرض الحسن رض کتب مروان بن الحکم الی معاویة بذلک فکتب الیه ان اقبل المطی الی بخبر الحسن
فلما بلغ معاویة موته سمع تکبیرا من الخضراء فکبر اہل الشام کذلک التکبیر فقالت فاختة بنت قرظة
لمعاویة اقر الله عینک بالذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمة تکبر فقال
والله ما کبرت شماتة لموته و لکن استراح قلبی و دخل علیه ابن عباس فقال له ابن عباس ہل تدری ما حدث فی
اہل بیتک قال لا ادری ما حدث الا انی اراک مستبشرا و قد بلغنی تکبیرک فقال مات الحسن فقال ابن
عباس یرحم الله ابا محمد ثلثا و الله معاویة لا یسد حفرته حفرتک و لا یزید عمره فی عمرک و لئن کنا قد
اصبنا بامام المتقین و خاتم النبیین فجبر الله فلک الصدعة و سکن تلک العبرة و کان الله الخلف
علینا من بعده و بسر ابن ابی ارطاة از اعاظم امرای شیعیان او بود و از جمله رؤسای اہلسنت
در ادای بجا رسیت جانفشانی ها که از وی در حق اقربای حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بوقوع آمده مشہور و معروف است و در روضة الصفا آورده و بسر بعد از فراغ از خدمه که ...

بدیار یمن آورد عبیدالله بن عباس فرار نموده عبدالله حارثی را به نیابت خود در زمین گذاشت بسر با آن
ولایت رسیده عبدالله را با ولدش بکشت و دو پسر صغیر عبیدالله بن عباس را که عبدالرحمن و قثم نام داشتند
هم بقتل آورد و چون رفتن بسر بجانب مکه و مدینه بسمع امیرالمؤمنین ع رسیده جاریة بن قدامه و وهب
بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاده ایشان بموجب فرموده عمل نموده بنجران رفتند
و در آن موضع جمعی را از عثمانیه بقتل آورده بطرف یمن روان شدند بسر گریخته جان از آن
ورطه بیرون برد و چون امیرالمؤمنین شنید که بسر ابن ابی ارطاة پسران عبیدالله بن عباس را
بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع کرده در بارهٔ بسر دعا بد و نفرین کرده گفت اللهم اسلب دینه
و عقله مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشت خرافت به بسر راه یافت هذیان گفتن آغاز کرده شمشیر
را بر سنگ میزد تا هلاک شد انتهی این بسر همان کس است که روزی در جنگ صفین بعزم مقاتله حضرت
امیرالمؤمنین ع مبادرت نموده چون تاب حمله مردافکن اسدالله الغالب نیاورد خود را از پشت زین
برهنه بر زمین افکنده عورتین خود را مکشوف ساخت آنحضرت از غایت حیا روی مبارک
از وی گردانیده با تمام کارش نپرداخت آن بیحیا باین حرکت مخنثانه خود را با من نجات رسانید
عمرو بن عاص نیز روزی با آنحضرت معرکه کارزار گرم ساخته از حمله مردآزمای حیدری بی
تاب و طاقت گردیده بهمین حیله از دست آنحضرت رهائی یافت ابیاتی که شعرای عرب در این باب
گفته اند و بر السنه مشهوراند در کتب معتبره اهلسنت مانند استیعاب و غیر آن مذکور است و از آن

جمله این ابیات است نظم

وفی کل یوم فارس لیس ینتهی	وعورته وسط العجاجة بادیه
یکف لها عنه علی سنانه	ویضحک منها فی الخلاء معاویه
بدت امس من عمرو فقنع راسه	وعورة بسر مثلها حذو حاذیه
فقولا لعمرو وابن ارطاة ابصرا	سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیه
ولا تحمدا الا الحیاء وخصاکما	هما کانتا والله للنفس واقیه
فلولاهما لم تنجوا من سنانه	وتلک بما فیها من العود ناهیه

متی تلتقی الخیل المغیرة صبحه	وفیها علی فاترک الخیل ناحیه
وکونا بعیدا حیث لا یبلغ القنا	نحورکما ان التجارب کافیه

هانا این در وسای جنود معاویه این فعل شنیع از جانور چند می اخذ نموده باشند از آن جمله عبیدالله
بن عمر بن الخطاب است که از شیعیان معاویه بوده در جنگ صفین با موالیان حضرت امیرالمؤمنین ع در صدد
مقاتله و محاربه در آمده جان خود را فدای سم مرکب معاویه نمود نووی در تهذیب الاسماء و اللغات
میگوید عبیدالله بن عمر بن الخطاب مذکور فی المهذب و الوسیط فی اصل القراض هو عبیدالله بن عمر بن
الخطاب بن نفیل القرشی العدوی المدنی التابعی و کان شدید البطش قتل بصفین و عن الحسن ان
عبیدالله بن عمر قتل الهرمزان بعد ان اسلم و عفی عنه عثمان فلما ولی علی خشی علی نفسه فهرب الی معاویة
فقتل بصفین و عن الحسن بن محمد بن علی عن ابیه قال قیل لعلی بصفین هذا عبیدالله بن عمر علیه
جبة خز و فی یده مسواک یقول سیعلم غدا علی اذا التقینا فقال علی دعوه فانما دمه دم عصفور انتهی
و حسن سلوک یزید بن معاویه بن ابوسفیان با حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام از غایت اشتهار
محتاج به بیان نیست و احوال عمر بن سعد بن وقاص نیز معروف و مشهور است که بامر یزید پلید و ابن زیاد
حضرت امام حسین علیه السلام و شیعیان و موالیان و فرزندان و برادران و اقربای آنحضرت را
در دشت کربلا گرسنه و تشنه بی یار و یاور شهید ساخته خیمهای اهلبیت رسالت را نهب و غارت
کرده و پاس خاطر جد امجد ایشان را در حق آنها مرعی نداشته حضرت زینب خاتون بنت فاطمه بنت
الرسول را و سائر مخدرات عصمت و طهارت بیرقا و معجر بر شتران برهنه سوار نموده شهر بشهر
گردانیدند و دقیقه از دقائق هتک حرمت فرو گذاشت نکردند بعد از آن رعایتی که از آل
مروان در بارهٔ سائر اولاد حضرت سرور انس و جان بوقوع آمده نیز شهرهٔ آفاق است حضرت
زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را که جلالت قدر آنجناب و سیادت و صلاح
و تقوی و عبادت و سخاوت و شهامت مشهور آفاق است شربت شهادت چشانیدند جسد مطهرش
بر دار کشیدند تا چند سال بر دار بوده بعد از چندی بامر یکی از امرای مروانیه از دار بر آورده
آن کالبد شریف را سوخته خاکسترش بر باد دادند در عمدة الطالب آورده لما قتل زید بن علی

رأى بعض الصالحين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تلك الليلة مستندا الى الخشبة التي صلب عليها وهو يقول
انا لله وانا اليه راجعون يفعلون هذا بولدي ويروي غيره انهم صلبوه مجردا فنسجت العنكبوت على عورته
في يومه انتهى يعني هرگاه زيد بن علي مقتول شد بعضي از صلحاء حضرت رسول خدا را در خواب ديد كه آن حضرت
تكيه بر چوبي كه زيد بن علي را بر دار كشيده بودند نموده ايستاده است و ميفرمايد انا لله وانا اليه راجعون
فرزندان من اين ميكنند نيز از جماعه بسيار مرويست كه آنجناب را بر دار كشيده بودند عنكبوت جالي بر
عورتش نسج كرد بعد از چندي از رؤساي اهلسنت يحيى بن زيد كه در فضل و كمال و زهد و صلاح و تقوى
نظير پدر بزرگوارش بود مقتول ساخته سر مقدسش را پيش وليد بن يزيد ارسال نمودند بعد آنرا
در مدينه فرستاده تا در كنار مادرش انداختند چون نظر آن عفت مآب بر سر اطهر افتاد فرمود شردتموه
عني طويلا واديتموه الي قتيلا صلوات الله عليه وعلى آبائه بكرة واصيلا وهمبرين منوال قرنا بعد قرن
امداد و اعانتي كه از رؤساي اهلسنت درباره اهلبيت رسالت بوقوع آمده اگر در قيد تحرير
آرد دفاتر طوال و قالبعشر عشير آن نكند ليكن بفحواي ما لايدرك كله لايترك كله برخي از آن اكتفا نمود
اين امداد و اعانتي بود كه در حين حيات آن بزرگواران امجاد بوقوع آمده بعضي از رؤساء
خلفاي اهلسنت كه در عهد كرامت مهد اهلبيت عليهم السلام حاضر نبودند بحسرت اينكه ما در وقت آن
حضرت حاضر نبوديم و الا كمر سعي بميان جان بسته باتفاق معاندان و اعادي آنحضرت در قتل و
قلع و قمع و اهانت و استخفاف آنحضرات دقيقه فرو گذاشت نميكرديم چون ازين دولت محروم
مانديم از قبور مقدسات حسب دلخواه انتقام ميكشيم چند نفر از آنجماعه مرتكب اين امر شنيع گرديده
از آنجمله متوكل عباسي است كه در ايام حكومت خود زوار را از زيارت مرقد منور حضرت ابي
عبد الله الحسين ع منع نموده حكم كرد كه قبر مقدس را منهدم سازند و آب نهر را بران بربندند تا از موضع
قبر مطهر اثري و نشاني باقي نماند و لنعم ما قيل

نظم

بالله ان كانت امية قد اتت	قتل ابن بنت نبيها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابيه بمثله	هذا لعمرك قبره مهدوما

[illegible] آيات ارضيه و سماويه بوقوع آمد كه مثل آن در هيچ عهدي

دولتي بوقوع نيامده ليكن چون بصر بصيرتش را غشاوه عصبيت و عناد گرفته بود اصلا متنبه و منزجر
نگرديده تا آنكه منتقم حقيقي پسرش را بروي برگماشت كه باتفاق اتراك اورا و وزيرش فتح بن خاقان
را بتيغ تيز ريز ريز كردند و شيخ جلال الدين سيوطي عليه ما عليه در تاريخ الخلفا ميفرمايد وفي ثلث و
ثلاثين ومائتين ظهرت النار بعسقلان واحرقت البيوت وفي سنة اربعين سمع اهل اخلاط صيحة عظيمة في
جو السماء فمات منها خلق ووقع برد بالعراق كبيض الدجاج وخسف بثلاث عشرة قرية بالمغرب وفي سنة
احدى واربعين ماجت النجوم في السماء وتناثرت الكواكب كالجراد اكثر الليل وكان امرا مزعجا لم يعهد
وفي سنة اثنين واربعين زلزلت عظيمة بقومس واعمالها والري وجرجان ونيشابور وطبرستان
واصبهان وانقطعت الجبال وتشققت الارض بقدر ما يدخل في الشق ورجمت قرية السويدا بناحية
مصر من السماء ووزن حجر من الاحجار فكان عشرة ارطال وسار جبل باليمن عليه مزارع لاهله حتى اتى مزارع
آخرين ووقع بحلب طائر ابيض دون الرخمة في رمضان فصاح يا معشر الناس اتقوا الله الله الله وصاح
اربعين صوتا ثم طار وجاء من الغد ففعل كذلك وكتب البريد بذلك واشهد خمسمائة انسان سمعوه
وفي سنة خمس واربعين عمت الزلازل الدنيا وخربت المدن والقلاع والقناطر وسقط في انطاكية
جبل في البحر وسمع اهل تنيس من ناحية مصر صيحة هائلة فمات خلق من اهل تنيس وغارت عيون مكة فارسل
المتوكل مائة الف دينار لاجراء الماء من عرفات اليها انتهى ملخصا يعني در سنه دويست وسي وسه هجري
در عسقلان آتش ظاهر شد خانهاي بسيار بسوخت و در سنه چهل صيحه عظيمه در جو آسمان شنيدند
خلقي از آن صيحه هلاك شدند و در عراق تگرگ بقدر بيضه مرغ باريده و سيزده قريه در مغرب زير زمين
خسف شدند و در سنه چهل و يك باضطراب و جنبش در آمدند ستارگان و اكثر شب كواكب
مانند ملخ مي ريخت و اين امر غير معهود مخوف بود و در سنه چهل و دو زلزله عظيم در قومس و اعمال
آن و ري و جرجان و طبرستان و اصبهان واقع شده جبال منقطع و زمين منشق شد بقدر
آنكه مرد داخل شود و در دمشق و قريه سويدا از ناحيه از آسمان سنگسار شده و سنگي از آن سنگها
وزن كرده شد بقدر ده رطل بود و زمين كوهي كه بر آن مزارع اهل آن بود سير كرده تا
مزارع ديگران رسيد و در حلب جانوري مرخمه در رمضان ظاهر شده آواز كرد يا معاشر الناس ا[illegible]

القوة الندامی گریه مرحوم بر سید از خدا و غضب و جهل بار بهمین آواز کرد و پس یک دراز نمود و روز
دیگر پیش باز آمده همچنین آواز کرد و بر یدا یعنی را الشهادت بالغدار کس بدار الخلافه آنها در جبل بیخ
زلزله عموم و بنیاد افرا گرفته و مدینها و قلعها و قلعها خراب شدند و بیرا نطاکیه کوهی در دریا افتاد
اهل تلبیس از ناحیه مصر صیحه ها شنیدند خلقی از آن صیحه هلاک شدند و آب چشمهای مکه فرو رفت و
متوکل صد هزار دینار بمکه فرستاد تا آب را از عرفات بمکه جاری سازند حاصل که متوکل
در عداوت اهلبیت قصب السبق از اقران خود ربوده بود و اهلبیت علیهم السلام را نزد او قدری نبود چنانچه روزی
از ابن سکیت که معلم اطفال او بود پرسید که پسران من نزد تو محبوب ترند یا حسنین علیهما السلام آن
سعادتمند گفت قنبر غلام ایشان نزد من دوست تر از ایشان است از استماع این حرف بغیظ آمده
حکم کرد که زبانش را از قفا بر آرند شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا میفرماید و فی سنة اربع
واربعین قتل المتوکل یعقوب ابن السکیت امام فن العربیة فطلبه الی تعلیم اولاده فنظر المتوکل
یوما الی ولدیه المعتز والمؤید فقال لابن السکیت من احب الیک هما او الحسن والحسین فقال قنبر یعنی
مولی علی خیر منهما فامر الاتراک فداسوا بطنه حتی مات وقیل امر بسل لسانه فمات این کلام او نص است
و برین که متوکل پسران خود را بهتر از حسنین علیهما السلام میدانست بلکه حسنین علیهما السلام نزد آن
ملعون مقدار کنیز سیاهی نداشتند فلعنة الله علیه و علی من والاه بدینه و رضی بافعاله و اعماله
مروی است که چون متوکل حکم کرد که قبر مقدس آنحضرت را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن بریزند
و هر که بزیارت آنحضرت رود او را بقتل رسانند این خبر بدیجون رسید که شیعه بود و برای
مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد و از استماع
این خبر بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود از انجا متوجه زیارت آنحضرت شد و با دیده
گریان و دل بریان چون بکوفه رسید با بهلول دانا که او نیز بکمال عقل و دانائی برای اختیار
دین حق از شر مخالفان دیوانگی گزیده بود ملاقات کرد باتفاق متوجه آنحضرت شدند
چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بران موضع بسته اند زیرا از انجا بسر من رای رفت
... از دور ... و گریه بسیار شنیدند زنان و مردان بسیار دیدند که موهای

پریشان کرده و گریبانها دریده و روها سیاه کرده از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه
احاطه کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است دیدگمان کرد که متوکل مرده است پرسید
این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه یکی از کنیزان متوکل است که او را بسیار دوست میداشت
پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند
چون دیدیه این حال را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را چاک کرد و فریاد برآورد
که واویلاه و وا اسفا امام حسین علیه السلام در کربلا غریب و تشنه و گرسنه کشته شود و فرزندانش را
بکشند و زنانش را اسیر کنند گریه و نوحه نمیکنند و بعد از آن سعی میکنند که آثار قبرش برطرف کنند و او جگر
گوشه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نور دیده علی مرتضی علیه السلام و سرور سینه فاطمه زهرا علیها السلام
است و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین احترام دفن میکنند الی آخر القصه
و از انجمله عبدالمومن خان اوزبک ولد عبیدالله خان پادشاه ترکستان است که در هنگام محاصره
مشهد مقدس جمعی از سادات و علما و خدام و مدرسان سرکار فیض آثار و صلحا و اتقیا را که در مشهد
مقدس بودند آستانه مقدسه را ملجای خود دانسته بآنجا جمع شده او زبکیه اطراف و جوانب صحن را
احاطه کرده طائران تیر و تفنگ از جانبین در پرواز آمدند عبدالمومن و دین محمد سلطان مشهور
به تیم سلطان با جمعی از بهادران نامی لشکر آمده در صحن آستانه درآمده تیغ یمانی آغاز سرفشانی
کرده در صحن آستانه مقدسه از کشته پشتها پدید آمد چون از ارباب جلادت پرداختند دست علما
و فضلا و سادات و خدمه آستانه و جمعی که پناه بروضه مقدسه آورده بودند گشتند عبدالمومن شیوه این
زیاده پیش گرفته شعله غضبش جز بخون سادات و علمای شیعه اطفائی نپذیرفت و از مضمون لا
یرحم الله من لا یرحم الناس احتراز ننموده با کمال قساوت قلب در صفه میر علیشیر آستانه جنود
اوزبکیه را باندرون روضه مقدسه فرستاده یک یک از بیچارگان مظلوم را از زوار السیاده و
دار الحفاظ بیرون کشیده بدرجه شهادت میرسانیدند و مصاحف از دست حفاظ گرفته از
همان شربت می چشانیدند تا آنکه میر محمد حسین استرابادی مشهور بمیر بالای سر که در صلاح و
تقوی و عبادت درجه عالی داشت و همیشه بالای سر ضریح مبارک بنماز و طاعت و تلاوت

بغلب امیر المؤمنین علی الاندلس انه لم یسمو بالخلافة وانقرض الامر الی ان لم یبق من الخلافة الا الاسم بعد ان کان یخطب لعبد الملک فی جمیع اقطار الارض شرقا وغربا یمینا وشمالا مما غلب علیه المسلمون ولا یتولی احد فی بلد امارة فی شیء الا بامر الخلیفة انتهی و عمر بن سعد بن ابی وقاص را بعجلی از علمای رجال اهلسنت توثیق نموده اند در تهذیب الکمال میفرماید قال احمد بن عبد الله العجلی کان یروی عن ابیه احادیث وروی الناس عنه وهو الذی قتل الحسین وهو تابعی ثقة و شعرای این فرقه مرثیه او گفتند ابیات از انجمله است در تهذیب الکمال آورده در عمر بن سعد یقول ابو ظلف عدی بن حنظلة العائدی

لقد قتل المختار لا در دره		ابا حفص المأمول والسید العمی	
متی لم یکن کذا انجلا ولم یکن		رد المحراب مدت عن مواجدها	

روی له النسائی یعنی نسائی صاحب سنن که از یکی صحاح سته است از وروایت کرده و محمد بن مسلم زهری و ابو اسحق السبیعی که از رواة رجال صحاح سته اند نیز ازین ثقه جلیل القدر روایت میکنند و متوکل را شیخ محی الدین عربی که از اعاظم مشائخ اهل سنت است از جمله اقطاب شمار کرده و عبد المؤمن خان الوو دیگر سلاطین ماوراء النهر را فاضل نامی باعث افتخار اهلسنت وانسته میگوید و ملجا و ماوای اهلسنت این تتمه از احوال بعضی از روسای اهلسنت است و استیعاب حالات نصب و خروج تمامی این فرقه را دفاتر طوال وفا نمیکند اما علمای اهلسنت جانفشانی و امداد و اعانت اینها در باره اهلبیت رسالت نیز ظاهر و باهر و محتاج به بیان نیست جمهور الیشان برای ادنی شیخ مجهولے که متحلی از فضائل و فواضل نفسانی و متحلی برزائل روحانی باشد هزاران مناقب روایت میکنند و روایات موضوعه را بکمال انشراح صدر تصحیح نموده اثبات فضائلش میکنید چون نوبت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام میرسد احادیث صحیحه را تحریف و تضعیف مینمایند و هرگاه از تضعیف عاجز میشوند تاویلات باردهٔ رکیکه بکار می برند چنانچه بر ناظر ان کتب کلامیه آنها واضح و لائح است و ذکر آن درین مقام موجب اطالت کلام است بفحوای مالاید رک کله بر یک حدیث اکتفا نموده میشود ترمذی و حاکم و طبرانی باسانید خود روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند انا مدینة العلم و علی بابها و بروایت دیگر ترمذی چنین روایت کرده انا دار الحکمة و علی بابها باآنکه حاکم تحدیث

را تصحیح نموده و بعضے علمای متاخرین تحسین فرموده اهلسنت بنابر عادت مستمرهٔ خودها ابن جوزی حکم بوضع نموده و بعضے علمای آنها بالخلاف تصحیح حاکم و تحسین بعضے متاخرین نشنیده دیگر سعاری کرده تاویل رکیکه در معنی حدیث نموده که مراد از علے معنی لغوی آن است یعنی من شهر علم و بلند است دروازهٔ آن شهر ابن حجر در صواعق محرقه میفرماید و شذ بعضهم فاجاب بان معنی و علی بابها ای من العلو علی حد قراءة هذا صراط علی مستقیم برفع و تنوینه کما قراءه یعقوب انتهی بر فطن خبیر ضعف این تاویل مضحک واضح است بعضے متنبه بر ضعف این توجیه شده در صدد معارضه آن در آمده در مقابله آن حدیث دیگر وضع نموده اند و آن اینست انا مدینة العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها و محائل وضع آن کالشمس رابعة النهار روشن و متجلی است چه سقف خانه معمول است و سقف شهر در نهایت غرابت است مگر اینکه از شهر سقیفه بنی ساعده بوده باشد که اساس آن و حیطان آن شهر را سقیفه چنین در کار است محمد بن اسحق و موسی بن عقبه و امام شافعی بقول عربیے احداث نموده میگویند قاتل مرحب محمد بن مسلمه است نووی در تهذیب الاسماء میگوید قال محمد بن اسحق و موسی بن عقبه محمد بن مسلمه هو الذی قتل مرحب الیهودی نیز نووی در کتاب مذکور گفته قال الشافعی فی مختصر المزنی فی اول کتاب السیر ان النبی صلے الله علیه وسلم اعطی محمد بن مسلمه سلب مرحب یوم خیبر وهذا دلیل علے انه قاتله انتهی باآنکه در جمیع کتب معتبره سیر و آثار و احادیث و اخبار اهل سنت غزوهٔ خیبر بتفصیل تمام مذکور است و قتل مرحب را در کتب مذکوره مستند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند چنانچه ابن عبد البر در استیعاب فرموده الصحیح ان قاتله علی بن ابیطالب ابن اثیر میفرماید و الصحیح الذی علیه اهل السیر والحدیث ان علیا هو قاتله در صحیح مسلم تنصیص واقع شده که آنحضرت قاتل مرحب است و در کتب معتبره دیگر همچنین است بلکه این امر بحد تواتر معنوی رسیده علمای اهل سنت و امام الشافعی بخوشامد خلفای معاصرش که در صدد اخفای آثار آنحضرت بودند ابداع احتمال ضعیف نموده قتل مرحب را بمحمد بن مسلمه مستند ساخته و استدلال بعطا فرمودن حضرت سرور کائنات سلب مرحب بمحمد بن مسلمه بر تقدیر صحت روایت و محفوظ بودنش از تطرق وهم راوی نیست در کمال وهن و ضعف است که بحد سماع رسیده که جناب حضرت امیر المؤمنین ع جهاد را خالصاً لوجه الله تعالی

چنانچه در غزوهٔ احزاب مشهور و در کتب احادیث و سیر متواتر است که آنحضرت علیه السلام عمرو بن عبدود را بدرک اسفل فرستاده باخذ سلب او التفات نفرموده چنانچه کتب سیر و احادیث بآن ناطق است تحرزاً عن التطویل بذکر عبارت معارج النبوة اختصار نموده میگوید نقل است که شاه مردان آن شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی عمرو را بقتل رسانید التفاتی بر زره و جامه و سلاح او ننموده خواهر عمرو بیامد و بر بالین برادر بنشست و او را همچنان ملبس دید جامه و سلاح او بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته او را مگر کفو کریم انگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی ابن ابیطالب علیهما السلام انگاه این بیت گفت

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله	لکنت ابکی علیه آخر الابد
لکن قاتله من لا یعاب به	من کان یدعی قدیما بیضة البلد

انتهی و بر فرض تسلیم و صحت عطای مرحب بیوه ی محتمل است که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام التفات بگرفتن سلب او نفرموده جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام سلب او را بمجیب علیه عطا فرموده باشد مجرد عطای سلب بغیر دلیل قوی که معارض اخبار مستفیضه بلکه متواتره یا معنی بوده باشد مقبول و مسموع نیست نظائر آن از حیطهٔ احصا بیرون است مقام گنجایش استیعاب آن ندارد ملخص کلام اهلسنت در اخفای مآثر اهل بیت نبوی علیه الصلوة و السلام مقتفی آثار امام خود والی شام اند که همواره همت طغیان نهمتش بر قلع آثار آنحضرت مصروف و معطوف بود چنانچه در شرح نهج البلاغه از ابو عثمان حافظ روایت کرده که قومی از بنی امیه در خدمت معاویه عرض کردند که یا امیر المومنین انچه بآن آرزو داشتی رسیدی اگر استحال خود را از لعن این مرد باز داری بهتر است معاویه در جواب گفت لا و الله حتی یربوا علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر له فضلا انتهی یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون تعجب است که فاضل ناصب ندیده و دانسته در صدد مکابره در آمده با این همه مشاجرات و حق پوشیها که علما و روسای اهلسنت در بارهٔ اهلبیت نبوی علیهم السلام نموده اند آن همه را امداد

صفاوید نجله او از شیعیان مخلص حضرت امیر المومنین علیه السلام خلاف محض و مکابره صریح است و اگر ضرورتاً مخدومی را بنابر مصلحت دنیاوی موسوم شدن بشیعه لازم است تسمیه اش بشیعه مصلحتی بصواب نزدیکتر است تا بشیعه مخلص که آن کذب محض است و تلقیب بعضی از اهل سنت بشیعه مصلحتی از بعضی سلاطین اهلسنت بوقوع آمده و در تاریخ فرشته در ضمن احوال دلاور خان که یکی از سلاطین دکن است مرقوم نموده چون دلاور خان از بارگاه بمحل خاص تشریف فرموده امر که فی الجمله غرابتی و شهرت روی نموده چه دلاور خان حنفی مذهب بود شعائر مذهب شیعه بر طرف کرده ...

خواهد بود بر خی منطنه آن که چون عم آنحضرت علی عادلشاه و پدر او شاه طهماسب شیعه مذهب بودند او نیز بر ملت ایشان خواهد بود و شق اخیر بطبع مخاذیم موافق بر آمده یقین کردند که پادشاه شیعه است پس اکثر اهلسنت و جماعت که کمال تعصب داشتند خود را بشیعه مذهب باز نموده چندان سعی کردند که موذنان در آن روز از بانگ نماز بطریق شیعه اشهد ان علیاً ولی الله و اعلی افزون گردانیدند شاه مستوده خصال که حنفی بود از شنیدن آن در خشم شد حکم کرد کسانی را که باعث این امر بوده اند اهانت نموده مواخذه سازند امامه در آخر چون بر حقیقت حال مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرائم ایشان در گذشت و بدینها ایشان را شیعه مصلحتی خوانده خوش طبعیها میفرمود و در این زمان سعادت نشان در بلدهٔ بیجاپور خطبهٔ اصحاب میخواندند و نام حضرات ائمه معصومین نیز بر نهج زمان یوسف عادلشاه مذکور میساختند انتهی از مخدومی نیز نظیر این واقعه صادر شده مصداق این تسمیه گردیده اند چه در ایام تسلط و اقتدار امیر الامراء ذو الفقار الدوله بهادر مغفور مبرور هرگاه طبع مقدس آن امیر بادشاه نشان بنابر شدت تعصب و وفور نصب و خروج از مخدومی انحراف بهم رسانیده بود و فاضل ناصب توهم نجود راه داده رسالهٔ اظهار الحق تصنیف کرده خود را و والد خود را از جملهٔ شیعیان و محبان اهلبیت علیهم السلام قرار داده از مذهب خود ابرا نموده بعضی از افاضل عظام را شفیع خود ساخته رسالهٔ مذکور را بوساطت بعضی از سادات بنظر فیض منظر امیر الامراء رسانیده از لجهٔ هم هلاک بساحل نجات رسید لعد از ارتحال امیر الامرا بهادر و انقراض زمان

قیام منیمود کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی در آن روز هولناک بدستور معتاد در بالای سر نشسته
بتلاوت مشغول بود یکی از ازبکان از خدا بیخبر دست درازکرده او زده بیرون میکشید پیر بیچاره از هول
جان در کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت او زبک دیگر شمشیر می انداخته
قطع ید او نموده دستش در پنجره ماند او را کشیده پاره پاره کردند مجملا در آن روز غم اندوز کذائی روز
عاشورا و نمونه دشت کربلا بود خون کشتگان در صحن آستانه متبرکه بر مثال آب جریان یافته سفینه
حیات آن مردم غریق بحر فنا گشت مولانا شانی مرثیه درین باب نظم کرده این بیت از آنجاست ع

هنوز ار بفشارند خاک مشهد را	سفینه از شط خون تا بکربلا برده

عورات این طبقه که ستر پوشیدگان حریم عزت و پرده نشینان سرادق عفت بودند و باستانه جمع شده ملتجی
گشته بودند ازواج و پسران و برادران خود را غرق دریای خون دیدند و خود را در دام محنت و بلا افتاده
بدست ازبکان بیحیا اسیر و مبتلا شدند روضه مقدسه بباد غارت و تاراج رفت قنادیل مرصع طلا
و نقره و شمعدان که از حیز تعداد بیرون بود و مفروشات و ظروف و اوانی چینی و کتابخانه سرکار فیض آثار
که در تمادی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده از مصاحف بخطوط شریف حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
و استادان ماتقدم مثل یاقوت مستعصمی و استادان دیگر و دیگر کتب علمی تازی و فارسی از حیز احصا بیرون
بود بدست ازبکان بی تمیز نادان در آمده آن جواهر گرانمایه چون خزف ریزه بی بها بیکدیگر میفروختند
عبدالمؤمن خان حاکمی در مشهد مقدس تعیین نموده در وقت رفتن میل کلان بالای گنبد مبارک
که شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی از هفت من طلا ترتیب داده بودند تصرف نموده کذا فی
التواریخ المعتبرة سبحان الله اهل سنت قبر ادنی شیخی از مشایخ متصوفه را که بغلامی معروف کرخی
دربان حضرت امام الانس و الجن حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا افتخار و مباهات
دارند حریم حرم تصور نموده دقیقه از دقائق اداب فرو گذاشت نمیکنند در تعظیم و توقیر خدام
مزارات باقصی الغایه میکوشند و نذور و اوقاف بران امکنه بهزاران نیاز پیشکش میکنند این
مدعیان اسلام با مزار فایض الانوار حضرت ابی عبدالله الحسین و حضرت علی بن موسی الرضا
علیهما السلام چنین هتک حرمت تقدیم رسانیدند با وصف آن مخدومی ادعا می نمایند که روسای

اهلسنت محاربات سیفی و سنانی و مجاهدات علمی و لسانی بجا آورده اند و لنعم ماقیل اذا لم تستحی فاصنع
ما شئت و اگر مستفتی در صدد مجادله در آمده در معرض جواب بگوید که اشخاص مذکوره نزد اهلسنت در عداد
مجتهدین و مقتدین محسوب اند در جواب میگوییم که این قولیست که دلهای اهلسنت در آن با زبانهای
آنها مطابق نیست و باطن آنها با ظاهر موافق نه و در حقیقت این قایل از اقوال علمای اهلسنت اطلاع ندارد
اما حقیقت ریاست و خلافت شیخین نزد اهل سنت به بیان احتیاج ندارد و در خلافت و ریاست معاویه
بن ابوسفیان نیز نزد علمای اهل سنت شکی و ریبی نیست در صواعق محرقه میگوید فالحق ثبوت الخلافة
لمعاویة من حینئذ و انه بعد ذلک خلیفة حق و امام صدق الی اخر ما قال و همچنین در ولید و یزید و هشام
بن عبدالملک از جمله روسا و ملوک اهلسنت ریبی نیست و محققین این فرقه آنها را از جمله اثنی عشر خلیفه
معدود نموده اند در صواعق میفرماید عن ابن مسعود بسند حسن انه سئل کم یملک هذه الامة من خلیفة
فقال سالنا عنها رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال اثنا عشر کعدة نقباء بنی اسرائیل قال القاضی
عیاض لعل المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث و ما شابهها انهم یکونون فی مدة عزة الخلافة و قوة
الاسلام و استقامة اموره و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجد هذا فیمن اجتمع علیه الناس
الی ان اضطرب امر بنی امیة و وقعت بینهم الفتنة زمن الولید بن یزید فاتصلت تلک الفتن بینهم
الی ان قامت الدولة العباسیة فاستاصلوا عن اخرهم قال شیخ الاسلام فی فتح الباری کلام القاضی
هذا احسن ما قیل فی هذا الحدیث و ارجحه لتاییده بقوله فی بعض طرقه الصحیحة کلهم یجتمع علیه الناس و المراد باجتماعهم
انقیادهم لبیعته و الذی اجتمعوا علیه الخلفاء الثلثة ثم علی الی ان وقع امر الحکمین فی صفین فتسمی معاویة
یومئذ بالخلافة ثم اجتمعوا علیه عند صلح الحسن ثم علی ولده یزید و لم ینتظم علی ولد علی ای الحسین امر بل
قتل قبل ذلک ثم لما مات یزید اختلفوا الی ان اجتمعوا علی عبدالملک بعد قتل ابن الزبیر ثم علی اولاده
الاربعة الولید فسلیمان فیزید فهشام و تخلل بین سلیمان و یزید عمر بن عبدالعزیز فهولاء سبعة بعد
الخلفاء الراشدین و الثانی عشر الولید بن یزید بن عبدالملک اجتمعوا علیه لما مات عمه هشام فولی
نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه و انتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ و لم یتفق ان یجتمع
الناس علی خلیفة بعد ذلک لوقوع الفتن بین من بقی من بنی امیة و لخروج المغرب الاقصی عن العباسیة

سیفر مودند و بلوث زخارف دنیویه آنرا ملوث و خوشنگین نمیساختند و بگرفتن سلب کمتر متوجه میشدند
چنانچه در غزوه احزاب مشهوره در کتب احادیث و سیر ماثوره ست که آنحضرت علیه السلام عمرو بن
عبدود را بدرک اسفل فرستاده باخذ سلب او التفات نفرموده چنانچه کتب سیر و احادیث بآن
ناطق است تحرزا عن التطویل بذکر عبارت معارج النبوة اختصار نموده میگوید نقل است که شاه مردان
آن شیر بیشه هیجا علی مرتضی عمرو را بقتل رسانید التفاتی بر زره و جامه و سلاح او ننموده خواهر عمرو
بیامد و بر بالین برادر بنشست و او را همچنان ملبس دید بجامه و سلاح او بحال خود گفت ما قتله
الا کفو کریم نکشته او را مگر کفو کریم آنگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی بن ابیطالب علیهما السلام
آنگاه این بیت گفت شعر

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله — لکنت ابکی علیه آخر الابد
لکن قاتله من لا یعاب به — من کان یدعی قدیما بیضة البلد

انتهی و بر فرض تسلیم و صحت عطای مرحب بیوده می محتمل است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التفاتی
بگرفتن سلب او نفرموده جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام سلب او را بجهت تکمله
عطا فرموده باشد مجرد عطای سلب بغیر دلیل قوی که معارض اخبار مستفیضه بلکه متواتره یا بمعنی
بوده باشد مقبول و مسموع نیست نظائر آن از حیطه احصا بیرون است مقام گنجایش استیعاب آن
ندارد ملخص کلام اهلسنت در اخفای مآثر اهل بیت نبوی علیه الصلوة و السلام مقتفی آثار امام خود
والی شام اند که همواره همت طغیان نهمتش بر قلع آثار آنحضرت مصروف و معطوف بوده چنانچه
در شرح نهج البلاغه از ابو عثمان حافظ روایت کرده که قومی از بنی امیه در خدمت معاویه عرض
کرده اند که یا امیر المؤمنین انچه بآن آرزو داشتی رسیدی اگر استحال خود را از لعن این مرد باز
داری بهتر است معاویه در جواب گفت لا و الله حتی یربوا علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر
له فضلا انتهی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون تعجب است که
فاضل ناصب ندیده و دانسته در صدد مکابره در آمده با این همه مشاجرات و حق پوشیها
که علما و رؤسای اهلسنت درباره اهلبیت نبوی علیهم السلام نموده اند آن همه را امداد

و اعانت تصور نموده صنادید خود را بآن ستایش میکند ان هذا لشیء عجاب بالجمله بودن فاضل ناصب و
صنادید امثال او از شیعیان مخلص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خلاف محض و مکابره صریح است و اگر ضرورتا
مخدومی را بنابر مصلحت دنیاوی موسوم شدن بشیعه لازم است تسمیه اش بشیعه مصلحتی بصواب نزدیکتر است
نه بشیعه مخلص که آن کذب محض است و تلقیب بعضی از اهل سنت بشیعه مصلحتی از بعضی سلاطین اهلسنت
بوقوع آمده در تاریخ فرشته در ضمن احوال دلاور خان که یکی از سلاطین دکن است مرقوم نموده چون
دلاور خان از بارگاه بمجلس خاص تشریف فرمود امر کرد فی الجمله غرابتی و وحشت روی نموده چه دلاورخان
حنفی مذهب بود و شعائر مذهب شیعه بر طرف کرده خطبه را باصحاب [illegible]
خواهد بود برخی منطنه آن که چون عم آنحضرت علی عادلشاه و پدر او شاه طهماسب شیعه مذهب بودند
او نیز بر ملت ایشان خواهد بود و بشوق اخیر لطیفه مخادیم موافق بر آمده یقین کردند که پادشاه
شیعه است پس اکثر اهلسنت و جماعت که کمال تعصب داشتند خود را شیعه مذهب باز نموده چنین
سعی کردند که مؤذنان در آن روز به بانگ بلند بطریق شیعه اشهد ان علیا ولی الله داخل اذان
گردانیدند شاه ستوده خصال که حنفی بود از شنیدن آن در خشم شد حکم کرد کسانی را که باعث این
امر را بانت نموده مواخذه سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرائم
ایشان درگذشت و مدتها ایشان را شیعه مصلحتی خوانده خوش طبعیها میفرمود و این زمان
سعادت نشان در بلده بیجاپور خطبه اصحاب میخوانند و نام حضرات ائمه معصومین نیز بر نهج زمان
یوسف عادلشاه مذکور سازند انتهی از مخدومی نیز نظیر این واقعه صادر شده مصداق این تسمیه
گردیده اند چه در ایام تسلط و اقتدار امیر الامرا ذو الفقار الدوله بهادر مغفور مبرور سرگاه طبع
مقدس آن امیر بادشاه نشان بنابر شدت تعصب و فور نصب و خروج از مخدومی انحراف
بهم رسانیده بود فاضل ناصب توهم بخود راه داده رساله اظهار الحق تصنیف کرده خود را و والد
خود را از جمله شیعیان و محبان اهلبیت علیهم السلام قرار داده از مذهب خود ابرا نموده بعضی از
افاضل عظام را شفیع خود ساخته رساله مذکور را بوساطت بعضی از سادات بنظر فیض مظهر امیر الامرا
بیاجه رسانیده از لقمه هلاک بلباس نجات رسید [illegible]

دولت منتسبانش لفحوای من هان احمد یا ربیه که لوندم ہستم بانہ خود را در سلک نواصب اخل کرده بتصنیف این کتاب پرداخته بزعم ناقص خود انتقام مضرت موہوم از شیعیان حیدر کرار گرفته خاطر خود را باین امر تسلی نموده فاعتبروا یا اولی الابصار دیگر آنکه تلقیب اہلسنت بشیعه اولی و شیعه خاص امیر المومنین علیه السلام اصطلاح جدیدیست که از مخترعات بعضی اسلاف بنابر بعض اغراض و کمال وقاحت بوقوع آمده ونعم ما قیل اذا لم تستحی فاصنع ما شئت و در حقیقت خلاف واقع و از قبیل تسمیه زنگی ست بکافور و توصیف شب داج بیجور بتسمیه نور ست چنانچه سبق ذکر یافت قند کرد آنچه گفته لفظ ناصب در عرف شیعه قاطبة برای کسیست که مخالف عقیده ایشان باشد ممنوع است و باندک غاصله بمعرض بیان آمد که مطلق مخالفت در تحقق نصب کفایت نمیکند بلکه نصب عداوت اہلبیت یا عداوت صاحبان مذہب امامیه و حقیقت نصب معتبر ست و در واقع این ہمه تسویلات ناشی از جہل و حماقت او ست و نعم ما قال

لکل داء دواء یستطب به		الا الحماقة اعیت من یداویها	

دیگر آنکه آنچه گفته که شیعه اولی عبارت از جمیع مہاجرین و انصار است اصلی آنخره کلیت این دعوی چنانچه نص بران نموده ممنوع و کذب محض و خلاف واقع است نظر در احوال عبید الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن زبیر و ابو ہریره و عمرو عاص و عبد الله بن عمرو عاز و مغیره بن شعبه و غیر اینہا مکذب او ست و جزئیت عین دعوی امامیه است و نفعی با دنمی بخشند تعلیل تقاعد برخی از صحابه و تابعین از نصرت حضرت امیر المومنین علیه السلام بورع و احتیاط علیل و ممنوع است ابو ہریره که شریک توجیه و حریف قصه بوده در جنگ صفین نماز با حضرت امیر المومنین علیه السلام میگذارد و طعام ہمراه معاویه میخورد و ہنگام جنگ بر فراز تلی بنظاره گی ستیز و آویز مبارزان مشغول می بود و ماده انصاف داده شریک نشدن در محاربه را با سلمیت اعتزال از حرب تعلیل نموده علامه جونپوری در حاشیه فرائد فرموده روی انه کان یصلی ایام صفین خلف علی رض و یاکل من سماط معویه و یعتزل القتال فسئل عن ذلک فقال الصلوة خلف علی اتم و طعام معویة ادسم و التل یوم الحرب اسلم قال الفاضل الناصب لعد از حدوث تشیع در زمان امیر المومنین افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب باہل سنت و جماعت

اند وہم الشیعة الاولی والمخلصون من الصحابة والتابعین لہم باحسان تشیع را حادثه شمای نه بلکه ہم است و سبب افتراق فرق شیعه ہمین است که در ہر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظہور میگرد و مذہبی دیگر بوجود می آمد و اکثر ازین انقلابات نزد شہادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق بگفته یزید پلید و تحریص رئیس اہل عناد ابن زیاد امام ہمام را در کربلا شہید ساختند کیسان نام شخصی که از جمله ہای سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشہور بمحمد بن حنفیه است اختیار نموده بود و غرائب علوم از ان بزرگ حاصل کرده بکین خواہی امام شہید برخاست و مردم را برین مہم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه و برخی از شیعه سبئیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند کوشش ایشان بجز شہادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سبئیه که نامش مختار بن ابی عبید ثقفی بود و در فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده بر ریاست برپا کردند و ابراہیم بن مالک اشتر را امیر الامراء او قرار دادند پس مختار در جنگ ہای بسیار ابن زیاد نگونسار را شکست داده بجہنم رسانید و متمذہب بمذہب کیسان شد و این کیسان در اوائل منکر امامت حسنین بود و محمد بن حنفیه را بلاواسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد بجہت صلحی که امام اکبر با معاویه و اہل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجہت متابعت و مطاوعت امام اکبر و درین صلح اگرچه بکراہیت بود از لیاقت امامت در میداشت ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی و حامل لوای امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه لوراثت مظہر العجائب و الغرائب از و روایت میکرد مختار چون در مذہب او در آمد و نفس او خواہان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماہیر شیعه کوفه که نسبت بجناب امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید گفت که بعد از امام شہید خاتم آل عبا امر امامت تعلق بمحمد بن علی دارد و او مارا بتحریص قتال نواصب و کین خواہی امام شہید نموده خطوط سجلات مخترعه محمد بن علی نزد مردم اظہار نموده و بودن کیسان را

موافق خود ساخته این دعوی ساخت و باین حیله دل بسیاری از مردم را در ربقهٔ اطاعت خود داخل کرده
بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و آذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر که
داماد شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حبالهٔ نکاح او بود بجهت قبائحی که از مختار بظهور آمده
بر سر او فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طائفه هم مذهب خود را بمختاریه ملقب
کرده و سابق آنها را کیسانیه میگفتند و چون شنائع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب
نکوهش و نفرین شد طائفه او این لقب را گذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی
الواقع مختار مذکور در امور ادیان بغایت خبیث العقائد بود آخرها دعوی نبوت میکرد و میگفت
که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امراء صوبه داران مطلع میکند و محمد بن
حنفیه در مدینه منوره بصد هزار زبان اظهار بیزاری عقائد خبیثه مختار و اوضاع قبیحه او میفرمود
و اول کسی که از اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون بر آورد مختار است و این همه شنعی برای
اغوای شیعه کوفه بر قتل نواصب شام بود تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود
و الا او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا
سب و تبرای صحابه مینمودند انتهی کلامه **اقول** بچند وجه مردود است **اول** آنکه بیعت نمودن
سلیمان بن صرد که از جمله اصحاب کبار بود و اتباع او با کیسان که بزعمش قائل بامامت محمد
بن حنفیه رض بود در حیز منع است و مخالف کتب معتبره تواریخ اگرچه انمعنی بر واقفان فن سیر
مخفی نیست اما دادن اطمینان قلب عوام را بذکر عبارت روضة الصفا بطریق اختصار
مبادرت نموده شد میفرماید طائفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند و با امیر المومنین
حسین نامها نوشته و او را طلب داشتند و مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بتیغ ستم کشته شد
و بعد از آن در ظل رایت عمر سعد بکربلا رفته حسین بن علی را و اهلبیت او را بقتل رسانیدند
بعد از چندگاهی متنبه شده انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر
میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المومنین حسین را طلبداشتیم
و تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفائی ما بر سید بآنچه رسید و در رسائی این جماعه پنج

نفر بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و
عبدالله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المومنین علی بودند
و چون عزیمت ایشان بر طلب خون حسین التصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب
بن نجبه که مصحوب عمر سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا کرده اینک
تا در انواع فتنها افتادیم و باموری ناشائسته متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته
متحیر ایم که دست در دامن توبه و انابت زنیم که شاید خدای تعالی توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت
کند و هر کس از آن جماعه که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرها از
شما مسموع نیست گفتند پس ما چه کنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانیم جز آنکه خویشتن
را در معرض تیغ آریم چنانچه بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی و تقدس انکم ظلمتم انفسکم
باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون مجموع شیعه بزانوی
استغفار در آمدند و گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سوهان
راست کرده جهانرا از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک کنیم و همه بر این معنی یکجهت گشته که
قتله امیر المومنین حسین را و هر که بکشتن او فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که اعنی
پسندیده او بود همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجه قبول یابد و چون همه بر این موجب
قرار یافت گفتند ما را امیری باید که همگنان از امر او تجاوز ننمایند و آنگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین
را بر سریر خلافت نشانیم و در این باب باطراف و ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند
مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون توقع از دوستان
خاندان نبوی چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت در کوفه مجتمع گردند
تا بانتقام اعدا از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعه در سنه احدی و ستین
از سال قتل امیر المومنین حسین بوقوع آمده بود و تا یزید در حیات بود هیچ از آنچه با خود
مقرر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستاندند و نزد عبدالله بن

(ش)یع بگرویدند و بفرموده سلیمان بن صرد ضبط مینمودند تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید
(بد)رک اسفل رفت و عبیدالله بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که درین ولا کوفه
عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج توان کرد سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت خروج نیست و حالا
آنقدر لشکر نیست که بمدد ایشان با این جماعه مقاومت توانیم کرد بعد از ان سلیمان باطراف و جوانب
(کس)ان فرستاده تا تجدید بیعت مردم پرداختند خلقی نا [illegible] در حلقه متابعت سلیمان بن صرد در آمدند
و در رمضان سنه اربع و ستین مختار بن عبید الثقفی که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه
(آمد) مردم را بطلب خون امیرالمومنین حسین دعوت کردن گرفت شیعه باو گفتند که ما سلیمان بن صرد را بر
خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام حسین از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت
این فرصتی که از دست نخواهد داد که یزید پلید مرده و پسرش ترک خلافت کرده و هنوز هیچکس بر سریر سلطنت
(ننش)سته است مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون
آمده گفت این مرد خرف فرتوت شده است اماره رستگاری او نیست چه فرصتی چنین را از دست میدهد
و در خروج اهمال می ورزد و نامه محمد بن حنیفه برسم نموده گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین ع
(ز)یرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابیطالب اقرب اکثر مردم از سلیمان روگردان شده بمختار پیوستند
چون سلیمان بن صرد شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان بن حکم حاکم شده عبیدالله بن زیاد را
(از) شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و تبعه خود را جمع کرده گفت که اگر مختار میخواهد که از قبل محمد
(بن) حنیفه بیرون آید مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانیکه من بامر دم مقرر کرده ام که
دران زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و چون هلال محرم سال مذکور روی نمود سلیمان بن صرد
(از ک)وفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که باو بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شدند
(با) آنکه زیاده از صد هزار کس بیعت کرده بودند عدد سپاه او از ده هزار تجاوز نکرد سلیمان از جمعیت
(مت)اثر شده با اصحاب خود مشوره کرد که نخست کجا برویم و با که محاربه نمائیم رایها بران قرار گرفت
(که قل)ع و قمع ماده فتنه و فساد عبیدالله بن زیاد ابتدا باید کرد سلیمان بن صرد این رای را مستحسن داشته
بالتوجه بجانب شام یکجهت گشت چون این خبر بسمع عبدالملک مروان که بعد از ان او بعد پدر

بر سریر سلطنت متمکن شده بود رسید عبیدالله بن زیاد را که در آن اوان در شام بود با پنج امیر دیگر و بیست
هزار مرد نامزد حرب سلیمان بن صرد نمود سلیمان بن صرد توکل بر عون و نصرت ایزدی نموده کوچ بکوچ پیش
آمد و در دشت میان العین [illegible] سپاه شام نیز بحوالی آن موضع نزول نمودند چون تلاقی
فریقین روی نمود مبارزان هر دو طرف آهنگ جنگ ساز دادند آن روز تا شب از جانبین بمرتبه
کشش و کوشش نمودند که سپهسالار اقلیم نجوم بر مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نمود روز دیگر سردار دیگر
با هشت هزار کس بفرموده عبیدالله بن زیاد بفوج سابق ملحق گشت درین روز هم بران قتال اشتعال
(نمودند) جمعی کثیر بقتل آمدند روز دیگر سردار دیگر با ده هزار کس از جانب شام بمدد افواج رسیدند و سران
هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا انگیختند درین اثنا تیری بر مقتل سلیمان بن صرد
آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند القصه و وهم آنکه در روضة الصفا میگوید مختار پسر
ابوعبیده بن مسعود ثقفی بود که در زمان امیرالمومنین عمر سپهسالار لشکر عراق شده و در واقعه جسر
در زیر پای فیل کشته شد چنانکه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمارت
آن دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و در ایام خلافت ذی النورین
بدستور سابق در مداین حاکم بود چون امیرالمومنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند و او
در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد باوی گفت صلاح است
که حسن را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول ص
آخرالزمان را بدست دشمنان سپارم و در ان اوان شیعه زخم امیرالمومنین حسن را از
تاثیر مختار میدانستند خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه
در عقب هر نمازی بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امام حسین بکوفه
آمد از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از انجا خروج کرده بقتل آمد عماره
بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش ازین صحبت عثمان می ورزید بعد از ان
در زمره شیعه ابوتراب منتظم گردیده در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها کرد عبیدالله
بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی امروز نیز [illegible]

از محبت علی و اولاد او میرزانی مختار گفت من بواسطهٔ محبت رسول الله اهل‌بیت او را دوست
میدارم آماده امر مسلم بن عقیل بیگناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من دران اوان
از کنج خانهٔ خود بیرون نمی آمدم عمرو شرم داشت که در محلی چنین گواهی چنان دهد که مختار گفته
با گفت اعز الله الامیر دست مختار ازین تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نمی باید نمود چه
وی کسیست که در درستی مصاف بولایت عراق و شام همعنان خالد بن الولید بوده و بنابر سخن
عمرو بن حریث عبیدالله از سر خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیرالمؤمنین
حسین مختار آمده بن قامه را پیش عبدالله بن عمر بن الخطاب که صفیه خواهر مختار در قید نکاح
داشت فرستاده احوال خویش باز نموده و التماس کرده که در استخلاص او اهتمام فرماید بنابر اقتضای آن
صفیه عبدالله رقعه بیزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی
هست بی سببی گرفته بزندان باز داشته است اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس
بیرون آورند و چون یزید برحسب مقتضی وقت از سخن عبدالله بن عمر تجاوز جایز نداشت
با بن زیاد پیغام داد تا مختار را مطلق العنان گرداند عبیدالله بعد از استماع فرمان یزید مختار
را از زندان بیرون آورده پیش خود طلبداشت و باوی گفت ترا سه روز مهلت دادم
اگر بعد از سه روز چشم من در کوفه بتو افتد گردنت بیزنم مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز
آورد و هرگاه عبدالله بن زبیر در مکه معظمه خروج کرد مختار نیز با او بیعت کرده ملازم او شد و چون
عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار
نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طائف
جرأت و جلادت بجای آورده داد مردی و مردانگی داد و بعد از فوت یزید مراجعت لشکر شام
از حرم رایت دولت عبدالله بن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت التسخیر و التصرف او در آمد
و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون مواعید خود نگشت مختار با ابن زبیر دل دیگرگون
کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و درین اثنا هانی بن حبیب الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره
گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین خروج کرده اند یا نی هانی جواب داد

که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نماید مختار بعد از استماع این خبر در
جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای راه بحال شخصی دید از اهل کوفه که او را سلمة بن
کهیب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج و بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمهٔ گو
بی شبان اند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه منهج رعایت نسبت با الجماعت بجای خواهم
آورد سلمه را وداع کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده
غسلی بجای آورده جامهای پاکیزه پوشیده شمشیر حمائل کرده چاشتگاهی بشهر در آمده بمنزل مسلم بن
مسیب فرود آمد باخذ بیعت اشتغال نمود عمر بن سعد بن ابی وقاص با عبدالله بن یزید الفزاری
که از قبل عبدالله بن زبیر والی آن ولایت بود از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار باین شهر آمده
مکر و فتنه کرده جمعی از شیعه باو تردد مینمایند من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در محبسی باز
داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را گفت تا
مختار را در زندان کردند پس طائفه از اهل کوفه التماس استخلاص با عامل کوفه نموده درجهٔ اجابت
نیافت عظمای کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند مختار بار دیگر التجا بعبدالله بن عمر
برده از وی درخواست کرد که تا رقعه بعبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص
او اشارت فرماید آنجناب سؤال مختار را مبذول گردانید نامه باین عنوان بایشان نوشت
که اما بعد شما خود نیکو میدانید سببی مرا با مختار میدانید بموجبی که مرا با شماست التماس مینمایم که چون نظر شما
بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا هر جا که خواهد برود و باشد چون
نامهٔ آنجناب بعبدالله بن یزید و ابراهیم رسید مختار را سوگند داده از زندان بر آوردند و در
بعضی کتب سواد نامهٔ مختار بعبدالله بن عمر و سواد نامهٔ عبدالله بعبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد چنین ذکر
کرده اما بعد انی حبست مظلوما وظن بی الولاة ظنونا کاذبة فاکتب فی رحمک الله الی هذین الظالمین
و نامهٔ عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابا عسی الله ان یخلصنی من ایدیهما بلطفک و منک والسلام
علیک پس عبدالله بن عمر بایشان نوشت اما بعد فقد علمتما الذی بینی و بین المختار من الصهر والذی
بینی و بینکما من الود فاقسمت علیکما بما خلیتما سبیله حین تنظران فی کتابی هذا والسلام علیکما و رحمة الله

وبرکات سوم آنکه آنچه گفته مصعب بن زبیر بجهت قبایحی که از مختار بظهور آمده بر سر او فوج کشید نیز
مردود است زیرا که اگر مرادش اینست که از مختار در ایام حکومتش انواع فسوق و قبایحی دیگر
مانند زنا و لواطه و شرب خمر و ظلم و مایماثل بظهور می آمد یعنی در حیز منع است چه هنگام استیلای
او بر عراق همواره همتش بر بسط بساط عدل و احسان و تربیه امتنان بر رعایا که بدایع
و ودایع آفریدگار تعالی شانه مصروف بود چنانچه کتب سیر و تواریخ شاهد آنست و در روضة الصفا
فرموده چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس الهمدانی را بضبط موصل فرستاد
و عبدالله بن حارث را ایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بامارت
آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد
ولایات و ممالک دیگر را که امید آنست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضهٔ اقتدار مردم خردمند
کاردان و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار
بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل
و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد را برانداخت و شریح را امر کرد بالقضای آن ولایت
قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف
داشته مختار شغل قضا و منصب سزا را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس شریف خود
در ایوان مظالم نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا انتهی کلامه و اگر مراد
از قبایح قتل قاتلان حضرت سید الشهدا علیه السلام و صنادید آنها مانند عمر بن سعد و عبدالله
بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن و امثال اینهاست ممالاخفی کثرة که نزد هواخواهان بنی امیه
و بنی مروان اقبح قبایح است مسلم است چه باعث بر فوج کشیدن مصعب بن زبیر بر مختار
انتقام و تلافی حساب نیست که در دولت زبیریه از مختار بوقوع آمده بود چه مختار صوبهٔ کوفه را
که از قبل عبدالله بن زبیر در کوفه قیام داشت اخراج نموده بر کوفه تسلط یافته و دیگر ممالک
آن ضلعه را نیز از احکام ابن زبیر انتزاع نموده در تحت تصرف خود در آورده بود و استظهار
و معاونت بعضی قاتلان حضرت امام همام مانند شبث ربعی که در واقعه کربلا سردار پیادگان

لشکر شقاوت اثر عمر بن سعد بود و مانند محمد بن اشعث کندی نیز محرک این عزم گردیده در روضة الصفا
آورده چون شبث ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته ببصره رفتند و مصعب بن زبیر را
بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نموده مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن پیوندد
متوجه کوفه نمیشوم چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی
باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر تمسک
جسته از اهواز بیرون نیامد بالآخره مصعب بنا بر التماس محمد بن اشعث او را بطلب مهلب
فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب با وی گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان
کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران من
اسیراند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شده بغربت افتاده ام و بجهت
آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریقی که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم
چون مهلب از طرف عبدالله بن زبیر باطاعت مصعب مامور گشت بساختگی لشکر مشغول
گشته متوجه بصره شد و عبدالرحمن بن محیف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار
باز داشته در سر ایشان را ببیعت عبدالله بن زبیر دعوت کند و مهلب و مصعب هر دو روی
بکوفه نهادند و مختار ابن سمیط را با پنجاه هزار کس بمقابله آنها نامزد نمود و بین الفریقین محاربه
صعب روی داد اکثر امرا و اعیان لشکر مختار درین معرکه مقتول شدند ابن سمیط که سردار
لشکر بود نیز بقتل رسید بقیة السیف منهزم گردیدند بعد از وقوع این واقعه مختار خود
اوست که در معرکه‌اش حاضر بود بدفع مخالفان متوجه شده محمد بن اشعث با عامه اصحاب
خویش گرفتار اعمال سیئهٔ خویش گشت مختار جد و جهد بلیغ در قتال و جدال بتقدیم رسانید
چون کوکب اقبالش روی برجعت نهاده بود بر مساعی او اثری مترتب نگشت بعد چندی
خود نیز مقتول گردید محصل سخن آنکه آل زبیر در عداوت خاندان علوی با مروانیه تساوی الاقدام
بودند چنانچه بر متتبعان اخبار واضح و لایح است تسلط شیعیان و استیصال یزیدیان
کره طبایع ایشان بود لاجرم مصعب بن زبیر که معاونت و استظهار شبث ربعی و محمد بن اشعث

بر میان جان بسته بر سر مختار فوج کشید باعث مصعب بن زبیر بر قتال و جدال رفع تسلط شیعه و انتزاع
ملک از دست متغلبه بود لا غیر و نعم ما قیل شعر

از حسد دیر و زاهد منع ما از باده کرد ورنه کی آن بی حمیت را غم فردای ماست

و استیصال دشمنان و قاتلان عترت طاهره اگرچه در نظر اعدای اهلبیت علیهم السلام اقبح قبایح بود لیکن در نفس الامر از محاسن خصال مختار بود و در حقیقت بغیر این حسنه مختار از دیگر محاسن عاری بود شعر

چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر

و اگر مراد از قبایح اقاویلی ست که مدعی ظهور آن از مختار است ظهور آن از مختار از روی عقل و نقل خارج از سداد است اما عقلا بجهت آنکه مختار بسیار حازم بود تا بحدیکه با وجود آنکه خود بنصب و عداوت اهلبیت اتصاف داشت و بنا بر روایت صاحب استیعاب کینه حضرت امیر المومنین علیه السلام در سینه اش مخمر بود چون دید که مردم کوفه اراده انتقام و طلب خون امام همام حضرت سید الشهدا علیه السلام دارند بنا بر حب جاه و طلب ریاست با آن قوم سازش و آمیزش نمود تا او را بسرداری قبول نمودند از آن باز تا حین حیاتش گاهی باظهار ما فی الضمیر خود نپرداخت پس باظهار امریکه ناپسندیده و مخالف دعوی ریاست اهل اسلام است چه گونه اقدام مینمود اما نقلاً باین جهت که ارباب فن سیر و تواریخ درین باب اختلاف دارند کلام برخی از علمای معتبر این فن صریحست در اینکه دعوی تنبی و آمدن وحی بر او از مختار صدور نیافته بلکه او بنا بر فراستی که داشت احیاناً از وقوع بعضی سوانح در زمان مستقبل اخبار مینمود چون مطابق اخبار او واقع میشد بعضی جهال فرومایه را گمان میشد این اخبار بطریق وحی صدور یافته شعبی که از اجلاء روات احادیث اهلسنت است و در رساله فقهای و متکلم بود ازاله این شبهه از اذهان جهال باین وجه مینمود که این امر از فراست مومن است در روضة الصفا آورده نقل است که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بن مالک اشتر بر مخالفان غالب آمده پسر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد جمعی از جهله آن دیار صدق قول مختار را مشاهده کردند و گمان بردند که بر وی وحی نازل میشود شعبی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مومن میباشد چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که فراسة المومن لا یخطی اشی و مرزبانی از کتاب الشعرا آورده که مختار را غلامی بود که جبرئیل نام

داشت در محاورات خود میگفت جبرئیل بمن چنین گفت من با جبرئیل چنین گفتم مردم جهال را مظنه خلاف واقع میشد موید این قول آنست که محمد رحمی در همین باب رفائع و دم مرقوم نموده که در اصطلاح برخی از غلات لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند و لا مشاحة فی الاصطلاح و لا فی التسمیة بهذا الاسم چه تسمیه بجبرئیل و میکائیل در اهل اسلام شایع است منهم الشیخ جبرئیل الکردی تلمیذ نووی و شیخ یافعی و ابو طالب محمد بن میکائیل بن سلجوق اول الملوک السلجوقیه این تسمیه مستلزم ادعای الوهیت نیست چه درین جزو زمان شایع و ذایع است غلامان را بجمشید و افراسیاب و اسفندیار و خسرو و نظائر آن موسوم میسازند و هیچیک از صاحب غلامان موسوم باین اسما دعوی شاهنشاهی بلکه سلطنتی که این پادشاهان عظام داشتند نمیکنند مگر آنکه بمرض مالیخولیا مبتلا بوده باشد و محتمل است که امثال هفوات اعداد مخالفین افترا نموده شایع و ذایع نموده باشند تا باین حیله مسلمین بر قتال و استیصال او راغب گردیده او را مستاصل سازند چه مختار با دو صاحب خروج مزور مکار غدار طریق جدال و شقاق مسلوک داشت یکی از آنها عبد الله بن زبیر بود که شهادت زور در اسلام از مخترعات جناب اوست بیانش آنست که چون ام المومنین عائشه صدیقه بجوب بصره نهضت فرمود عسکر آنجناب و عسکر او بر لب حوآب رسیدند سگان آن مکان آغاز صیاح و نباح نمودند ام المومنین نام آن آب استفسار فرموده چون بتحقیق پیوست که آن آب حوآب است فرمود انا لله و انا الیه راجعون و حدیثی که از سرور کائنات صلی الله علیه و آله شنیده بود بیادش آمد که آنحضرت فرمود گویا می بینم زنی از زنان خود را که سگان حوآب برو بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدا از آنکه آن زن تو باشی عزم مراجعت مصمم فرمود عبد الله زبیر جمعی از اعراب البطایا بخصوص گردانید تا نزد عائشه گواهی دادند که این موضعی دیگر است نه حوآب و اول شهادت زور که در اسلام واقع شد آن بود و صدیقه را خاطر بر سخن دوم قرار نمیگرفت تا عبد الله زبیر که بر ساقه لشکر بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افگند و آوازه در انداخت که اینک علی ابن ابیطالب در رسید عائشه از بیم مخافت فی الطریق آفت مراجعت نتوانست نمود و چون صدیقه دلیل را طلبید تا بار دیگر از حقیقت حال استطلاع نماید طلحه جواب داد که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده بازگشت کذا فی روضة الصفا وغیره دوم عبد الملک بن مروان اموی اول بنی امیه که در مکر و تزویر ثانی اثنین ابلیس تلبیس نظام هویداست تفصیل عبد الملک و پسرش که در مکر و فند روز و تزویر گرد

از اسلاف خود ربوده بودند در روضة الصفا آورده از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبدالملک بود
چنانچه کشته شدن عمرو بن سعید که رقم زدهٔ کلک بیان گشت مصداق این قول است و اول شخصی از سلاطین
اسلام که بخل ورزید او بود و ویرا از جهت امساک رشح الحجاره میگفتند و او نخستین کسی بود که
از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر بمدینه آمده بالای منبر رفته گفت لا یأمرنی احد بتقوی الله
بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده عن الطیبی قال کان
مروان بن الحکم ولی العهد عمرو بن سعید العاص بعد ابنه فقتله عبدالملک و کان اول غدر فی الاسلام
انتهی مختصراً یکی از تزویر پسرش این بود که سلیط مولی ابن عباس را برانگیخت تا دعوی بنوت
بنا کرد و باین جهت علی بن عبدالله بن عباس را ایذای تمام رسید تفصیل این واقعه چنان است
که عبدالله بن عباس رض جاریه داشت که خدمت او میکرد عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت نمود
و ترک وی داد بعد از ان برخصت عبدالله غلامی از مدینه آن کنیزک را بخواست و از ان غلام
حامله شد پسری آورد عبدالله پسر را به بندگی گرفته سلیط نام کرده چون عبدالله بن عباس وفات یافت
سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبدالملک کمر بست و چون همیشه میان بنی امیه و بنی عباس
داعیه نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بر ان واداشت که دعوی کرد که پسر عبدالله بن عباس ام
چند کس بر اقرار عبدالله بنوت سلیط در محکمهٔ قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف
رای ولید نتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله بن عباس است بعد از ان ولید
سلیط را تحریص نموده که از علی ابن عباس میراث طلبید و ازین ممر ایذای تمام بعلی بن عبدالله
...ا فی روضة الصفا ذکره فی احوال ابومسلم المروزی بالجمله ازین گروه مکار مزور و فرقه
غدار بعید و مستبعد نیست که این هفوات را بر مختار افترا بسته مشهور نموده باشند چهارم آنکه قول
اول کسیکه در اسلام رسم ماتم عاشورا نوحه و شیون بر آورده مختار است در حیز منع است چه اول کسیکه
رسم نوحه و شیون و عزاداری حضرت سید الشهدا علیه السلام بنا گذاشته بنابر آنچه از کتب
تاریخ دریافت میشود سلیمان بن صرد صحابیست رضی الله عنه در روضة الصفا فرموده
... از کوفه برآمده نخیله را لشکرگاه ساخت بعد چند روز

از نخیله کوچ کردند بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر امیرالمومنین حسین ع رسیدند باهم
گفتند که سزاوار انیست که نخست بزیارت حسین ع رویم و دست در دامن توبه و انابت زده از
روان او عذر خواهیم و آنگاه بمقصد شتافته این عزم گفته متوجه تربت مطهر آنحضرت گشتند چون
چشم ایشان بر مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلام افتاد از اسپان فرود آمده اضطراب
بیقراری آغاز کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند انتهی بعد از مدتی بعضی از سلاطین
بویهیه که آنها را دیالمه نیز گویند در عهد سلطنت خود تجدید این رسم نمودند قال الفاضل الکتاب صاحب
هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد ابوکریب
که از رؤسای این گروه بوده است گفت که محمد بن حنفیه خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چند روز
مختفی شده است بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و غرضش آنکه مردم بدیگری گرویده نشوند و بامن باسلوب
سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحق که رئیس دیگر از ان گروه بود بر سبل رسائل ربط
نمود را ابوهاشم بن محمد بن حنفیه اظهار نموده گفت حالا امام اوست و مرا نائب خود گردانیده است
و بعد از ابوهاشم اسحاقیه قایل بامامت او شده اند و ابن حرب کندی یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای
خود ادعای امامت نمود و جمعی از حیله ها و حیله زاده ها عبدالله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از
ابوهاشم امامت را بعبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفه اتباع
ایشان نمودند و یک جماعت از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابوهاشم امامت از اولاد ابوطالب انتقال
کرد و باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبدالله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او
سلسلهٔ امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانیقی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال
صورت گرفت و طرفه تر آنکه اینهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها بیعت
میکردند تبرای تام ازین دعوی مینمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آنهمه
انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا میساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل
قصه مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته و در عهد ایشان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت
شده بود و جماعه شیعه که ... مذهب ... و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند

ارمی این کیسانیه باهم افتراق و اختلاف فاش بود و گروه‌ها شده بودند اقول وبه نستعین
واقع شدن موهوم وصورت گرفتن آن خیال در نوبت منصور در حیز منع است چه بتواتر بثبوت
پیوسته و اجماع مورخین برین واقع شده که وقوع آن موهوم وصورت گرفتن آن خیال در نوبت
ابوالعباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنه که اولین خلفای عباسیه بود اتفاق
افتاده هرچند این معنی از غایت اشتهار احتیاج باستشهاد ندارد و اطمینان قلب عوام را بذکر شمه
انچه درینباب در روضة الصفا مذکور است مبادرت نموده می‌آید میگوید که ابراهیم بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس ابومسلم مروزی را که عنقریب احوال وی مجملاً مذکور میگردد امیر شیعه خود ساخته
بجانب خراسان گسیل گرده و علم دولتش ارتفاع یافته امرای مروانیه که در ممالک عجم بودند مستاصل
گردانید بنهجیکه در تواریخ مذکور است ایراد تفصیل آن خارج از طور این عجاله است عریضه متضمن
این امر بخدمت ابراهیم امام ارسال نمود اتفاقاً رسول بدست ملازمان مروان بن محمد
بن مروان که اورا مروان حمار میگفتند و دران آوان امر خلافت بوی متعلق بود گرفتار
گردیده بر مضمون مکتوب اطلاع نمود مروان رسول را بعطایای جزیل مشمول ساخته بر این
معنی آورد که از جواب مکتوب او را اطلاع سازد و رسول حسب الفرموده بعمل آورده مضمون جواب
ابراهیم این بود که ابومسلم می باید که در اعلای اعلام دولت ماجد و اجتهاد نماید و از شرائط حزم و
احتیاط غافل نباشد و بهر حیله که تواند دفع اهل طغیان و عدوان نماید مروان بعد از اطلاع بر
مضمون مکتوب وجواب آن ابراهیم را که دران حین در قریهٔ حمیمه بود بعنف طلبیده در زندان
محبوس داشت و از انجا هواخواهان مروان ابراهیم را بزندان عدم فرستادند وچون ابراهیم
امام را گرفتند برادران او ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور وعبدالله واسمعیل وعیسی وداؤد
وصالح وعبدالصمد وغیرهم از ابنای عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند و ابوسلمه وزیر آل محمد
که داعی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود ایشان را پنهان ساخت و قحطبه بن شبیب را که ابراهیم
اورا در سنه ثلثین ومائه بالوائی که آنرا لواء الظل گویند نزد ابومسلم فرستاده بود اورا امیر الجیوش
ساخته بود بعزم استیصال مروانیان متوجه عراق عرب شد و ابن هبیره که از اعاظم امرای

مروان حمار و سپهسالار لشکر وی بود بهم برخورد راه داده بازگشت بجانب کوفه روان شد قحطبه از فرات
عبور کرده نزدیک ابن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ بایستاد قحطبه با اصحاب گفت اورا بگذارید
که عزم او مروانست به هنگام شام قحطبه خواست تا از رود بگذرد وحال آنکه بعضی از لشکریان از آب گذشته
با سپاه ابن هبیره نزدیکی بودند جنگ میکردند اسپش در آب فرو رفته قحطبه غرق شد سپاه لشکر با حسن
بن قحطبه بیعت کردند حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت ابن هبیره ازین احوال آگاه شده
بجانب واسط توجه نمود وچون عبدالرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن
خبر یافت شهر را گذاشته بابن هبیره ملحق شد حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بعظمت هرچه
تمام‌تر بکوفه درآمد دران آوان خراسانیان در طلب امام میبودند ابوحمید طوسی که از عظمای
سپاه ابومسلم بود از لشکرگاه بکوفه درآمد سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابوحمید
او را میشناخت دیده پرسید که حال ابراهیم چیست گفت کشته شد ابوحمید گفت ولیعهد خود را کرا گردانید
گفت برادر خود ابوالعباس را ابوحمید گفت کجاست سابق جواب داد که او با برادر و اعمام و اهلبیت
خویش بشهر است روز دیگر ابوحمید بموافقت سابق در مجلس عباسیان رسید پرسید امام کدام است
داود بن علی اشاره بابوالعباس سفاح کرد ابوالحمید پیش آمده بر وی بخلافت سلام کرد و دست
او را بوسیده تعزیت ابراهیم رسانید بعد ازان ابوحمید ازان خانه بیرون آمده امرا و اعیان
سپاهیان را از موضع ومکان امام نشان داده مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابوالعباس سفاح
بیعت کردند وبقول مسعودی بیعت ابوالعباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اثنین وثلثین
ومائه دست داده بعضی دوازدهم سنه مذکور گفته اند و در روایتی آنکه در نصف جمادی الآخر سال
مذکور واقع شده بالجمله صباح جمعه ابوالعباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد
ازانجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند
چون از امامت فارغ شد بار دیگر بر منبر رفته خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد بنابرآنکه دران روز ضعفی
داشت زیاده بالای منبر نشست وعمش داود بن علی بیک درجه پایان تر استاده خطبه را تمام
کرد بعد ازان سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند روز دیگر سفاح موضع

پایم اعلین که ابوسلمه باسپاه کوفه انجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت وحکومت کوفه بعم خود داود
وعم دیگر خویش عبدالله بن علی رابدفع مروان نامزد کرد عبدالله بن علی بعزم رزم مروان حمار روان
شد بعداز تلاقی فریقین جنگ صعب درمیان آمد سپاه عبدالله بن علی غالب آمده لشکر مروانیان مانند
بنات النعش متفرق گشتند در روایتی آنکه چون صفها راست شد مروان بجهت اراقت بول بگوشه
فرود آمد اسپ او رمیده در معرکه پیدا شد مردم بتصور آنکه او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند
بعضی از ظرفا گفته اند که ذهبت الدولة ببولة چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبدالله نوشت
که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بجنگ آرد عبدالله اکثر ولایت شام را در تحت تصرف
آورده دمشق را نیز مفتوح ساخت و افواج که در تعاقب مروان متعین شده بود در موضعی که آنرا
ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسپش
بینداخت سرش را پیش سفاح فرستاد قتل مروان در ذی الحجه سنه اثنین وثلثین ومائه واقع شد مروان
شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت ازین جهت او را جعدی میگفتند وجعد میگفت
قران مخلوق است و بعضی اقوال ناشایست دیگر در دین از جعد نقل میکنند چون سر مروان
پیش سفاح رسید سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط عدل و
داد قیام نمود در سنه ست وثلاثین ومائة با برادر خود ابوجعفر دوانیقی و ابومسلم مروزی
حج بیت الله الحرام استسعاد یافته بعد اداء مناسک حج در سیزدهم ذیحجه در موضع انبار
درگذشت مدت خلافتش چهار سال وهشت ماه بود و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند بعد از
ارتحال او برادرش ابوجعفر منصور دوانیقی بر سریر خلافت متمکن شد پس ثابت شد که صورت
گرفتن این خیال موهوم در وقت ابوالعباس سفاح که اولین خلفاء عباسیه است اتفاق نشد
ونه در وقت ابوجعفر منصور که بعد او بر تخت سلطنت جلوس نموده بالجمله از منقول امثال آن
معلوم میشود که جناب مخدومی قطع نظر از کشف وکرامات تاریخ دان عدیم النظیر اند دوم
آنکه انچه فرموده طرفه تر اینکه آنهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدهند وبنام آنها
بیعت میکردند تبرای تام ازین دعوی مینمودند و خود را دور میکشیدند کلمات ابن حزم منع است

چه هر یکی ازین اشخاص بر دعوت داعیان انکار میکردند و خود را دور میکشیدند چنانچه بر واقفان
فن سیر واضح است درینمقام بذکر چند مثال مبادرت نموده میشود ازانجمله ابراهیم بن محمد بن علی عباسی
است که ابومسلم مروزی را تربیت کرده بخراسان فرستاد و امیر اتباع خود گردانید و خطبه را نیز
بدعوت مردم آن ضلع تعیین فرموده وعرائض ابومسلم بخدمتش میرسیدند و او تحریض و ترغیب بر
امر دعوت و استیصال اعدا میکرد و انکار بر داعیان خود نمیکرد و خود را دور نمیکشید لیکن زمانه او را
مهلت نداد و در روضة الصفا در ضمن احوال ابومسلم مروزی میگوید مورخان در نسب ابومسلم
اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از آل حمزه بن عماره است و ولادتش در قریه از قرای اصفهان
بود در سنه مائه هجری در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز وهم حمزه گوید که نسبت وی بگودرز منتهی میشود
واز غرائب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش سیاه پوشیده در غیر جنگ نمی خندید ابومسلم نیز
در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر جنگ نمی خندید کمترین مخلوقات گوید که یک شبه دیگر میان گودرز
و ابومسلم نیز بتحقیق پذیرفته و آن اینست که چنانچه گودرز بقول بعضی مورخین کینه بنی اسرائیل
باز خواست کرد ابومسلم نیز کینه بنی هاشم از بنی مروان باز خواست نموده نیز در [illegible] الصفا
بعضی گفته اند که او از نسل بوذرجمهر حکیم است پدرش مسلم نام داشته نام ابومسلم ابراهیم و کنیتش
ابواسحاق بود در اصفهان متولد شده در کوفه نشو ونما یافت در نوزده سالگی بخدمت
ابراهیم امام رسیده ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن او نام خود عبدالرحمن
نهاده جهت کنیت لفظ ابومسلم اختیار کرده و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل که مشهور
بابو النجم بود در حباله نکاح ابومسلم در آورده او را امیر شیعه خود ساخته بخراسان فرستاد و در
ایام دولت وی ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباس
هاشمی و فرستادن ابراهیم خطبه را با لوای ظل نزد ابومسلم و تعدد نمودن او بدعوت عنقریب
بوضوح پیوسته و ازانجمله زید بن علی شهید و یحیی بن زید است رضی الله عنهما که این هر دو بزرگوار
بر دعوت داعیان خود انکار نداشتند و خود را دور نمیکشیدند چنانچه در کتب تواریخ مسطور است
من شاء فلیرجع الیها قال الفاضل [illegible]

حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین
که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون
در نواح کوفه و عراق رسید جماعت از شیعهٔ مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم
عمال عمل ایشان قابل ریاست هم نمانده بودند و دوازده هزار کس تا سی هزار کس از شیعه سبیه که
اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قائل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند
برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید
چون سب و تبرای از آنها شنیدند بارها زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تقید شدید نمود که اتباع
خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته بسیف و سنان
انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اهلبیت رسید بهانه آنکه ما را چرا از سب و تبرای صحابه منع میفرماید
بترک رفاقت او راضی شده او را در دست دشمنان خونخوار او سپرده بدستور تقیه حضرت امام حسن
علیه السلام بجانهای خود خزیدند تا آنکه شهید شد و درین ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعت
که با زید شهید ماندند خود را بشیعهٔ خالص ملقب کردند و قائل شدند که امام برحق بعد از حضرت
حسین زید شهید است و شهادت که میراث آبای اوست نصیب وی شد و جان خود را در راه امامت
باخت و امام را همین میباید که از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر برآید و پروای رفاقت و ترک رفاقت
کس نکند و جماعت که از همیت او جدا شده بکوفه برگشتند روافض لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق
آن بیوفایان دریغ زن فرمود رفضونا فهم الروافض و این جماعت را نیز بعد از رجوع
بجانهای خود کنکاش تعیین امام برای خود در میان افتاد و خود را بامامیه ملقب کردند پس برخی
قایل شدند بامامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی علیه السلام بود و اکثرے قائل شدند بامام محمد باقر
علیه السلام که افضل اهلبیت آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعهٔ کیسانیه و
مختاریه را باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دعات این مذهب که رؤسای این گروه
اند هشام ابن حکم و احول و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زرارة بن
اعین کوفیست بعد از وفات حضرت محمد باقر علیه السلام این جماعت را باز اختلاف پیدا شد

بعضی او گفتند او حی لا یموت است و جمعی بموت او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی اسپرے زکریاست و او را
حی لا یموت اعتقاد کردند و برخی بامامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شدند
چون اکثر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز
امامیه را بسبب تعدد رؤسای خود اختلافات در مذهب بهم رسیدند و هر یکی از رؤسای مذکورین موافق
خواهش خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و مذهب علیحده قرار داد و هشامیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه
و زراریه فرق ایشان بودند انتهی کلامه **اقول به نستعین** محل تامل است چه ظاهر سیاق
کلام او مشعر است که خروج حضرت زید شهید رضی الله عنه بعد از ارتحال حضرت امام
زین العابدین علیه السلام و قبل از وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام واقع شد و اینمعنی خطای فاحش
است زیرا که خروج و شهادت حضرت زید چنانچه کتب معتبرهٔ سیر و تواریخ بآن ناطق است بعد ارتحال
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در عهد سلطنت هشام بن عبد الملک مروانی در سنه یکصد و بیست و یک
یا بیست و دو باختلاف روایات اتفاق افتاد و در عمدة الطالب گفته و کان قتله علی ما قال الواقدی
سنة احدی و عشرین و مائة و قال محمد بن اسحق بن موسی قتل علی راس مائة سنة و عشرین سنة و شهر
و خمسة عشر یوما و قال زبیر بن بکار قتل سنة اثنین و عشرین و مائة و هو ابن اثنان و اربعین سنة
و قال ابن خردادبه قتل و هو ابن اثنان و اربعین سنة حضرت امام محمد باقر علیه السلام پیش
ازین واقعه بچند سال در سنه یک صد و چهارده و در لب التواریخ در سنه یکصد و یازده نوشته
از دار فانی بعالم جاودانی انتقال فرموده بودند هر چند این مقدمه بر هر که اندک اطلاعی از فن
سیر و تواریخ دارد واضح و لایح است بنا بر اطمینان قلب اجاره و اوباش که کلام مجدد را
کالوحی المنزل من السماء میدانند بذکر عبارات کتب معتبره مبادرت نموده میشود در عمدة الطالب
در ذکر احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین
بن علی ابن ابیطالب علیهم السلام یکنی ابا جعفر و لقب بالباقر لما رواه جابر بن عبد الله
الانصاری عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال یا جابر انک ستعیش حتی تدرک رجلا
من ولدی اسمه اسمی یبقر العلم بقرا فاذا رایته فاقرأه منی السلام فلما دخل محمد الباقر علی

جابر ساله وعن امه فاخبره فقام الیه و اعتنقه وقال له جدک رسول الله صلی الله علیه وآله الابرار علیک السلام و
وفد اخوه زید بن علی علی هشام بن عبد الملک فقال هشام ما فعل اخوک البقره الباقر فقال زید لشد ما خالفت رسول
الله صلی الله علیه وآله سماه رسول الله صلی الله علیه وآله الباقر وسمیت انت البقره لتخالفه یوم القیمه
یدخل هو الجنة وتدخل انت النار وامه ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم
السلام وهو اول من اجتمعت له ولادة الحسن و الحسین وکان واسع العلم واوفر الحلم وجلالة قدره
اشرف من ان ننبه علیها ولد سنة سبع وخمسین بالمدینة فی حیات جده الحسین علیه السلام وتوفی فی
ربیع الاخر سنة اربع عشر ومائة فی ایام هشام بن عبد الملک وهو ابن خمس وخمسین سنة ودفن بالبقیع
محصل معنی آنکه حضرت امام محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام کنیتش ابو جعفر
ولقب او باقر است و وجه تلقیب اینست که جابر بن عبد الله انصاری از حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله روایت کرده که آنحضرت صلعم بجابر فرمودند نزدیک است که تو زنده بمانی تا آنکه به بینی یکی
از اولاد مرا که نامش نام من باشد بشکافد علم شکافتنی چون او را به بینی سلام من باو برسان و چون
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پیش جابر تشریف فرما شدند جابر از نسب آنحضرت استفسار کرد آنحضرت
نسب شریف خود را بیان فرمود جابر برخاست ومعانقه با آنحضرت نمود وگفت جد تو رسول خدا صلی الله علیه
وسلم ترا سلام میرساند وچون زید بن علی نزد هشام بن عبد الملک رفت هشام از وی پرسید
برادر تو بقره را چه در پیش آمد ومراد آن ملعون از بقره کنایه آنحضرت محمد باقر علیه السلام بود
حضرت زید در جواب گفت بنابر شدت مخالفت که با حضرت رسول خدا صلعم داری آنجناب را
بقره نامیدی و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله او را باقر نامیده بود و در قیامت نیز مخالفت آنحضرت
خواهی کرد و او در بهشت داخل میشود و تو در دوزخ داخل میشوی و والده ماجده آنحضرت
ام عبد الله فاطمه بنت حضرت امام حسن بن علی بن ابیطالب است و آنحضرت اول حسینی
است و واسع العلم واوفر الحلم بود وجلالت قدرش ازان مشهور تر است که تنبیه بران نموده
آید در سنه پنجاه هجری در مدینه منوره در حیات جد بزرگوارش حضرت امام حسین علیه السلام
متولد شده در ربیع الاخر سنه یکصد وچهارده در زمان سلطنت هشام بن عبد الملک در سنه

پنجاه وپنج سالگی بریاض رضوان خرامید ودر بقیع مدفون شد قال الفاضل الناصب بعد از
حضرت صادق علیه السلام انقلابی بس عظیم رو داد واختلافی هایل در پیش آمد واین انقلاب
رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قایل شدند که حضرت صادق حی لا یموت
واو را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود وطائفه بموت آنجناب قایل شدند وبعد از وی
پسرش حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند وجماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را
باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند اسماعیل خاتم الائمه است لا امام بعده واوحی لا یموت وبعضی
بموت او وامامت پسرش که محمد اسمعیل بود قایل شده اند باز این فرقه باهم مختلف شدند وسبب
اختلاف ایشان آنست که چون اسمعیل بن جعفر بحضور حضرت امام جعفر وفات یافت پسری
گذاشت که او را احمد میگفتند واو همراه حضرت صادق که جدا میشد ببغداد آمد ووفات یافت
ودر مقابر قریش مدفون گشت واو را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی ونقش ونگار
ودستکاری عبد الله بن میمون قداح اهوازی باو ملاقات کرد وبعد از وفات حضرت صادق
علیه السلام اظهار نمود که من از شیعه محمدم که مولای تو بود وبعد از ملازمت ومصاحبت بسیار
در خلوت باو گفت که نزد من بعضی اسرار مکنونه است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری
ظاهر نفرمود پس بیان مقطعات قرانی موافق کلام فلسفه آغاز نهاد وبعضی از فنون شعبده
وسحر وطلسمات وتسخیرات مر او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب المخاریق بند
ازان ذکر کرده وابن عبد الله بن میمون قداح شخصی بود ملحد زندیق ودشمن دین اسلام
میخواست بنیخ ودر دین فساد نماید قابوئی یافت اوقت او را نان در روغن افتاد بدستور عبد الله
بن سبا که اصل ومنشاء تشیع است خلاص الکلام که بعد از طول صحبت وملازمت این هر دو باهم
عهد ومیثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید وشیعه کوفه را بمذهب اسماعیلیه دعوت
آغاز نهاد وفرقه خود را مبارکیه وقرامطیه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود
وعبد الله بن میمون بکوهستان عراق رفت وکوهیان وخوش مشرب را بدور طلسمات
ونیرنجات در دام خود کشید وهر یکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری

پنهان دارد که است دهیک و ذهابک و مذهبک و گروه خود را بمیمونیه ملقب کرد و چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و ز و ربازه و قاصل نمود شخصی خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود ببصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیعهٔ آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهلبیت همین است و اهل البیت اوری بها و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهبها تراشیده و در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات محروم مانده. باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعهٔ آنجا را در همین خارستان کشید و در بعضی دیهات نیشاپور اقامت گزید چون خبر به رؤسای اهلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده بسمت ری متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود و چون تا بهان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از او احمد نام پسر او قایم مقام پدر شد و شخصی که غیاث نام داشت نائب خود کرده بملک عراق فرستاد این غیاث مردی بود ادیب شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه وست او را کتابی است مسمی به بیان در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مسجع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة و دیگر احکام بطریق باطنیه بیان کرده و بشواهد لغت آنرا باثبات رسانیده میگوید مراد شارع همین است و آنچه فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زبان غیاث مذکور مذهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید بی‌محال بیباکی و اباحت در آن یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد و هزاران هزار جهال و فاسق در ربقهٔ اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست بسمت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته و بول و براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن میبرد و در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا و سحر کاری مینمود شخصی نزد او آمد و گفت که هیچ در چه خیالی رؤسای اهلسنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو و راه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه بمرو شاهجهان گریخت و مدتی باختفا گذرانید

لیکن در حین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در میخورد او را از راه میبرد بعد از مدتی قصد آن کرد و باز او را او اهمه از طرف اهلسنت پیدا شده باز گریخت در اثنای او جان بقابض ارواح سپرد و عبد الله بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تپ و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفهٔ خود ساخت آن پسر زیاده از پدر داد شرارت و اضلال داد اول از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کاری از پیش نبرد بعد از آن بمغرب زمین و نهاوند رفت و در آنجا جمعی را از راه برد و بشام آمد و از آنجا به بصره مراجعت نمود و بپدر ملحق شد بعد از او پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اول بمغرب زمین رو آورد و در آنجا جاه و عزت پدر او افزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم بسیاری باین فریب او از جا رفته متابعت او کردند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد و باز مهدویه را با هم بعد مدتی اختلاف و افتراق افتاد و دو فرقه شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولا بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود بر نص کرد جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند که گفتند که نص ثانی لغو باشد زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقهٔ اسماعیلیه شخصی که محمد بن برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه دو صد و پنجاه و پنج و خود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت آغاز نهاد حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و بر خوزستان و بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقهٔ خود را ببرقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد باز شورش کرد باز شکست خورد در همین نبرد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دو صد و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد و اتباع او بعد جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاش یافتند و برقعی اسیر شده ببغداد رفت معتضد او را بکشت و بر دار کشید باز در سنه دو صد و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسمٰعیلیه پیدا شد نام او حکیم بن هاشم که او را بمقنع ملقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیرنجات

واکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از و ظاهر میشد یا آنکه چاهی در شهر نخشب ساخته بود و از آنجا
وقت مغرب ماهی برآمد که شعاع او تا چهار فرسنگ روشن میشد و قبل از طلوع فجر غایب میگشت و او خود را [illegible]
الهیه ربوبیه میگفت و شیعه او قصد تفتیش مینمودند و جمعیت او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند
آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکریان بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرده داد
مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف بر و احاطه نمود با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه
بر قله کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در آن قلعه محاصره کردند علف و دانه سد و ساختند
اول اتباع خود را زهر داد که آتش [illegible] افروخته [illegible] آنها [illegible] هلاک کرده
جثه های آنها را در آتش سوخت و خاکستر را در باد پرانید بعد از آن خود در خمی که در آن شراب [illegible] ساخته
خاصیتش آن بود که هر چیز که در آن اندازند آب شود در آمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه
او در قلعه قایم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشهای قلعه مریض و بیهوش افتاده بود بعد دو روز
که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار دید بجهت وحشت تنهائی بر دروازه آمده فریاد میکند که در قلعه
جز من کسی نیست مردم بالای برج و باره برآیند و می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند و مردم
فوج فوج در آمدند هر چند تفحص کردند اثری از جثه های محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در
اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت و
دال [illegible] و شادی نمودند که او بلاشبهه با یاران خود بر آسمان رفت امیکه شما نیز همراه او [illegible]
و باین ترقی فایز شدیم آخرها از زبان آن زن مریض که در غلبه مرض بیهوش بود گاه گاه براحوال
درد و بیان بعمد او آواز مطلع میشد قصه واقعه ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در عین وقت
موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه
برآمد که او را ابوسعید بن الحسن بن بهرام جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد از آن رفته
رفته بهجر لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد و مردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد
و تابعان خود را الجنابیه ملقب ساخته و آئین این گروه بعینه آئین سلمان گروه بود معاش و کسب
ایشان غارت کردن دیهات و جمع کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین بود و آخرها که

از خدمتگاران او داد و او در حمام کشت و این واقعه در سنه سته عشر و ثلث مائه [illegible] بوطاهر
بود قایم مقام او شد و قوت و مکنت بسیار پیدا کرد و بر حاجیان کعبه در سنه سته عشر و ثلثمائه تاخت آورد و
مذهب باطنیه ارواج عظیم داد چون صولت او فی الجمله بدافعت ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه
برآمده که نامش حمدان بود بامامت محمد بن اسمعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت و گفت انه حی لم یمت
ولا یموت و او دست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را
قرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بجدی غالب آمد که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه میگفت مخصم
اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه لقب مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود
انشاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی السمیط برخاست و مخالفت حمدان نموده گفت بعد از اسمعیل
امامت به برادر او که محمد بود رسید و بعد از وی برادر او که موسی الکاظم است و بعد از وی به برادر او که
عبدالله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از وی به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن
اسمعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را شمطیه لقب کرد و پس فرقه میمونیه
و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول عقاید با هم خلافی
ندارند مگر در بعض فروع و اصول اعتقاد کل باطنیان آنست که عمل بر باطن نصوص فرض است نه بظواهر
آن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کردند که قائل بالوهیت مقنع شدند
و اهل تاریخ چنین گویند که درمیان برقعی و مقنعی و قرمطی رسل و رسائل پنهان میشد و با هم
موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین بود و برهم زدن شرایع و استیصال
اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روش دین بهر رنگی که ممکن باشد و بهر عوی که میسر آید اول کسیکه
احداث مذهب نمود برقعی است بعد از آن مقنع و جنابی باز حسن زبزاریه و اولاد او و غیر مهدویه
که ابتداء تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر
و مغرب که در دست ایشان افتاد بنابر تالیف قلوب مردم آن دیار در ظواهر شریعت تقید بسیار
داشتند و اجرای احکام شریعت بمبالغه تمام مینمودند و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه
بر ضلالت میکردند انتهی کلامه اقول فرقه شتعین بچند وجه مردود است اول آنکه قول او

علیہا قدر و اعلیہ فان استطعت ان تعمل بالصبر مع الیقین فافعل فان لم تستطع فاصبر فان فی الصبر علی
ما تکرہ خیرا کثیرا و ان مع الکرب الفرج و ان مع العسر یسرا دیگر آنکہ آنچہ گفتہ کہ مطمح نظر عبد اللہ بن میمون قداح ازین ہمہ سعی
و تلاش و جد و اجتہاد افساد دین اسلام بود در حیز منع و فہر است محض است بلکہ غرض او برہم زدن دولت
نواصب عباسیہ بود کہ عدوی خاندان نبوی علیہ و آلہ الصلوۃ و السلام بودند و بانواع فسق و فجور مانند شرب
خمر و امثال آن اقدام مینمودند و استیصال و تخریب ملک آنہا در حقیقت مقتضی تقویم دین مبین بود بتخریب آن
رئیس الفقہا ابوحنیفہ کوفی نیز در صدد تخریب دولت نواصب عباسیہ بودہ با ابراہیم و محمد پسران عبد اللہ
بن حسن مثنی بن الحسن بن علی ابن ابیطالب علیہم السلام بیعت نمودہ مردم را بنصرت و اعانت ایشان و خذلان
عباسیہ ترغیب و تحریص میفرمود چنانچہ کتب سیر و اخبار ناطق است بآن ملا حسین کاشفی در ضمن احوال ابراہیم
بن عبد اللہ بن حسن میگوید او از کبار علما بود و در شب دوشنبہ سنہ خمس و اربعین و مائۃ ببصرہ خروج کرد بسی از
اکابر با او بیعت کردہ بودند چون امام اعمش و عباس بن منصور بصحبت رسیدہ ابوحنیفہ کوفی در بیعت او
و خروج با وی و معاونت و نصرت او فتوی دادہ پسر خود حماد را با چہار ہزار درم نزد وی فرستاد و نامہ
بوی نوشت و در انجا یاد کرد حفظ امانت و ودایع مردم کہ نزدیک من است مرا دامن میگیرد و الا
بتو لاحق شدہ تقویت تو میکردم و آن نامہ بدست دوانقی افتاد بر ابوحنیفہ متغیر شد انتہی دیگر آنکہ
اسناد تجویز اباحت بغیاث کہ اول مصنفین باطنیہ است در حیز منع است بلکہ مذہب او جمع ظاہر و باطن و تطبیق
تنزیل و تاویل بود و معتقدش آنست عمل بظاہر بغیر موافقت با باطن نفعی در سلوک نمی بخشد و بسر منزل مقصود
کہ معرفت الہی است نمی رساند و غرض اصلی شارع علیہ و آلہ السلام جمع است و مراد از انکار عمل بظاہر انکار
بآن در صورت انفراد است نہ در صورت جمع کہ آن اکمل افراد اطاعت و امتثال است و این معنی محذوری
ندارد بلکہ محققین فریقین بحسن آن تصریح نمودہ اند و مراد از قول او مراد شارع ہمین است اینست کہ
مراد اصلی و مقصود اولی شارع ہمین است و اقتصار بر یکی ازین دو امر نمودن خطا و غلط است
و از اعمال آن تزکیہ نفس و تہذیب باطن کہ وسیلہ قویہ فوز مطلوب است حاصل میشود چون مخترع
امر جدید شدہ ارجاع ظاہر بباطن کرد در بیان تاویلات بانفرادہ کتابی تصنیف نمودہ نظر باینکہ
بیان ظاہر کہ در تفاسیر مشہورہ و دیگر کتب اسلام مندرج است مغنی از ذکر آنست تحریر آن

من التطویل ظواہر را در ان کتاب بیان نکردہ مردم غیر واقف را اشتباہ واقع شد انکار ظاہر را باطلاق
بدو اسناد کردند در حقیقت ساحت ذمتش ازین ہفوات منزہ و مبرا است چنانچہ محقق کاشی تفسیر تاویلات
نوشتہ با آنکہ مذہب وی جمع بین الظاہر و الباطن است بالجملہ افراد تالیف بذکر و بیان باطن و تاویل
مستلزم انکار ظاہر نیست من ادعی فعلیہ البیان دیگر آنکہ قول و اینجا تشنیع بالحاد و فلسفہ انضمام یافتہ
و بول و براز و خون حیض آمیختہ طرفہ معجون بہم رسید کہ دجال ہم بصد دل رشک آن میبرد حرفی است کہ
موافق مذاقش کہ قشریہ محض و متقشفہ بحت است و دیدۂ باطنش از ادراک حقایق کور و چشم بصیرتش
از دریافت دقایق عور است سرزدہ و الا بر ہر کہ دیدۂ بصیرتش از غشاوۂ تعصب و عناد صحیح و سالم
کالشمس فی رابعۃ النہار لائح و روشن است کہ جمع ظاہر با باطن و تطبیق نقل با عقل منصب محققین است
و متصدی شدن بآن در حقیقت آیتی است از آیات الہی بلکہ اعظم و اجل آیات است کہ در حدیث
ظہور الآیات بعد المأتین اشارہ بآن فرمودہ اند در حقیقت درینجا بتدبیر محققین کاملین نقوش اند
از ترکیب عقاقیر عقل و نقل و ادویہ قلبیہ ظاہر و باطن برای اعلای بیمارستان جہل و سودازدگان تیہ
غوایت بدست عطاران دکاکین دین مبین طرفہ معجون نجاحی بہم رسید کہ ساکنان عالم بالا و قاطنان
ملاء اعلی بصد دل رشک آن میبرند ناصب کہ قول ولطیف بول و دیدۂ بصیرتش اعمی چشم بصارت
اوست اگر مہتدی باین امر نشود معذور است قال اللہ تعالی من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ
اعمی و اضل سبیلا و قال عز من قائل من لم یجعل اللہ لہ نورا فمالہ من نور دیگر قول رہین
انتہا کہ غیاث باوج ضلالت رسیدہ اغوا و سحرکاریہا مینمود شخصی نزد او آمد و گفت کہ ای
در چہ خیالی رؤسای اہلسنت و جماعت میخواہند ترا بکشند خبردار شو و راہ خود بگیر الخ خلاف واقع و
منافی قول اوست کہ بعد در بیان فرق شیعہ گفتہ چہ اہل سنت و جماعت کہ درین ازمنہ سائرہ
دائر اند در آن زمان وجودی نداشتند چہ در آنوقت زمان منصور دوانقی عباسی و
پسرش بود و مذاہب اربعہ ہنوز تحقق و تقرر نیافتہ بودند و متابعان و شیعیان منصور را در
مباحث ایشان از فرق کیسانیہ قرار دادہ میگوید عباسیہ علی بن عبد اللہ بن عباس را بعد ابی
ابوہاشم امام دانند و بعد از علی انتقال در اولاد او و با منصور عباسی اعتقاد کنند و بگیر

آنکه سلاطین مهدویه علویه را در نسب عبد الله بن میمون قداح منسوب ساختن چنانچه صریح کلام او
ممنوع است محققین فن انساب و سیر بخلاف آن تصریح نموده اند و در مواضع مناسبه معرض بیان
آید انشاء الله و دیگر آنکه آنچه در منشار حدوث قرامطه رقم زده بهتان بحت و افترای محض است
در کتب معتبره تاریخ مانند روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی وغیر
انها اثری از آن نیست خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب بخلاف آنچه مجدوی نوشته تفصیل فرموده است
وہذه عبارته والقرمطی بکسر القاف وسکون الراء وکسر المیم والطاء ہذه النسبة الی المذہب المذموم والرأی الخبیث
وہم جماعة من اہل الہجر والبحرین والحسا قیل لہم القرامطة قتلوا حجاج بیت الله عز وجل فی حرمه وانما نسبوا الی
رجل من سواد الکوفة یقال له قرمطه وقیل حمدان بن قرمطه وکان من دعاتہم صار الساعی فی الدعوة وقد دمر الله
تعالی علیه والحقه باخویه عاد او ثمود والقصة فی القرمطة وظہورہم ان جماعة من اولاد بہرام جور کان
محبس فذکروا آبائهم واجدادهم وما کانوا فیه فی العز والشرف والملک ومآل امرهم الیه وکان ہذا فی ایام
ابی مسلم صاحب الدعوة فقالوا ان ابا مسلم کیف نقل الخلافة من بنی مروان الی بنی عباس کان من الموالی
ونحن من اولاد الملوک فاتفقوا اخذلهم الله تعالی علی ان یسعوا فی رفع الاسلام فقالوا ینبغی ان نفرق
دعوتهم ویخرج بعضهم علی بعض وقالوا ان ملوکهم ظلمة قتلوا اولاد رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم
وانشأوا الاشعار فی ذلک وشوشوا امر الرعیة علی الملوک وقسم الدنیا علی ارباع اربعة واختاروا اربعة من
الرجال وبعثوهم الی الارباع والاقالیم فبعثوا واحدا الی الکوفة فاول من اجابهم حمدان بن قرمطه
ودعاهم علی الدعوة وتبعه عالم لا یحصون فنسبوا الیه یعنی این نسبت بسوی مذهب مذموم ورأی خبیث است
وانها جماعة از اهل هجر و بحرین و احسا اند انها را قرامطه گویند قتل کردند حاجیان خانهٔ خدا عز وجل در حرم
ونسبت کرده شدند بسوی مردی از سواد کوفه که او را قرمطه میگفتند و بعضی گفته اند منسوب اند بحمدان بن قرمطه
واو از داعیان این قوم بود پس راس رئیس در دعوت گردیده و تحقیق هلاک کرد خدا تعالی او را
و لاحق گردانید او را به برادرانش که عاد و ثمود ند و قصهٔ قرامطه و سبب ظهور آنها اینست که جماعت از
اولاد بهرام گور در زندان محبوس بودند روزی آبا و اجداد خود را و آنچه آنها حاصل بود از
عزت و شرف و ملک و مال و مآل کار خود را ذکر کردند و بیاد آوردند و این امر در زمان دولت ابو مسلم

مروزی بود پس گفتند که ابو مسلم چه گونه خلافت را از بنو امیه انتزاع کرده بر آل عباس قرار داد با آنکه
او مردی از موالی و قبیله ها بود و ما اولاد ملوکیم پس اتفاق نمودند بر اینکه در رفع اسلام سعی نمایند و گفتند
سزاوار است که اجماع و دعوت اهل اسلام متفرق سازیم و بعضی را از انها بر بعضی دیگر بیرون آریم و گفتند
ملوک مسلمین ظالم بودند اولاد رسول را بشهادت رسانیدند و اشعار متضمن این مضمون انشا کردند و رعیت
را بر بادشاهان بشورش آوردند و عالم را بچهار ربع منقسم ساختند و چهار کس اختیار نموده هر یک را بهر ربع
روانه کردند و یک کس را بکوفه فرستادند اول کسیکه اجابت دعوت آنها نموده آنها را بر دعوت
اعانت کرد حمدان بن قرمط نام داشت و عالمی بحد و بیشمار در متابعت او در آمدند پس این فرقه باو منسوب
گشتند و دیگر آنکه قول او تا ارخ فرقهٔ اسماعیلیه شخصے که محمد بن برقعی گفته میشد و در اهواز خروج کرد الخ بوجه مجمل الکلام
اول آنکه از رجوع بکتب سیر و تواریخ معلوم میشود که برقعی نام مقنع بود که باندک فاصله احوال او مرقوم
نموده است در لب التواریخ در ذکر مهدی عباسی مینویسد که در زمان او مردی در خراسان خروج کرد نام او
حکیم بن هاشم ساخته ماه نخشب از دیمه کار رده بولایت با دغیس در جنگ تیری بر چشمش آمده کور شد برقعی
بر چشم فرو گذاشت بدان سبب او را برقعی خواندند شکلی عظیم بد داشت و دعوی خدائی کرده خلقی بسیار
بر او گرد شدند و در ولایت کش و نخشب بلاهای چند فرو گرفت و کار او عروجی تمام یافت مهدی سعید
بن بکیر را بجنگ او فرستاد چون تنگ آمد زنان خود را و شراب زهر داد تا بیت آنها مردند و خود را در میان او و به پیوست چنانچه از اجزا او جوارح
او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او گمراه شدند و گفتند او باسمان رفت دوم آنکه بر فرض تسلیم مغایرت
برقعی با مقنع معاصر بودنش با معتضد عباسی ممنوع و خلاف واقع است و توقیت دو صد و هشتاد منافی
معاصر بودن او ست معتضد را چنانچه در اتفاق فن سیر و اخبار کالشمس رابعة النهار روشن است چه معتضد
در سنه بر سریر خلافت ممکن گشته در سنه تسع و ثمانین وفات یافت طرفه تر آنکه بعد ذکر مقنع میگوید نیز در عهد
معتضد مردی از همین فرقه بر آمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام حالی گویند اول خروج او در بحرین
بود آخر ها یکی از خدمتگاران او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سیصد و یک واقع شد چه ضمیر این واقع
خالی از دو شق نیست اگر راجع بقتل ابو سعید باشد درین صورت هرگاه ابو سعید در سنه سیصد و یک
مقتول شده باشد با لشکر کشیدن او [illegible] مستقیم نباشد

خانه خدا چنانچه بعد از چند ورق در احوال ابوسعید مذکور نوشته متصور نیست و اگر راجع بخروج
ابوسعید باشد خلاف واقع و منافی معاصرت با معتضد است در روضة الصفا فرموده در ربیع الآخر سنه
تسع و ثمانین معتضد وفوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و دو روز بود انتهی بعبارته
از جهه بودن هر دو واقعه است در زمان معتضد چه این فرض تقدیر مستلزم آنست که زمان خلافت معتضد
قریب به سی سال بلکه زیاده از صد و چند سال بوده باشد و آن خلاف واقع است چنانچه دانستی که زمان
خلافتش از ده سال کم بوده از امثال این هفوات بوضوح می انجامد که محدث مذکور در فن سیر و اخبار
املا مدرکی نیست و کثرت وقوع اقاویل متهافته درین باب شاهد عدل این دعویست با وصف این همه
خود را در جمیع شئون عقلیه و نقلیه سرآمد روزگار تصور میکنند ان هذا لشیء عجاب دیگر آنکه قول او باز در سنه دو صد
و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد حکیم بن هاشم نام که او را المقنع لقب کرده‌اند الخ بچند وجه مردود است
اول آنکه از روی لب التواریخ دریافت میشود که برقعی و مقنع یک شخص است تعدد اسما باعث اشتباه
غیر محصل گردیده دو شخص قرار داده دو واقعه پنداشته‌اند و نظائر این بسیار است چنانچه بر ناظران
فن سیر و رجال مخفی نیست دوم آنکه بر فرض تسلیم تعدد اشخاص بودن این واقعه در عهد معتضد چنانچه
سباق و سیاق کلام او دلالت بر آن دارد در حیز منع و خلاف واقع است چه ابتدای خلافت معتضد در سنه ۲۷۹ بود
و وفات او در سنه ۲۸۹ سوم آنکه خروج مقنع در سال دو صد و هفتاد و هشت نیز قول شاذ است و خلاف تصریح
علمای معتبر فن سیر و تواریخ ابن خلکان و یافعی در سنه یک صد و شصت نوشته‌اند و در لب التواریخ در سنه
ست و ستین و مائة و بروایتی در ثلاث و ستین آمده و در روضة الصفا اگرچه توقیت خروج او نفرموده است
لیکن در وقائع ایام مهدی مرقوم نموده است و تصریح فرموده است که مهدی در ذیحجه سنه ثلاث و خمسین و مائة
در روز وفات منصور بر سریر خلافت جلوس نموده و در سنه تسع و ستین و مائة وفات یافته و گفته
مدت سلطنتش بقولی یازده سال بود ازین قول تحدیدی که در خروج مقنع مستنبط میشود نیز مخالف تصریح
محدث دهلویست چهارم آنکه عد نمودن مقنع از جمله فرق اسماعیلیه بلکه از فرق اسلامیه محل بحث است
و مجرد خروج او در دوره اسلامیه مستلزم بودن آنها از زمره اهل اسلام نیست خروج سلیمان
و دیگر فرق غیر اسلامیه که در دوره اسلامیه بوقوع آمده شاهد عدل این دعویست در روضة الصفا

وقائع زمان مهدی آورده در زمان وی مقنع خروج کرد و این مقنع مردی بد شکل کریه المنظر
بود و چهره را از طلا راست کرده بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی
الوهیت میکرد و با بعضی از یاران که بزرگتر بودند میگفت که خدا تعالی مصور شد بصورت آدم و
از آنجهت ملائکه او را سجده کردند بعد از آن بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور
میگشت تا بابو مسلم مروزی رسید بعد از آن در من حلول کرد تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و مقنع در علم
شعبده و نیرنجات مهارت تمام داشت چنانچه بطلسم در چاه نخشب شکلی مدور روشن ساخت که هر شب
برمی آمد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتوی انداخت و او از مرو ظهور کرد و آخر الامر در قلعه فتح عریض
مرکش متحصن گشت و طائفه که ایشان را سفید جامگان خوانند او را معاونت کردند و کافران با او یار شدند
و اعتقاد مقنع بدعقیده این بود که ابومسلم از محمد مصطفی فاضل تر است الخ ما قال این کلام دلیل
صریح است بر کفر و خروج او از اسلام دیگر آنکه قول او نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه
برآمد الخ محل نظر است بدو وجه اول آنکه قول او این واقعه در سنه سه صد و یک واقع شد اگر
قول او این واقعه اشاره بخروج ابوسعید باشد درینصورت این توقیت خلاف واقع است زیرا که
خروج ابوسعید در سال دو صد و هشتاد و پنج واقع شده است یافعی در تاریخ مرآة الجنان در ذکر وقائع
سال دو صد و هشتاد و پنج میگوید فی السنة المذکورة ظهر بالبحرین ابوسعید القرمطی فقویت شوکته الی آخر
ما قال و اگر اشاره بقتل ابوسعید باشد چنانچه ظاهر متبادر است بنابرین تقدیر این قول منافی قول
اوست که بعد از چند ورق گفته که در موسم حج بمکه معظمه با انبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا
سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده بود و رئیس ایشان
ابوسعید الخ چه هرگاه ابوسعید در سنه سه صد و یک مقتول گردیده باشد باز لشکر کشیدن او بر سر
خانه کعبه و نهب و غارت و قتل و اسیر نمودن متصور نیست مگر قائل برجعت او شود و این هم خلاف واقع
و منافی مذهب او بلکه مخالف اجماع مسلمین است دوم آنکه معدود نمودن قرامطه در فرق اسماعیلیه
محل نظر است و صاحب روضة الصفا نیز تصریح نموده است که قرامطه فرقه دیگر اند از اسماعیلیه
و در موضع مناسب انشاء الله تعالی عبارت کتاب مذکور مذکور شود بلکه تعداد قرامطه در اهل اسلام

نیز محل نظر است چه در بعضی کتب سیر و تواریخ تصریح واقع شده که فرقهٔ مذکور بیت المقدس را قبله میدانستند
قال الفاضل الناصب ازین حکایت که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فائده
حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا اتفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله بن سبا و اخوان
او را امید ابطال اهلبیت و لحوق مذلت و عار بر آن آورد و ثانیا طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان در
و ثالثاً مخالفت با امام زاده زید شهید که بهمین اقران آنهارا اتفاق افتاد در ابتدا الحاد و زندقه و رفع تکالیف
شرعیه که عبد الله بن میمون قداح آورد شد دوم آنکه اصول مذهب تشیع از پنج بیش نیستند شیعهٔ اولی و غلاة و کیسانیه
و زیدیه و امامیه شیعهٔ اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اولی مخلصین که اهلسنت و جماعت اند از صحابه
و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران او بودند از اخیار مهاجرین و انصار و غیرهم و مذهب
ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافهٔ انام فرض است
و او افضل زمان خود بود و هر که با او خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لایق خلافت
ندانست مبطل و ضال و ام المومنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله
عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبد الله بن سبا و امثال او پی مرتضی
و ساطر فین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضی
بر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند و مدایح آنجناب را بر ملا روایت
میکردند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آنها باید داشت بر آنکه
خلاف نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نایب مستحق
نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب
سایر اصحاب که مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ
اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی بر همه آنرا
تصویب فرموده و جمیع صحابهٔ کرام را بپایه ستوده کما سیجی تفصیله انشاء الله تعالی و لهذا آن فرقه ملقب
باهل سنت و جماعت شده و لهذا این طائفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی میروند و بر همه را

موافق با اهل سنت و جماعت اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعهٔ صحابه است مگر مسئله
تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعهٔ اولی مینمایند تقلیلاً للاکثار و ضبطاً بلا انتشار مذهب ایشان اینست
که جناب مرتضی و اولاد او احق بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذی النورین
را اتفاق افتاد و خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی انکار شوند دیگری را نمیرسد که درین کار
مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابهٔ کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب
و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقهٔ اولی نمیشوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هر چند مذهب یکواند
در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار و باید دانست که شیعهٔ اولی که فرقهٔ سنیه و تفضیلیه اند در زمان
سابق بشیعه ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند
و مصدر قبائح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفاً عن التباس الحق بالباطل فرقهٔ سنیه و تفضیلیه این
لقب را بر خود نپسندیدند و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیم
واقع میشود که فلان من الشیعة او من شیعة علی حال آنکه او از اهل سنت و جماعت است راست است فی تاریخ
الواقدی و الاستیعاب شی کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف
متعلق است بحال غلات و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند در تکفیر آنها
اختلافست و الحق التفصیل سیجی انشاء الله تعالی کلامه **اقول و به نستعین** بچند وجه مدفوع است
اول آنکه بودن جمعی از صحابهٔ عظام و تابعین کرام از شیعیان حضرت امیر المومنین علیه السلام مسلم
و همین دعوی امامیه است لیکن بودن آن بعض از اهل سنت و جماعت در حیز منع است چنانچه در مباحث
سابقه باستیعاب بعرض بیان آمده **دیگر آنکه** دعوی اینکه حضرت عایشه و طلحه و زبیر با آنحضرت در تقدیم
و تاخیر قصاص مناقشه و منازعه داشتند نه در امر خلافت ممنوع است چه اولا واجب فوری بودن
استیفای احکام قصاص از امام در حیز منع است و بر تقدیر تسلیم وجوب طلب اجرای قصاص از امام
بر بیعت و وجوب مجبور ساختن بیعت امام را در غیاب غیر مسلم است و بر تقدیر تسلیم وجوب
مقاتله با امام و نکث بیعت او هرگاه امام بنابر مصالح ملکی و دینی قصاص را چندی تا رفع مانع بتاخیر
[illegible]

وطلحه قصاص حضرت عثمان را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکابره صریحه غیر مسموع است چه جناب عائشه
وطلحه ومعظم صحابه عظام سر حلقه جماعت بودند که موجب آثار فتنه و باعث اغوای مردم بر حضرت عثمان و داعی
بر قتل آنجناب شدند چنانچه کتب سیر و آثار و صحف احادیث و اخبار بران دلالت دارد و سابقاً برخی
ازان مذکور شد از انجمله ابن اثیر در نهایه میفرماید و منه حدیث عایشه رضوان الله علیها اقتلوا نعثلا
اقتلوا نعثلا یعنی عثمان انتهی یعنی بکشید نعثل را بکشید نعثل را یعنی مرد احمق دراز ریش را و از نعثل درین قول
حضرت عثمان را اراده میفرمود و ابن عبد البر در کتاب استیعاب آورده روی معاذ بن هشام عن ابیه عن
قتادة عن جارود بن ابی سبرة قال نظر مروان بن الحکم الی طلحة بن عبید الله یوم الجمل فقال لا اطلب
بثاری بعد الیوم فرماه بسهم فقتله انتهی یعنی مروان بن الحکم که ابن عم و وزیر و داماد جناب عثمان بن
عفان بود با آنجناب در دار محصور بودند و از کوائف سوانح اطلاع تام داشت در روز جنگ جمل نظرش
بر طلحه بن عبید الله افتاد تیرے بجانبش انداخته بقتلش پرداخته گفت بعد از امروز طلب خون عثمان
نکنم یعنی قصاص از قاتلش گرفتم نیز عبد البر در کتاب استیعاب میفرماید و لا یختلف العلماء الثقات
فی ان مروان قتل طلحة یومئذ وکان فی حزبه اختلاف ندارند علمای ثقات درینکه مروان طلحه را در
روز جمل کشت بالجمله از تامل در وقایع قتل خلیفه سوم که از روے کتب سیر و اخبار مرویست بوضوح
می‌انجامد که باعث بر عزل و قتل جناب عثمان بن عفان برخی از صحابه عظام بودند و عائشه صدیقه و طلحه
و زبیرش قدمای این واقعه اند و با آنکه این جماعت خود مردم را بر قتل جناب عثمان تحریص و ترغیب نموده
خونش را هدر ساختند بعد از ارتحال آنجناب برای تحصیل جاه و اعتبار طلب خون آنجناب را دستاویز

اسعاف مرام خود نمودند و نعم ما قیل بیت

خوش آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر | که آه این چه کس است و که کشته است این را

دیگر آنکه قول او قریب بود که بصلح انجامد همین عبد الله بن سبا و امثال او بی مرضی رؤسای طرفین
جنگ و قتال آغاز کردند ممنوع و مخالف کتب صحاح است قسطلانی در شرح صحیح بخاری در اثنای
شرح احادیث باب دوم بعد از باب الفتنة التی تموج موج البحر میگوید و عند الطبری ان اول ما وقعت
الحرب ان صبیان العسکرین تسابوا ثم تراموا ثم تبعهم السفهاء فنشبت الحرب کانوا اعتدوا قوا علی البصرة

[illegible] آخر دن و غلب اصحاب علی و نادی منادیه لا تتبعوا مدبرا و لا تجهزوا جریحا و لا تدخلوا دارا احد ثم
[illegible] الناس بالبیعة و استعمل ابن عباس علی البصرة و رجع الی الکوفة انتهی محصل معنی آنکه آغاز جنگ اینست که
[illegible] اطفال لشکر نسبت بهمدیگر نمودند بعد از طعن و جرعات لسان کار باستعمال تیر و کمان رسیده سفهای
[illegible] متابعت صبیان نموده هنگامه کارزار را گرم ساختند و عساکر ظفر قرین بصره را قتل نموده
بعضی مقتول گشتند و بعضی زخم برداشتند و اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غالب آمدند منادی آنحضرت
[illegible] تعاقب گریختگان نکنند و کار زخم رسیده را تمام نرسانند و در خانه هیچکس داخل نشوند بعد از ان
آنحضرت علیه السلام مردم را جمع فرموده بیعت از ایشان گرفت و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما را والی
[illegible] نموده خود بکوفه مراجعت فرمود دیگر آنکه آنچه فرموده این بزرگواران عدم لیاقت مرتبه خلافت را
[illegible] معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند مجادل را میرسد که بگوید اینمعنی باعث فضیلت
این بزرگواران نمیتواند شد بلکه از انجا که دیده و دانسته قرابت قریبه آنجناب با سرور کائنات و سبق
اسلام و کمال جد و اجتهاد در اعلای کلمه اسلام و سائر کمالات و فضائل و فواضل آنحضرت علیه السلام
برای العین مشاهده نموده چشم پوشی کرده بطریق جحود و لداد و لجاج و استبداد در صدد معارضه و مقابله
آنحضرت علیه السلام در آمده بودند مزید وبال آنها زیاده از جنایت آن اشخاص خواهد بود که از حقیقت
آنحضرت واقف نبوده معارضه با آنجناب نمودند از ینجاست که چون ابلیس لعین از روی جحود امتثال
امر الهی ننمود مطرود رحمت الهی ماخوذ و معاتب گردید و توبه این بزرگواران بصحت نپیوسته دیگر آنکه
محمول نمودن کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر ظاهر فرع محمول بودن نصوص حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله است بر ظاهر است و کلیت این قول در حیز منع است بسیاری از نصوص آنحضرت
محمول بر ظاهر نیستند از انجمله در مشکوة از عائشه صدیقه رضوان الله علیها روایت کرده ان رجلا استاذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ائذنوا له فبئس ابن العشیرة او بئس اخو العشیرة فلما دخل الان له القول فقلت یا رسول الله
قد قلت ما قلت ثم النت له القول فقال ان شر الناس منزلة یوم القیمة من ترکه الناس اتقاء فحشه
یعنی بدرستیکه مردی دستوری خواست که بحضور فائض النور حضرت سید الکائنات علیه و آله
الصلوة والسلام حاضر شود آنحضرت فرمود دستوری دهید او را بد پسر قبیله است یا بد برادر قبیله است

چون در محفل خلد مشاکل استعداد یافت آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام با وگفتگو را اتمام نمود پس گفتم ای پیغمبر خدا فرمودی آنچه فرمودی پیشتر تمام نمودی گفتگو را با و پس آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بدترین مردم از روی منزلت در روز قیامت کسی است که مردم از و اکراه بترس و خوف فحش او داشته باشند و فقیه ابو اللیث در معاریض الکلام از کتاب خود میگوید در ه و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال فی معاریض الکلام مندوحة عن الکذب و معاریض الکلام ان یتکلم الرجل بکلام یضمر خلافه روایت است از عمر بن خطاب که فرمود در معاریض کلام چاره است از کذب و معاریض کلام آنست که تکلم کند بکلامی که خلاف آن مضمر داشته باشد هر گاه جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام بنابر مقتضی مصلحت عمل نموده باشند که مستوجب تعریض بود بملامت در پیش بیایند و جناب فاروقی تعریض را تجویز فرمایند اگر کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز بر تعریض و مماثل آن مشتمل بوده باشد استبعادی و محذوری ندارد و محذوری نیز در کید نود و هشتم از باب دوم در معرض جواب از آنچه در صحیح بخاری روایت کرده که ان ابراهیم کذب ثلاث کذبات الحدیث میفرماید کذب درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می‌نماید و در حقیقت صدق است چنانچه در مطائبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لا یدخلن الجنة و انی حاملک علی ولد ناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک از حضرت امیر المومنین نیز این قسم تعریضات بسیار مرویست و کذبات ثلاثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت خوف جباری خواهر گفتند و مراد اخوت اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد بیمزگی دل و کدورت روحانی که بالاتر از مرض جسمانیست اراده فرمودند و فعله کبیرهم برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کردند پس اطلاق کذب بر این امور محض بنابر مشاکلت و مشابهت و بر تقدیر تسلیم بنابر مصلحت ضروری بود چه اگر برای دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز دران وقت حلال میگردد چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از عبادت اصنام بالجمله خود اعتراف فرموده که در کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام تعریض بسیار واقع شده و کلمات طیبات بسیار از آنحضرت بر خلاف ظاهر محمول اند پس قول او که کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت کلامیست متهافت ساقط الاعتبار باشد دیگر آنکه آنچه فرموده

که مرتضی امر همه را التصویب فرموده و جمیع صحابه را پایه بپایه ستوده کلیة این قول در حیز منعست و بر تقدیر تسلیم و فرض صحت روایت و محفوظ بودن آن محتمل است که امثال این روایات که بطریق اهل سنت روه یافته اند بر تعریض محمول باشد لا بد لنفی هذا الاحتمال من دلیل از انجا که فاضل ناصب تفضیل روایات نموده بود لاجرم در جواب نیز طریق اجمال مسلوک گردید و بجای تفصیله ان شاء الله تعالی دیگر آنکه در مباحث سابقه مشروحاً بوضوح انجامیده که تسمیه اهل سنت و جماعت بشیعه اولی علی علیه السلام اصطلاحی است مستحدث مبتدع و تسمیه ایست جدید مخترع و طمعی است ناشی از کمال وقاحت و بیحیائی و تحاشی نحریر محققین علمای اهل سنت مانند عبدالکریم شهرستانی که از فحول علمای اهل سنت است و محقق شریف که مستغنی از تعریف است و دیگران تصریح و تنصیص نموده اند که شیعه عبارت از آن جماعت است که آنحضرت علیه السلام را بعد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله امام بلا فصل میدانند و اعتقاد میکنند که امامت از وی و از اولاد او بیرون نمیرود و متابعت و اقتدای آنجناب را امری مباحات انکار [illegible] و هذه عبارة شرح المواقف الشیعة هم الذین شایعوا علیا و قالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما جلیا او خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه و عن اولاده و ان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم و اما بتقیة منه و من اولاده انتهی این معنی در اهل سنت و جماعت مفقود است چنانچه مخفی نیست بلکه این فرقه شیعه شیخین و معاویه اند چه سابقاً بعرض بیان آمده که مراد از سنت محبت شیخین است و از جماعت جماعت معاویه و انکار این امر که از قبیل انکار بدیهیات است و مکابره قابل جواب نیست پس تأویل عبارتی که در کتب تاریخ قدیمه و استیعاب و تاریخ واقدی واقع شده فلان من الشیعة و فلان من شیعة علی که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد و از باب توجیه کلام القائل بما لا یرضی به قائله است مدفوع و مضمحل باشد تفصیل مقام آنکه شیعه شخص چنانکه دانستی بمعنی تابع مخصوص است و تابع را تبعیت متبوع لازم است و از جمله ضروریات است که اهل سنت و جماعت اگرچه ادعا میکنند که ما تابع حضرت امیر المومنین و اولاد آنحضرت علیه السلام هستیم لیکن در مسایل کلامیه اصلیه و فقهیه فرعیه تبعیت عترت طاهره علیه السلام را منظور نظر نمیداشتند بلکه در مسائل اصولیه تابع ابو الحسن اشعری و ابو منصور ماتریدی اند و در مسایل فرعیه فقهیه تابع ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد

بن حنبل و صاحبیه یعنی امام محمد و قاضی ابو یوسف و دیگر تلامذهٔ رئیس الفقها ابو حنیفه مانند زفر
و هندوانی و غیر ذلک هستند چنانچه بر ناظران و متتبعان کتب اصولیه و فروعیه ایشان کالشمس برابعة
النهار ظاهر و باهر ست در کتب خود مسائل را مستند بائمهٔ معصومین علیهم السلام نمیسازند بلکه در اصول
و فروع اقوال حضرات ائمه علیهم السلام را مطروح ساخته اصلاً و مطلقاً عمل بر آن نمیکنند و شواهد
آن بسیار ست از انجمله قیاس فقهی ست که بعرف اهل میزان آنرا تمثیل خوانند که مشهور از اهلبیت علیهم
السلام انکار قیاس ست و فقها و ائمهٔ اهلسنت اعمال قیاس را واجب میدانند در شرح منهاج در بحث قیاس گفته
الحق انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر و الصادق و غیرهما من الائمة رضوان الله علیهم اجمعین انکار القیاس کما
اشتهر من ابی حنیفة و الشافعی و المالک القول بوجوب العمل به کما ذکره العنبری انتهی نیز از حضرات ائمهٔ معصومین
علیهم السلام اعمال تقیه در وقت خوف ورود یافته و دیلمی در فردوس از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لا دین لمن لا تقیة له و اهلسنت خصوصاً جناب مخدوم ملی نیز احرام میدانند
از انجمله غسل قدمین و مسح خفین ست که علمای اهلسنت در یقول با حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه
السلام خلاف نموده اند چه آنحضرت و ائمهٔ اهلبیت بمسح قدمین و عدم جواز مسح خفین قائلند چنانچه از عبد الله
عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از علی مرتضیٰ علیه السلام پرسیدم که مسح بر خفین رواست یا نه فرمود سبق
الکتاب المسح علی الخفین نیز فرمود والله لا ابالی علی الخفین مسحت ام علی ظهر عنز فی البید آه یعنی قسم بخدا مبالات ندارم
از ینکه بر موزها مسح بکنم یا بر پشت گوسفندی صحرائی نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود و الله ما نزل القرآن
الا بالمسح و نیز فرمود الوضوء غسلتان و مسحتان امام رازی در تفسیر کبیر آورده اختلف الناس فی مسح الرجلین و فی
غسلهما فنقل القفال فی تفسیره عن ابن عباس و عکرمة و الشعبی و ابی جعفر محمد بن علی الباقر ان الواجب فیهما
المسح و هو مذهب الامامیة من الشیعة انتهی از انجمله در شرح الشرح علامه تفتازانی از آمدی روایت کرده انه قال ان
مذهب علی جواز بیع امهات الاولاد و لم یزل علیه جمیع الشیعة انتهی از انجمله گوشت خرگوش ست که ائمهٔ اهلبیت
علیهم السلام حرام میدانند و اهلسنت آنرا حلال میدانند و علی الرغم جناب حضرات علیهم السلام در اکل آن
مولع اند مولوی جامی در نفحات آورده که علاء الدوله سمنانی و قتیکه امیر نوروز او را تکلیف خوردن گوشت
خرگوش نمود گفت من نخواهم خورد گفت چرا گفت بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرام ست چون پی از بزرگان

آنرا حرام دانسته ناخوردن آن بهتر ست از انجمله گوشت ماهی بفلس ست که اهلسنت علی الرغم ائمهٔ اهلبیت
علیهم السلام باکل آن نیز مولع و حریص اند و از ائمه علیهم السلام تحریم آن مروی و مشهور ست و لنعم ما قلت فی هذا

البـاب فی الـنظم بیت

چون غم عمت دل نبود در خور عشاق		در مشرب ما ماهی بفلس حرام ست

امثال این مسائل بسیار ست مقام از احصای آن آبی بلکه اهلسنت و محدثین ایشان از روایت بعضی ائمه
اهلبیت علیهم السلام استنکاف دارند چنانچه مناوی شرح جامع صغیر در ترجمهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
آورده و قال فی الکاشف عن القطان فی النفس منه شیٔ انتهی و ذهبی در میزان میگوید جعفر بن محمد بن علی بن
حسین الهاشمی ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق کبیر الشان لم یحتج له البخاری قال یحیی بن سعید مجالد
احب الی منه یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری احد الائمه فی نفسی منه شیئا و قال مصعب عن الدراوردی قال لم یرو مالک عن
جعفر حتی ظهر امر بنی العباس و قال مصعب بن عبد الله کان مالک لا یروی عنه حتی یضمه الی احد یعنی جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین هاشمی ابو عبد الله یکی از ائمه اعلام ست نیکو کار و راست گو و کبیر الشان ست بخاری باو احتجاج
نکرده و شیخ سعید القطان که شیخ بخاریست گفته می یابم از آنحضرت در دل خود چیزی و خلجانی و مصعب از دراوردی
روایت کرده که گفت مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نکرده تا آنکه ظاهر شد امر و حکومت بنی عباس
و مصعب بن عبد الله گفته که مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نمیکرد مگر آنکه دیگری با آنحضرت منضم
میساخت یعنی اعتقاد و اعتماد بتوثیق و صدق آنحضرت نداشت و مناوی شرح جامع صغیر در ترجمهٔ حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام آورده جناب امام رضا علیه السلام از پدر خود عجائب روایت میکرد امام رازی در نهایة
العقول میگوید و العجب انهم یزعمون فی التقی و النقی و الحسن العسکری انهم کانوا عالمین بجمیع المسائل الاصولیة
و الفروعیة جملها و تفصیلها مع انهم کانوا فی زمان کثر خوض العلماء فی اصناف العلوم و کثرت تصانیفهم و مع
ذلک لم یظهر من احد منهم شیٔ من العلوم لا بالقلیل و لا بالکثیر و لم یحضروا محفلا و لا تکلموا فی شیٔ من المسائل
مع المخالفین و لم یظهر منهم تصنیف ینتفع به کما ظهر من الشافعی محمد بن الحسن و غیرهما من الفقهاء و المتکلمین و
المفسرین سبحان الله علما و محدثین اهلسنت در حق ائمهٔ اهلبیت علیهم السلام که عدالت و تقدس و ورع و زهد و
فضل و کمال عالیشان در فرق اسلامیه شائع و ذائع ست این گمانهای فاسد دارند که امام الائمة محدثین آنها مالک

بن انس تا وقتیکه شخص دیگر را با حضرت صادق علیه السلام منضم نمیساخت روایت از آنحضرت نمی نمود و همچنین رئیس المحدثین آنها ابو عبد الله بخاری که کتاب جامع او را اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند آنحضرت را قابل احتجاج نمیدانست با آنکه از بسیاری از خوارج مانند عمران بن حطان مداح ابن ملجم روایت دارد و این ابیات او که در مرثیه ابن ملجم گفته معروف و مشهور است

شعر

یا ضربة من شقی ما اراد بها	الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
انی لاذکره یوما فاحسبه	اوفی البریة عند الله میزانا

و از اقران او و از معاویه بن ابی سفیان که اعدا عدو حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده و عداوت او با آنجناب بمنزله مثل سایر گردید از بسر ابن ابی ارطاة که عداوت او با آنحضرت و موالیان آنحضرت اشهر من الشمس و ابین من الامس و در وقت تسلط بر یمن عبد الرحمن و قثم پسران صغیر عبید الله بن عباس عم الرسول را که از جانب آنحضرت والی یمن بود بدست خود کشته بود و بقتل فرزند صغیر حضرت زینب خاتون بنت حضرت سیدة النسا علیها السلام مبادرت نموده بود و این قصه نیز از مشاهیر قصص است در کتب سیر و احادیث واقع است از آنجمله مناوی در فیض القدیر گفته بسر بن ابی ارطاة بضم الموحدة و سکون السین المهملة ثم الراء المهملة العامری القرشی مختلف فی صحبته ولاه معاویة الیمن فافسد و عتی و تجبر و ضل قال ابن عساکر له بها آثار غیر محمودة قتل عبد الرحمن و قثم ابنی عبید الله ابن عباس رضی الله عنهما و خلقا حتی من لم یبلغ الحلم کولد زینب بنت فاطمة و بنت علی کرم الله وجهه و قال یحیی کان بسر رجل سوء و اهل المدینة ینکرون سماعه من النبی صلی الله علیه وسلم انتهی ملخصا مروان بن الحکم که طرید رسول خدا بود و آنحضرت در حق او و پدرش فرموده علی ما رواه الحاکم فی المستدرک الوزغ بن الوزغ الملعون ابن الملعون و عداوت او با حضرت امیر المومنین علیه السلام از غایت اشتهار محتاج به بیان نیست و از دیگر اعدای حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب و اولاد امجادش روایت میکنند و محتج به بلکه بعضے را مقتدای خود و متبوع خود میدانند مخفی نماند که اینها از نهایت وقاحت پرده حیا و آزرم از رخ بر افگنده خود را و علمای محدثین خود را الشیعة الاولی ملقب نموده بلکه اینها را از مخلصین شیعه می پندارند و حال آنکه این اصطلاح را متقدمین اهل سنت وضع نکرده اند چنانچه بر متتبع کلام آنها واضح میشود ابن اثیر در جامع الاصول در اثنای شرح غریب الفنون در اثنای شرح ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها [illegible] بما نحن نذکر الآن المذاهب المشهورة فی الاسلام التی

علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض وهی مذهب الشافعی و ابی حنیفة و مالک و احمد و مذهب الامامیة و من کان المشار الیه من هولاء علی راس کل مائة سنة وکذلک من کان المشار الیه من الطبقات و اما من کان قبل هذه المذاهب المذکورة فلم یکن الناس مجتمعین علی مذهب امام بعینه و لم یکن قبل ذلک الا المائة الاولی و کان علی راسها من اولی الامر عمر بن عبد العزیز و یکفی الامة فی هذه المائة وجوده خاصة فانه فعل فی الاسلام ما لیس بخاف و کان من الفقهاء بالمدینة محمد بن علی الباقر و القاسم بن ابی بکر الصدیق و سالم بن عبد الله بن عمر و کان بمکة منهم مجاهد بن جبیر و عکرمة مولی ابن عباس و عطاء بن ابی رباح و کان بالیمن طاوس و بالشام مکحول و بالکوفة عامر بن شراحیل الشعبی و بالبصرة الحسن البصری و محمد بن سیرین و اما القراء علی راس المائة الاولی فکان القائم بها عبد الله بن کثیر و اما المحدثون فمحمد بن الشهاب الزهری و جماعة کثیرة مشهورون من التابعین و اما من کان علی راس المائة الثانیة فمن اولی الامر المامون بن الرشید و من الفقهاء الشافعی و الحسن بن زیاد اللولوی من اصحاب ابی حنیفة و اشهب بن عبد العزیز من اصحاب مالک و اما احمد بن حنبل فلم یکن یومئذ مشهورا فانه مات سنة احدی و اربعین و مائتین و من الامامیة علی بن موسی الرضا و در مائه ثالثه محمد بن یعقوب کلینی را از مجددین شیعه امامیه شمار کرده و در مائه رابعه سید مرتضی علم الهدی را شمرده فاضل شهرستانی در ملل و نحل گفته ان ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق ذو علم غزیر فی الدین و ادب کامل فی الحکمة و زهد بالغ فی الدنیا و ورع تام عن الشهوات و قد اقام بالمدینة مدة یفید الشیعة المنتسبین الیه و یفیض علی الموالین له اسرار العلوم انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا در احوال مامون الرشید میگوید و کان معروفا بالتشیع و فی سنة احدی و مائتین خلع اخاه المؤتمن من العهد و جعل ولی العهد من بعده علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق حمله علی ذلک افراطه فی التشیع حتی قیل انه هم ان یخلع نفسه و یفوض الامر الیه و هو الذی لقبه الرضا و ضرب الدراهم باسمه و زوجه ابنته و کتب الی الآفاق بذلک و امر بترک السواد و لبس الخضرة فاشتد ذلک علی بنی العباس جدا انتهی و ظاهر است که مراد از شیعه در قول شهرستانی یفید الشیعة المنتسبین الیه و همچنین در قول شیخ جلال الدین سیوطی کان معروفا بالتشیع اهل سنت نیست پس تنزیل این عبارات بر اهل سنت از قبیل توجیه کلام القائل بما لا یرضی به قائله خواهد بود و قال الفاضل الناصب و غلاة و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه متفرق اند بفرق بسیار که تعداد اسامی هر یک از آنها در ملل و نحل و دیگر کتب مبسوطه مسطور شد و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم

فساد فرع ست اما بجهت تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سیر کنیم و منصف را خالی از فائده نیست اما غلاة پس بیست و چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اند از اصحاب عبد الله بن سبا قالوا ان علیا هو الاله حقا و میگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهرهٔ او متمثل تواند شد و میگویند آنجناب در ابر مختفی میماند و آواز رعد آواز وست و برق چابک اوست و هر گاه آواز رعد میشنوند در جواب میگویند الصلوة و السلام علیک یا امیر المومنین و میگویند که آنجناب بعد مدتی نزول خواهد فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهد کرد و در ین کلمات ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهرست زیرا که بآواز تند رعد و القای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا چرا مرفه مسفر باید و چه انتظار میکشد فرقهٔ دوم مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنائع بر مذهب سبائیه طور دیگر گرفتند که گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حقتعالی نسبت مسیح ست با او تعالی موافق قول نصاری باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان آنست که نبوت و رسالت منقطع نمیشود هر کرا اتحاد لاهوت حاصل شد نبی ست و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول ست در میان ایشان مدعیان نبوت و رسالت گذشته اند فرقهٔ سوم سریغیه اند اصحاب سریغ بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله آخره غین معجمه مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد میکنند یعنی پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقهٔ چهارم از غلاة بزیغیه اند اصحاب بزیغ بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آید و بصورت یک مردم او را جعفر صادق گفتند متشبح شده بود و گفته اند ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه را حاصل بود فرقهٔ پنجم از غلاة کاملیه اند میگویند که ارواح متناسخ میشود یعنی انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از آن در شیث در آمد و هلم جرا در سائر انبیا و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود ها تناسخ میکنند ترک طلب حق از ینجا معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط با یمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقهٔ ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیره بن سعید عجلی میگویند که حق تعالی بر صورت مرد یست نورانی بر سر او تاجیست از نور و دل چشمهٔ حکمتها است فرقهٔ هفتم از غلاة جناحیه اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح

الهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا منتقل میدانند و باز تا به پیغمبر آخر الزمان آن روح را در بدن مرتضی و حسین و محمد بن حنفیه و بعد از آن در بدن عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند و امامت او را بهمین سبب اعتقاد میکنند بلکه نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهیست در بدن شخص و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقهٔ هشتم از غلاة بیانیه اصحاب بیان بن سمعان نهدی خدا تعالی را بصورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن حنفیه باز در بدن ابو هاشم بن محمد بن حنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند لاهوت متحد شد بناسوت او بنحوی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل فرقهٔ نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم ست و احکام شریعت هم مخترعات ملایان ست و بهشت و دوزخ هیچ نیست بعد از امام محمد باقر قائل بامامت منصور شدند فرقهٔ دهم از غلاة غمامیه اند آنها را بیعیر نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پردهٔ ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود مینماید بآسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از آنست فرقهٔ یازدهم اموییه اند گویند مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت فرقهٔ دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حق تعالی بعد پیدائش دنیا امور دنیا را تفویض فرموده به پیغمبر و هرچه در دنیاست برای او مباح ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که بمرتضی تفویض فرموده و بعضی بهر دو فرقهٔ سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن زینب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان پسران خدا اند و جعفر صادق نیز آله است مرتضی را آله اکبر و جعفر صادق را آله اصغر دانند و ابو الخطاب پیغمبر انگارند و گویند جمیع انبیای ماضیین نبوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافهٔ انام فرض نموده و ابن ابو الخطاب یاران خود را وصیت بلیغ نمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند لهذا در کتب فقهیه مینویسد که لا یجوز شهادة الخطابیه فرقهٔ چهاردهم از غلاة معمریه اند اصحاب معمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق و بعد از آن ابو الخطاب را نبی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را معنی بعض پیغمبر دانند و گویند که معمر که آخر انبیا بود احکام را ساقط نمود و رفع تکلیفات نموده و اینها از خطابیه اند فرقهٔ پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل را حقتعالی بوحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرده بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرئیل را اشتباه ممکن نشد شعرای ایشان بعربی گوید

۵ + غلط الامین فجازها عن حیدره + و بفارسی گویند +

جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون		از بهر محمد شد و مقصود علی بود	

اعتقاد کلام مصنفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنة الله علی اصحاب الریش فرقه شانزدهم ذبابیه اند و ایشان محمد را نبی انکار ندارند و علی را آله گویند و نیز گویند که در میان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب و آنها طائفه از غرابیه اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقه هفدهم ذمیه اند گویند که علی آله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلی از ینجهت محمد را مذمت کنند و لهذا ذمیه ملقب شده اند فرقه هجدهم اثنینیه اند گویند محمد و علی آلهند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را ترجیح و تقدیم دهند و فرقه خدائی علی را غالب و اموی بوده اند ایشان طائفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند فرقه نوزدهم خمسیه اند پنج تن را آله گویند و از الحاق تای تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده یکی را بر دیگری ترجیح نه دهند فرقه بستم نصیریه اند بحلول آله در علی و در اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند با ائمه و گاهی لفظ آله بر حضرت علی اطلاق کنند مجازا بطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقه بست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمیباشد و بحلول باریتعالی در حضرت علی و ائمه قائل اند و باهم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت وی کدام کس حلول نمود فرقه بست و دوم علیاویه اند از اصحاب علیاء بن ذراع اسدی و بقول بعضی اودسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه بست و سوم رزامیه اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضی بمحمد حنفیه و بعد از وی بابو هاشم پسر او و بعد از و بعلی بن عبدالله بن عباس و هلم جرا تا منصور دوانقی برسانند و از ابومسلم مروزی که صاحب دعوت عباسیه بود حلول باریتعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و آنها ترک فرائض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقه بست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع را آله دانند و گویند الا آلهه اربعة و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل از اسماعیلیه بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة مبنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول آله است در نبی و امام و در تعیین امام همان مذاهب ثلاثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة

زیدیه تا حال شنیده نشده اند لهذا درین فرقهائی بست و چهار فرقه مذکور نیست که قائل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد او شده باشند انتهی کلامه **اقول و به نستعین** پیش از شروع در مقصود باید دانست غلاة جمع غالیست و آنها دو صنف اند صنف اول فرقه هستند که در حق ائمه معصومین علیهم السلام غلو کرده جناب آنها را از حدود مخلوقیت برآورده احکام الوهیت بر ایشان جاری نمایند یا آنها را افضل از حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم دانند سید جعفر استرآبادی در شرح جعفریه میفرماید و الغالی هو الذی یبالغ فی حب امیر المومنین علیه السلام بحیث یعتقد انه هو الله سبحانه او انه افضل من نبینا صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و حق اینست که این فرقه چنانچه علمای اثنا عشریه رضوان الله تعالی علیهم تصریح بان فرموده اند مشرک و کافر و مانند سگ و خوک نجس اند شیخ علی رحمه الله در باب نجاسات جعفریه فرموده و الکافر بانواعه و منه الخوارج و الغلاة انتهی شیخ ابو عمرو کشی باسناد از مرازم روایت کرده قال قال ابو عبدالله علیه السلام للغالیة توبوا الی الله فانکم فساق کفار مشرکون شیخ صدوق محمد ابن بابویه قمی در رساله اعتقادات میفرماید اعتقادنا فی الغلاة و المفوضة انهم کفار بالله جل اسمه و انهم شر من الیهود و النصاری و المجوس و القدریة و الحروریة و من جمیع اهل البدع و الاهواء المضلة انتهی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام ازین فرقه تبرا فرموده اند شیخ صدوق هم درین رساله از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء این دعا روایت کرده که آنحضرت میفرمود اللهم انی ابرا الیک من الحول و القوة فلا حول و لا قوة الا بک اللهم انی ابرا الیک من الذین ادعوا لنا ما لیس لنا بحق اللهم انی ابرا الیک من الذین قالوا فینا ما لم نقله فی انفسنا اللهم لک الخلق و منک الامر و ایاک نعبد و ایاک نستعین اللهم انت خالقنا و خالق آبائنا الاولین و آبائنا الآخرین اللهم لا یلیق الربوبیة الا بک و لا یصلح الالهیة الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک بقولهم من بریتک اللهم انا عبیدک و ابناء عبیدک لا نملک لانفسنا ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا اللهم من زعم انا ارباب فنحن الیک منه براء و من زعم ان الینا الخلق و علینا الرزق فنحن الیک منه براء کبراءة عیسی بن مریم من النصاری اللهم انا لم ندعهم الی ما یزعمون فلا تؤاخذنا بما یقولون و اغفر لنا ما یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا نیز در مجمع الاقوال فی معرفة الرجال از حمدویه از یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر از ابراهیم کرخی از ابی بصیر روایت کرده قال قال لی ابو عبدالله علیه السلام یا ابا محمد ابرأ ممن یزعم انا ارباب قلت برأ الله منه فقال ابرأ ممن یزعم انا انبیاء

قلت برّاالله منه انتهی فرقهٔ دوم جماعهٔ از متصوفه اند که نسبت وارتباط ائمهٔ معصومین علیهم السلام را با حضرت باری
عز اسمه بیان میکردند شناختی که معنی کلام آنها را نمی فهمیدند واز مصطلحات آنها واقف نبودند کلام آنها را بر غلو حمل
کرده اطلاق اسم غلاة بر آنها نمودند وحقیقت ساحت قدس آنها از لوث اباطیل غلاة حقیقةً منزه ومبرا است
فاضل مجلسی تغمده الله بغفرانه در رجال روضة المتقین در اثنای ترجمهٔ فرات بن احنف العبدی میفرماید فرات
بن احنف العبدی ابو محمد رمی بالغلو والتفریط فی القول من قرق ضج قال العقیقی انه کان زاهدا راویا فقیها
لابدیا ثم قال عن بعض مشائخه من اهل الکوفه انه کان یقول ان فی محمد شیئا من القدیم صه ویظهر منه انه کان
متصوفا ویمکن ان یکون صوفیا وکان مراده ارتباطه بالله وفناءه بالله وبقاءه بالله وهذا المعنی موجود فی الروایات
الصحیحة ویظهر من کلام بعض الکمل من الاصحاب کیونس بن عبدالرحمن وغیره لکن لاشک فی انه هذه الامور من
الغلاة ولا یظهر ان اشاله کانت من هؤلاء او هؤلاء او لا هؤلاء او توجیه اطلاق لفظ الله وسائر اسمای مقدسه الهیه
برجناب حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که در کلام آنها بر فرض صحت نقل ورود یافته باشد آنست که فرقه مذکوره
قائلند باینکه باریتعالی شانه وتقدست اسمائه مخلوقات را علی اختلاف مراتبهم از ذات مقدس واسمای حسنی
وصفات علیا خلق فرموده وایشان را مظاهر ذات اقدس واسمای حسنی ومجالی صفات علیای خود ساخته وهر مخلوقی
از مخلوقات مظهر اسمی از اسمای مقدسه الهی وهر موجودی را از موجودات مبدا صنعتی از صنعات لطف وقهر
اوست انبیا را علی نبینا وعلیهم السلام از اسمای ذات مبارک خلق فرموده وجمهور کائنات را از اسمای فعلیه
حضرت سید الثقلین صلی الله علیه واله وسلم وذوات سامیات ائمه معصومین را علیهم السلام که منبع ومنشعب
از آن نوراند از ذات مقدس خلق فرموده از آنجا که ذات مقدس مستجمع جمیع صفات کمال ونعوت جمال وجلال است
مظهر آن که نور محمدی ونور ذریت طاهرهٔ آنحضرت است علیهم من الصلوة انماها ومن التسلیمات ازکاها
متخلق بجمیع اخلاق ربانی ومظهر جمیع صفات علیا واسمای حسنی خواهد بود وذوات قدسیات که مظهر اسم
ذات اقدس اند هم بحسب تحقق بحسب تخلق قابلیت اطلاق اسم ذات ودیگر اسمای مبارکه خواهند داشت
لاجرم اطلاق اسم مبارک الله وسائر اسمای مقدسه بر جناب اقدس الشان ایشان کنند اینست تبیین تحقیقی که بعضی
محققین صوفیه در حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وآله مثل آن قائلند شیخ عبدالحق دهلوی در آخر مدارج
... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده موضع حاجت

ونیز مقام بطریق اختصار نقل نموده میشود انبیا مخلوقند از اسمای ذات حق واولیا از اسمای صفاتیه وبقیهٔ
کائنات از صفات فعلیه وسید رسل مخلوق از ذات حق وظهور حق در وی بالذات است الی آخر ما قال بعد از آن
میگوید کمالات معنوی شاید بهشت مراد از العلو مکانت نزد خدای عز وجل واین منقسم بدو قسمت است یکی
قسم کمالی که متحقق ومتخلق نور کمل رضوان الله علیهم اجمعین چنانچه فرموده است آنحضرت تخلقوا باخلاق الله
قسم دوم کمال کونی است که متصف ومتخلق است کمال بدان وآن صفات حمیده است که مجموع آن مکارم
اخلاق است ومخفی نیست که جمع نکرده است هیچ یکی از خلق چنانکه بوده بر آن محمد صلی الله علیه وسلم از مکارم
اخلاق ومحامد صفات که در وی پیدا شده وناشی گشته وبوی ختم واتمام یافته لهذا گفته است حق جل وعلا در حق وی
انک لعلی خلق عظیم وکتب سنت واحادیث مرویه مشحون است بدان ولا تعد ولا تحصی است وگفته است
شیخ عارف کامل عبدالکریم جیلی صاحب کتاب ناموس الاعظم وقاموس الاقدم واین کلمات ملتقط از آنجاست ومکارم
اخلاق مذکوره در کتب قطره ایست نسبت بدریا از آنچه وارد شده وحکایت کرده نشده است وآنچه وارد شده
وجمع کرده نشده وجمع نکرده است هیچ یکی آنرا سوای وی ومخصوص نیست هیچ احدی غیر وی ومعلوم گشته نوبت
کمال معنوی خلقی وی اما کمال حقی که بخشیده است آنرا حق سبحانه ومخصوص گردانیده است عظیم است از آنچه
ادراک کرده شود ودریافت نموده شود غور آن وشناخته شود مر آنرا غایتی ونهایتی از آنکه بود وی صلی الله علیه وسلم
متحقق بجمیع اخلاق الهیه وصفات ربوبیه وآورده است شیخ رضی الله عنه صفت صفت واسم اسم در کتاب
موسوم بکمالات الهیه در صفات کونیه وذکر کرده است از آنچه دلالت دارد کتاب عزیز بر آن بتصریح یا باشاره
وتلویحا واز آنجمله اسم الله است ودلیل بر آنکه حضرت مظهر این اسم قول وی سبحانه وما رمیت ولکن الله رمی
وقول وی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله وان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و
گفته است شیخ قدس سره اینست معنی قول وی صلی الله علیه وآله وسلم انا عبدالله واین عبودیت خاص
عبارتست از تسمیهٔ وی باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار ومیگوید شیخ ومستعد بدار
این امر او بتعظیم حق مراو را چه این طعن نیست در ذات الله وچه نقصان میکند این در کمال الهی وی گفت
بنده مسکین خصه الله بمزید العلم والیقین عجب است از شیخ که اعتذار میگوید از همین گویا که در تعظیم شان
آنحضرت بانمقدار ایهام تنقیص کلام الهیست که این چنین ذاتی ابراز نموده اظهار کرده است وحقیقت

محمدی را کمال شیونات الٓہی و مظہر کمال ذات ... ہی ست والا ازین اسم جز تعلق حاصل نیست و تحقق ممکن نہ
کلام شیخ ناظر در آن است کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم تخلق بدان حاصل است و مفہوم این اجتماع جمیع صفات
کمال ماخوذ است و حقیقت محمدیہ را حاصل شدہ جمیع کمالات چنانچہ از بیانی کہ ذکر کردہ شد واضح گشت
وشک نیست کہ مرتبۂ الوہیت مخصوص ست بذات الٓہی خدا خدا است و بندہ محمد و میگویند این بندگی خاص کہ
مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند اتصاف او را بجمیع کمال و تسمیہ او را باسم پروردگار و گویا
این مبنی است بر فنا و بقا و چون وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فانی شدہ است در ذات و صفات الٓہی لازم
باقی شد بآن و متصف گردید بدان و شیخ در دریای افضل حقیقت محمدی کہ وحدت عبارت از آن ست چنان
غرق شدہ کہ نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شدہ است واللہ اعلم و از انجملہ اسم النور است و این اسم ذاتی است
لقد جاءکم من اللہ نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی قرآن و از انجملہ اسم الحق است قال اللہ تعالی
جاءکم الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ و از انجملہ اسم الرؤف
و اسم الرحیم قال بالمؤمنین رؤف رحیم و از انجملہ اسم الکریم قال اللہ تعالی انہ لقول رسول کریم یعنی
محمد صلی اللہ علیہ وسلم و اسم العظیم و انک لعلی خلق عظیم و خلق وصف اوست پس وصف
کرد بعظمت و اسم الشہید و الشاہد گفتہ است وی تعالی در حق نفس خود بطریق حکایت از قول عیسی
علیہ السلام مراد را لتعالی و انت علی کل شئ شہید و گفت در حق محمد ص و یکون الرسول علیکم شہیدا و گفتہ است
کہ ذکر کردہ است قاضی عیاض در حق تعالی التسمیہ کردہ محمد را باسم الجبار و باسم خود الخبیر و باسم الفتاح و باسم
خود الغفور و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول و الآخر و القوی و الولی و الہادی
والمؤمن و المہیمن الداعی العزیز و غیر آن از اسمای الٓہیہ مخصوص بوی آوردہ است قاضی عیاض دلیل
بر ہر اسم از قرآن عزیز چنانکہ دفع نکند آنرا مدافعی و نباید در آن مدخل منازعی انتہی کلامہ مختصراً بالجملہ وجود و
حیات و سایر صفات و کمالات در واجب تعالی بالذات حاصل اند و حصول این صفات و کمالات در
مخلوقات بواسطۂ افاضہ فرمودن اوست تعالی شانہ این صفات و کمالات را بر ذوات ممکنات و ذوات
ممکنات بافاضۂ واجب تعالی باین صفات متصف اند اگر بر بعضی کاملین نظر بر بودن آنہا مظہر
اتم پروردگار و استہلاک و استغراق آنہا در دریای معرفت و باقی بودن آنہا ببقای الٓہی بطریق مجاز

بعضی از اسمای مقدسہ اطلاق بکنند بغیر از اطلاع بر عقیدۂ آن قائلین حکم تعالی بودنش نتوان نمود و تکفیر او
نتوان کرد چنانکہ لفظ واجب را کہ خص صفات او تعالی است اگر بلحاظ اینکہ بفحوای اینکہ الشیء ما لم یجب لم یوجد ما دام
ممکن باجتماع جمیع شرائط وجود و ارتفاع موانع بافاضۂ خلعت وجوب مشرف نشود موجود واجب بغیر نگردد موجود
نشود اطلاق لفظ واجب بر ممکن باین معنی بکنند موجب تکفیر قائلش نمیشود از ینجاست بعضی علما نفی امکان
کردہ وجود را منقسم بدو قسم ساختہ اند واجب بالذات و واجب بالغیر و امکان را نفی کردند و اثبات دو چیز
پیش کردند واجب بالذات و واجب بالغیر و قس علی ہذا سائر الاسماء المقدسۃ و در کلام الٓہی نیز اطلاق بعضی
اسمای مبارکہ بر جناب حضرت سید المرسلین علیہ وآلہ الصلوۃ والسلام واقع شدہ چنانچہ از کلام عبد الکریم
جیلی ہویداست پس اگر بر جناب حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام کہ صاحب ولایت مطلقہ و نفس رسول
حضرت ختمیت مرتبت اند اطلاق اسمای مقدسہ بکنند بطریق مجاز باین معنی موجب تکفیر قائلش نخواہد بود و
قول او میگویند آنجناب در ابر مختفی است الخ توجیہ این کلام بنا بر آنچہ از شرح خطبۃ البیان تصنیف سید محمد
دہدار کہ از کمل صوفیہ است مستفاد میشود آن است کہ مراد از ابر در کلام آنہا مرتبۂ عمائی ست کہ مقام حقیقت
آنحضرت است علیہ السلام و عما در لغت عرب ابر تنگ را گویند و باران امدادات فیوض ربانی و رشحات اسما
و تجلیات نفحات الٓہی و تائیدات غیبی بوساطت حقیقت آن حضرت بہمہ رسیدہ و میرسد و صورت آنحضرت
آواز رعد است یعنی آنحضرت واسطۂ اصطکاک نسبتین فاعلیت و قابلیت است کہ آواز رعد وجود اثر از آن
بدون حصول نتیجہ آنرا اصطکاک مقدمتین بصماخ زمان بفروع میکرد و سوط آن قائد المحجلین بر ... است
برق طلب و وصول بکمال استعدادی ہمہ را از آفات قابلیات بذریعۂ آنحضرت میدر خشد و توہم آنکہ
بتقدیر تسلیم و تنزل میگوئیم ہر چند غلاۃ حقیقی کافر محض اند و مشرک و علمای اثنا عشریہ حکم بنجاست ... نما
اند سگ و خوک نمودہ اند و بداہت عقل بر بطلان عقائد فاسدۂ ایشان شاہد است و از ینجاست کہ
بعضی ظہور خارق عادت را بر دست مدعی الوہیت جائز دارند بخلاف متنبی چہ صورت ترکیبی او بہیئتے
او تغییر تجسم دلیل مبطل دعوای فاسد اوست و خرافات این گروہ شقاوت پژوہ قابل استماع نیست و
تشکل جواب از طرف آنہا شدن تضییع اوقات بلکہ سفیہ است لیکن حق اینست کہ اعتراض ناصبی
قائل ناصب بر سابیہ نمودہ وارد نمیشود چہ تقریر مذہب آنہا در ینمقام اینست کہ قسمی کہ در وقت ...

یهود قتل حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام از تعالی القای شبه آنحضرت بر شخص النسی نموده او را
بقتل رسانیدند و آنجناب بر آسمان صعود فرموده هنگام موعود نزول اجلال خواهد نمود همبرین مثال
در وقت قصد ابن ملجم قتل حضرت امیر المؤمنین ع را القای شبه او بر شخص جنی شده آن ملعون او را المعرض
قتل رسانید و آنجناب صاعد مصاعد اعتلا گردیده در حجاب سحاب متواری گشت در وقت مقدر
رجعت خواهد فرمود و عدم جواز تشکل جنی بصورت مبارک آن حضرت غیر معلوم است و فرق است در میان
جنی و شیطان در حکمة اشراق در شرح آن چنین واقع است و من هذه الصورة المثالیة المنتقلة فی
المظاهر الجن و هو عند المتکلمین عبارة عن حیوان هوائی ناطق مشف الجرم من شانه ان یتشکل باشکال
مختلفة و الشیطان و هو صنف او نوع من الجن و امام رازی در کتاب حدائق الاسرار که مشهور بستین است
میفرماید که بیشتر اهل صنعت بر آنند که شیاطین از نسل ابلیس اند و جن از نسل ابلیس نیستند انتهی و تسمیه
جنی بشیطان درینمقام از خیانات ناصب و اقران اوست و فی الواقع که تشکل شیطان بصورت
اقدس آنحضرت نزد ارباب حق و تحقیق سمت جواز ندارد چنانچه ناصب اعتراف بآن نموده عجب که باآنکه خود
درینمقام بمقالهٔ اهل حق قائل شده مشابه نمودن شیطان آواز خود را بآواز مبارک حضرت رسالت پناه
علیه السلام بنهجی که موجب خلل و فساد در ابلاغ وحی باشد جایز میدارد چنانچه در مباحث آینده بوضوح
خواهد پیوست ان هذا الشیء عجاب و اقتدار آنحضرت بر قتل اعدا علت تامهٔ استیصال آنها نیست
تا اعتراض ناصب وارد شود چه جایز است که موانع و شرائط دیگر که عدم حلول وقت مقدر استیصال
آنها ملکی از آنجمله است مانع قلع و قمع اعدا و حالت منتظرهٔ قتل آنها باشد و قادر متعال با کمال احاطهٔ
قدرت او بر مخلوقات کفار و اعدای خود را امهال فرمود تا وقت مقدر آنها را فرصت داده و ازین
اهمال و امهال هیچگونه نقصی بقدرت کاملهٔ او راه نمی یابد دیگر آنکه شهرستانی فرقهٔ مفضلیه را از فروع
خطابیه شمار کرده میگوید و زعمت طائفة ان الامام بعد ابی الخطاب مفضل الصیرفی و کان القول بربوبیة
جعفر دون نبوته و رسالته انتهی پس ایراد این فرقه در مقابلهٔ خطابیه قسیم شیء را قسیم شیء دیگر گردانیدن است
مفضل بن عمر چنانچه احادیث کثیره بآن ناطق است از اصحاب اسرار حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام است و شیخ اجل ابو عبدالله المفید قدس سره العزیز میفرماید که او از شیوخ اصحاب آنحضرت

و خاصه و صاحب اسرار آنجناب بوده و از ثقات و فقهای صالحین است و از مشایخ ثلثه رضوان الله
علیهم که در اخبار اصول دین و فروع آن اعتماد بر اقوال آنهاست چیزی که دلالت بر ارتفاع قول او داشته باشد
منقول نیست فلیس الغلو و شیخ کشی و ابن غضائری که قدح در و نموده اند باعث آن افترای غلاة است
بر آنکه غضائری خودش مجهول الحال قلیل المعرفت است جرح او مناط اعتبار نیست و کشی متتبع
است بالجمله او از رواة ممدوح جلیل القدر است و نسخهٔ توحید که او از حضرت صادق روایت کرده و مشتمل است
بر دلائل ساطعه بر ابطال ملاحده و قائلین بتعطیل و اهمال و ثنویه بدر بنگل و براهین قاطعه بر اثبات وجود و علم و
قدرت و لطف و حکمت قادر ذو الجلال و محتوی است بر بیان غرائب حکم و مصالحی که حکیم علیم در خلق آسمان و
زمین و کواکب و عناصر و موالید از انسان و حیوان و نبات و جماد مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر
بر آن گذاشته در معرفت اقدس الهی کافی است و خاتمة المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی تغمده الله بغفرانه ترجمهٔ
آن نموده شاهد عدل استقامت حال اوست عجب است که ناصب با وجود ادعای او کمال اطلاع را کتب
اثناعشریه بر نسخ جاندار و هدایت که مانند آفتاب علم اشتهار برافراشته مطلع نگشته مقالاتی که ناصب باو
نسبت داده و بحسب ظاهر باطل است ظاهر اینست که از مفتریات غلاة است لعنهم الله چنانچه افضل
المتاخرین مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله تعالی در شرح فهرست من لا یحضره الفقیه در ترجمهٔ معلی بن خنیس
میفرماید و الذی حصل لی من التتبع التام و عسی ان یحصل لک ما حصل لی ان جماعة من اصحاب الرجال
رووا ان الغلاة لعنهم الله نسبوا الی جماعة اشیاء ترویجا لمذهبهم الفاسد کجابر و المفضل بن عمر و المعلی و
امثالهم و هم بریئون مما نسبوا الیهم التمسوا ان یضعفوا هولاء اکثر المذاهب الباطلة حتی لا یمکنهم التزاما باخبارهم
انتهی و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که این اقوال هر چند بظاهر باطل است لیکن محامل صحیحه دارد اما آنچه نقل کرده که این
فرق میگویند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق نصاری بآن معنی
که لاهوت با ناسوت متحد گشته یکجا نشد پس بدانکه سبق ذکر یافته امثال این جماعة غلاة غیر حقیقی و متصوفه
بوده اند و مقصود اینها در منقول بنابر آنچه بعضی از عرفای محققین تصریح فرموده اند اینست که اول موجودات
و اقدم متعینات بفحوای اول ما خلق الله نوری نور محمد است علیه السلام که در عرف حکما تعبیر از آن بعقل
اول میکنند و خلیفهٔ حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نور است که لولاک لما خلقت الافلاک و حقیقت

محمدی علیه السلام صورت و مربوب اسم کلی الله است و الله رب او و چنانچه اسم کلی الله که مجمع جمیع
اسما و صفات و مشتمل بر حقائق کل اسما و مقدم و متجلی بر همه است و از الله فیض و امداد بجمیع موجودات میرسد
حقیقت آنحضرت نیز مشتمل بر جمیع مراتب و مظاهر است و جمیع موجودات از عقول و نفوس و افلاک و املاک
و جز آن از انوار او مستفیض اند همانا نور محمدی علیه السلام بمثابهٔ نیر اعظم است که بسبب طلوع او از افق شهادت
ذوات وجود اعیان ثابته بمنصهٔ شهود جلوه گر گشته بقدر قابلیت و استعداد هر یک اقتباس انوار
وجود کمال و صفات جلال و جمال از مشکوة انوار او کرده خصوصا ذوات کاملان که بنا بر کمال قابلیت و تمتیت
استعداد زیاده از ذوات دیگر اقتباس باشعهٔ انوار جلال و جمال و اختلاس صفات کمال از آن معدن انوار
نموده باخلاق حمیدهٔ اش متخلق و بحلیهٔ مبارکش متحلی گشته اند پس ذات جمیع کاملان از انبیا و اولیا علیهم
السلام مظهر اعظم انوار جمال با کمال آنحضرت باشند و هر چند بحسب تعین و صورت امتیاز در میان کاملان
واقع است و آدم و نوح و موسی و عیسی غیر محمد اند علیهم السلام فاما باعتبار حقیقت همه مظاهر و مجال نور محمد اند
علیه السلام و مرکز دائره وجود من الازل الی الابد غیر از خورشید اعظم حقیقت محمدی علیه السلام نیست
چنانچه سیر آفتاب و حلول آن در هر درجه از درجات دائرهٔ ارتفاع مقتضی ظهور ظلی است از اظلال که هر دم و
هر ساعت سایهٔ دیگر از و ظاهر میگردد و درجات ارتفاع مقنطرات معراج آفتاب است و در وقت طلوع سایه در نهایت
درازیست و هر قدر ارتفاع زیاده میشود سایه کمتر میگردد تا زمانی که بدائرهٔ نصف النهار که غایت ارتفاع
آفتاب است میرسد بنهایت انتقاص و کوتاهی میگراید و هر گاه مسامت رؤس اهل بلدی باشد مفقود
و منفی میگردد و سیر نیر اعظم ختمی بر دائرهٔ شهود و حلول آن در درجات آن نیز مقتضی تعین و ظهور شخصی از اشخاص
اهل کمال که ظلال آن آفتاب سپهر کمال اند میگردد و درجات دائرهٔ شهود و ظهور بمنزلهٔ مقنطرات و نردبانها
که یکیک بالا باید رفت تا بمرتبهٔ محمدی توانند رسید و از ابتدای طلوع و ظهور نشأ آدم در هر دور و قرن در نشأ
کاملی بحسب مراتب ظهور و بروز مینماید تا بدائرهٔ نصف النهار فلک هدایت که غایت ارتفاع آفتاب
حقیقت است برسد درین نشأ جلباب اختفا از رخ زیبا بر کشوده بصورت محمدی علیه السلام جلوه گر
میفرماید ملخص سخن آنکه خورشید نور محمدی علیه السلام که از عینیت و وحدت و خفا در مراتب ظهور و کثرت
از جانب مشرق طلوع نموده در صور ظلال تعینات انبیا علیهم السلام بدرجات ارتفاع بر آمده و قوانین

شرعیه وسیله وصول بحقیقت که مستلزم معرفت یقینی است تعیین فرموده تا زمانی که بدرجهٔ استوا در نشأ
آنحضرت کمال یافت و بغایت ارتفاع رسیده و برزخ نبوت و ولایت و مشرف بر جمیع احکام کثرت و وحدت گشت
چون دورهٔ نبوت و رسالت بذات اقدسش مختتم گشت همان خورشید در جانب مغرب بصورت اشخاص اولیا
رو گری فرموده از کثرت بوحدت و از ظهور بطون میرود از انوار او اظلال تعینات اولیا پیدا آمده و مشارق
و مغارب برابر و دورهٔ شرقی و غربی محاذی یکدیگر گشت پس هر آئینه در مقابلهٔ هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام
تعینی از تعینات اولیائی امت مرحومه واقع باشد که علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل و چنانچه از افق شهادت
ظهور یافته بود در افق غیب مختفی شود و مبدا آخر و معاد یکی شود و دائرهٔ کمال باتمام رسید و چون در مقابلهٔ هر نقطه از نقاط
شرقیه نقطهٔ از نقاط غربیه واقع میشود و نزدیکترین نقطه بمرکز دائره وجود جناب ختمی علیه السلام از جانب مشرق
تعین حضرت مسیح است علیه السلام که سلسلهٔ نبوت از او بآنجناب بلا واسطه منتهی میگردد و از جانب مغرب
تعین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که سلسلهٔ ولایت از آنجناب بی واسطه بجناب ختمی علیه السلام میرسد
پس آنجناب مشابه و مضاهی حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام باشد نزد ارباب کشف و شهود تساوی زاویهٔ
شعاع در زاویهٔ انعکاس نیز رمزی باین معنی نموده اند بود چنانچه هر فطن خبیر مخفی نیست صاحب گلشن راز قدس سره

العزیز در همین فرموده ✤ **ابیات**

زنورش شد ولایت سایه گستر	مغارب با مشارق شد برابر
مراتب جمله اندر پایهٔ اوست	وجود خاکیان از سایهٔ اوست
ز هر سایه که اول گشت حاصل	در آخر شد یکی دیگر مقابل
کنون هر عالمی باشد ز امت	رسولی را مقابل در نبوت

شایع آن میفرماید چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقت آنحضرت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق
نبوت از هر نقطه سایهٔ تعین کاملی از ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوائی نور در رسیده سایه پنهان
شد چون آن خورشید از استوا در گذشت در روی بجانب انحطاط کثرت که زمان ولایتست آورد هر آئینه در دائرهٔ
ارتفاع و انحطاط هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین شخصی از اشخاص اولیا توانند بود چه در دائرهٔ مقابل
و محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطهٔ از نقاط غربی میباشد مثال آنکه نسبت با زمان حضرت رسالت علیه

السلام در جانب که بمثابه مشرق تصور نموده شد هیچ نبی از حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که ان اولی الناس
بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی یعنی نبی که داعی بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که طرف
ولایت تصور نموده شد مبدأ آن سیر ولایت ظهور حضرت مرتضی علیه السلام گشت و حضرت رسالت فرموده ان علیا
منی وانا من علی و ایضاً لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی و وارثی و ایضاً انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی
یقاتل علی تاویل القرآن و ایضاً قال علیه السلام لابی بکر یا ابابکر کفی و کف علی فی العدل سواء و ایضاً قال انا مدینة
العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت من بابها و ایضاً انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و دلیل آنکه مرتضی
علی علیه السلام مبدأ آن سیر ولایت است آنست که سلسله جمیع کاملان اولیاء الله بعلی کرم الله وجهه میرسد و
از و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام اتصال می یابد پس هر آئینه مرتضی علیه السلام در مقابل عیسی علیه
السلام باشد و مصداق این معنی آنست که چنانچه در میان انبیا علیهم السلام بالوهیت هیچ نبی غیر عیسی علیه
السلام قائل نشده اند در خلفا نیز بالوهیت هیچ خلیفه سوای او کسی معتقد نشده دیگر آنکه چنانچه در قرآن
کریم مذکور است که عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرماید و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات
مرویست که مرتضی علیه السلام فرموده است اگر نه ترسیدمی که شما بحضرت پیغمبر کافر شوید اخبار تمام میکردم بهرچه
شما خورده اید و هرچه در خانهای خود ذخیره کرده اید و از هیچ قیاس سایر اولیا با باقی انبیا و مناسبت بینهما
تحقیق میکن انتهی کلامه ملخصاً ظاهر این است سر حدیثی که در میان عامه و خاصه مستفیض است و احمد و حاکم و
بزار و ابو یعلی و ابن عدی و ابو نعیم در فضائل صحابه از علی روایت کرده اند قال دعانی رسول الله صلی الله
علیه و سلم فقال ان فیک مثلاً من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزل الذی
لیس بها و انه یهلک فی اثنان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی اینست تقریر
اصل تشابه و مضاهات حضرت ولایت مرتبت با جناب عیسی علی نبینا و علیه السلام اما توجیه تشابه آنجناب
بحضرت مسیح در اتحاد لاهوت با ناسوت بر فرض صحت نقل از مفضل پس بدانکه مراد از اتحاد در مقام معنی حقیقی
نیست تا موجب تکفیر شود تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و جل قدر المفضل من ان یتفوه بامثال هذه الاباطیل
بلکه منقول کنایه از مقام صحو بعد المحو و البقاء بعد از فنا است چنانچه بعضی از عرفا گفته اند **شعر**

آن یار عین ماست نه از روی تجلی — این خانه پر از دوست ولیکن نه ز حلول

بسبب ضیق عبارات و تنگی الفاظ احیاناً در کلام عرفا تعبیر از آن باتحاد و عینیت واقع میشود و مسامع ذوی الغلط
می افتد و بیان وصول انسان بدین مرتبه بر سبیل اجمال آنست که شرف انسان و فضیلت او بر بهائم و غیر آن
بتکمیل قوت نفسی و روح نطقی است که بآن از حضیض عالم سفلی بذروه عالم علوی مشرف میگردد و طریق حصول
این کمال و فضیلت و سبیل وصول او بدین شرف و مزیت حواله الفکر و رویت و عقل و ارادت نموده کلید سعادت
و شقاوت و نقصان و تمامت بدست کفایت او باز داده و او را دو قوت عطا فرموده اند یکی قوت شهوانی بمعنی
اعم که شامل قوت غضب باشد که بآن ادراک لذات بدنی و حظوظ حیوانی مینماید مثل خوردن و آشامیدن و جماع کردن
و غلبه جستن بر خصم و امثال آن از لذات عاجله فانیه دوم عاقله که بآن تمیز میکند نیک را از بد و خیر را از شر و حصول
میشود بر کسب کمالات عقلیه و تحصیل علوم حقیقیه و اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که متضمن
فوز بسعادات ابدیه و نیل بمقامات علیه باقیه است و کلام معجز نظام الهی که هدیناه النجدین اشاره است باین دو قوت
و قوت عاقله را دو شعبه است قوت عملی و قوت علمی و کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و
منظوم گرداند چنانکه بایکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس تا آلم ایشان اخلاق او
مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال عین که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت
اند منظوم گردند و کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بمقتضای آن شوق
احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب
حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات باو بود مشرف گردد و کمالیکه تعلق بقوت علمی دارد بمثابه صورت
و کمال قوت عملی بمنزله ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل
ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا و عمل تمام باشد پس اگر انسان را قائد توفیق الهی یار و یاور گردد و بروفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و قوت شهوانی را مطیع و منقاد قوت عاقله ساخته
همگی همت و تمامی نهمت خود را مصروف تکمیل این قوت گرداند و بتدریج بسوی علوم و معارف و آداب و فضائل
گراید و در صدد تکمیل هر دو شعبه او در آمده بحسب قوت و طاقت خود هر دو را بکمال رساند از ابتدای این سیر
شروع در کمالات خاصه انسانی کند و اسم عقل بر وافتد بلکه ابتدا انسانیت بالفعل آن وقت باشد و
تا قابلیت فیضان صورت خلقی انسان بهم میرساند و حقیقت اطلاق انسان بر و در احوال سابقه شبیه

باطلاق اسم خرما بر ملح و انگور بر غوره تواند بود بالجمله شروع درین سیر ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول ابر آنجا ملائکه مقدسین و عقول و نفوس مجرده چون انسان بدین منزلت و مقام رسد ملکات و صفات ملکی در نفس او رسوخ یابد صورت انسانی خلع نموده بصورت روحانی دیگر و بیان مصور گیرد و چون ازین مقام پا فراز تر کشد و بمقام وحدت و اتحاد فائز گردد آنجا دائره وجود و اتحاد بهم رسد مانند خط مستدیر که از نقطه آغاز کرده باز بدان نقطه رسد پس وسائط مرتفع شود و مبدء آخر و معاد یکی گردد و تجلی ذات او را فانی گرداند و بحق باقی خیر حقیقت حقائق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام دل او عین ذات شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات جدول صفات و نعوت از مجاری صفات او جریان یابد و تخلق باخلاق باری و تشبه بحضرت او عز اسمه متحقق شود و قامت ملتبس بخلعت و الای صورت و اخلاق الٰهی شرف اختصاص پذیرد و مسجود ملائکه مقربین گردد و بمرتبه که

بالاترین مرتبه‌هاست فائز گردد و لنعم ما قیل

عشق تو رتاب شوق بگداخت مرا | وز جمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا | زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

و این تواند بود که حدیث خلق الله آدم علی صورته اشاره باینمعنی باشد هر که بدینمقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست و کمال این منزلت حضرت رسول را بود علیه السلام که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از آن صاحب این منزلت سر دفتر عرفا و خاتم الاولیا حضرت امیر المؤمنین و باقی اولیای کرام اند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اینست حاصل آنچه اکثر محققان بیان نموده اند و تحقیق این مقدمات ببیانی وافی تر انشاء الله تعالی در محل مناسب ازین کتاب بیان شود فلتنظر مصدق اینمعنی است حدیث قدسی مشهور که عامه و خاصه بطرق صحیح روایت کرده اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب و ما تقرب الی العبد بشیء احب الی مما افترضته علیه و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها ان سألنی لاعطینه و ان استعاذنی لاعیذنه و ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح المؤمن یکره الموت و اکره مساءته و لا بد له منه دیگر آنکه قول او که ایشان اینست که نبوت و رسالت منقطع نمیگردد الخ اگر مراد او ازین کلام اینست مذهب غضلیه اینست نبوت و رسالت تشریعی منقطع نمیگردد غیر مسلم است و اگر مراد نبوت و رسالت تعریفی است مسلم است لیکن محذوری ندارد

بعضی ازین رجال تصریح نموده اند که این جماعه صوفیه بودند صوفیه نبوت و رسالت را بدو قسم منقسم ساخته اند تشریعی و تعریفی تشریعی را منقطع و تعریفی را غیر منقطع میدانند شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده فان الرسالة و النبوة اعنی نبوة التشریع و رسالته تنقطعان و الولایة لا ینقطع ابدا الی آخر ما قال سید علی همدانی در شرح فصوص فرموده نبوت و رسالت دو قسم است یکی تعلق بتشریع دارد که آن اوامر و نواهی است از حق بر خلق بواسطه انبیاء و آن منقطع پذیرفت و قسم دیگر خبر دادن از اسرار غیب و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت و آن منقطع نیست آنرا انبا گویند انتهی کلامه دیگر آنکه قول بحلول و اتحاد بلکه غلو در حق مشائخ خود منحصر درین رجال متصوفه نیست بعضی از محدثین اهل سنت نیز درباره مشائخ و مقتدایان خود غلو میکنند و قائل بحلول و اتحاد اند امام رازی در تفسیر کبیر در ضمن تفسیر کریمه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح بن مریم و ما امروا الا لیعبدوا الٰها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون میفرماید القول الثانی فی تفسیر هذه الربوبیة ان الجهال و الحشویة اذا بالغوا فی تعظیم شیخهم و قدوتهم فقد یمیل طبعهم الی القول بالحلول و الاتحاد و ذلک الشیخ اذا کان طالبا للدنیا بعیدا عن الدین فقد یلقی الیهم ان الامر کما یقولون و یعتقدون و شاهدت بعض المزورین ممن کان بعیدا عن الدین کان یأمر اتباعه و اصحابه بان یسجدوا له و کان یقول لهم انتم عبیدی و کان یلقی الیهم من حدیث الحلول و الاتحاد اشیاء و لو خلا ببعض الحمقی من اتباعه فربما ادعی الالٰهیة فاذا کان هذا مشاهدا فی هذه الامة فکیف یبعد ثبوته فی الامم السالفة انتهی دیگر آنکه ربیعیه را و معمریه و بیانیه و مغیریه مقابل خطابیه ذکر کردن لغو محض است و قسم شئ را قسیم آن گردانیدن است چه عبد الکریم شهرستانی این فرقهای را از فروع خطابیه شمرده و اینست عبارته فی کتاب الملل و النحل الخطابیة اصحاب ابی الخطاب محمد بن ابی زینب الاسدی الاجدع و هو الذی عزی نفسه الی ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام فلما وقف الصادق علی غلوه الباطل فی حقه تبرأ منه و لعنه و امر اصحابه بالبرائة منه و شدد القول فی ذلک و بالغ فی التبری منه و اللعن علیه فلما اعتزل عنه ادعی الامر لنفسه زعم ابو الخطاب ان الائمة انبیاء ثم آلهة و قال بالٰهیة جعفر بن محمد و آلهیة آبائه و هم ابناء الله و احباؤه و الالٰهیة نور فی النبوة و النبوة نور فی الامامة و لا یخلو العالم من هذه الآثار و الانوار و زعم ان جعفرا هو الاله فی زمانه و لیس هو المحسوس الذی یرونه و لکنه لما نزل الی هذا العالم لبس تلک الصورة فرآه الناس و لما وقف عیسی بن موسی صاحب المنصور علی خبث دعوته قتله بسبخة الکوفة و افترقت الخطابیة بعده فرقا فزعمت فرقة ان الامام بعد ابی الخطاب رجل یقال له معمر و

دانوا به کما دانوا بابی الخطّاب وزعموا انّ الدّنیا لا تفنی وانّ الجنّة هی الّتی تصیب النّاس من نعمة وعافیة وانّ النّار
هی الّتی تصیب النّاس من شرٍّ ومشقّة وبلیّة واستحلّوا الخمر والزّنا وسائر المحرّمات ودانوا بترک الصّلوة والفرائض
وتسمّی هذه الفرقة معمریّة وقالت طائفة بامامة البزیغ وزعم انّ کلّ مؤمن یوحی الیه وتأوّل قوله تعالی وما کان لنفس ان
تموت الّا باذن الله ای یوحی من الله تعالی الیه وکذلک قوله واوحی ربّک الی النّحل وزعم انّ فی اصحابه من هو افضل من
جبرئیل ومیکائیل وزعم انّ الانسان اذا بلغ الکمال لا یقال انّه مات ولکنّ الواحد منهم اذا بلغ النّهایة قیل رفع الی الملکوت
وادّعی کلّهم معاینة امواتهم وزعموا انّهم یرونهم بکرةً وعشیّةً وتسمّی هذه الطّائفة بزیغیّة وزعمت طائفة انّ الامام بعد ابی
الخطّاب بیّان بن عمر العجلی وقالوا کما قالت الطّائفة الاولی الّا انّهم اعترفوا بانّهم یموتون وکانوا قد نصبوا اخبیة بکناسة
الکوفة مجتمعین فیها الی عبادة جعفر الصّادق فرفع خبرهم الی یزید بن عمر بن هبیرة فاخذ فصلبه فی کناسة الکوفة وتسمّی هذه الطّائفة
العجلیّة وزعمت طائفة انّ الامام بعد ابی الخطّاب مفضّل الصّیرفی وکان تقول بربوبیّة جعفر دون نبوّته ورسالته
وتبرّأ من هؤلاء کلّهم جعفر بن محمّد الصّادق ولعنهم وطردهم فانّ القوم کلّهم حیاری جاهلون بحال الامامة تائهون انتهی
یعنی ابو الخطّاب قائل نبوّت ائمّه والوهیّت آنها بوده واعتقاد داشت که الٰهیّت نوری است ساری در نبوّت
ونبوّت نوری است مودع در امامت وعالم ازین آثار وانوار خالی نمیباشد وحضرت جعفر صادق در زمان خود اٰله است و
در صورت وشکل محسوس که مردم بآن صورت او را می بینند نیست لیکن چون درین عالم نزول نمود متشکّل باین شکل
شد ومردم او را باین صورت معاینه کردند وچون حضرت صادق علیه السّلام از وی تبرّی نموده ادّعای این امر برای
خودش کرد وهرگاه عیسی بن موسی صاحب منصور بر خبث دعوای او مطّلع شد بقتل آن ملعون مبادرت نموده در
کوفه او را بدار البوار فرستاد وبعد ابو الخطّاب اصحاب او چند فرقه شدند فرقهٔ گمان کردند که امام بعد ابو الخطّاب شخصی
معمر نام واعتقاد کردند در وعقیده را که در ابی الخطّاب داشتند گمان کردند که دنیا فانی نمیشود وجنّت عبارت از خیر و
نعمتی وعافیتی است که در دنیا بمردم میرسد ونار کنایه از شر وبلیّه ومشقّتی است که مردم بآن مبتلا میگردند وارتکاب
سائر محرّمات مانند شرب خمر وزنا وجز آن وترک نماز ودیگر فرائض مباح دانند واین فرقه را معمریّه گویند وفرقهٔ میگویند
که امام بعد ابو الخطّاب بزیغ است وگمان کرد که وحی بهر مؤمن میرسد وقول خدای تعالی وما کان لنفس ان تموت
الّا باذن الله بوحی خدا تاویل نمود وگمان میکرد که در اصحاب او افضل از جبرئیل ومیکائیل اند وگمان میکرد
که انسان هرگاه کامل میشود بملکوت اعلی رسد ونمی میرد ومدّعی معاینهٔ اموات خود شد وگمان میکردند که هر صبح وشام

اموات خود را معاینه میکنیم واین فرقه را بزیغیه گویند وطائفهٔ گمان کردند که امام بعد ابی الخطّاب بیّان بن
عمر عجلی است مقالهٔ آنها مانند مقالهٔ طائفهٔ اولی است مگر آنکه اعتراف خودی نمایند واین گروه در کناسهٔ کوفه
[illegible]نده بعبادت حضرت صادق علیه السّلام مشغول ومجتمع بودند که خبر اینها به یزید بن عمر بن هبیره رسید او را
در کناسهٔ کوفه بر دار کشید واین فرقه را عجلی خوانند وطائفهٔ گمان کردند که امام بعد ابو الخطّاب مفضّل صیرفی است
و ربوبیّت حضرت جعفر صادق قائل بود واعتقاد نبوّت ورسالت آنحضرت نداشت واز همه این گروه شقاوت
پژوه حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام تبرّی ولعن فرمود واینها را مطرود وساخته بودند وهمه این قوم
جاهل وحیرت زدگان اند بالجمله این فرق ضالّه نزد اثنا عشریّه بجهت ادّعای ربوبیّت وترک فرائض وارتکاب
محرّمات در عداد کفّار محسوب اند لیکن قول او که آنها گمان کردند حقیقت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام نظر
می آید موجب تکفیر نمیتواند شد زیرا که در حقیقت حقیقت جمیع اشخاص انسانی مبین است چه انسان عبارت است
از نفس ناطقه که تعبیر بانا ومن واقع میشود ودر موضعش مبیّن شده که نفس ناطقه جسم وجسمانی وقابل رؤیت نیست
بلکه اجسام هم بالذّات بغیر توسّط امر دیگری مرئی نیستند چه مرئی بالذّات اضوا والوان واشکال اند واجسام بتوسّط
آنها مرئی میشوند وبر تقدیر تسلیم که در کلام آنها بر باطن آنحضرت علیه السّلام که منبع انوار ومرآت تجلّیات رحمانیّه
است اطلاق رب در کلام آنها واقع شده باشد مراد از آن ربوبیّت اضافی است واین معنی منافی عبودیّت در ربوبیّت
نیست چه باطن آنحضرت را از حیثیّت اتّصاف کمال ربوبیّت حاصل بود اگرچه دائما استفاضهٔ کمالات
عبودیّت مطلق میفرمودند واین معنی موجب تکفیر نمیتواند شد زیرا که مثل آن در کلام محقّقین صوفیّه واقع شده شیخ محیی
الدّین عربی در فصوص الحکم میفرماید ثمّ لیعلم انّ الحقّ وصف نفسه بانّه ظاهر وباطن فاوجد العالم عالم غیب و
شهادة لیدرک الباطن بغیبنا والظّاهر بشهادتنا ووصف نفسه بالرّضا والغضب واوجد العالم ذا خوف
ورجاء فیخاف غضبه ویرجو رضاه ووصف نفسه بانّه جمیل وذو جلال فاوجدنا علی هیبة وانس وهکذا جمیع ما
ینسب الیه تعالی ویسمّی به فعبّر عن الصّفتین بالیدین اللّتین توجّهتا منه علی خلق الانسان الکامل لکونه
الجامع لحقائق العالم ومفرداته فالعالم شهادة والخلیفة غیب ولهذا حجب السّلطان ووصف الحقّ نفسه بالحجب
الظّلمانیّة وهی الاجسام العنصریّة الکثیفة والنّورانیّة وهی الارواح اللّطیفة والعقول والنّفوس [illegible]
الابداع فالعالم بین کثیف ولطیف فهو عین الحجاب علی نفسه فقد یدرک الحقّ ادراکه نفسه فلا یزال [illegible]

حجاب لایرفع ولایدرک فی حجاب لایدرک مع علمه بانه متمیز عن موجده بافتقاره ولکن لاحظ له فی الوجوب الذاتی
الذی للحق فلا یدرک ابدا فلا یزال الحق من هذه الحیثیة غیر معلوم علم ذوق وشهود لانه لاقدم للحادث فی ذلک فما
جمع الله لادم بین یدیه الا تشریفا ولهذا قال لابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی وما هو الا عین جمعه
بین الصورتین صورة العالم وصورة الحق وهما یدا الحق وابلیس جزء من العالم لم تحصل له هذه الجمعیة فان لم یکن
ظاهر الصورة من استخلفه فیه فما هو خلیفة وان لم یکن فیه جمیع ما یطلبه الرعایا التی استخلف علیها لان استنادها الیه
فلا بد ان یقوم بجمیع ما تحتاج الیه والا فلیس بخلیفة علیهم فما صح الخلافة الا للانسان الکامل فانشأ صورته
الظاهرة من حقایق العالم وصوره وانشأ صورته الباطنة علی صورته تعالی ولذلک قال فیه کنت سمعه وبصره
وما قال کنت عینیه واذنه ففرق بین الصورتین وهکذا هو فی کل موجود من العالم بقدر ما یطلبه حقیقة ذلک الموجود
لکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفة فما فاز الا بالمجموع ولولا سریان الحق فی الموجودات بالصورة ما کان للعالم
وجود کما انه لولا تلک الحقائق المعقولة الکلیة ما ظهر فی الموجودات العینیة ومن هذه الحقیقة کان الافتقار
من العالم الی الحق فی وجوده فالکل مفتقر بالکل مستغن هذا هو الحق قد قلناه لا یکسب فان ذکرت علیا
لا افتقار له فقد علمت الذی نقولنا یعنی فالکل بالکل مربوط فلیس عنه انفصال خذو ما قلته عنی فقد علمت
حکمة نشأة جسد آدم اعنی صورته الظاهرة وقد علمت حکمة نشأة روح آدم اعنی صورته الباطنة فهو الحق و
الخلق وقد علمت نشأة رتبته وهی المجموع الذی به استحق الخلافة فادم هو النفس الواحدة التی خلق منها هذا
النوع الانسانی وهو قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث
منهما رجالا کثیرا ونساء بقوله اتقوا ربکم اجعلوا ما ظهر منکم وقایة ربکم واجعلوا ما بطن منکم وهو ربکم وقایة لکم فان
الامر ذم ومدح فکونوا وقایته فی الذم واجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادبار کما ینبغی ثم ان الله اطلعه علی ما اودع
فیه وجعل ذلک فی قبضته الواحدة فیها العالم وفی القبضة الاخری ادم وبنوه وبین مراتبهم فیه محصل معنی آنکه
پس باید که دانسته شود که حق تعالی صفت کرده است ذات خود را و بیان نموده است که ظاهر است و باطن
پس پیدا کرد عالم را عالم غیب و شهادت تا دریابیم و بدانیم باطن حق را بالغیبت و باطن خود و ظاهر حق را
بشهادت و ظاهر خود یعنی چون خود موصوف است بظاهر و باطن ما را نیز ظاهر داد چون جسم و قوای جسمانی
و باطن داد چون روح و قوای روحانی تا باطن حق تعالی را با باطن خود بدانیم و ظاهر حق را بظاهر خود منطبق شود

[illegible] باشیم که باطن ما باطن اوست و ظاهر ما ظاهر او چنانچه گفت بالافهام وصفناه بوصف الا کنا نحن فی ذلک
[illegible] پس بیان کردن حق تعالی مر ذات خود را باوصافی که ما عین آن اوصافیم بتعلیم الهی و تلقین موهبت
[illegible] بدانیم که همه حق است و بس وهو الاول والآخر والظاهر والباطن وصفت و بیان کرد حق تعالی ذات
[illegible] رضا و غضب چنانکه گفت رضی الله عنهم وسبقت رحمتی غضبی و پیدا کرد عالم صغیر را صاحب خوف
[illegible] صاحب رجا و امید لیس بترسیم از غضب و سخط او که صفت او باشد و امیدوار باشیم بر رضا و لطف
[illegible] او باشد و ایمان نتیجه خوف و رجاست پس صفت کرد حق تعالی ذات خود را و گفت جمیل اوست
[illegible] صاحب جلال آن الله جمیل یحب الجمال ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس پیدا کرد ما را بر صفت
[illegible] و انس و همچنین جمیع آنچه که نسبت و اسناد کرده میشود بسوی حق تعالی و نام کرده میشود حق تعالی
[illegible] جمیع صفات متقابله که حق تعالی بدان صفات موصوف باشد از جنس عفو و انتقام و غیر آن ما
[illegible] ارتباط کلی در میان ما و او پیدا شد پس تعبیر کرد حق تعالی از دو صفت خود را که جمال و جلال باشد بیدین
[illegible] دست که متوجه شدند هر دو دست از باری تعالی بر خلق انسان کامل چنانکه گفت ابلیس را اما
[illegible] ان تسجد لما خلقت بیدی چه انسان کامل جامع و حاوی حقائق تعالی باشد و مفردات او یعنی
[illegible] و جزئیات چه جزئی مفردات است که چیزی در وی شریک نباشد بخلاف حقیقت پس عالم شهادت
[illegible] مشهود و خلیفه غیب است و مستور چه جامع جمیع حقائق مستور باشد بنابرین که خلیفه غیب است
[illegible] سلطان در حجاب باشد و مستور چه همیشه بر در سلطان حاجب است و رایات عالیه او دائم حجاب عوام باشد
[illegible] عزت بر همه کس ظاهر میگردد چه سلطان نائب و مظهر خلیفه غیب است در عالم شهادت و صفت
[illegible] حق تعالی ذات خود را بحواجب ظلمانی و آن اجسام عنصری کثیف اند که از ثقل خود ظلمت دارند و
[illegible] ظلمت وی نور و ظهور حق را فرو پوشیده و صفت کرد ذات خود را بحواجب ظلمانی نورانی که آن ارواح لطیف
[illegible] عقول و نفوس و عالم امر و ابداع که عالم کن باشد هر چند این چیز با نورانی اند اما تعینات اینها حجاب نور
[illegible] مطلق شده اند چنانچه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است پس عالم میان کثیف و لطیف باشد که عالم
[illegible] عبارت از حجب حق است و حجب حق کثیف اند و لطیف پس عالم ظلمانی باشد و نورانی چنانکه معلوم کردی
پس عالم عین حق باشد بر ذات حق تعالی تا نگوئی بر ذات عالم چون عالم در میان نماند و تو از میان برخیزد

ظاهر گردد و اگر عاصی نباشد غفار و منتقم و قهار پیدا نشوند فانظر الکل بالکل و آنست حقیقت و ازین امر که ما هیچ
موجودی بی سریان حق تعالی موجود نشود متحقق شد افتقار و احتیاج عالم در وجود بسوی حق و در ذات که اعیان مجعول
جاعل نیستند اگر چه فائض باشند از حق تعالی بفیض اقدس پس هر واحد از واجب و ممکن مفتقر و محتاج اند بدیگری
و نیست هیچ یکی از دیگری مستغنی و آنچه گوئیم همین حق است و حقیق بقبول که بتحقیق گفتیم آنرا و پوشیده نمیداریم چه شأن
حقیقت حال بر اهل شنیع تر باشد از کشف آن بر نا اهل پس ذکر کنی تو و بگوئی که حق تعالی غنی است و هیچ چیز محتاج
نیست چه جائی چیزی که خود محتاج باشد بحق پس بگوئیم که بتحقیق دانستی بآنچه مراد ماست یعنی مراد ما آنست که او محتاج
است بما در ظهور احکام و اسما چنانکه گذشت چه چنانکه بی انتقام منتقم نشود بی عاصی هم منتقم نشود پس حکم بانتقام
منتقم پیدا شود و این منافی غنائی حق نبود چه غنائی او بطریق خود وی است پس هر واحد از حق و خلق بهر واحد مربوط است
در ترتیبات مختلف یعنی هر یکی ازین دو بدیگر مرتبط است و متصل پس نیست هیچ یکی را از دیگری انفصال و جدائی
بگیر پیدا نه طالبان حق و معرفت از من چیزی که گفتم پس بتحقیق دانستی که در آنچه گذشت حکمت و معرفت انتشار جسد
آدم علیه السلام یعنی حکمت صورت او ظاهر و بتحقیق دانستی حکمت و سر انتشار روح آدم یعنی صورت باطن او یعنی
صورت ظاهر او از عالم است و صورت باطن صورت حق پس آدم حق باشد بباطن خود و خلق بظاهر خود و بتحقیق دانستی
انتشار رتبه آدم و آن مجموع است بوی مستحق و سزاوار خلافت و صایت حق تعالی شد چنانکه گذشت که اگر خلیفه
بصورت مستخلف نباشد خلیفه نیست پس آدم که خلیفه حق باشد در زمین همان آن نفس واحده است که خلق و ایجاد
کرده از وی نوع انسانی یعنی ابتدا کردن نوع انسانی از آدم باشد پس آدم درین نوع داخل نباشد و آنکه گفتیم که آدم
خود همان نفس واحده است که از آن پیدا کرده شد نوع انسانی مستفاد از قول حق تعالی است که یا ایها الناس اتقوا
باشد یعنی ای گروه مردم تقوی بکنید مر رب خود را که پیدا کرده است شما را از ذات واحد و پیدا کرده از وی زوجه او و ظاهر و
پراگنده کرد از آن هر دو مردان بسیار و زنان بسیار را پس ذات واحد آدم صفی باشد و خلق منها زوجها تا آخر بیان
پیدا کردن ماست از آن ذات واحد و زوجه حضرت حوا باشد پس قول باری تعالی که اتقوا ربکم باشد معنی آن اجعلوا
ما ظهر منکم است تا آخر یعنی بگردانید چیزی را که ظاهر است از شما وقایه و حافظ رب خود که باطن شما باشد و بگردانید چیزی را
که باطن است از شما که رب شما باشد وقایه و حافظ خود چه بدرستی که امری و کاری که از شما صادر می یابد مذموم
است و ممدوح پس بکنید در دائم ظاهر خود را که جسم باشد و نفس در وی منطبع وقایه رب خود که باطن شما است

پس هر ذمیمه که از شما صادر شود آنرا نسبت بظاهر خود بکنید و باطن خود را که رب شما است از ذمیمه و انتساب بر ذمیمه
محفوظ و مبرا و دور دارید و بکشید مر باطن خود را که رب شما باشد وقایه ظاهر خود پس هر نیک و حسن که از شما صادر شود آن را
نسبت بباطن و رب خود بکنید و ظاهر و جسم خود را از هر حمیده و انتساب آن دور دارید و محروم نشوید پس بشوید شما
وقایه و حافظ رب تعالی در مذموم و انتساب بر رب تعالی و بگردانید باطن رب را وقایه و حافظ خود در محمود و پسندیده
آنرا بخود نسبت نکنید تا باشید شما اهل ادب با رب تعالی و عالم بمراتب و حفظ مراتب پس بدرستی که الله تعالی
واقف و مطلع گردانید آدم را بتدبیر چیزی که گرو نهاده شد در آدم و حقیقت آن و آن چیز شیونات الهی و اسرار
نامتناهی اند و گردانیده سر آن چیز که گرو نهاده شد در آدم در دو قبضه حق تعالی که صفات جمالیه و جلالیه اند. در قبضه
دیگر آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد و همان گرو مراتب ابنای آدم را که هر یکی از دیگری امتیاز یافت و مراد
بوحی در کلام آنها اعم است و شامل الهام چنانچه استدلال بکریمه اوحی ربک الی النحل قرینه قویه برین اراده است
در نوع وحی باینها معنی محذوری ندارد و مراد از معراج نیز معراج روحانی است و مع ذلک ما انذا اول قائل در کثرت
فی الاسلام بسیاری از صنادید صوفیه مدعی معراج اند ابن جوزی در تلبیس ابلیس فرموده و انکر اهل بسطام علی
ابی یزید البسطامی ما کان یقوله حتی انه ذکر الحسین بن عیسی انه یقول لی معراج کما کان للنبی معراج فاخرجوه من
بسطام و اقام فی مکه سنین ثم رجع الی جرجان فاقام بها الی ان مات حسین بن عیسی ثم رجع الی بسطام یعنی
انکار کردند اهل بسطام بر سر آن بایزید بسطامی را از آنچه میگفت تا آنکه بحضور حسین بن عیسی مذکور شد که ابا یزید
میگوید مرا معراج است چنانکه پیغمبر را معراج بود پس او را از بسطام اخراج نمود و در مکه چند سال اقامت نمود
باز بجرجان مسافرت نمود تا آنکه حسین بن عیسی وفات یافت پس ببسطام مراجعت فرمود در نفحات الانس در
احوال جلال الدین محمد بلخی رومی آورده میگویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی از صور روحانی و اشکال غیبی یعنی
سفره ملائکه و برره جن و خواص که مستور آن قباب عزت اند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین
ولد نوشته یافته اند که جلال الدین در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه چند کودک دیگر بر بامهای خانها سیر
میکردند یکی از آن کودکان با دیگری گفته که باشد که بیا تا ازین بام بر آن بام بجهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع
حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد که آدمی بآن مشغول شود اگر در شما قوتی هست بیائید
تا سوی آسمان پریم در آن وقت از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد آوردند بعد از لحظه رنگ روی دیگرگون

شده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آنساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند
و بگرد آسمانها گردانیدند و عجائب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز مرا باین جایگاه فرود آوردند
انتهی بالجمله مراد از معراج در قول آنها معراج روحانی است و آن مخصوص انبیا نیست اولیا و خواص اهل
اسلام بلکه عوام آنها ازین عطیه عظمی نصیبی و بهره وافر دارند تفصیل مقام بنا برانچه در معارج النبوة بیان
نموده آنست که طریقه اول معراج خاص باولیا است طریقه ثانیه معراج عوام مؤمنان اما بیان معراج خاص
اولیا که سلوک مقامات طریقت بسر حد حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال احدیت حبیب خود را صلعم
چون بدولت عروج با طباق سموات مشرف گردانید باین کرامتش از سائر انبیا ممتاز ساخت و مقرر است که هرچه
با نحضرت انعام فرموده است اولیا را نیز از آن بهره کرامت فرموده و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نموده اند
معراج سید انبیا است صلعم همین فرموده اند که معراجی است اولیا را و آن عبارت از عقل است و مراین معراج
را دو عضاده است که عبارت از خوف و رجا است و درجات دارد که عبارت از اطاعت و عبادت است
و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج تا بدان مقام
ممکن نیست و اکمل انبیا را بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانکه حضرت رسالت را مادام که شق صدر نگردید
دل مبارکش را بآب رحمت پاک نشستند و از نور ایمان پر نگردید بمعراج سمواتش نبردند در خبر است که چون حق تعالی
خواهد که بنده را بقرب وصال خویش مشرف گرداند او را بقضا یا بصنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت قدم
بود و دامن استقامت انحراف ننموده و از طاعات و عبادات خود را کم نکرد بلکه بیفزود خدای تعالی فرماید که ای
ملائکه من شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نویسم بعد از آن فرماید که ای ملائکه مترصد احوال این
بنده باشید به بینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا نی اگر آن بنده
بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید هذا عبد تعرض للمزید این بنده آنست که مزید دولت و مرتبت و عظمت
ی خواهد شما را گواه گرفتم که او را بمراد او واصل گردانم چون سلوک طریق بر خود لازم گیرد و مدتی بر آن ثبات و استقامت
ورزد حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دستش
را بسلامتین قطع تعلق از غیر بشکافد و بآب عنایتش مطهر گرداند و بایمان مسکن و ایقان و طمانینت اگر مملو سازد
بعد از آن بر براق رشدش بنشانند و در طریق تحقیق تیز سیرش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سیر نموده قطع

امثال کند اما در راه بوسها وس نفس و تزئینات شیطان ورامی آن باید چنانکه خواجه را در راه شام بدائی بیهوده و نصائی
مودت دنیا و امثال این امتحان فرموده بزرگان گفته اند که وسواس نفسانی و تزئینات شیطانی چنانکه مثلاً در
سالک میکند که هوا بسیار سرد است و جامه خواب گرم بیرون خواستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض
نیست و بنده به ترک آن ماخوذ نمی شوی و اینها و صول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر همه بندگان آسانی
خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه آمین و امثال این همه تسویلات نفس و
تخیلات شیطان است چون سالک درین مسالک التفات باین تسویلات ننموده و روی توجه از هیئت
معهودین اعتقاد انحراف نگردانید و چون خواجه بنیاز و نیاز بثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت
جلال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار بسر وقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشانیده در فضای
هوای عالم معنی در طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او در پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک است
استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش در گذرانید و ملکوتش در آرد و علامات جبروتش مشاهده کند و عجائب
آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم السلام و اولیا باستقبال او آیند و هر یک او را بنوعی از بشارت
مستبشر گردانند و باکرام الهی جل و علی امتیاز او از سائر خلق تعجبها نماید بعده از آن مقامش بگذرانند تا
آسمان حجاب دنیا مر او را پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از حجاب بگذرانند و در ملکوت
دوم در آرد و از غرائب و عجائب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند تا تقدم نسبت بآن فراموش کند چون
از آنجاش بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید و رسول فکرت از آنجاش استفتاح نموده بگذرانند
آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریق ماضیه از آنجا نیز بگذرانند و آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید
چون نماز و روزه و امثال آن چون از آنجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید و چون از آنجا بگذرد
حجاب هفتم پیش آید چنانکه خواجه علیه السلام انبیا را در آن اطباق سموات هر یک را در مقام خاص او بر قدر مرتبه
او مشاهده فرموده کذلک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین حجاب که مبین شد متوقف
بینند که از آن مقام در گذشتن نتواند چنانکه ابراهیم در آسمان هفتم که اعلی درجات انبیای ماتقدم است علیهم
السلام متوقف بوده و از مراقی جذب ترقی نموده دلی کامل باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین محدثات
نهد و بمدد لیقین و لیکون من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن در گذارد فاما اگر عیار فی

... از انطباق سموات ... سدرة المنتهی که عبارت از منتهای فلکیت است
ترقی کند و آنچه ادراک مخلوق بآنجا تواند رسید و از آنجا درگذرد و بسول فکرت که قائم مقام جبرئیل است همانجا
بماند دیگر آنجا درگذشتن نتواند آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد و در آن مشاهده سر قوی شود
و بقوت تمام در میدان خاص در طیران درآید و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفات است برسد و عظمت سلطان
ذات مشاهده کند هرچه از متعلقات بشریت است همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان
هیبت بروی مکشوف شود و سر نیز آنجا از طیران باز ماند و از خود فانی و در قبای عرش خود را مرده بیند آنجا باشد
که بنظر رحمت الهی منظور گشته بخطاب ادن منی سر سروی زنده گردد و باذن خداوندی در سراپردهٔ عزت بار یابد
در حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطلع صفات که آئینهٔ ذات است
نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون عارف این معنی سر زند

ابیات

صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم	بهر چه می‌نگرم جز خدا نمی بینم
مگر که دیدهٔ حادث قدیم چون بیند	همین بس است که من خویش را نمی بینم
ز من مپرس که آنماه را کجا دیدی	چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم
بهر بلا که تو خواهی بیاز مای مرا	که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم
هر آنچه میرسد از تو رضیم بتو حقا	که هرچه از تو رسد جز عطا نمی بینم
عروج جان معین بر اوج او ادنی	بجز متابعت مصطفی نمی بینم

حاصل این روایش آنجا که محمد صلی الله علیه وسلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آستان
نماید و شراب الانس از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند بعد از آنکه عارف بدولت سعادت
اتصال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خمخانهٔ محبت از دست ساقی عزت درکشد باین خطاب مخاطب
گردد که هیچ سزاوار نیست که بندگان من طرفة العینی از من غافل باشند اگر بدانند که چیست که از انس او بواسطهٔ
غفلات فوت میشود هر آئینه جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد بعد از آنکه دل عارف ازین معراج
بازگردد با جایزهٔ قبول و خلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام
و شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول اما بیان طریقهٔ ثانی که درین معراج سالکان مسالک شریعت

مقتضای الصلوة معراج المؤمن پی بمقام حقیقت برده اند و آن معراجی است که عوام و خواص از معراج آن
بحسب استعداد بهره و اختصاص رسیده اند چنانچه آن حضرت فرموده و جعلت قرة عینی فی الصلوة امام
الائمه کاشف الغمه علی الحق فخر الدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون
خواجه عالم علیه الصلوة والسلام از جناب قدس مراجعت می نمود گفت الهی ما النصیب امتی من هذا التشرف
ازین دولت و سعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امت
نماز بجماعت است حضرت خواجه علیه السلام چون باین عالم تنزل فرمود با یاران چنین خبر داد که الصلوة
معراج المؤمن و امام می فرماید که نماز جامع است بر معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است بر افعالی
تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بروح دارد و بیان این معراج چنان است که خواجه علیه السلام چون
عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت توجه نمود که حلول در مقام قدس بطهارت میسر نگردد جبرئیل
از حوض کوثر از برای آنحضرت آب آورد و آن چنان بود که رضوان را فرمود تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر
با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار گوشهٔ مرصع بگوهر که شعاع آنها بعنان آسمان رسید حاضر آورد کذلک چون بنده
بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی نهد ظاهر خود را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شریعت مبین آن
و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد در ضوان در دو ابریق خوف
و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفانش مملو گردانیده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد از آن طشتی از علم که سبز او را
چهار گوشه است یکی علم افعال بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسما با حدیت و ذات بعینیت هویت باز
همراه گردد چون مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر شود و از برای وی براق محبت برین هویت تزئین داده پیش
کشید که مر آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین درگذرد و بیک طرفة العین
بیت المقدس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان ندای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
برآید بعد از آن چنانچه بعد از توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی حاصل گردید چندان
میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریای مضمحل دید ...
که بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید و از انواع نباتات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن از ... آنگاه
عتاب و ملال و بر و بحر سکان آنها روی آرد بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوالف آن از ملائکه

... بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ازمنه
و سماویه و ملک و فلک و غیب و شهادت در حیطهٔ النظر همت در آرد و بپرتو عظمت الهی نابر مجموع آن گمارد
همه را چون ستاره در جنب آفتاب فنا بود ببیند و از روی الیقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن
سدی از هر دو دست بر سرحد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صوری که عبارت از وجود آدمی است
که نقطهٔ کان دل است بزند و محسوسات نفسانی بلطائف روحانی تعرض نخواهد نمود القصه چون خواجه
قدم از صخرهٔ بیت المقدس برداشت و بر معراج نهاد بندهٔ مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و
کلمهٔ سبحانک اللهم و بحمدک تا آخر بر زبان راند که معراج آدم صفی این بود که فتلقی آدم من ربه کلمات در بارهٔ این
کلمه آمد بلکه معراج ملائکهٔ مقدسه بر همین کلمه بود نسبح بحمد ربک لاجرم عروج تسبیح همه عالمیان همین کلمه آمد که ان من شیء
الا یسبح بحمده بعد از آنکه از معراج خواجه علیه السلام قدم بر طباق سموات نهاد هر هفت طبقه را از دخل و تصرف
شیطان محفوظ دید که و حفظناها من کل شیطان مارد کذلک چون مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد
که اطوار هفتگانهٔ دل را که نمودار اطباق سموات سبع است از مکائد ... پاک گرداند بزبان بگفتار اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغمبر از اطباق سموات درگذشت به بهشت رسید هر یک از
ابواب ثمانیه ابواب را مفتاحی دهد مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب دوم ذکر بود و مفتاح سوم
شکر بود و مفتاح باب چهارم رجا مفتاح پنجم خوف مفتاح ششم اخلاص مفتاح هفتم دعا مفتاح هشتم اقتدا
کذلک چون بنده مصلی سموات اطوار قلب را طی کرد به بهشت مکاشفه میرسد و هر آنرا هشت در می بیند از برای
هر در کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب المعرفت است که بکلید معرفت و مفتاح ایمان می گشاید و
در دوم که باب الذکر است بکلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب الشکر را که در سوم است بمفتاح الحمد لله رب
العالمین فتح می نماید و باب الرجا به الرحمن الرحیم و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را
بکلمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین میگشاید و باب الدعا را بکلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد و باب
الاقتدا را در هشتم است به بند کشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گشاده
میگرداند هو المراد بقوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن چون مصلی بفرمان فاقرءوا ما تیسر من
القرآن حجرهٔ دار بساتین سوره قرآن میسر میکند مثل سیر آنحضرت در باغستان جنان بعد از آنکه سیر خواجه هم بر

... تلاوت کلام رب تجلی متکلم ظهور کرد بمقتضی اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف
... عظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم را ورد زبان سازد و بزرگان آن تجلی را تجلی صفاتی گفته اند و در ظهور آن
... آنحضرت ناظر آثار شده گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آن که مصلی نماز نیاز و
... در رکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله با مقام استقامتش قرار
... شکر این نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی می گشاید و بقبول حمد خود دینا زند
... سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد محمود واصل است تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد کما قال علیه السلام
... العبد اذا قال سمع الله لمن حمده نظر الله بنظر الرحمن و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و مستدعی
... خشوع لاجرم در مقابل تجلی اعلی رکوع میکرد و از همین معنی بود که آنحضرت اظهار فرمود اعوذ برضاک
من سخطک و چون سر از سجود بر میدارد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است وارد میشود و این کنایت است
از قرب ثمرهٔ شجرهٔ خشوع و مسکنت و متفرع است بر سجدهٔ اول چنانکه فرمود فاسجد و اقترب و این بلندترین مراتب
سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه است و آن این است که چون میان تجلی افعالی و صفات تفاوتی
... است امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع است بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد یکی رکوع و
دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود بظاهر این دو تجلی نیز از همدیگر جدا نگشتند و سجده
یکسان آمدند هر دو تواضع بر نهج واحد نموده گشتند فاما بینهما التفاوت بحسب معنی بسیار است که
اسرار آن در وقت سفر و غیاب ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی فرمود اعوذ بک منک هو و خطاب بک
سؤال آمد اما بحسب معنی تفاوت میان کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد از آن چون
معراج آنحضرت هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت فرض آمد تا رکعت اول معراج اجسام و رکعت
دوم معراج ارواح و اشباح در جلوس که وسادت سیادت لازم است و ثنای الهی جل و علا واجب چنانکه آنحضرت
بمقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نمود و ثنای معروض جناب اقدس الهی گردانید که هیچ کس
مثل آن نگفته بود التحیات لله و الصلوات و الطیبات بنده نیز بآن ثنا مامور شد و چون آن فتاح این ابواب
مغلقه و تصاعد برین درجات متعالیه متفوقه لخبر قدوم محمدیه مبشر گشته بود لابد سلامی بروح پرفتوح محمدی

نمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گوئیا سائلی ازین مصلّی سوال میکند که وصول باین درجات
عالیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیلت و بکدام عطیه یافته آدمی گوید که بدولت شهادت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن سائلی گوئیا میگوید که این سیّد که برق آسا بطرفة العین
از ناحیه ام القری بمقصد اصلی رسید و صفیر بر شال از سنبت مسجد اقصی تا بعنان سموات علا شجرة طیبة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء سر بر کشید و از صدره سدره میوه دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب
قوسین او ادنی بام سبحان الذی اسری بعبده چون هزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی
نغمه سرا گردیده و از معین دیوانه این نیازمندی در شرب شنیده ای بلبل گلزار معانی که توئی محرم اسرار نهانی
که تو بگو آن کس که نشان دو رت محبت بیافت هم از تو باید آن نشانی حاصل او برای این سیّد پسندیده و
این نور دیده هم تشبث بذیل آنحضرت نمود زبان بگفتار اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد می کشاید باز گوئیا سائلی
میگوید که تشرف متابعت این خواجه ببرکت دعوت خلیل جلیل میسر گشت که از برای نور رسالت آنحضرت سائلت
نمود که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای این دعا و پاداش آن استدعاست میگوید کما صلیت و بارکت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بعد از آنکه خواجه صلعم در آن بارگاه عالی مقام تمکن یافت و از حضرت جلال
احدیت بخطاب سل تعط و اشفع تشفع مشرف گشت هرچه از آن حضرت استدعا نمود همه غفران امت بود بنا
بر مصلّی بعد از دولت قربت الهی می باید که بر همان وتیره بعد از ثنا و درود مغفرت مؤمنین و مؤمنات طلبد و
از موائد خاص از برای ارباب اختصاص زکوة محبت و اخلاص بردارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله نموده لاجرم باید دعا و استغفار اقدام نماید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات تا آخر
بعد از آن که آنحضرت ترتیب خدمت با تمام رسانید و خاطر از مهمات امت تمام جمع گردانید امر بمراجعت
آمد اول عبور آنحضرت بملائکه ملکوت افتاد بعد از آن رجوع باصحاب و بنا بر آن فرمود کذلک مصلّی را نیز
رجوع از سفر معراج حمائزامر بهبت سلام اول بر تربت ملائکه کرام و دوم بخواص و عوام انام که در جماعة انتظام
یافته اند چنانکه فرمود تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم دیگر آنکه قائل بودن کاملیه بتناسخ و حلول در حیز منع است
کلام قاضی عیاض در شفا نیز سوی این امر هست چه از مطاوی کلام او واضح میشود که این فرقه قائل بحلول و تناسخ

و باطنیه طیاره سیلویدیه
موجب کفر اند و آنچه منجر بکفر می شود لبعد تکفیر قرامطه و اصحاب حلول و تناسخ
و کذلک من ادعی مجالسة الله و العروج الیه و مکالمته و حلوله فی احد الاشخاص کقول بعض المتصوفة
و النصاری و الباطنیة القرامطة انتهی و بعد از تکفیر قائلین بقدم عالم و الکفار جاحد نبوت و مدعی آن
برای خود تا کفر چه جماعه بسیاری فرموده و کذلک یقطع بتکفیر کل قائل قولا یتوصل به الی تضلیل الامة
و تکفیر جمیع الصحابة کقول الکاملیة من الرافضة بتکفیر جمیع الامة بعد النبی صلی الله علیه و سلم اذ لم یقدم
علیا فکفرت علیا اذ لم یتقدم و یطلب حقه فی التقدیم لانهم ابطلوا الشریعة باسرها و قد انقطع نقلها
و نقل القرآن اذ ناقلوه کفرة علی زعمهم ثم کفروا من وجه آخر بسبهم النبی صلی الله علیه و سلم علی مقتضی
قولهم و زعمهم انه عهد الی علی و هو یعلم انه یکفر بعده علی قولهم لعنة الله علیهم و صلی الله علی رسوله و آله اجمعین
لخصها و حق اینست که این فرقه را در شعب خوارج معدود نموده شود و ادراج آن در فرق شیعه از خیانات
مذهب و جهل یا تجاهل آنهاست از مفهوم شیعه چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست نیز باید دانست در کلام
بعضی رجال و روات غلاة غیر حقیقیه که صوفیه اند اکثر عبارات و الفاظ که موهم حلول و تناسخ است
واقع شده چنانچه میگویند ان الله تعالی هو الساری فی مسمی المبدعات و المکونات و لولم یکن الامر کذلک
ما صح الوجود یعنی خدای تعالی ساری است در حقائق مبدعات که وجود آنها مسبوق
بزمان نیست و در حقائق کائنات که مسبوق بزمان اند و اگر سریان حق نبودی هیچ موجود را وجود نبودی
و کقولهم فی تفسیر قوله تعالی الله نور السموات والارض ان النور اسم من اسماء الله و تنزله باسمه الظاهر
فی صور الاکوان یعنی نور عبارت است از تجلی او تعالی باسم مبارکش که ظاهر است در صور جمیع مخلوقات
و مانند کلام آنها در تطور انسان باطوار مختلفه و تنزلات روح بمواطن متکثره الی غیر ذلک مما لا یسعه
المقام ذکره بعضی که واقف بر مقصود آنها نبودند امثال این الفاظ و عبارات بر حلول و تناسخ حمل نمودند
در واقع ساخت ذمت آنها ازین اعتقادات باطله منزه و مبرا است نظیر این در کلام صوفیه اهل سنت
نیز وارد شده محققین ابرای ذمه آنها از تناسخ و حلول نموده اند از انجمله قیصری در شرح فصوص الحکم میفرماید
فما جاء فی کلام الاولیاء مما یشبه التناسخ انما هو بحکم احدیة الحقیقة و سریانها فی صور مختلفة کسریان المعنی

كما قال الشيخ العارف المحقق ابن الفارض قدس الله روحه ممن قال بالنسخ فالنسخ لا يه بها ابرأ وكن مما يراه بعزله وللروح من اول نزلاته الى الموطن الدنيا وفي صور كثيرة بحسب المواطن التي تغير عليها في النزول وصور برزخية على حسب سيأتها الروحانية وصور جنانية وجهنمية ليظهر بها الاعمال الحسنة و الافعال القبيحة ليظهر فيها عند الرجوع واشارا اتهم كلها راجعة اليها الا الى الابدان العنصرية لعدم تخصها العوالم ولولا مخافة التطويل لذكرت تلك المراتب مفصلة لكن الغرض اماك واليضاً ليس قوة هذا الظهور بعد الانتقال الى الغيب الا للكمل المسرحين في العوالم لا المقيدين في البرازخ والمحبوسين فيها كما قال حاكيا عنهم ولو ترى اذ وقفوا على النار الآية وقال ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وقال ربنا ابصرنا وسمعنا الآية وقال انظرونا نقتبس من نوركم الآية وكما انهم عند كونهم من الشهادة لا يمنعون من الدخول في عوالم الغيب كذلك عند كونهم في الغيب لا يمنعون من الظهور في الشهادة اذا طلبوا من الله بلسان استعداداتهم كذلك لتكميل النشأة او لتحصيل ولقد خلاصهم من التقييد والتعشق بالبرازخ الظلمانية للتغاير عنهم وبين الروح الاول فحصل بهم السراية في المظاهر ويعلم ما اشرنا اليه من تعلم سر دخول النبي عليه السلام في جهنم لاخراج امته مرارا ودخول باقي الانبياء والاولياء لذلك كما دل عليه حديث الشفاعة وغيره من الاحاديث الصحيحة ومن امعن النظر فيما قررنا ليظهر له الفرق بينه وبين التناسخ اذ بينهما فوارق كثيرة ذكرها يؤدي الى الاسهاب والله الهادي واليه المآب انتهى وتخصيص حضرت شيث عليه السلام در امداد وترتيب علوم لدنيه وافاضه عطيات آلهيه باين جهت است كه آنحضرت موسوم بهبة الله است نزد اين فرقه مظهر اسم وهاب بود وموهب علوم لدنيه از جميع ارواح رسد غير حضرت خاتم عليه وآل الصلوة والسلام وشرح مقام در فصوص الحكم در نص حكمت نفثيه در كلمه شيثيه بتفصيل مذكور است مي فرمايد وهذا العلم كان علم شيث عليه السلام دروحه هو الممد لكل من يتكلم في مثل هذا من الارواح اي علم الاسماء الالهية التي يترتب عليها الاعطيات كان مختصا بشيث عليه السلام من بين اولاد آدم من الانبياء والاولياء ما عدا روح الخاتم فانه لا يأتيه المادة الا من الله لا من روح من الارواح وبهذا العلم سمي شيثا لان معناه هبة الله اي وبسبب ان شيث عليه السلام كان مختصا بعلم الاسماء التي هي مفاتيح العطايا ومعنى شيث هبة الله بالعبرانية وسمي بلفظ يطابق اسمه مسماه الذي هو مظهر الوهاب والفتاح فبيده مفاتيح العطايا على اختلاف

اضافتها ونسبها ولما كان علم الاسماء التي هي مفاتيح العطايا اذ هو اعلى احد شيئا بالذوق والوجدان الا بما فيه منه صح انه بيده مفاتيح العطايا اذ هو المشتمل على الاسماء كلها ومظهر الوهاب فصار روحه مظهر العطايا والمواهب الالهية ان روحه يفيض العلوم الذاتية والكمالات الوهبية على اختلاف اضافتها ونسبها على الارواح كلها الا على روح الخاتم فانه يأخذه من الله بلا واسطة انتهى دليل آنكه قول اذا ابو الخطاب ياران خود را وصيت بليغ مي نمود كه براي معارف مذهب خود شهادت دروغ مي داده باشند ولهذا در كتب فقهيه مي نويسند شهادة الخطابية بدو وجه محل نظر است اول آنكه وصيت ابو الخطاب براي شهادت دروغ غير مسلم است وعدم قبول شهادت خطابية چنانچه در كتب معتبره اصول فقه اهل سنت مذكور است ازين جهت نيست كه خطابيه دروغ گفتن وشهادت زور را مباح وجائز ميدانند بلكه جهت است كه فرقه مذكوره مرتكب كذب را كافر ميدانند پس هرگاه او شخصي كه مذهب اين فرقه بوده باشد دعوى مسموع شد وعلم بحال قائل حاصل باشد كه او ارتكاب كذب را كفر مي پندارد درين صورت اعتماد بر حقيت وصدق او نموده اخبار او را بمنزله شهود حضور خود در آن واقعه قرار داده باداي شهادت مبادرت بايد نمود دوم آنكه مسموع نبودن شهادت خطابيه مطلقا در حيز منع است چه اگر شخصي از فرقه مذكوره مشاهده خود در امري مذكور سازد وبگويد كه من ديدم كه فلان كس فلان كس را كشت يا قرض داد يا فلان كس بجهت فلان كس چنين چنين اقرار نمود درين صورت در قبول شهادت خطابيه حرفي نيست در كشف الاسرار شرح بزدوي مي آورده وهم اي الخطابية وهم قوم من الروافض نسبوا الى محمد بن ربيب الاجدع فان شهادتهم لا يقبل لانهم يتدينون تصديق المدعي اذا حلف عندهم ويقولون المسلم لا يحلف كاذبا فاعتقاده هذا يمكن بتهمة الكذب من شهادته كذلك في المبسوط وفي التهذيب لمحيي السنة ويقبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابية فانهم يرون الكذب كفرا فربما يسمع ممن يوافقه في الاعتقاد ان

علے فلان کذا فیشهد علی موافقة قوله لما یری انّه لایخبر الکذب الّا ان یقول اقرّ فلان بفلان نکذا او رأیتُ فلانا اقرض فلانا او قتل فلانا فیقتل انتهیٰ بر تقدیر تنزل و قطع نظر ازین مناقشه می گوئیم که خطابیه درین امر مستقل و مستند نیستند بلکه متتبع و مقلد اند در حقیقت این سنّت سنیه حضرت عبداللّٰه ابن زبیر و سائر اصحاب جمل ابتداع نموده اند بیانش بر سبیل اجمال آن ست که در کتب معتبرهٔ سیر و اخبار مانند روضة الصفا وغیره منقول ست که چون عسکر صدّیقه و عسکر آنجناب بر لب حوأب رسید سگان آن مکان صیاح و نباح آغاز نمودند و بسمع صدّیقه رسید که حوأب همت بموجب حدیثے که از سرور کائنات علیه السّلام شنیده بود و بیادش آمد که آنحضرت فرمود که گویا می بینم زنی از زنان خود را که سگان حوأب برو بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدا از آنکه آن زن تو نباشی عزم مراجعت مصمّم نمود تا آنکه عبداللّٰه بن زبیر پنجاه مرد از سگان آن موضع آورد تا نزد عائشه گواهی دادند که این آب حوأب نیست و در کتب معتبره وارد ست که آن اوّل شهادت دروغی بود که در اسلام بوقوع آمد دیگر آنکه قول او بعد او تفویضیّه در فرق غلاة محلّ نظر است زیرا که غالی عبارت است از کسی که در حقّ ائمه علیهم السّلام غلو بکنند و جناب آنها را از حدود بشریّت برآورده احکام الٰهیه بر آنها جاری بکنند فاضل شهرستانی در ملل و نحل گفته الغالیة هؤلاء هم الّذین غلوا فی حقّ ائمّتهم حتی اخرجوهم عن حدود الخلیقة و حکموا فیهم باحکام الالٰهیّة انتهیٰ و شکّی نیست که در تفویض امور دنیا بعد از خلق دنیا بحضرت سرور انام و حضرت امیر المومنین علیهما و آلهما الصّلوٰة والسّلام اجرای احکام الٰهیه بر آنحضرت نمی شود زیرا که از امور دنیا اگر خصوص احکام شریعت مراد است چنانچه قول او در باب نبوت مشعر از آنست بنا برین تقدیر عدم غلو ظاهر است چه محققین اهل سنّت نیز بهمین قائلند که احکام مفوّض بجناب حضرت رسول خدا است صلّی اللّٰه علیه و آله وسلّم شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة میفرماید مذهب صحیح مختار آن است که احکام مفوض ست بحضرت رسالت صلعم که بهر که هرچه خواهد حکم کند بل یک فعل بر یکی حرام کند و بر دیگری مباح گرداند و انرا امثله بسیا

ست کمالا یخفے علے المتتبع حق جل و علاے عالم بید ابرزه و شرح ... [illegible]

ست انتهیٰ و اگر مراد امور دنیا است باز هم غلوی نیست چه محققین صوفیه تصریح نموده اند که آنحضرت مع چنانچه واسطهٔ افاضهٔ وجود از جانب مبدا جلت اسمائه بر ماهیات اعیان ... است افاضهٔ کمالات آنها نیز مفوض و موکول بآنحضرت است که مظهر اسم اعظم الٰهی است ... اللّٰه علیه و آله وسلّم شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده مظهر جمیع ما فی الصّورة الالٰهیة من الاسماء فی هذه النشأة الانسانیة فحازت رتبة الاحاطة والجمع بهذا الوجود و بقامت الحجة لله تعالی علے الملائکة فیحفظ فقد وعظک اللّٰه لغیرک فانظر من این اتی علی من اتی علیه فان الملائکة لم تقف مع معطیه لسان هذه الخلیفة ولا وقفت مع ما تقتضیه حضرة الحق من العنایة الالٰهیة انتهیٰ قیصری در شرح می فرماید و هذا الکلام اشارة الی ان جمیع الموجودات ما یاخذون کمالاتهم الا من مرتبة الانسان الکامل ولا یحصل التجدد فی کل آن الّا منها لان الاسماء مستعدون من اسم الذی هذا الکامل مظهره نیز قیصری می فرماید و لمّا کان علیه السّلام واسطة لوجوداتهم فی العلم و العین ماهیته و وجوداً کذلک کان واسطة بکمالاتهم قال تعالیٰ و ما ارسلناک الّا رحمة للعالمین و هذا الکل عین و همها باتصالهما الی کمالها کفرا کان او ایمانا او من ربه لیفیض بالفیض بحقائق العالم انتهیٰ دیگر آنکه این بیت

غلط الامین فجازها عن حیدرهٔ | واللّٰه ما کان الامین امینا

بغلاة اسناد کردن چنانچه مخدومی صاحب مواقف فرموده اند محل نظر است چه بیت مذکوره چنانچه بعضے اکابر تصریح بآن نموده اند از غلات نیست و مراد از امین درین بیت ابو عبیده جراح است که بزعم اهل سنّت در شان او وارد شده است امین هذه الامّة ابو عبیدة الجراح و ضمیر مجاز ها راجع بخلافت است نه نبوت چنانچه جناب فهّامی فهمیده اند و اهتمامی که ابو عبیده در نقل خلافت از حضرت امیر المومنین علیه السّلام بسوی ابوبکر صدیق نموده در کتب معتبرهٔ سیر و اخبار مسطور است و مدعای شاعر این است که ابو عبیدهٔ جراح غلط کرده خلافت را از حضرت امیر المومنین علیه السّلام انتزاع نموده بخلیفهٔ اوّل قرار داد و بیت فارسی یعنی

جبرئیل که آمد زبر خالق بیچون	در پیش محمد شد و مقصود علی بود

نیز از غلاة نیست بلکه بنابر مشهور از کلام مولوی روم است و در بعضی نسخ دیوان شمس تبریز در ضمن قصیدهٔ مشهوره مندرج است و آن این است قصیده

تا صورت پیوند جهان بود علی بود	تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن	هم عابد و هم معبد و معبود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب	هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هارون ولایت که بس موسی عمران	واللّٰه علی بود علی بود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه این است	تا هست علی باشد و تا بود علی بود
عیسی بوجود آمد و فی الحال سخن گفت	آن نطق فصاحت که بداود علی بود
موسی و عصا و ید بیضا و نبوت	در مصر بفرعون که بنمود علی بود
آن سر لحمک لحمی بشنو تا که بدانی	آن یار که او نفس نبی بود علی بود
جبرئیل که آمد زبر خالق بیچون	در پیش محمد شد و مقصود علی بود
آن قلعه کشائی که در قلعهٔ خیبر	برکند بیک حمله و بگشود علی بود
آن مرد سرافراز که اندر شب معراج	با احمد مختار یکی بود علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس	بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود
آن مرد سرافراز که اندر ره اسلام	تا کار نشد راست نیاسود علی بود
در هر دو جهان هست زبید او ز نهان	شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

جناب افادت مآب از راه تعنت و عناد این بیت را حمل بر غلو نموده در واقع چنین نیست بیانش این است که مقصود اصلی و غرض اولی از ارسال رسل و بعثت هادیان سبل بلکه از خلق عالم و ایجاد آدم بمحوای حدیث قدسی مشهور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و بمقتضای کریمهٔ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون که بعضی مفسرین بر لیعرفون تفسیر نموده اند معرفت مبدا المبادی و اول الاول است تعالی شانه و بهر برهانه و بتکمیل و وصول این مقصد اقصی بدو طریق است

باطن که اقوی است و از و بخدا توان رسید دوم راه ظاهر که باو خدای تعالی را توان انست و از سیر این راه بسیار است تا رسیدن و این هر دو طریق بر عکس یکدیگر اند باین معنی که سالک راه ظاهر استدلال از اثبات اشیا می کند مرتبه بمرتبه تا منتهی شود باثبات سببی که آن را هیچ سبب نبود مثلا ابتدا بدیدهٔ اعتبار اثبات کند که وی را سببی و موثری نیست و در آن موثر چون آثار معلولیت بیند گوید که آن را نیز موثری دیگر بود و علی هذا القیاس تا باثبات موثری رسد که در وی هیچ اثر معلولیت نبود و سالک راه باطن اشیا را مرتبه بمرتبه نفی نماید تا بموجودی باقی رسد که فنا و زوال را در آن راه نبود مثلا سالک بدلیل دانسته که علت و خالق اشیا باید که در وی هیچ گونه نقص و حاجت و بالجمله آثار حادثیت نباشد پس هرچه در وی اثر نقص و حاجت بیند نفی او کند تا بکاملی رسد که هیچ نقص در آن راه نیابد و بعد از آن نظر از وی بر نتواند داشت و بالطبع تا هرچه او را از ملاحظهٔ کاملی باز دارد دشمن شود بجهت نفی آن خود نگارد و همیشه در لذات مشاهده مستغرق باشد و از لذت جسمانی که عین حوادث است نیز و از ذات الغیر چه رسد و این لذت را حکمای الهی سعادت حقیقی و محققین صوفیه وصول خوانند و نهایت مراتب کمال کاملان و غایت سیر سالکان و عارفان این مرتبه است و همین مقام ولایت است که عارف هستی پندار خود را و جمیع اشیا را که مستلزم وهم اثنینیت است بر طرح و فانی یافته متحقق ببقا بعد الفنا گردد و این رتبه قرة العین انبیا و اولیا باشد و در حقیقت غرض از بعثت و ارسال رسل همین است که مردم را باین لذت دعوت کنند و باین مرتبهٔ عظمی اسیاقت نمایند لیکن انبیای سابق علی نبینا و آله و علیهم السلام چون جهت نبوت در آنها غالب بود دعوت خلق بطریق باطن نمی فرمودند و این منصب در عهد آنها بعهدهٔ اکابر حکما تعلق داشت بلکه دعوت باطن موکول بعهد کرامت مهد حضرت ختمیت مرتبت علیه و آله الصلوة والسلام میداشتند چنانچه در هیاکل النور مسطور است کما انذر بعض النبوات انی ارید ان افتح امتی بالامثال فالتنزیل الی الانبیاء و التاویل و البیان الی المظهر الاعلی الانوری الارحی الفارقلیط و کما انذر المسیح علیه السلام حیث قال انی ذاهب الی ابی و ابیکم لیبعث لکم الفارقلیط الذی ینبئکم بالتاویل و فارقلیط عبارت از حضرت پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله و آنحضرت صلوة الله و سلامه

علیه و آله با آنکه اشاره ولایت آنحضرت بر اشاره نبوتش غالب و اظهار اسرار بر ذات اقدسش موکول بود با وصف
اشتمال قرآن مجید بر اصول توحید و معارف آن باتم وجوه بفحوای نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم
الناس علی قدر عقولهم و نحن نحکم بالظاهر بیان حقائق و اسرار الطریق رمز و امثال فرموده و تفصیل
آن را بفحوای حدیث مستفیض بین الفریقین انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی
تاویله آیین عهده را بجناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که والی خطه ولایت
است تفویض فرموده بالجمله از تمهید این مقدمه بوضوح انجامید که غرض کلی از ایجاد آدم و انشای
عالم و مقصود اصلی از ارسال انبیاء و مرسلین و وحی آوردن حضرت جبرئیل امین بر حضرت خاتم النبیین
علیه و آله الصلوة والسلام ایصال بمقام ولایت است و صاحب این مرتبه و بادی مقتضای
انا المنذر و انا الهادی جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پس متحقق گشت که مقصود اصلی
از ارسال رسل و فرود آمدن حضرت جبرئیل بر حضرت پیشوای سبیل ذات اقدس حضرت علی بود
علیه السلام و همین است مراد و مقصود شاعر و هیچ گونه ارتفاع و غلو در آن نیست بلکه عین تحقیق
محققان صوفیه همین است چنانکه بر فطن خبیر مخفی نیست والله ولی التوفیق و ازین جا شعر فهمی عالم
بالا معلوم شد و مراد از صاحب ریش هم بعضی از صحابه اند که اهل سنت آنها را از صنادید خود
می دانند و روایت اللهم سدد الملینه در شان او وضع نموده اند و ریش عبارت سهم است تسمیة
للکل باسم الجزء دیگر آنکه مخدومی را در نقل مذهب خمسیه باقتضای همشهریان او خبط واقع شده
چه ظاهر این است خمسیه و مخمسه یک فرقه اند و مذهب تخمیس را چنانچه در فهرست شیخ تصریح بآن
وارد شده علی بن احمد ابو القاسم کوفی ابداع و اظهار نموده و او خود را از آل ابوطالب ادعا می
نمود و در اوائل حال مستقیم الطریقه بود در آخر عمر فساد در مذهبش راه یافته مائل بغلو و زندقه گردیده
غلاة در باره او اعتقاد تمام دارند و برای او منازل عظیمه ادعا نمایند و او کتب بسیار تالیف
نموده اکثر آن محتوی بر مذهب فاسد او و مشتمل بر غلو و تخلیط است و آخر تصانیفش منهاج
الاستدلال است و او در جمادی الاولی سنه سی صد و پنجاه و دو ۳۵۲ در قریه کرمی از صنافات فسا که
پنج فرسخی فسا و از آنجا تا بشیراز بیست و چند فرسخ است وفات یافته و بهمان موضع مدفون

... جزاه الله بعمله سوء جزاء آخر در خلاصة الرجال در ترجمه او بعد نقل کلام ابن غضائری که گفته
... مدعی ابو القاسم الکوفی یدعی العلویة کذاب غال صاحب بدعة و مقالة رأیت له کتبا کثیرة
... الیه می فرماید اقول هو المخمس صاحب البدع المحدثة و ادعی انه من هرون بن الکاظم و
... التخمیس ان عند الغلاة لعنهم الله تعالی ان سلمان الفارسی والمقداد و عمار و اباذر و عمرو بن
... الضمری هم الموکلون بمصالح العالم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا از تقریر این کلام معلوم
... باعث اقتران او در نقل مذهب خمسیه اشتباه واقع شده از اصل مذهب آنها مطلع
... ندیدن نام آنها منسوب بمخمس یافتند آن را حمل بر خمسه آل عبا علیهم السلام نموده مذهب
... خود را بآنها منسوب ساختند چنانچه بر متتبع مخفی نیست بنا بر این تقدیر عد خمسیه در
... غلاة محل نظر است و محققین صوفیه در حق بعضی عرفا مانند قطب و ابدال و اوتاد مثل این قول
... شیخ محیی الدین عربی در فتوحات مکیه در باب سی صد و هشتاد و سیوم می فرماید اعلم ان
... یحفظ دائرة الوجود کله من عالم الکون والفساد و بالامامان یحفظ الله الجنوب والشمال
... المشرق والمغرب و بالابدال یحفظ الاقالیم السبع و بالقطب هولاء لانه هو الذی یدور علیه عالم
الکون انتهی بعضی شعر انظم کرده

این جماعه که اهل عرفانند	سبب انتظام دورانند
کسوت اجتهاد در پوشند	طعمه درد و ابتلا نوشند
کار خلق خدای را سازند	مهمات خلق پردازند
در ره عشق یار جان بسپرند	عالمی را به نیم جو نخرند

... شهرستانی گفته که شاعر این فرقه بلحاظ مذهب خود تای تانیث از لفظ فاطمه درین بیت حذف
کرده بیت این است

توالیت بعد الله فی الدین خمسة	نبیا و سبطیه و شیخا و فاطم

محل تامل است زیرا که لا نسلم که حذف تا بلحاظ مذهب خمسیه باشد بلکه حذف تای تانیث درین بیت
بنا بر ضرورت قافیه است و مضمون بیت که نسبت بغلاة داده عین ایمان است که ایمان و ادعا ...

بآن کافهٔ مسلمین را فرض عین ست آری نواصب که نصب عداوت اهل بیت را علیهم السلام سرمایهٔ
نجات خود می دانند محبت و موالات آن بزرگواران کفر انگارند اگر قائل بغلو و کفر ناظمش شوند
مستبعد نیست ولنعم ما قیل **نظم**

حب الیهود لآل موسی ظاهر	وولاهم لبنی اخیه باد
وکذا النصاری یکرمون محبة	بمسیحهم نجرا من الاعواد
فمتی یوالی آل احمد مسلم	قتلوه او سموه بالالحاد
لم یحفظوا حق النبی محمد	فی آله والله بالمرصاد

قال الفاضل الناصب اما فرق کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف
بسیار است صاحب صحاح اللغة یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان
مثل صاحب قاموس و غیره بتبعیت جوهری بهمین رفته اند لیکن نزد ثقات و معتمدین ارباب تاریخ
صحیح آنست که او چیله حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن حنیفه از وی علوم غریبه اخذ کرده بود و
مجموع کیسانیان شش فرقه اند اول کربیه اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت
محمد بن حنفیه که ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی علم لشکر
در بصره بوی تفویض نمود این نص امامت وی اند و گویند محمد بن الحنفیه حی لا یموت است و در دره از
دره های کوه رضوی مختفی است صاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود در آن کوه آمده
مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب از آنها می چکد کثیر عزه که شاعر مشهور
است نیز از همین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت بر آن دارد **نظم** و سبط لا
یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء
و این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفاء صاحب الزمان شده و گفته که امام بجهت
خوف اعدا پنهان می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب
امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند و جابجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق بن عمر الیشا
امامت را از محمد بن الحنفیه با بو هاشم منتقل می دانند و بعد از ابو هاشم باولاد او می رسانند بوصیت

او لا بنا او حربیه و اینها را کندیه نیز گویند اصحاب عبدالله بن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبدالله
بن حرب را امام دانند بوصیت ابو هاشم عباسیه علی بن عبدالله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند
و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند بعد از ابو هاشم
عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه اینها با
کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن
حنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد انتهی کلامه اقول و به نستعین بچند وجه مردود
است اول آنکه آنچه در تحقیق کیسان اختیار نموده که کیسان نام چیله حضرت امام حسن مجتبی است
علیه السلام مخالف اقوال محققین فریقین است چه عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل و امام رازی در محصل
تصریح فرموده اند که کیسان مولای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است نه مولای حضرت امام
حسن علیه السلام و هذه عبارة الملل والنحل الکیسانیة اصحاب کیسان مولی امیر المؤمنین علی علیه
السلام وقیل تلمیذ محمد بن الحنفیه یعتقدون فیه اعتقادا بالغا کاحاطته بالعلوم کلها واقتباسه
من السیدین الموالی بجملتها من علم التاویل والباطن وعلم الآفاق والانفس الخ فاضل اجل میرزا
محمد استرآبادی در تلخیص الاقوال و دیگر کتب رجال خود می فرماید و سموا الکیسانیة وهم المختاریة
وکان لقبه کیسان و لقب کیسان لصاحب شرطه المکنی ابا عمرة وکان اسمه کیسان وقیل انه
سمی کیسان بکیسان مولی علی بن ابی طالب وهو الذی حمله علی الطلب بدم الحسین علیه السلام و
دله علی قتلته وکان صاحب سره والغالب علی امره وکان لا یبلغه عن رجل من اعداء الحسین علیه السلام
انه فی دار او فی موضع الا قصده فهدم الدار باسرها وقتل کل من فیها من ذی روح فکل دار بالکوفة
خراب فهی مما هدمها واهل الکوفة یضربون بها المثل واذا افتقر انسان قالوا دخل ابو عمرة وانتهی و در
محصل فرموده فصل فی شرح الکیسانیة هم اصحاب کیسان مولی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
اعتقدوا منه الاعتقاد العظیم فانه اخذ علم التاویل والباطن والآفاق والانفس عن ابن الحنفیة
وانتهی الامر بهم الی رفض الشرائع وانکار القیمة والقول بالحلول والتناسخ وکان المختار بن
ابی عبیدة الثقفی الکوفی القائم بثار الحسین علیه السلام ظاهرا رجلا اولا زبیریا ثانیا وشیعیا ثالثا وکیسانیا

ابعاً ويقال ان علياً كان يسمي المختار بالكيسان انتهى دیگر آنکه آنچه در بیان معتقد ابو کریب و کریبیه نقل
کرده که این فرقه قائل اند بامامت محمد بن حنیفه بعد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مختاریه را قسیم کیسانیه
گردانیده نیز خلاف مصرحات محققین است چه محققین مختاریه افرقه از کیسانیه شمرده باین نهج که کیسانیه
را اولاً منقسم بدو قسم ساخته که بعضے قائل اند بامامت آن جناب بعد حسنین فرقه اوّل را حیانیه نامیده
و فرقه دوم کربیه و مختاریه را در قسم دوم داخل کرده اند امام رازی در محصل می فرماید فهذه الفرقة یقال
لهم الکیسانیه وهم المتفقون علی امامة محمد بن الحنفیة ثم اختلفوا فذهب الحیانیه اصحاب حیان بن
زید السراج الی انه کان اماماً بعد علی بن ابی طالب علیه السلام واحتجوا علیه بان علیاً دفع الرایة
الیه یوم الجمل وقال له اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد وهذا یدل علی ان علیاً اقامه
مقام نفسه وهو یوجب الامامة والاکثرون منهم اثبتوا امامته بعد قتل الحسین علیه السلام واحتجوا علیه بوجهین
الاول ان الحسین ع لما عزم علی الکوفة اوصی بالامامة الیه الثانی الذی بقی من ولد الحسین هو زین العابدین
کان صبیاً وهو لم یکن اهلاً للامامة فتعین محمد ثم ان المختار دعی الناس الی ابن الحنیفة وزعم انه من دعاته ثم
تنبی فلما عرف محمد ذلک تبرأ منه ثم ان مصعب بن الزبیر لما قتل المختار حوت خراسان والعراق
والحجاز والیمن لعبد الله بن الزبیر قد دعی ابن الحنفیة الی طاعته فهرب منه الی عبد الملک بن مروان و
کره عبد الملک بن مروان کونه بالشام فامره بالخروج الی الیمن فخرج الی الیمن فغاب فی طریقه ثم اختلفت
الکیسانیه فمنهم من قال انه حی فی جبل رضوی وانه بین اسد ونمر یحفظانه وعنده عینان نضاختان
تجریان بماء وعسل ویعود بعد الغیبة فیملأ الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً وهو المهدی المنتظر
وانما عوقب بالحبس هناک بخروجه الی عبد الملک بن مروان ومیله الی یزید بن معاویه وهذا هو قول الکریبیة
اتباع ابی کریب الضریر وکان السید الحمیری علی هذا المذهب وهو یقول ؎ الا ان الوصی بذلک نفسے
اطلت بذلک الجبل المقاما فی ابیات انتهی و حیان بیای تحتانیه است چنانچه میرزا محمد استرآبادی در
رجال وسیط و غیر آن ذکر کرده نه بنون چنانچه در تحریر طاوسی واقع است و چند حدیث متضمن احتجاج
حضرت صادق علیه السلام با او در باب محمد بن حنیفه مروی است در این جا بر یک حدیث اکتفا
نموده شد حدثنی الحسین بن الحسین بن بندار القمی قال حدثنی سعد بن عبد الله بن ابی خلف القمی

قال اخبرنا احمد بن محمد بن عیسی او محمد بن عبد الجبار البابلی عن العباس بن معروف عن عبد الله بن
عبد الله بن ابی طالب الانباری عن حماد بن عیسی عن الحسین بن المختار القلانسی عن عبد الله بن
سنان قال دخل حیان السراج علی ابی عبد الله ع فقال له یا حیان ما یقول اصحابک فی
محمد بن علی الحنفیة قال یقولون هو حی یرزقون فقال ابو عبد الله علیه السلام حدثنی ابی
انه کان فیمن عاده فی مرضه وفیمن اغمضه وفیمن ادخله حفرته وزوج نساءه وقسم میراثه قال فقال حیان
انما مثل محمد بن الحنفیة فی هذه الامة مثل عیسی علیه السلام فقال ویحک یا حیان شبه علی اعدائه
فقال بلی شبه علی اعدائه فقال تزعم ان ابا جعفر عدو محمد بن علی لا ولکنک تصدف یا حیان و
قد قال الله عز وجل فی کتابه سنجزی الذین یصدفون عن آیاتنا سوء العذاب بما کانوا یصدفون فقال
ابو عبد الله علیه السلام فتبت الی الله من کلام حیان ثلثین یوماً و آنچه بعضے ازین فرق در
معرض احتجاج ذکر کرده اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در حین شهادت حضرت
سید الشهدا علیه السلام صبی بود باطل است چه آنحضرت در آن وقت بیست و سه ساله بودند
و بسبب بیماری که بذات قدس ایشان عارض بود محاربه با اعدا نفرمودند و آنچه امام رازی
ذکر کرده که محمد بن الحنفیه در راه یمن ودیعت حیات سپرده محل نظر است چه آنجناب در مدینه
منوره علی هاجرها التحیة والسلام وفات یافته چنانچه محقق طوسی و دیگران تصریح بآن نموده
اند میرزا محمد معتمد خان بدخشی در مفتاح النجا روایت کرده مات ابن الحنفیة رضی الله عنه سنة ثمانین
احدی وثمانین ودفن بالبقیع وصلی علیه ابان بن عثمان بن عفان باذن ابنه ابی هاشم وله
خمس وستون سنة دیگر آنکه اسناد ابیات به کثیر عزه عاری از سداد است بلکه ابیات مذکوره
از سید حمیری است در ایامی که قائل بامامت محمد بن حنفیه رضی الله عنه بود گفته چنانچه دمیری
در حیوة الحیوان در باب العین در لفظ عکرمه بعد از نقل اسناد این ابیات بکثیر عزه می گوید قلت
والصواب انها للحمیری محقق طوسی نیز در نقد المحصل این ابیات بسید حمیری اسناد کرده تمام
ابیات را این قسم ذکر کرده

النظم

الا ان الائمة من قریش   لذی التحقیق اربعة سواء

علی والثالثة من بنیه	هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و برّ	وسبط غیبته کربلاء
وسبط یملأ الارض بن عدلا	امام الجیش یقدمه اللواء
توارى لا یری فیهم زمانا	برضوی عنده عسل وماء

نیز محقق میفرماید که سید حمیری آخرها بدعاء توفیق الهی ازین مقاله برگشته در عداد شیعهٔ جعفری منسلک گردیده می گوید

تجعفرت باسم الله والله اکبر	وایقنت ان الله یعفو ویغفر

ودر غنیة الطالبین ذکر کرده قول غریبی در مذهب سید حمیری نقل کرده در عداد فرقهٔ سبائیه می فرماید ومنهم السید الحمیری انتهی ولا یخفی ما فیه دیگر آنکه آنچه فرموده این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده وگفته که امام بجهة خوف اعدا پنهان می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند وجمیع فرق شیعه باین مسئله شده خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند وجابجا قائل باختفا شده اند بحسب ظاهر منافاتی دارد باآنکه خودش در احوال فرقهٔ سبائیه گفته که می گویند حضرت امیر المومنین در ابر مختفی می ماند و آواز رعد از وست و برق چابک اوست الخ چه بنابرین تقدیر اول کسانی که قائل باختفای امام زمان شده اند سبائیه اند نه کریبیه صاحب ملل ونحل باآنکه خود در احوال سبائیه گفته هم اول فرقة قالت بالتوقف والغیبة والرجعة باز در احوال کیسانیه منافات قول خود نموده می گوید وهذا اول حکم بالغیبة والعود بعد الغیبة انتهی ان هذا الشئی عجاب ودر حقیقت نسبت ابتداع این قول بکربیه وسبائیه خلاف واقع است چه اول کسی که قائل بغیبت ورجعت شده جناب عمر فاروق است چنانچه کتب سیر واحادیث ناطق بآن است ابن ابی الحدید معتزلی نیز در شرح نهج البلاغه گفته جمیع اصحاب سیر روایت کرده اند هرگاه سرور عالم ازین عالم ارتحال فرمود ابو بکر در خانه اش که در سنح واقع بود متمکن داشت پس برخاست عمر وگفت آنحضرت وفات نیافته ورحلت نخواهد فرمود تا آن که دین او در تمام عالم ظاهر وبا هر گردد هر آئینه رجعت

خواهد فرمود ودست وپای مردی که قائل بموت وشده اند قطع خواهد نمود و چون می شنوم کسی که پیغمبر ارتحال نموده مگر آنکه بشمشیرش می زنیم پس ابو بکر آمد وچهرهٔ مبارک کشود وگفت پدر و مادرم فدای تو باد پاکی وخوشی در حال حیات ودر حین ممات وگفت بخدای تعالی دوباره مرگ نمی چشاند پس برآمد ومردم بر گرد عمر بودند واو می گفت که آن جناب ودیعت حیات نسپرده وسوگند برین دعوی می خورد پس ابو بکر باو گفت ای سوگند خواننده بر جای خود باش کسی که بعبادت محمد قیام می نمود پس بدرستی که محمد ازین عالم انتقال فرمود وکسی که بعبادت الهی قیام می ورزد پس بدرستیکه او سبحانه تعالی زنده است نمی میرد وگفت قال الله تعالی انک میت و انهم میتون ونیز فرموده افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم عمر گفت بخدا قسم هرگاه این را شنیدم قادر بنفس خود نشدم تا آنکه بر زمین افتادم ودانستم که آنحضرت برحمت ایزدی پیوسته فضل بن روزبهان در کتاب خود گفته اقول فی الصحاح ان رسول الله صلعم لما توفی قام عمر فی المسجد وقال ان رجالا من المنافقین یزعمون ان رسول الله صلعم توفی وانه ذهب یناجی ربه کما ذهب موسی یناجی ربه فی الطور وسیعود ولیقطع ایدی رجال وارجلهم بما قالوا انه مات فدخل ابو بکر وقال لعمر اجلس فما جلس وکان یتکلم بمثل ذلک الکلام حتی قام ابو بکر فی ناحیة اخری من المسجد فقال ایها الناس من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فهو حی باق لا یموت ثم قرأ هذه الآیة وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم الآیة فلما سمع عمر هذه المقالة رجع الی قول ابی بکر وقال کانی لم اسمع هذه الآیة دیگر آنکه ضمیر غائب قول او این فرقه امامت را بعد از ابو هاشم باولاد او میرسانند بوصیة الآباء للابناء بحسب ظاهر راجع بابو هاشم است واین معنی مشعر است از عدم اطلاع او بر کتب انساب چه ابو هاشم چنانچه علمای انساب تصریح بآن نموده اند ولدی نگذاشته در عمدة الطالب می گوید فالعقب المتصل الآن من محمد حلیف علی وجعفر قتیل الحیرة واما ابنه ابو هاشم عبد الله الاکبر امام الکیسانیة عنه انتقلت البیعة الی بنی العباس فمنقرض انتهی فرقه را که فاضل ناصب اسحاقیه گفته شهرستانی در ملل ونحل هاشمیه نامیده می گوید الهاشمیة اتباع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیة قالوا بانتقال

الامامية الى ابى هاشم قالوا فانه افضى اليه اسرار العلوم واطلعه على مناهج تطبيق الآفاق على الانفس و
تقدير التنزيل على التاويل وتصوير الظاهر على الباطن قالوا ان لكل ظاهر باطنا ولكل شخص روحا و
لكل تنزيل تاويلا ولكل مثال فى هذا العالم حقيقة فى ذلك العالم والمنتشر فى الآفاق من الحكم و
الاسرار يجتمع فى الشخص الانسانى فهو العلم الذى استاثر على عليه السلام ولده محمد بن الحنفية وهو
افضى ذلك الى ابنه ابى هاشم وكل من اجتمع فيه هذا العلم فهو الامام حقا انتهى و ابو هاشم از جملهٔ کبار علما
بود گویند واصل بن عطا شاگرد او بود شهرستانی در ملل و نحل گوید یقال اخذ واصل عن ابی هاشم
عبد الله بن محمد بن الحنفية و آنچه در کلام بعضے از اعاظم واقع شده که بنا بر مشهور ابو علی جبائی که رأس و
رئیس معتزله است شاگرد اوست محل نظر است چنانچه بر واقفان فن سیر و تاریخ مخفی نیست قال
الفاضل الناصب اما زیدیه پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی
الله تعالى عنهم اجمعين نسبت کنند و باهم افتراق نموده نه فرقه شده اند اول زیدیه خُلّص که
اصحاب زید بن علی بودند و با وی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان و اصول مذهب از وی
آموختند بلکه بعضے از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرا از اصحاب کبار جائز ندارند و نصوص
متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند و همه اینها یاد کنند و گویند که امامت حق مرتضیٰ بود و او خود برائے
شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفاء ثلاثه خطا نبود زیرا که مرتضیٰ بآن راضی بود
و معصوم بخطا و باطل راضی نشود و مذهب ایشان موافق اهلسنت بود در جمیع مسائل امامت الا در همین قدر
که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و تفویض او بدیگری امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه فرقهٔ ثانیه
است از شیعهٔ اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعهٔ دیگر تحریف مذهب خود
کردند و بنهایت دور افتادند گویند امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید
بن علی قائل بود و آنرا درین خروج تصویب مینمود و مردم را برفاقت او تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در
فروع موافق مذهب حنفیه اند و در اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن
ابی زیاد گویند امام بعد از پیغمبر مرتضیٰ بود بنص و صفی بتعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتدای مرتضیٰ
و بعد از مرتضیٰ حسنین را نیز امام دانند و بعد از حسنین امامت را شوری در ذریت حسنین اعتقاد

کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید بن علی
را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضے گفته اند محمد بن عبد الله
بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده
است مقتول نشده و بعضے گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام
معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس در گذشت موت او را انکار کنند
و جماعهٔ از اینها گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین و او صاحب الکوفه گویند
در ایام مستعین خروج کرد و بقتل رسید قتل او را انکار کنند سوم جریریه اینها را سلیمانیه نیز گویند اتباع
سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضا مندی
دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با اینها با وجود مرتضیٰ
تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند چهارم تبریه و تومیه نیز لقب آنهاست یاران
مغیره بن سعد که ملقب بابتر بود گویند بیعت ابو بکر و عمر بر خطا نبود زیرا که مرتضیٰ بر آن سکوت کرده
و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که برضا و سکوت مرتضیٰ خاطر خواه
ایشان بر آن ثابت نشده و مرتضیٰ را از وقت بیعت امام دانند پنجم نعیمیه یاران نعیم بن الیمان
مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر
صحابه را بخیر یاد کنند ششم دکینیه یاران فضل بن دکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه
است مگر آنکه طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند و بقیهٔ صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف
بن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام اگر جائز خلافت را
دیگری بود شد خروج بروی واجب است و اینها را خشبیه از آن گویند که بر سلطان وقت بنی اسباب
خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم
یعقوبیه یاران یعقوب برجعت قائلند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا
نمایند نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام
اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و خروج

حمایة امام است و تعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جائز است انتهی کلامه اقول
و فیه ایضا چند وجه محل نظر است اول آنکه آنچه گفته که امام اعظم ابو حنیفه کوفی نیز بصحت امامت زید
بن علی قائل بود الخ خلاف مشهور است چه شخصی که امام اعظم موصوف را با مداد و اعانت و تحریص ملتزم ابراهیم
بن عبد الله بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب ع و برادرش محمد بود که شب دوشنبه سنه
یکصد و چهل و پنج در بصره خروج نموده منصور دوانقی لشکر بر سر وی فرستاد ابراهیم نیز از بصره بیرون
آمده با عسکر دوانقی محاربه نمود بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمده شهید شد در قریه
باخمری و آن قریه ایست قریب بکوفه نه زید شهید چنانچه مخدوم می قائل بآن شده در عمدة
الطالب آورده و ظهر ابراهیم لیلة الاثنین غرة شهر رمضان سنة خمس و اربعین و مائة بالبصرة و بایعه
وجوه الناس بهم بشیر الرحال و الاعمش سلیمان بن مهران و عباد بن منصور القاضی صاحب
مسجد عباد بالبصرة و المفضل بن محمد و سعید بن الحافظ فی نظرائهم و یقال ان ابا حنیفة بایعه
ایضا و کان قد افتی الناس بالخروج معه فیحکی ان امرأة اتته فقالت انک افتیت ابنی بالخروج
مع ابراهیم فخرج فقتل فقال لها لیتنی مکان ابنک و کتب الیه ابو حنیفة اما بعد فانی جهزت الیک
اربعة آلاف درهم و لم یکن عندی غیرها و لولا امانات للناس عندی للحقت بک فاذا لقیت
القوم و ظفرت بهم فافعل کما فعل ابوک فی اهل صفین اقتل مدبرهم و اجهز علی جریحهم و لا تفعل کما فعل
ابوک فی اهل الجمل فان القوم لهم فئة و یقال ان هذا الکتاب دفع الی الدوانقی و کان سبب تغیره علی
ابی حنیفة انتهی ملا حسین کاشفی در احوال ابراهیم بن عبد الله میگوید او از کبار علما بود در شب دوشنبه سنه
خمس و اربعین و مائه بصره خروج کرد و بسی اکابر وی بیعت کرده بودند چون اعمش و عباس بن منصور و
بصحت رسیده که ابو حنیفه کوفی در بیعت او بود و بخروج با وی نصرت و معاونت وی فتوی داده
و پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاده و نامه بوی نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ امانت و
ودائع مردم که نزدیک منست مرا مانع میگیرد و الا بتو لاحق شده تقویت تو میکردم و این نامه بدست
دوانقی افتاد بر ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذا کرد که سبب وفات او گردید و آورده اند که عجوزه بنزد
ابو حنیفه کوفی آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت

کاشکی من بجای پسر تو بودمی انتهی [illegible] محمد معتمد خان [illegible]
الحسن بن علی میگوید و روی ان ابا حنیفة کان یفتی سرا بوجوب نصرته و نصرة اخیه ابراهیم انتهی و آنچه در
کشاف در تفسیر آیه کریمه لا ینال عهدی الظالمین واقع است و کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید
بن علی و حمل المال الیه و الخروج معه علی اللص المتغلب المسمی بالامام و الخلیفة کالدوانقی و اشباهه فقالت
له امرأة اشرت الی ابنی بالخروج مع ابراهیم و محمد بن عبد الله بن حسن حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان
ابنک ظاهر آنست که لفظ زید بن علی درینمقام از طغیان قلم آنست بغیر تعسف و تکلف تام که
ذهن مستقیم و ذوق سلیم از آن آبی است درست نمیشود چنانچه علامه تفتازانی و یحیی التمیمی در حواشی
کشاف ارتکاب آن نموده اند علامه تفتازانی میگوید انه ای المنصور و زاد ابا حنیفة علی القضاء فابی و
امر بحبسه و مات فی الحبس و قیل انه سقاه السم لانه کان یفتی بامامة ابراهیم و محمد بن عبد الله بن الحسن بن
الحسن بن علی و هما اللذان ادعیا الامامة فی زمن الدوانقی و اما زید بن علی بن الحسین بن علی فانما
ادعی الخلافة فی زمن الهشام بن عبد الملک بن مروان و کان قبل الدوانقی بمدة فقتله امیر الکوفة
من قبله یوسف بن عمر الثقفی علیه ما یستحق و عاش ابو حنیفة الی زمن المنصور الدوانقی و کلام المصنف
یجب ان یحمل علی ان ابا حنیفة کان یفتی بالخروج مع زید علی من هو لص متغلب شبیه بالدوانقی
فان هشاما ایضا من هذا القبیل انتهی و یحیی تمیمی میگوید فلعل قوله کالدوانقی تشبیه ای کان یفتی بالخروج
علی اللص المتغلب هشام الذی هو کالدوانقی فی الظلم و العدوان و عجب نیست که این دو بزرگ
برای تصحیح کلام زمخشری ابداع افتای ابو حنیفه بنصرت زید بن علی ع نموده اند و مجرد بودن هر دو در زمان
او دلیل افتا بغیر نقل ارباب تاریخ نمیتواند شد کما لا یخفی **فائده** و جارودیه را سرحوبیه نیز گویند وجه تسمیه در
مطاوی احوال ابو الجارود بوضوح خواهد پیوست و نام ابو الجارود زیاد بن منذر است و او همدانی
خارقی و حرقی زیدی مکفوف البصر اعمی القلب است و همدانی بدال مهمله و خارقی بخای معجمه و الف و
رای مهمله و قاف و تحتانی و حرقی بحای مهمله مضمومه و رای مهمله و قاف و تحتانی است و او کور مادرزاد
بوده چنانچه نجاشی از محمد بن سنان روایت کرده قال قال ابو الجارود ولدت اعمی ما رایت الدنیا
قط و او از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود در وقت خروج زید شهید تغیر و خلل در اعتقاد او

[illegible] حضرت امام محمد باقر علیه السلام و اسم او سلیمان بن کثیر ...

ابتری که ساکن دریاست و بُتری منسوب بسین مهمله مضمومه و بای مهمله و حای مهمله مضمومه و واو موحده است و احادیث بسیار در کتب اثنا عشریه در مذمت او وارد است از آنجمله شیخ ابو عمر کشی باسناد خود از ابی بصیر روایت کرده قال ذکر ابو عبد الله علیه السلام کثیر النوا و سالم بن ابی حفصه و ابا الجارود فقال الکذابون المکذبون کفار علیهم لعنة الله قال قلت جعلت فداک کذابون قد عرفتهم فما معنی مکذبون قال کذابون یأتونا فیخبرونا انهم یصدقونا ولیس کذلک و یسمعون حدیثنا فیکذبون دیگر آنکه صاحب غنیة الطالبین فرقه جریریه را بسلیمان بن کثیر نسبت کرده و نیز زعم این فرقه آن است که تقدیم مفضول بر فاضل جائز است و گویند هر چند مستحق امامت حضرت علی بن ابی طالب است علیه السلام و شیخین ازین استحقاق عاری اند ترک اصلح کرده بطریق خطا بیعت نمودند مگر آنکه این خطا منتهی بدرجه فسق نیست لیکن چون اتفاق بیعت باینها واقع شده اعتقاد بامامت شان باید داشت فی غنیة الطالبین زعموا ان علیا کان الامام وان بیعة ابی بکر و عمر خطاء لا یستحقان الفسق وان الامة ترک الاصلح انتهی دیگر آنکه تبریه بضم متحده است اگرچه فیروزآبادی وجه تسمیه یاران مغیره بن سعید مطابق قول ناصب بیان کرده قال الابتر لقب المغیرة بن سعید و البتریة منسوب الیه لیکن انچه در کتب رجال اثنا عشریه معلوم میشود که تبریه اصحاب کثیر النوا و سالم بن ابی حفصه و حکم بن علتبه و سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت حداد اند در مذمت این گروه روایات کثیره وارد شده از آنجمله شیخ عمرو کشی بسند خود از ابو بصیر روایت کرده قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان الحکم بن علتبه و سلمة و کثیر النوا و ابا المقدام و التمار یعنی سالما اضلوا کثیرا ممن ضل من هؤلاء وانهم ممن قال الله عز و جل ومن الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر وما هم بمؤمنین و کثیر النوا کوفی است نامش کثیر و کنیتش ابو اسمعیل و نام پدرش قاروند است بقاف و الف و رای مهمله مفتوحه و واو مفتوحه و سکون دال مهمله و بعوض قاف کاف نیز آمده عامی است و سوء اعتقاد بجناب حضرت امام محمد باقر علیه السلام داشته اعلان عداوت با آنجناب می نمود چنانچه فاضل کامل میرزا محمد استرآبادی تغمده الله بغفرانه در مجمع الاقوال از محمد بن یحیی روایت کرده قال قلت لکثیر النوا ما اکثر استخفافک بابی جعفر قال لانی سمعت منه شیئا لا احبه ابدا سمعته یقول ان الرجل

ابقع [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام [illegible]

حضرمی روایت کرده قال قال ابو عبد الله علیه السلام اللهم انی الیک من کثیر النوا بری فی الدنیا و الآخرة و سالم بن ابی حفصه عجلی کوفی مولای بنی عجل کنیتش ابو یونس و گویند ابو الحسن است و نام پدرش علتبه و از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام روایت دارد و حضرت صادق علیه السلام تکفیر و تکذیب و لعن او فرموده و او از رؤسای زیدیه تبریه است در سنه یک صد و سی و هفت [137] در حیات حضرت صادق علیه السلام ودیعت حیات سپرده در تلخیص الاقوال در ترجمه سالم تمار گفته والظاهر انه سالم بن ابی حفصة انتهی و حکم بن علتبه کندی کوفی مولای شموس بن عمرو کندی است کنیتش ابو محمد و گویند ابو عبد الله و علتبه بعین مهمله و تای فوقانی و بای تحتانی و موحده است و او از فقهای عامه و زیدی تبری بوده و بخدمت حضرت سید سجاد و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام رسیده بود در مذمت او روایات کثیره در کتب امامیه وارد است و در سنه یک صد و چهارده [114] جان بمتقاضی اجل سپرده و محمد ذهبی در ترجمه او آورده فقیه الکوفة عابد قانت ثقة صاحب سنة توفی سنة ۱۱۵ و سلمة بن کهیل بن حصین تابعی تبری از رؤسای این فرقه است و کنیتش ابو یحیی حضرمی است و ادراک صحبت حضرت امام زین العابدین علیه السلام و حضرت امام محمد باقر علیه السلام کرده در مذمت او روایات بسیار وارد شده و ابو المقدام حداد عجلی کوفی نام او ثابت بن هرمز فارسی است بصحبت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسیده زیدی تبری مذموم است و در تلخیص الاقوال وجه تسمیه تبریه باسناد خود از سدیر چنین روایت کرده قال دخلت علی ابی جعفر علیه السلام ومعی سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت الحداد و سالم بن ابی حفصة و کثیر النوا و جماعة معهم و عند ابی جعفر علیه السلام اخوه زید بن علی علیه السلام فقالوا لابی جعفر نتولی علیا و حسنا و حسینا و نتبرأ من اعدائهم قال نعم قالوا نتولی ابا بکر و عمر و نتبرأ من اعدائهم قال فالتفت الیهم زید بن علی و قال لهم اتتبرؤون من فاطمة علیها السلام بترتم امرنا بترکم الله فیومئذ سموا التبریة و عقیده این گروه در تلخیص الاقوال چنین ذکر کرده این جماعة با ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام ولایت ابو بکر و عمر خلط نموده اثبات امامت شیخین کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را دشمن دارند و بر ...

ازاولاد علی خروج کند اورا امام دانند وخروج با او ملازم شمارند از تقریر این کلام او معلوم می شود که در بعض عثمان

جمیع تبریه متفق اند پس آنچه ناصب بنانتی صاحب غنیة الطالبین تفریق این فرقه نموده بعضی را متوقف در

شان عثمان و بعضی را مبغض او دانسته خلاف واقع است چنانچه بر متتبع پوشیده نیست و نیز در کتاب

مسطور در مذمت تبریه از شیخ ابوعمرو کشی که او باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت

فرمود لو ان التبریة صف واحد ما بین المشرق الی المغرب ما اعز الله بهم دینا دیگر آنکه دکین بضم دال مهمله

وفتح کاف وسکون تحتانی است و کنیت فضل بن دکین ابونعیم است و او از معظم رواة احادیث اهلسنت

است جمعی کثیر از ائمه این فرقه مانند عبدالله بن مبارک واحمد بن حنبل واسحاق بن راهویه ومحمد بن اسمعیل

بخاری و دیگران از وی روایت دارند شیخ عبدالحق دهلوی در رجال مشکوة شریف می فرماید ابونعیم اسم

الفضل بن دکین بضم الدال وفتح الکاف وسکون التحتانیة التیمی الملائی بضم المیم وخفة اللام و

المد والتحتانیة نسبة الی بیع الملاء نوع من الثیاب من اهل الکوفة مولی آل طلحة ودکین لقب واسمه عمرو

بن حماد قال احمد صدوق ثقة ثبت وقال العجلی ثقة ثبت فی الحدیث وقال ابوحاتم ثقة سمع سلیمان

والاعمش وسفیان الثوری ومالک بن انس وسفیان بن عیینة وامم وسمع منه عبدالله بن مبارک واحمد

بن حنبل واسحاق بن راهویه ومحمد بن اسمعیل البخاری وخلق کثیر من الائمة قدم بغداد وحدث بها وکان

مزاحا ذا دعابة مع فقهه ودینه وامانته وکان غایة فی الاتقان والحفظ وهو حجة ولد سنة تسع وعشرین

ومائة وقیل سنة ثلثین ومات فی سنة ثمانی عشرة ومائتین فی آخرها وقیل تسع عشرة فی سلخ شعبان بالکوفة

ایام المعتصم بن الرشید وروی له الجماعة انتهی بخاری در صحیح خود بسیار از او روایت می کند

منها قال حدثنا ابونعیم الفضل بن دکین سمع زهیرا عن منصور بن صفیة انه حدثته ان عائشة حدثتها

ان النبی علیه السلام کان یتکی فی حجری وانا حائض ثم یقرا القرآن و از ین قبیل بسیار است

دیگر آنکه در غنیة الطالبین مسطور است که یعقوبیه دو گروه اند برخی تولای شیخین نمایند و منکر رجعت اند و

بعضی تبرا از ایشان نمایند و اعتقاد بر رجعت دارند و هذه عبارته اما الیعقوبیة فیتولون ابابکر وعمر و

ینکرون الرجعة فهی ینسب الی رجل یقال له یعقوب ومنهم من تبرا من ابی بکر وعمر ویقول بالرجعة

پس نسبت قول رجعت وانکار امامت شیخین علی الاطلاق بآنها چنانچه از فاضل ناصب واقع

شده خارج از سعادت در دلیل عدم اطلاع یا عدم ...

قوم اثنا عشریه رضوان الله علیهم معلوم می شود که صالحیه منسوب به حسن بن صالح بن حی همدانی

ثوری کوفی است چنانچه علامه حلی رحمه الله در خلاصة الرجال می فرماید الحسن بن صالح بن حی

الهمدانی الثوری کوفی من اصحاب الباقر علیه السلام وهو صاحب ینسب الیه الصالحیة من الزیدیة انتهی

و شیخ ابوجعفر طوسی رضی الله عنه در تهذیب الاحکام در باب میاه می گوید ان الحسن بن صالح زیدی

بتری متروک العمل بما یختص بروایته شهرستانی در ملل ونحل می گوید قول صالحیه در امامت مطابق

قول سلیمانیه است مگر آنکه اینها در امر عثمان متوقف اند که آیا مومن بوده یا کافر و گویند هرگاه احادیثی

که در مناقب او وارد شده و بودن او از عشره مبشره می شنویم بصحت اسلام و ایمان او و بودن او

از اهل بهشت حکم می کنیم و هرگاه نظر می نمائیم بر بدعتهائیکه مخالف سیرت اصحاب حداث نموده و

تربیت و پرورش بنی امیه وبنی مروان فرموده حکم بتکفیر او می نمائیم پس پریشان و حیران و متوقف ایم

و امر او را با حکم الحاکمین حواله کنیم اما علی پس او افضل الناس است بعد پیغمبر علیه السلام و بهترین

آنها با امامت لیکن آنجناب ترک حق خود نموده رضای خود با امامت بتسلیم آنها نموده و امر خود را

طوعا بآنها تفویض کرد پس راضیم بآنچه مسلمانان بآن برضا دادند سوای این عقیده بر ما حلال نیست

و اگر علی راضی نبودی ابوبکر هالک بودی و این گروه امامت مفضول و تاخیر افضل تجویز نمایند

هرگاه افضل بتاخیر راضی باشد و می گویند هر فاطمی که بزیور علم و زهد و شجاعت آراسته باشد و خروج بسیف

کند امام است و بعضی صباحت وجه را شرط دانند و هرگاه دو امام جامع الشرائط خروج بسیف

کنند هر که فاضل تر و زاهد تر باشد امام اوست و اگر هر دو در رتبه فضل مساوی باشند هر که رائش

متین تر و حزمش استوار تر او مستحق امامت است و اگر در این صفت هم در رتبه تساوی داشته باشند

باهم مقابله نمایند هر که غالب آید امامت حق اوست پس امام مامومه امیر مامور گردد و اگر در یک قطر

باشند و هر یک در قطر خود متفرد باشند در قوم خود امام واجب الطاعت او است و اگر یکی از آنها مخالف

دیگری فتوی دهد هر واحد مصیب است هر چند باستحلال خون امام دیگر فتوی دهد و اکثر این گروه در

زمان ما مقلد اند در اصول باعتقاد معتزله طابق النعل بالنعل معتقد اند و ائمه معتزله از ایدوم

اهل بیت بزرگ می دانند و در فروع بر مذهب ابوحنیفه اند مگر در مسائل قلیل که انها با شان

ست دارند چون در قول شهرستانی تفصیل عقائد آنها در امر امامت بود لاجرم بذکر ترجمهٔ آن مبادرت نمود قال الفاضل الناصب و اما الامامیه الذین اند مذهب ایشان و قدر مشترک در عقائد جمیع فرق ایشان

است که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه

ت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند بعد از آن بحسن مثنی بوصیت پدر برای او و او را محمد

ال محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبدالله بود امام دانند و مناقشهٔ امام جعفر صادق با او در دو بیکه

این واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و تقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان

کلینی نقل نموده و بعد از و پسر او را محمد که ملقب به نفس زکیه است و بعد از و برادر او را که ابراهیم

بن عبدالله بود امام دانند و این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت

و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند بعد از جنگ و قتال از دست امرای منصور بشربت شهادت

چشیدند دوم نفسیه و اینها طائفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غائب و مختفی است و

بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم ... ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند

ت بعد از امام حسن بامام حسین و اولاد ایشان تعلق گرفت تا امام جعفر صادق به ترتیب معتقد

امامت اند لیکن در حق باری تعالی قائل بتجسم صریح علیه ... می گویند معبود ایشان بصورت جسمی

است طویل و عریض و عمیق ابعاد ثلثه او با هم متساوی اند و صورتی از صور متعارفه اجسام

دو چهارم سالمیه و اینها را جوالیقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسم موافق

با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه و ایشان را نعمانیه نیز

گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب به شیطان الطاق است و امامت را بامام موسی کاظم

...السلام اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انکار نمایند و او را اعضا ثابت کنند ششم

زراریه اصحاب زرارة بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند صفات الهی

...ث اند و باری تعالی در ازل نه حیات داشت نه علم و نه قدرت و نه سمع و نه بصر هفتم

...یه اند اصحاب یونس بن عبدالرحمن قمی گویند باری تعالی بر عرش است و او را ملائکه

...برے دارند ...

اشیا را اراده می کند و نادم می شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه از ایات صحیح

و منعیت ایشان را بر همین حمل نمایند نهم مفوضه اند گویند باری تعالی خلقت دنیا را بمحمد

تفویض فرمود پس بافیها پیدا کردهٔ محمد است و طائفه از ینها گویند که بعلی تفویض فرمود و طائفه

تفویض فرمود پس بافیها پیدا کرده محمد ...

گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور شدند غلاة امامیه اند و همهٔ آنها باتفاق کفار اند و قدر

مشترک در مذهب ایشان اتفاق ابر امامت ائمه سته است دهم باقریه گویند امام محمد باقر نمرده است و

حی لا یموت و هو المنتظر یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در

کوه حاضر تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد

الله بن ناوس بصری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هو

المهدی الموعود و القائم المنتظر و طائفه از ینها منکر غیبت کلیه اند و گویند که او لیائے او ویرا

بعض اوقات در خلوات او را می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و

بعد از و پسر او محمد امام است و هشت فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند و قدر مشترک فیما بینهم

آنست که بعد جعفر صادق کلان ترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر

صادق که آن هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهة و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که

مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقهٔ اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک

که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه

انگارند و گویند هو القائم المنتظر و المهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او

بنص سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند عمل بباطن کتاب واجب است نه بظاهر

آن سوم قرامطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضے گویند قرمط نام مبارک است

چنانکه گذشت و بعضے گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضے گویند

نام او حمدان بن قرمط است و بعضے گویند قرمط ... است از دیهات واسط که حمدان

ساکن آن دیه بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه علی ای حال مذهب ایشان

[illegible]

علیه السلام امامت به پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی
کاظم و عبدالله افطح و اسحاق پنجم میمونیه اصحاب عبدالله بن میمون
قداح اهوازی گویند که عمل بر ظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد
نمایند ششم خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده از صلوة و
صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی نیست معنی دیگر
ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اصحاب محمد بن
علی برقعی معاد و احکام شرائع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند
و نبوت بعضی انبیا را منکر شوند و لعن ایشان را واجب دانند هشتم
جنابیه اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را درین مذهب غلوی
زائد است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قتل او را
واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده
بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد آنخانه و طواف آن نمایند
و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه
در عداد قرامطه داخل اند و در ایشان شمرده می شوند و باین حساب
فرقهای اسماعیلیه را هشت فرقه گفته اند و الا زیاده
می شوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیای
ناطقین بشرائع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد و مهدی و در میان هر دو رسول هفت کس دیگر می باشند که شریعت
سابق را تا حدوث لاحق قائم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که
فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نموده و نیز گویند در

[illegible] الرد و ارباب نصب [illegible]

که طول و عرض بسیار پیدا
در آن فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین
در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب
ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل بمحمد
پسر او وصی او دانند و بعد از آن باحمد وفی که پسر اوست
بعد از آن بمحمد تقی که پسر اوست بعد از آن بعبدالله
رضی که پسر اوست بعد از آن بابو القاسم عبدالله که پسر
اوست بعد از آن بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب
کرد بعد از آن به پسر او احمد قائم بامر الله باز باسماعیل
ابن احمد منصور بقوة الله بعد از آن بمعد بن اسماعیل
معز لدین الله بعد از آن بابو منصور نزار بن معد عزیز بالله
بعد از آن بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی بن
بن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد بن علی بن منصور مستنصر
بالله بنص آبا بر ابنا اثبات می کنند و چون نوبت بامامت
مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داده طلب بادشاهی
کرد خلائق بسیار باوی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه
مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در
دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام
نیز متصرف شدند و اهل این [illegible] دعوت ایشان نمودند و
بمذهب ایشان [illegible] مذهب شدند و بعد از مستنصر اینها

نزار برادر خود نص کرد تا یا بر امامت پسر خود ابوالقاسم احمد مستعلی بالله پس
بعضے نص اول را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی
قائل شدند و اینها را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر
او منصور بن احمد آمر باحکام الله را و بعد از او برادر دیگرش را که عبد
الحمید ابو میمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از پسرش را که ابو منصور محمد بن
عبد الحمید ظافر بامر الله بود و بعد از وی پسرش را که ابوالقاسم علی بن محمد فائز بنصر الله و بعد
از وی پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند
چون نوبت امامت بعاضد رسید امرا و ملوک شام
بروے خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در سجن در گذشت
و از اولاد مهدے کسے نماند که دعوے امامت می کرد و طائفهٔ
دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از
نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسرش را که هادے بود و بعد از و
پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن این همه اکاذیب ایشان
است مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی
چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در محبس انداخت و هر سه
کس در محبس جان دادند و نسلی از و باقی نماند و نزاریه را صباحیه
و حمیریه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز
نزاریه را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آن است
که امام مکلف بعبادت نیست و او را می رسد که بعض تکالیف یا جمیع
تکالیف از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آن است که حسن بن
صباح میر سید در مصر آمد و با بعضے از زنان نزار که در دست برادر زادهٔ خود محبوس

پسر نزار را مستند ...
دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او نسرا هم آمدند و انبوه بسیار شد و بر
قلعهٔ الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال
و اموال خود را در قلعهٔ الموت همراه هادی نگاه می داشت تا آنکه مرگ او را در رسید
هنوز هادے طفل بود کیا نام شخصے را خلیفهٔ خود ساخت و او را تربیت هادے
و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود و چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که
محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح
بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزے این هادے را
شبق و نعوظ غلبه کرده بود زوجهٔ این کیا را طلبیده وطی کرد زیرا که
بزعم آنها جمیع محرمات برائے امام حلال اند و او را میرسد که
هر چه خواهد بکند لا یسئل عما یفعل شان اوست اتفاقاً زوجهٔ این کیا
از آن وطی باردار شد پسری آورد که او را حسن نام کردند هادی درین اثنا در گذشته
بود این همه اظهار زوجهٔ این کیاست اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند و
طائفهٔ شک نمودند و گفتند که موطوءهٔ هادے زن دیگر بود و زوجهٔ این کیا نیز مقارن
این حال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد
زوجهٔ این کیا پسر آن زن را که نطفهٔ هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد علی
اے حال بعد از مردن این کیا حسن خود را از اولاد نزار و انمود و پسر هادے
قرار داد و دعوای امامت آغاز نهاد و خیلے مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش
محاوره بود خطب بسیارے گفت در آن خطب همین مضمون را بتاکید
و تقریر بیان مے کرد که امام را مے رسد که هر چه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه
نماید و مرا امر الٰهی چنین از غیب می رسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع

محرّمات را مباح سازم هر چه خواهید کرده باشید بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نکنید و
از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از و نبیرهٔ او
علاؤ الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند امّا
جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد بن الحسن بود منکر مذهب آبائی خود گشت و
مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانهٔ
آبائی خود که مملو و مشحون بود باکاذیب و زندقه و الحاد احراق فرمود و در طعن اسلاف
خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را بر کند و اتباع و رعایائی خود را امر بمعروف
و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و
اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برائی حج خانهٔ کعبه با تحف و هدایا
روان فرمود امّا علاؤ الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد
شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت
او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را اخراب و قدر او بی آب ساختند چندی در قلعهٔ
الموت بتحصن گزید و آخر حلقهٔ اطاعت ایشان در گوش کشید همراه ایشان شد او را
همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند در اثنائی راه مرد و بعد مردن او پسر او که خود در قلعهٔ الموت
مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدوله ملقب ساخت چون رؤسای تتار از حال او خبردار شدند
لشکرها بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قرای طبرستان بحال اختفا مرد
بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه و حمیریه ملاحده اند و مهدویه
بظاهر احکام شریعت معتقد بودند و کفر اینها احمیریه اند و ازین تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده
فرقه از امامیه ورای اسماعیلیه سابق شمرده شد و بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقهٔ بیست و چهارم[۲۴] فطحیه اند که
اینها را عماریه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله بن جعفر صادق اند که
ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین و برادر حقیقی اسماعیل ابن جعفر بود و معتقد موت و رجعت او
نبود و کار خلف نگذاشته تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری باشد فرقهٔ بیست و پنجم[۲۵] اسحاقیه اند بامامت اسحاق

بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود سفیان
بن عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند و فرقهٔ بیست و ششم[۲۶] قطعیه اند اصحاب
مفضل بن عمر و اینها را مفضلیه نیز گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع می کنند بموت او و فرقهٔ بیست و
هفتم موسویه اند که در موت و حیات موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی
سلسلهٔ امامت را جاری نمایند بیست و هشتم[۲۸] ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا یموت
است و او است مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بر لفظ حدیث سابعهم قائمهم سمّی صاحب التوریة و اینها را
ممطوریه از آن گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن اینها را گفت که انتم اهون
عندنا من الکلاب الممطورة از آن این لقب بر ایشان ماند فرقهٔ بیست و نهم[۲۹] رجعیه اند قائل اند بموت
موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند ازین هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم وقوف
می دارند فرقهٔ سی ام احمدیه قائل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موسی الکاظم سی و یکم[۳۱] امامیه که گویا فرد کامل
امامیه است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر می شوند اثنا عشریه اند قائل بامامت علی بن موسی الرضا و
بعد از وی بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد و بعد از وی بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی و بعد از وی بامامت
پسر او حسن عسکری و بعد از وی بامامت پسر او محمد مهدی و او را قائم و منتظر دانند و متوقع خروج او باشند و باهم
در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل
اند باین حساب عدد فرقهای امامیه به سی و نه میرسد فرقهٔ سی و دوم[۳۲] جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت
جعفر بن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند **اقول**
و به نستعین تجسید و جه محل بحث است اوّل آنکه مرادش اینست که هشامیه قائل تجسم حقیقی اند غیر مسلم است
و اگر مراد تجسم غیر حقیقی بمعنی مبالغه است مسلم است لیکن این قول شناعتی ندارد زیرا که صاحب این قول جمیع
لوازم جسم را از خدای تعالی نفی می کند فقط اطلاق لفظ جسم معرا و منزه از لوازم جسمیت بر و تعالی و تقدس
می کند و مرادش از جسم جوهر مستقل در وجود است اطلاق جسم باین معنی بر واجب تعالی مستلزم شناعتی
نیست با آنکه جمهور محدثین اهل سنت نیز مجسمه اند اطلاق جسم بر جناب اقدس الهی می نمایند چنانچه
علامهٔ دوانی در شرح عقائد عضدیه بتصریح آن فرموده و مراد از العاد در قول هشامیه معنی متعارف نیست

جمله بمعنی است که لائق جلال و عظمت او تعالی بوده باشد و کلام آنها که بعد کالاعاد نقص است در بمعنی
[illegible] تفرقه درمیان مجسمه بالکلیه و درمیان این فرقه که تابر و صحیح و لعنت محض است دیگر آنکه گفته سالمیه که
اینها را جوالیقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر معبود خود را
بصورت انسان اعتقاد کنند غیر محل نظر است زیرا که هشام بن سالم جوالیقی جعفی مولی الشبیر بن مروان
[illegible] الحکم از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام و ثقه جلیل القدر است و
روایات بسیار در مدح او وارد شده چنانچه در موضع لائق بیان نموده ملشود و سید ابن طاوس رح در حق
او فرموده ظاهرا نه صحیح العقیدة معروف الولایة غیر مدافع انتهی و شأنش از آن رفیع تر است در حق
باری تعالی قائل شود بتجسیمی که منافی جلال و کبریائی او باشد و آنچه ناصب گفته که او معبود خود را
بصورت انسان اعتقاد کنند و آنچه بعضی علمای رجال گفته اند بزعم او این است که خدای تعالی
صورت دارد و آدم مخلوق بر مثال رب است تعالی شانه مدفوع است بدو وجه اوّلا آنکه این روایت
ضعیف است زیرا که در طریق آن محمد بن علیسی همدانی و اسکیبه بن عبدک و عبدالملک بن
هشام واقع اند و اوّل ضعیف و آخرین مجهول هستند با آنکه ابن عبدک کیسانیست و بودن او
از این فرقه ضاله ندشتی است ظاهر ثانیا آنکه لفظ صورت در اصطلاح علما سوای معنی که در عرف
شایع است که بمعنی شکل و خلقت باشد مشترک است در چند معنی چه صورت را گاهی بر ماهیت
شئی و گاهی بر وجود عقلی او و گاهی بر کمال شئی و گاهی بر موجود بجهت که تعلقی بجسم و جسمانی ندارد مانند
ذوات مفارق از مواد و اجرام اطلاق می کنند و میگویند ذات خدای تعالی صورة الصور و حقیقت
الحقائق است گویا عمر او تعالی ناقص الوجود و باطل الحقیقة است بحیثیتی که محتاج است بصوری
که او را به پیرایه صورت بیاراید و از حد قوّت و امکان بسر حد فعل و وجود رساند پس برین تقدیر از اطلاق
صورت بر او تعالی اعتقاد بجسم لازم نمی آید خواه تسمیه بآن از طرف شارع ماذون باشد یا نه با آنکه
مثل این قول از عرفای کاملین نیز صادر شده و نیز حدیث مشهور میانه عامّه و خاصّه وارد است
انّ الله تعالی خلق آدم علی صورته و مراد ازین حدیث بودن آدم است مخلوق بر مثال او سبحانه
جلّ شانه و میان مثال و مثل فرق است و اوّل مستلزم ثانی نیست چه مثل شئی مشارک او ست

در تمام حقیقت او و مثال مثل او ست در نسب و اضافات و جناب اقدس آلهی از مثل ذات و
صفات منزه است لیکن مثال که مشابهت در سلوب و اضافات که خارج از ذات اقدس او ست در
حق او مستحیل نیست کما قال عزّ من قائل ولله المثل الاعلی فی السموات الآیه چنانچه صدر المحققین
شیرازی در شرح کافی بیان فرموده با آنکه این قول از خصائص هشام بن سالم نیست بلکه یونس
نمیری که یونسیه از فرقه مرجئه باو منسوبند نیز باین قول قائل است شهرستانی در احوال او میگوید
زعم ان الله تعالی علی صورة انسان و حمل قوله علیه السلام خلق آدم علی صورة الرحمان انتهی
دیگر آنکه نعمانیه را قائل بتجسیم دانستن غلط محض و مخالف تصریحات ارباب مقالات است چه
محققین تصریح نموده اند که مذهب محمد بن نعمان این است که او تعالی جسم و جسمانی نیست لیکن
اما آنجا که اطلاق صورت در احادیث صحیحه بر جناب باری تعالی وقوع یافته چنانچه در حدیث آمده
ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن و غیر ذلک اذعان و ایمان بصحت این اخبار ما را لازم است
لاجرم تجویز صورت بر او تعالی می کنیم و آن را از متشابهات می دانیم درین قول اصلا شناعتی نیست
بلکه مذهب فرق اسلام که قائل بصحت این اخبار اند همین است که این روایات را مانند دیگر متشابهات
تاویل کرده شود یا علم آن را بجناب اقدس آلهی تفویض نموده آید در ملل و نحل گفته النعمانیة اصحاب
محمد بن النعمان ابی جعفر الاحول الملقب بشیطان الطاق وافق هشام بن الحکم فی ان الله لا
یعلم شیئاً حتی یکون والتقدیر عنده ارادة قوله تع وقال ان الله تعالی نور علی صورة انسان ربانی و یابی
ان یکون جسما لکن قد قال قد ورد فی الخبر ان الله خلق آدم علی صورة الرحمان فلابد من تصدیق الخبر
ویحکی عن مقاتل بن سلیمان مثل مقالته فی الصورة و کذلک یحکی عن داود الخوارزمی و نعیم بن حماد
البصری و غیرهما من اصحاب الحدیث انه تعالی ذو صورة و اعضاء و حکی عن داود انه قال اعفونی
عن الفرج و سلونی عما وراء ذلک فان فی الاخبار ما یثبت ذلک و قد صنف ابن النعمان کتبا جمة
للشیعة منها افعل لم فعلت و منها افعل لا تفعل و یذکر فیها ان کبار الفرق اربعة القدریة
والخوارج والعامة والشیعة ثم عین الشیعة للنجاة فی الآخرة من هذه الفرق و ذکر عن هشام بن سالم و
[illegible] النعمان انهما امسکا عن الکلام فی الله و روی عمن یوجب تصدیقه [illegible]

وان الی ربکم المنتهی قال اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا عن القول فیه والتفکر حتی یاتا دیگیا آنچه گفته
کہ زراریہ قائل بحدوث صفاتند اگر مراد از صفات معنی مصدری است قائل بودن فرقه زراریه بحدوث
صفات باین معنی مسلم است لیکن محذوری ندارد چه معنی اضافی نسبتی بغیر تحقق منتسبین متحقق نمیشود
کمالات حقیقی دیگر آنکه اگر مراد او این است که بدائیه قائل اند ببدا بمعنی لغوی و بدا ندامت یعنی ظاهر شدن
رای بر جناب اقدس الهی بعد از آنکه خلاف آن ظاهر بود و در فارسی تعبیر از آن به پشیمانی میکنند در حیز
منع است و بغیر نقل از کتب معتبره آن فریق و تصحیح نقل مسموع و معتبر نیست و اگر مرادش این است
بدائیه قائل اند ببدا بمعنی مصطلح و آن سنوح مشیت و اراده جدیده است در عالم النفوس یا در عالم الاعیان
بعد از آنکه ظاهر نبوده و بعبارت دیگر سنوح امری است که متوقع الوقوع نباشد بسبب عدم تقدم اسباب
ارضیه و سماویه یا هیچ یک از نفوس عالیه و سافله اطلاعی بر آن نداشته نباشد مگر نزد قرب وقوعش مسلم
است و محذوری ندارد زیرا که ظهور و اختفا و تردد ابتلا نزد قائلین باین قول چنانچه در مواضع غیر عدیده
از کلام آنها النص و تصریح واقع شده در علم اجمالی عین ذات واجب تعالی و در مرتبه قضائی الهی و در
بعضی علوم قدریه که عبارت از لوح محفوظ باشد محال و ممتنع است و محل ظهور آن بعضی از علوم تفصیلیه
قدریه است که نفوس منطبعه فلکیه و نفوس انسانیه و غیر آن باشد و از آنجا که نفوس فلکیه که عبارت از
لوح محو و اثبات است و نفوس انسانیه و غیر آن از مراتب علم تفصیلی واجب است تعالی شانه و
تقدست اسمائه لاجرم اسناد آن بجناب اقدس الهی واقع شده و لا مشاحة فی الاصطلاح بعد ظهور
المرام الی آنجا که در مبحث بدا با ستیعاب تمام در باب الهیات مذکور است بنا بر تطفلیت مقام در موضع
بر نقدر اکتفا رفت حسن شاء المزید علیه فلیرجع الیه بعد ذلک تخصیص باین قول ببعضی از امامیه غیر مسلم
است چه جمیع فرق امامیه ببدا بمعنی مصطلح قائلند و احادیث نبویه و امامیه بمضمون آن ناطق است
دیگر قول او بیس دنیا بما فیها پیدا کرده محمد است الخ اگر مرادش این است که مفوضه قائل اند باین که
حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین علیه السلام بغیر از استفاضه از جناب باری عز اسمه افاضه وجود
سائر کمالات بر ممکنات می نمایند این معنی غیر مسلم است و مصادم ضروریات است هیچ عاقل قائل
آن نمی تواند شد و قائل باین قول قابل خطاب نیست فلعنة الله علی من قال بهذا القول و

تعالی عنها علوا کبیرا زیرا که ایجاد فرع وجود است و ظاهر است که ممکن در حد ذاتش یا قطع نظر از آن نسبت
بجاعل تعالی مجده هالک و فانی و معدوم محض است پس ایجاد و افاضه سائر کمالات چگونه از
متصور تواند بود و اگر مدعای او این است که واجب تعالی شانه افاضه وجود و سائر کمالات بر ممکنات
بواسطه و وسیله که حضرت سرور کائنات و امیر المؤمنین علیهما السلام می نماید مسلم است لیکن این
قول بعینه مذهب صوفیه است چه محققین این فریق موافق محققین صوفیه تصریح نموده اند که واجب تعالی
پیش از خلق انسان کامل تصرف در عالم می فرمود بعد از خلق و ایجاد انسان کامل که حضرت رسول
مختار و حیدر کرار باشند افاضه وجود و سائر کمالات بجناب ایشان موکول و مخصوص فرموده نه باین معنی
که ایشان موجد و محیی و ممیت و خالق و رازق اند تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا بلکه باین معنی
که آنحضرت وسیله فیضان وجود و حیات و خلق و رزق اند هر یکی از موجودات را در خور استعدادات
بکمالی که لائق با و بوده ممتاز ساخته اند لیکن فکر جواب و تصحیح این قول که مختار مرشدین او ست بر ذمه
مخدومی است نه بر ذمه اثنا عشریه که مفوضه را کافر و مشرک میدانند مولوی عبد العلی در شرح سلم میفرماید
و اعلم ان الله سبحانه قبل وجود الانسان فی النشاة العنصریة کان هو بنفسه متصرفا فی العالم و مبقیه
و کل واحد من اجزاء العالم مظهر لاسم اسم و کل اسم لطالب ظهور نفسه دون غیره و کل موجود ضد لآخر
یستدعی عدمه و انما یبقی کل بابقاء الله سبحانه و لما خلق الله الانسان الجامع لجمیع الاسماء و حقائق
العالم و سائر الاشیاء بالنسبة الیه کالقوی جعله خلیفة یتصرف فی العالم بایصال فیضه علی حسب
استعداد کل و اعطاء العطایا و یبقی العالم و لیس المراد ان الجاعل و المبقی الانسان بل المراد ان
المبقی و الجاعل و المعطی هو الله و الانسان وسیلة فیه فجعله الله ختما علی خزائن العالم و الخلیفة
المتصرف سیدنا و سید الاولین و الآخرین محمد مقدم الانبیاء و الاولیاء صلوات الله و سلامه
علیه و آله و ازواجه و اصحابه و اتباعه اجمعین و قبل بعثته فی عالم العناصر کان سائر الانبیاء و
الاولیاء صلوات الله علیهم نوابا له علیه و آله الصلوة و السلام و اذا بعث هو انتشر بنوره العالم
و بعد وفاته الاقطاب نواب له لحفظ العالم و اذا انتقل الانسان الفاضل بان یموت خاتم الولایة
المطلقة تنشق السماء و تقوم القیمة و ینتقل العمارة الی الدار الآخرة فهذه عقائد حقة علیها الاولیاء

الکلام انتهی این کلام بر طریق مجادله بر مذاق مختار محققین مفوضه واقع شده والّا ظاهر که با معقول قائل اشد
نزد اثناعشریه کافر و مشرک است در تبصرة العوام بعد ذکر معتقد مفوّضه گفته معتزله و نواصب
این حکایات را بر علمای امامیه بندند و با ایشان که از پیش یاد کردیم نسبت کنند چون صدیر صیرفی
و مفضّل و غیرهم ایشان را گوئیم که هر که دعوی کند بر صیرفی و آن حجت و بیان ندارد و اشارت نتوانند
بکتابی از مصنفات این قوم حال آنکه کتب ایشان در اقطار ظاهر است و موافق و مخالف
می بینند و مطالعه می کنند این شخص جاهل باشد و با وی سخن گفتن از اصول کلام و سائر شرعیات حرام
است اگر گویند این معنی امامیه از برای آن در کتاب نیاوردند که محل تشنیع بود و ترک آن بجهت دفع
تشنیع کردند گوئیم اگر کسی گوید ترا که اهل مذهب تو همه دهریه بودند و گفتند که عالم قدیم و انبیا را دروغگو
دانستند و دفع تشنیع را اینها در کتب ذکر نکردند هر جوابی که تو او را گوئی آن جواب تو باشد از آن
سوالی که از ما کردی بلی در بعضی احادیث آمده است که خدای تعالی تفویض کرد بر رسول که حکم کند
در امور شرعی بعلم خویش هر کجا در آن موضع نصّی نباشد از قبل خدا و این حدیث موجب علم و عمل
نباشد و یونس بن عمران که شیخ معتزله است و جمله فقها و علما بدین حدیث کار می کنند و اگر درین
حدیث علتی هست لازم شود که قیاس و رائی و استحسان خود کفر بود از فرق شیعه کسی نیست
که گفت شاید که خدا خلق و رزق و احیا و اماتت تفویض کند بیکی از رسل و ائمه نزد ما کافر و ملعون
باشد و بغیر از مغیره و ابوالخطاب و احمد و شریطه و غلاة ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام از
ایشان تبرّا کرد و از هیچکس از شیعه این درست نشد خصم دعوی کند که بعضی از فرق شیعه می گویند
که نبوت باستحقاق بود و آن جزای عملی بود که از پیش کرده یا خواهد کرد و اگر کسی گفته باشد از امامیه
که نبوت باستحقاق بود معنیش آنست که هر کرا به نبوت فرستند او را اهلیت آن نبوت
باشد و آن وقت اهلیت دارد که بهترین آن قوم باشد که وی را بدیشان فرستاد چنانچه
گویند فلان مستحق امارت یا قضا است لازم بود که او را اهلیت آن باشد تا امر او را حکم
توان خواند و اگر بخلاف این بود او را حکیم نشاید خواند پس درست شد که معنی استحقاق نبوت
این است که گفتیم انتهی خاتمة المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی در حق الیقین فرموده [illegible]

غلات دارند که حق تعالی رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم را آفریده و خلق عالم را
بایشان گذاشته است کفر است انتهی و در عین الحیات می فرماید قول جمعی از غلاة که ائمه علیهم
السلام را خالق آسمان و زمین می دانند بر نفی این قول احادیث بسیار است چنانچه ابن بابویه
رحمه الله بسند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم
که چه می فرمائید در مذهب تفویض حضرت فرمود که خدا امر دینش را به پیغمبر تفویض فرمود و آنچه پیغمبر
بسوی شما بیاورد اخذ نمائید و عمل کنید و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید اما خلق کردن و روزی
دادن را باو نگذاشت بعد از آن فرمود که خدا آفریننده همه چیز است چنانچه در قرآن می فرماید که
خداوندی که شما را خلق کرد پس روزی داد بعد از آن میراند شما را پس زنده می گرداند آیا از شریکها
که از برای خدا قائل میشوند هیچ یک ازین کارها میتوانند کرد منزه و متعالی است خدا از آنچه ایشان
شریک او می گردانند و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام
پرسیدم از حال غالیان که ائمه را خدا می دانند و مفوضه که می گویند که خدا خلق عالم را بائمه گذاشت
حضرت فرمود که غلاة کافرند و مفوضه مشرک هر که با ایشان نشست کند یا مخالطت نماید یا با ایشان
بخورد یا مهربانی کند یا دختر از ایشان بگیرد یا دختر بایشان بدهد یا ایشان را امین گرداند یا امانتی
بالتصدیق گفته ایشان نماید یا اعانت ایشان کند به نیم کلمه از دوستی خدا و رسول و دوستی ما اهلبیت
بیرون میرود و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که هر که گمان کند که خدا امر خلق کردن و روزی
دادن را با ائمه گذاشته بتفویض قائل شده است و هر که بتفویض قائل شود مشرک است شیخ
ابن بابویه در رساله اعتقادات می فرماید اعتقادنا فی الغلاة والمفوضة انهم کفار بالله جلّ اسمه شر من
الیهود والنصاری والمجوس والقدریة والحروریة ومن جمیع اهل البدع والاهواء المضلّة نیز در رساله
مذکوره می گوید وکان الرضا علیه السلام یقول فی دعائه اللهم انی ابرأ الیک من الحول والقوة
فلا حول لی ولا قوة الا بک اللهم انی ابرأ الیک من الذین ادعوا لنا ما لیس لنا بحق اللهم انی ابرأ
الیک من الذین قالوا فینا ما لم نعلمه فی انفسنا اللهم لک الخلق ومنک الامر وایاک نعبد وایاک
نستعین اللهم ربّ خالقنا و خالق آبائنا الاولین و آبائنا الآخرین اللهم لا یلیق بالربوبیة الا بک

ولا یصلح الا لالٰہیۃ الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک والعن المضاھئین لقولہم من بریتک
اللہم انا عبیدک وابناء عبیدک لا نملک لانفسنا ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوۃ ولا نشورا اللہم
من زعم اننا ارباب فنحن الیک منہ براء ومن زعم ان الینا الخلق وعلینا الرزق فنحن الیک منہ
براء کبراءۃ عیسے بن مریم من النصاری اللہم لم ندعہم بما یدعون فلا تؤاخذنا بما یقولون واغفر لنا
ما یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرہم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا
فاجرا کفارا آنیز می فرماید روی عن زرارہ قال قلت للصادق علیہ السلام ان رجلا من ولد
عبد اللہ بن سبا یقول بالتفویض فقال وما التفویض قلت یقول ان اللہ عز وجل خلق محمدا و
علیا ثم فوض الامر الیہما فخلقا ورزقا واحییا واماتا فقال علیہ السلام کذب عدو اللہ اذا رجعت
الیہ فاقرأ الآیۃ التی من سورۃ الرعد ام جعلوا للہ شرکاء خلقوا کخلقہ فتشابہ الخلق علیہم قل
اللہ خالق کل شیء وہو الواحد القہار قال زرارہ فانصرفت الی الرجل فاخبرتہ بما قال الصادق
علیہ السلام فکانما القمتہ حجرا وقال فکانما خرس وقد فوض اللہ عز وجل الی نبیہ امر دینہ فقال عز و
جل وما آتاکم الرسول فخذوہ وما نہاکم عنہ فانتہوا وقد فوض ذلک الی الائمۃ علیہم السلام انتہی
دیگر آنکہ قول او این ہفت فرقہ کہ مذکور شد غلاۃ امامیہ اند وہمہ اینہا باتفاق کفار اند محل نظر است
بدو وجہ اول آنکہ بودن این فرقہا از جملہ غلاۃ در حیز منع است زیرا کہ غالی بنا بر اصطلاح کسی را
گویند کہ در حق ائمہ معصومین علیہم السلام غلو کردہ جناب ایشان را از حد مخلوقیہ برآوردہ اجرای
احکام الٰہیہ بر ایشان نمودہ باشد واز حکمیہ وسالمیہ ونعمانیہ وزراریہ ویونسیہ وبدائیہ قولی کہ دلالت
بر غلو آنہا دارد مروی نیست من ادعی فعلیہ البیان واگر مراد از غلو معنی لغوی آن باشد کہ
در گذشتن از حد است درین صورت جمیع فرقہای باطلہ داخل در غلات باشند تخصیص چند فرقہ
باین اسم تخصیص بلا مخصص دوم آنکہ تکفیر این فرقہا غیر مسلم ست چہ نہایت آنچہ ازین فرقہا
منقول گردیدہ اطلاق بعضے اسما والفاظ بر جناب اقدس الٰہی است کہ بغیر تاویل وصرف
از ظاہر اطلاق آنہا بر جناب اقدس سمت جواز ندارد یا قول بحدوث بعضے از صفات الٰہیست
ظاہر ست کہ ہیچ یک ازین امور موجب تکفیر نیست زیرا کہ معتبر در ایمان راوی بلکہ در ایمان مکلف

ایمان اجمالی است یعنی تصدیق واذعان بتوحید واجب تعالیٰ وصفات ثبوتیہ وسلبیہ او کہ
او تعالیٰ شانہ احد حی عالم قادر مرید سمیع بصیر ومتکلم است واقرار بعدل وامامت ونبوت ومعاد
وجمیع ما جاء بہ النبی صلعم بطریق اجمال ومعرفت این عقائد بتفصیل کہ صفات او تعالیٰ عین
ذات اند یا غیر ذات یا نہ عین ونہ غیر قدیم اند یا محدث وعلم او تعالیٰ حصولی است یا حضوری یا نوع
ثالث وکلام او تعالیٰ عبارت از کلام نفسی است یا کلام لفظی ودیگر دقائق کہ محققین علما در تحقیق
آن معترف بعجز وقصور اند واجب ولازم نیست بلکہ الزام وجوب آن مؤدی بحرج ودر بعضی
اشخاص بتکلیف ما لا یطاق است ازینجاست کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مردم را تکلیف بایمان تفصیلی نمی فرمود ودر صحت اسلام بر مجرد ادای شہادتین اکتفا می فرمود ہمین
مختار محققین فریقین ہست مانند رئیس حکمای اسلام شیخ ابو علی سینا وامام رازی ومحقق طوسی و
صاحب بزدوی ودیگر محققین ودعوی اتفاق بر تکفیر این فرقہا از عجائب ہست بلکہ محققین اہلسنت
برخلاف آن تصریح فرمودہ در شرح مواقف میفرماید لنا علی ما ہو المختار عندنا وہو ان لا یکفر احدا
من اہل القبلۃ ان المسائل التی اختلف فیہا اہل القبلۃ من کون اللہ عالما بالعلم او موجدا
لفعل العبد او غیر متحیز ولا فی جہۃ ونحوہا ککونہ مرئیا اولا لم یبحث النبی صلی اللہ علیہ وآلہ عن اعتقاد
من حکم باسلامہ فیہا ولا الصحابۃ ولا التابعون فعلم ان صحۃ دین الاسلام لا یتوقف علی معرفۃ تلک
المسائل وان الخطاء فیہا لیس قادحا فی حقیقۃ الاسلام الی آخر ما قال یعنی ما را برانچہ مختار است
نزد ما یعنی عدم جواز تکفیر اہل قبلہ است کہ مسائلی کہ اہل قبلہ در آن اختلاف نمودہ اند مانند
بودن او تعالیٰ عالم بالعلم یا موجد فعل عبد وبودنش غیر متحیز ونہ در جہت ومانند آن مانند بودن او تعالیٰ
مرئی وامثال آنہا از انجملہ است کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حکم باسلام مکلف
بحث وتفتیش ازین مسائل نفرمودہ اند وہمچنین صحابہ وتابعین پس معلوم شد کہ صحت دین
اسلام متوقف بر معرفت آنچہ حق است درین مسائل نیست وخطا در آن قادح در حقیقت اسلام
نیز در مواقف وشرح آن نص بر عدم تکفیر مجسمہ فرمودہ از معرض جواب مکفرین می فرماید آنچہ
محصلش این است کہ مجسمہ را بچند وجہ تکفیر نمودہ اند یکی آنکہ مجسم او تعالیٰ جہل دارد وجہل بخدا

کفر است وجوابش منع کلیت کبری است چه جهل بخدای تعالی ببعضی وجوه مضر نیست مفضی
تکفیر نمی گردد دوم آنکه مجسم عابد غیر خدا است پس مانند عابد صنم کافر باشد جوابش آنست که
مجسم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقاد می کنند در حق خدای رازق عالم قادر آنچه اطلاق آن بر او
روا نیست از آنچه آمده است در شرع بتاویل و او تاویل نکرده است پس کفر او لازم نیامد
بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خدا است و پرستش غیر او می نماید سوم آنکه در
کلام الٰهی تکفیر جماعة که قائل اند باینکه خدا المسیح بن مریم است واقع شده و این از آنجهت است
که آنها غیر خدا را خدا گردانیده اند پس شرک لازم آید حال مجسمه چنین است چه مجسم جسم را که غیر خدا
است خدا گردانیده اند جوابش آنست که امور مذکوره در حیز منع است چه این فرقه غیر خدا را
خدا نگردانیده اند تا شرک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند در حق او تعالی آنچه اطلاق آن بر او تعالی
جائز نیست و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم که فرق مذکوره مجسمه حقیقیه نیستند بلکه مجسمه بلکفه اند
یعنی می گویند او تعالی جسم است نه مانند اجسام دیگر و او را بعدی است نه مانند بعدهای دیگر
و او را حیزی است نه مانند احیاز دیگر و نسبت او بسوی حیزش مانند نسبت اجسام باحیاز آنها
نیست با این همه حقیقتش مجهول الکنه است و بلا کیف است پس فرقهای مذکوره جمیع
خواص جسمیت را از او تعالی مسلوب و منتفی میسازند بنوعی که سوای اطلاق اسم جسم
امری که منافی الوهیت باشد بر ذمه آنها نمی ماند و تکفیر مجسمه بلکفه بالاتفاق جائز نیست علامه
دوانی در شرح عقائد عضدیه می فرماید ومنهم من تستر بالبلکفة فقال جسم لا کالاجسام وله
حیز لا کالاحیاز ونسبته الی حیزه لیس کنسبة الاجسام الی احیازها وهکذا ینفی جمیع خواص الاجسام
عنه حتی لا یبقی الا اسم الجسم وهؤلاء لا یکفرون بخلاف المصرحین بالجسمیة واکثر المجسمة هم الظاهریون
المتبعون لظاهر الکتاب والسنة واکثرهم المحدثون ولابن تیمیه ابی العباس احمد واصحابه میل
عظیم الی اثبات الجهة والمبالغة فی نفیها انتهی یعنی بعضی از مجسمه تستر نموده اند ببلکفه که مخفف
بلا کیف است یعنی می گویند او تعالی جسمی است بیچون و بیچگون و او جسمی است نه مانند دیگر اجسام
و او را حیزی است نه مانند احیاز دیگر و نسبت او بحیزش مانند نسبت اجسام باحیاز آنها نیست

... نفی می کنند جمیع خواص اجسام را از او تعالی تا آنکه باقی نمی ماند مگر اسم جسم و این بعض
... ده نمی شود بخلاف مجسمه مصرحه واکثر مجسمه اصحاب ظاهر اند که اتباع ظواهر کتاب
... ت می نمایند واکثر آنها محدثین اند وابن تیمیه ابو العباس احمد واصحابش را میل عظیم
... ت در اثبات جهت ومبالغه است در قدح نفی جهت وتکفیر قائل بدان هم محل نظر است
... لاق ید ابر جناب اقدس الٰهی در کلام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله و
... ایت کرده بنابر لله ان یبتلیهم پس این لفظ از جمله متشابهاتی باشد که در کلام نبوی
... لاق آن بر او تعالی و تقدس وارد شده ایمان و اذعان بر اهل اسلام واجب است
... طرق دیگر متشابهات تاویل آن یا تفویض علم آن باو تعالی مجدد یا بقائلش علیه وآله
الصلوة والسلام لازم است تکفیر قائلین آن که مخذومی بآن قائل شدند امامیه بآن
... ل را از جناب دگرگون نمی کنند فان البلیة اذا عمت طابت دیگر آنکه تقسیم اسماعیلیه
باطنیه و قرامطه و سبعیه محل تامل است زیرا که در مواقف و شرح آن تصریح واقع شده که
تغایر درین مقام در عنوان معتبر است نه در معنون و معبر عنه همان یک فرقه اسماعیلیه است
که بجهات مختلفه ملقب گردیده اند هذه عبارته والاسماعیلیة لقبوا بسبعة القاب بالباطنیة
لقولهم بباطن الکتاب دون ظاهره فانهم قالوا للقران باطن وظاهر والمراد منه باطنه ...
المعلوم فی اللغة ونسبة الباطن الی الظاهر کنسبة اللب الی القشر والمتمسک بظاهره معذب
بالمشقة فی الاکتساب وباطنه مود الی ترک العمل بظاهره وتمسکوا فی ذلک بقوله تعالی فضرب
بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ولقبوا بالقرامطة لان اول
الذی دعا الناس الی مذهبهم رجل یقال له حمدان قرمط وهی احد قریتی واسط وبالاباحیة
لاباحتهم المحرمات والمحارم وبالسبعیة لانهم زعموا ان النطقاء بالشرائع ای الرسل آدم
ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد ومحمد المهدی سابع النطقاء وبین کل اثنین من
النطقاء سبعة ائمة یتممون شریعته ولابد فی کل عصر من سبعة بهم یقتدی وبهم یهتدی فی
الدین امام یؤدی عن الله وحجة یؤدی عنه وذو مصة یمص العلم من الحجة والابواب هم

الدعاة واكبر رفع درجات المؤمنين وداع ماذون باخذ العهود ومكلب لهم يحتج ويترغب الى الداعي كلاب
الصائد ومؤنس يتبعه قالوا ذلك كالسموات والارضين والبحار وايام الاسبوع والكواكب السيارة وهي
المدبرات امرا كل منهم سبعة كما مر المشهور ويلقبوا بالبابكية لما قد تبع طائفة منهم بابك الخرمي في الخروج باذربيجان
وبالمحمرة للبسهم الحمرة في ايام بابك وبالاسماعيلية لاثباتهم الامامة لاسماعيل بن جعفر الصادق و
قيل لانتسابهم بزعمهم الى محمد بن اسماعيل انتهى مختصراً و مخفی نماند آنچه گفته که اسماعیلیه می گویند عمل
بباطن کتاب واجب است نه بظاهر آن ظاهر این کلام مشعر است ازین که اسماعیلیه تجویز عمل بظاهر
کتاب نمی کنند قصر و انحصار عمل بباطن کتاب می نمایند این معنی در حیز منع است چه مذهب اسماعیلیه
جمع در ظاهر کتاب و باطن است نه قصر عمل در باطن بلکه جماعه را که عمل فقط بباطن کتاب می کنند
ضال مضل می دانند چنانچه رجوع بکتب اسماعیلیه شاهد این دعوت است و در کتاب تنبیه
الهادي والمستهدي که از کتب معتبره اسماعیلیه است تنصیص برین معنی کرده بلکه از رجوع بکتاب
مذکور دریافت می شود که باطنیه سوای اسماعیلیه فرقه از غلات اند چنانچه در باب معقود برای
تنبیه بر ضلال غلات نصیریه واسحاقیه می گوید یقول ان اضل الضالين من حسب ان اعمال
الشريعة عذاب وظن ان التوفر على ما يهوى النفس ثواب وان كل الغرق قد تعلق من العباد بتبين
علما وعملا غير هولاء الغلاة على ما ينقسمون اليه من الاسحاقية والنصيرية وغيرهم ممن شبه بهم فلا جرم
انهم قد انسلخوا من المعارف الدينية وتركوا احكام الملة الحنيفية وبعدوا من البركات الابدية وعدموا
الخيرات السرمدية بخروجهم من ربق الرسل ولزومهم ما يورث نفوسهم رذالة واسفالا وعن الصراط السوي
عماية وضلالا بعيدا چند فصل در بیان مطاعن غلاة می گوید قيل ومن ضلالهم انهم يحيلون لكل قانون
من قوانين الاسلام تاويلا على شخص من الاشخاص ويعتقدون انهم اذا عرفوا هذه الاشخاص زالت
عنهم العبادة والتكليف فبالعقول يعتقد ذلك مما استحقها وبالنفس يتصور هذه الرذائل من
الله تعالى ما ابعدها لقد ضلوا ضلالا بعيدا ولو عرفوا فضيلة ما دعوا اليه من العلم والعمل لما قالوا
ذلك الا انهم خصوا في تركه ويبين فساد اعتقادهم ذلك قولنا لهم اعلمونا فضيلة النفس فيم افي
الصدق ام في الكذب افي الخشوع ام في الكبر افي السخاء ام في البخل افي الشجاعة ام في الجبن افي

العفة والطهارة ام في الهتك او النجاسة افي الشوق الى الملأ الاعلى ام في القساوة ام في القربة الى
الله تعالى ام في البعد فسيقولون في الصدق والخشوع والسخاء والشجاعة والعفة والطهارة والشوق
والقربة والاضحاك منهم ان يقولوا اضداد ذلك ثم يقول هذه الفضائل موجودة في النفس لا يحتاج
الى اكتسابها ويحتاج الى الاكتساب فسيقولون يحتاج الى الاكتساب والاخذ بهم ما يشهده في
خلو النفس في مبدا وجودها من هذه الفضائل فيقول اذا كان النفس محتاجة الى اكتساب الفضائل و
التخضع لاولياء الله والائمة منهم فتكتسب الخشوع والخضوع ولا بد للشهادة والاخبار بالصدق
فيكتسب فضيلة والتقرب الى الله تعالى بالسجود بين يديه فيكتسب القربة من الله تعالى والاعطاء
الى الله كما امر فيكتسب السخاء والصبر على القيام باعمال العبادة فيكتسب بذلك الشجاعة
والحج فيكتسب لمشاهدة بيت الله الحرام مشاهدة المناسك والمشاعر والشوق الى النبي محمد
المصطفى صلى الله عليه وللملأ الاعلى والصوم فيكتسب العفة والطهارة فهل في تركها بهذه
الاعمال التي يكتسب الفضائل الا اكتساب الرذائل التي هي اضداد الفضائل اذ النفس اذا لم يكن خاشعة
فهي متكبرة واذا لم يكن صادقة فهي كاذبة واذا لم يكن متقربة فهي مباعدة واذا لم يكن السخية فهي بخيلة
واذا لم يكن شجاعة فهي جبانة واذا لم يكن شائقة فهي قاسية واذا لم يكن عفيفة فهي متهتكة وهذه
كلها امارات الهلاك والضلال واذا كانت اعمال العبادة بهذه المثابة في اكتساب
النفس الفضائل فمن اين يجوز تركها والاخلال لها وهل في اسقاط التكاليف الا جمع
الرذائل الى النفس نعوذ بالله من الضلال وسوء المقال ولولا هذه
الاكتساب كلها لما كان الانبياء والاوصياء والائمة الابرار يلزمون انفسهم
من امر العبادة زشدة حاله ابتغاء الزلفة والقربة فقد ظهر بذلك كونهم على
ضلال مبين نعوذ بالله من هذا ولا ينكر ان يكون لما جاء به النبي صلى الله
عليه تاويل لكن الامر ان يكون موجبا للعبادة الظاهرة فكل تاويل يؤدي الى ابطال العمل
والعبادة الظاهرة فذلك تاويل فاسد لا يحل لاحد استماعه والتاويل هو معرفة الحدود والمؤدية
الى التوحيد وهي عبادة الله تعالى كما ان العمل من الصلوة والزكوة وغيرها عبادة الله عنده ٥

ظاهره و تلک باطنة انتهی و ایراد شواهد دیگر موجب تطویل است لاجرم بر این قدر اکتفا رفت پس
بوضوح پیوسته که انکار ظاهر شرع باسماعیلیه غلط است و منشاء آن عدم فهم مودای بعضی عبارات
است که از بعضی از ائمهٔ آنها ورود یافته و عند وضوح المرام لا بأس بظاهر الکلام بالجمله مذهب
آنها درین باب بعینه مذهب محققین است که جمع در ظاهر و باطن باشد و توضیح این مقام بنا بر
آنچه بعضی اکابر افاده فرموده است هر چیز را صورتی و معنی و جسدی و روحی هست خواه اخلاق
و عبادات و خواه عبادات و خواه غیر اینها و جمعی که حشویه اند بظاهر الفاظ دست زده اند و پای از
آن نگذانده اند و خود را از بسیاری از حقائق محروم گردانیده اند و جمعی بواطن و معانی چسپیده اند
و از ظواهر دست برداشته اند و بسبب این ملحد شده اند و صاحب دین آن است که هر دو را
بسمع یقین شنود و هر دو را اذعان نماید مثل آنکه بهشت را صورتی است که عبارت از در و
دیوار و درخت و انهار و حور و قصور است و معنی کمالات و معارف و قرب لذات معنوی
است که در بهشت صوری می باشد حشوی می گوید که در بهشت بغیر از لذت خوردن و
آشامیدن و جماع کردن معنی ندارد و ملحد می گوید که در و دیوار و درختی نمی دارد همان لذتهای
معنوی را باین عبارات تعبیر کرده اند باین سبب منکر ضروری دین گردیده کافر شده است
اما صاحب یقین می داند که هر دو حق است و در ضمن آن لذتهای صوری لذتهای معنوی
حاصل میشود و همچنین در باب صراط واقع شده است که صراط دین حق است و واقع شده
که اهل بیت صراط مستقیم اند انتهی مطالعهٔ تفسیر نیشاپوری و تاویلات کاشی دافع
استبعاد اهل عناد است در تفسیر قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود احلت
لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم غیر محلی الصید و انتم حرم ان الله یحکم ما یرید یا ایها الذین آمنوا
لا تحلوا شعائر الله و لا الشهر الحرام و لا الهدی و لا القلائد و لا آمین البیت الحرام یبتغون
فضلا من ربهم و رضوانا و اذا حللتم فاصطادوا و لا یجرمنکم شنآن قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام
ان تعتدوا و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان و اتقوا الله ان
الله شدید العقاب حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به و المنخنقة و الموقوذة

و المتردیة و النطیحة و ما اکل السبع الا ما ذکیتم و ما ذبح علی النصب و ان تستقسموا بالازلام
ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون می فرماید اوفوا ایها
المشتاق بالعقود التی جرت ههنا یوم المیثاق لیوم التلاق فمن صبر علی عهده فقد فاز
ببذل وجوده احلت لکم ذبیحة النفس التی هی کالانعام فی طلب المرام الا النفس
المطمئنة التی تلیت علیها ارجعی الی ربک فلینقل من الدنیا بما فیها فهی کالصید فی الحرم
و انتم حرم بالتوجه الی کعبة الوصل و احرام الشوق الی حضرة الجمال و الجلال ان الله یحکم ما
یرید فی من یرید فیامر بذبح النفس اذا کانت متصفة بصفة البهیمة و یترک ذبحها اذا کانت
مطمئنة بذکر الحق و متسمة بسمات الملک ثم اخبر عن تعظیم الشعائر من صدق الضمائر فقال
یا ایها الذین آمنوا شهود القلوب فقصدوا زیادة المحبوب و خرجوا عن اوطان الاوطار و هجروا
عن دیار الاغیار لا تحلوا معالم الدین و الشریعة و مراسم آداب الطریقة و الحقیقة و عظموا القربان و
الاخدان و الاخوان و القاصدین کعبة الوصول الی الرحمن الذین اهدوا للقربان نفوسهم و قلدوها
بجار الشجرة الطیبة لیأمنوا عن مکر الاعداء الخبیثة و اذا حللتم اتممتم مناسک الوصول فاصطادوا
ارباب الطلب بشبکة الدعوة الی الله و لا یحملکم حد العناد الذین یریدون ان یصدوکم عن الحق
علی ان یعتدوا علی الطالبین فیکونوا قطاع الطریق علیهم فی طلب الحق حرمت علیکم یا اهل
الحق المیتة و هی الدنیا باسرها و الدم و لحم الخنزیر ای حلالها و حرامها قلیلها و کثیرها الا من
الدم ما هو حلال و الخنزیر کله حرام و الدم بالنسبة الی اللحم قلیل و ما اهل به ای کل طاعة هی لغیر الله
و المنخنقة و الموقوذة یعنی الذین یخنقون انفسهم بالمجاهدات و یقذونها بالریاضات ریاء و سمعة و
المتردیة و النطیحة الذین یتردون انفسهم الی اسفل سافلین الطبیعة بالتناطح مع الاقران و
التفاخر بالعلم و التزید بین الاخوان و ما اکل السبع الظلمة المتهاوشون الدنیا تهاوش الکلاب
الا ما ذکیتم بالکسب الحلال و وجه صالح بقدر ضرورة الحال و ما ذبح علی النصب ما یذبح علیه النفوس
فی المطالب الفانیة و ان تستقسموا بالازلام ای یکونوا مترددین فی طلب المرام فاذا انتهیتم عن
هذه المناهی و تخلفتم عن هذه الدواهی فقد عاد لیلکم نهارا و ظلمتکم انوارا الیوم یئس الذین کفروا من

النفس وصفاتها والدنیا وشهواتها من دنکم فلا تخشوا به واخشون فان کیدی متین انتهی الطریق نموده
درین مقام تحریر یافت وتاویل هرگاه مخالف قوانین شریعت مطهره نباشد مخصوص بقومی سوای
قومی ومنحصر در قولی دون قولی نیست دیگر آنکه آنچه بمذهب حنفیه بیان نموده که صلوة وصوم
وزکوة وحج وامثال آن سوای معنی لغوی معنی دیگر ندارند الخ بغیر تصحیح نقل خصم مسلم نیست واگر
مذهب آن فرقه این هست که باوجود عمل بمعانی مصطلحه شرعیه مراعات لغویه نیز ضروریست محذوری
ندارد وانکار قیامت وبهشت ودوزخ مخصوص باین فرقه نیست ابوسفیان بن صخر والد معاویه
باآنکه نزد اهل سنت از اجل صحابه وحسن الاسلام است همین اعتقاد داشت ومنکر بعث ونشر و
بهشت ودوزخ بود شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة از استیعاب نقل کرده که طائفه روایت
می کنند که وی پشت وپناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورده ودر جاهلیت منسوب بمذهب
زندیقان ودهریان از حسن بصری مروی است که ابوسفیان درآمد بر امیر المؤمنین عثمان
وقتی که رسید خلافت بوی حال آنکه نابینا شده بود وبعرض رسانید که گردیده است
خلافت بسوی تو بعد از تیم وعدی پس بگردان بنی امیه را ارکان آن ونیست مگر ملک ومن نمیدانم
بهشت ونه دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان رضی الله عنه وگفت باتو خدا آنچه بکند وبدر کرد
از پیش خود ونیز شیخ دهلوی در کتاب مذکور آورده که آمده است که چون واقع شد در روز حنین هزیمتی
بر مسلمانان گفت بطل السحر انتهی دیگر آنکه قول این پنج فرقه یعنی شمطیه ومیمونیه وخلیفیه وبرقعیه در
اعداد قرامطه اخل اند در ایشان شمرده می شود باین حساب فرقهای اسماعیلیه هشت گفته اند و
الا زیاده ازین زیاده میشوند خالی از مناقشه نیست کما لایخفی علی المتامل دیگر آنکه قول ونزاریه را سقطیه
وسقطیه گویند زیرا که مذهب ایشان آن است که امام مکلف بفروع نیست واز رای سد که بعضی
تکالیف یا جمیع تکالیف از مردم ساقط کند اگر مرادش این است که جمیع نزاریه باین قول قائل اند
کذب محض ومصنوع است چنانچه متعاقب از کتاب روضة الصفا مذکور می شود واگر مراد حرمت است
که بعضی از آنها قائل اند باین قول مسلم است لیکن قائل شدن بعض باین قول تسمیه کل باین اسم
لازم نمی آید دیگر آنکه تعداد نمودن قرامطه در فرق اسماعیلیه خلاف مصرحات ارباب تواریخ است

[...] روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشائسته از ایشان در وجود آمده بود قتل
[...] وغیر ذلک جوهر او را بسیاست رسانید وبقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام
متواری شدند واز سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسماعیلیه طائفه دیگر اند عباسیان
[...] ایشان از کمال البغض وعداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته اند ومؤید این آنست
چون عبدالله بن معتز عباسی در بعضی قصائد خود که طعن وتعرض بآل ابیطالب نموده وتعرض بخلفای
[...] مذکوره نموده بآنکه ایشان قرمطی اند بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده گفته
ودفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده **بیت**

انتسب افعال القرامطه کاذبا — الی عترة الهادی الکرام الاطائب

[...] دیگر آنکه آنچه در نسب سلاطین الموتیه حمیریه که اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد صباح
حمیری است وملک ایشان از ثلث وثمانین واربع مائة تا سنه اربع وخمسین وستمائة بود نوشته
است خرافاتی است که از کتب غیر معتبره نقل کرده است در کتب تاریخ خلاف آن نوشته اند
مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری بادشاه یمن شیعه اثنا عشری بود بعد از آن
بشام نزد مستنصر اسماعیلی برادر نزار که ولیعهد بود رفت وشیعه اسماعیلی شد ونزار کودکی از فرزندان
خود بدو داد حسن صباح آن کودک را پرورش کرد در سنه ثمانین واربعمائة بر قلعه الموت استیلا یافت
دعوت بنام مستنصر اسماعیلی آغاز کرد وهمچنین دعات او بسیاری از مواضع را بدست آوردند در عمدة
الطالب نیز تصحیح نسب علاء الدین محمد که از سلاطین نزاریه الموتیه است نموده می گوید ومنهم المصطفی
لدین الله نزار ابن المستنصر بالله سعد بن علی بن الحاکم کان صاحب الدعوة الاسماعیلیة ومن ولده
علاء الدین محمد بن ابی عبدالله حسن المصطفی لدین الله نزار المذکور وابنه خورشاه قتله المغول محمد
قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح سیادت سلاطین اسماعیلیه احتجاج به قول حضرت رسالت مآب صلعم
[...] رؤیای صادقه که برهان شاه پادشاه دیده بود آنحضرت صلعم شاه طاهر را که از سادات اسماعیلیه است
فرزند خوانده ونیز عبارتها الغرض سیادت علویه مصر که نزد سائر مؤرخین مشکوک است اما چون حضرت
رسالت پناه صلعم چنانکه مرقوم خامه تحقیق خواهد گردید در المهدی یا به برهان شاه گفته که فرزندم

شاه طاهر آنچه بگوید بر آن عمل نمائید چنین خواب بمقتضی حدیث من رآنی فی المنام فقد رآنی باتفاق جمهور
اسلام شیطانی نمی تواند بود و یقین که سادات اسماعیلیه صحیح النسب خواهند بود و نسب شاه طاهر بعبد الله
المشهور بمهدی برین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مومن شاه بن شاه مومن بن محمد زرو
الملقب بشمس تبریزی بن شاه خوارزم شاه بن احمد العالم بن المولی محمد بن المحی جلال الدین بن حسن بن کیا محمد بن حسن العالم
بن علی بن احمد بن المولی نزار بن المولی منتظر احمد بن محمد بن علی الطاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسماعیل بن محمد القاسم بن عبد الله
المهدی و نسبت عبد الله المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام برین نهج است عبد الله بن الرضا
بن التقی قاسم بن المولی احمد بن الرضی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام والله اعلم بحقیقة
الحال انتهی انشاء الله تعالی بعد ازین ذکر احوال شاه طاهر و رویای برهان شاه بعرض بیان خواهد آمد
فانتظر و خلاصه آنچه در تحقیق حال علویه اسماعیلیه و فروع ایشان که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة
الصفا و غیره مستنبط می شود آن است که خلفای اسماعیلیه در اصول شیعی امامی بودند لیکن اسماعیلی
نه اثنا عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل می نمودند و آنچه بقرامطه و بعضی ملاحده الموتیه نسبت
می کنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و از روضة الصفا منقول شد قرامطه و رای
اسماعیلیه طائفه دیگر اند عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل
اسماعیلیان ساخته اند و نیز صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف
و نهی از منکر بجائی رسید که حکم شد که هیچ کس به بیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و
ظروف خماران شکسته شد و بهار بخیه گشت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل ماند و مو کشادن
در پس جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب
خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند
تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسپ سوار نشوند و اگر
بر حمار و یا استر سوار شوند از رکاب اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب
ساخت و اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود اما حسن صباح که از جمله اعیان ایشان است
در اصل شیعه امیر المومنین علی بود در سلک شیعه اثنا عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران

متوجه دار الخلافه اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود فائز شده
از مذهب شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسماعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که او را نسبت بآن
خلیفه بهم رسید امرای لشکر بر وی حسد بردند و چنان کردند که او در آن دیار نتواند ماند لاجرم حسن بحلب
رفت و در آنجا چندگاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده
چهار ماه در آن دیار مقیم گشت باز بخوزستان رفت در آن ولایت رحل اقامت انداخته بعد از مدت انقضای
سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برد جمعی کثیر دعوت
او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نموده و از آنجا بولایت دماوند
رفت و از آنجا براه قزوین متوجه طالقان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد
و تعبد مشغول گشت بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر به قلعه الموت صعود نموده بر
معارج سروری ارتقا یافت از جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل
زمان بقصاص رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل در آورد ناهمواران مدعی میگویند که غرض او ازین
آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از ریاست این صورت بود که پسرانش بعد از وی حکومت کنند
در آن مقام می گویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چندان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال راه نمی دهند
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد پیوسته بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال می نمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی
را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفعا انگیخت دیگر بقلعه راه ندادند و در زمان
دولت او بسیاری از روسای اهل خلاف که با اسماعیلیه و سائر فرق شیعه در مقام منازعت بودند
برغم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از روسای اسماعیلیه است فدائیان جمعی دیگر از اعیان
خلاف را کشتند یکی از قتیلان قاضی القضاة ابو سعید هروی است و دیگر دولت شاه رئیس اصفهان
[illegible] همچنین جمعی کشته

از اعیان قوم بر دست فدائیان کشته شدند در زمان کیا محمّد پسر کیا بزرگ امید اشد عداً باسمی بر دست
فدائیان مقتول گردید و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة و علمای اهل خلاف بالقتل رسانیدند و اسامی
مقتولان بتفصیل در بعضی تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صدور این امور باعث شد جمهور اهلسنت
جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه باین جماعت نمایند و چون انتقام خون اکابر و اعیان
مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلّی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد
ایشان کشادند و مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمّد مذکور مسطور
ساخته که او نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمّد مصطفی
علیه الصلوة والسلام بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام می نمود در اوان تسلط کیا محمّد سلطان سنجر
...ی بولایت ری سید رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند
آن جماعت در جواب گفتند عقیدهٔ ما آنست که خدای عزّ و جل را به یگانگی باید شناخت و باید
دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او و جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود
...ایت با احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجا باید آورد و بانچه خدای
تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان
...ن از واجبات است و هیچ کس را نرسد که در حکم الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن را تغییر دهد
...تمه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب ما این است اگر پسندیده سلطان
باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ... را فرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان
...ست نموده این سخنان بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن
...ه کوتاه گردانید این است تمام کلام صاحب روضة الصفا بالجمله هرگاه که فساق بنی امیه بنا بر
عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه مرتضویه علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که
...ن و زمین بر فضل او گواهی می دادند سخنان مزوّر بستند و افتراها نمایند تا آنکه معویه اصحاب
...ن جندب را که یکی از صحابه بود بزر فریفتند که روایت نماید که این آیه و من الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین علی

علیه السلام نازل شده و آیهٔ دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان قاتل
او ابن ملجم وارد گشته عجب نمی نمایند که دشمنی قومی مطاع مثل خواجه نظام الملک که عداوت دینی و دنیوی
با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است و بر السنه جمهور مذکور حسن صباح
را که مردی مجهول الحال بود مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را به بدی در زبان عامهٔ اهل ایران اندازد و ایضا
مؤید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسماعیلیه صباحیه بجلال الدین محمّد نام که از متاخرین
آن قوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعاد
تمام نمود و شیعهٔ اسماعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث یافته بود منع و
زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایات رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت
نماز جمعه و جماعات تازه گردانید و علمای اهلسنت درین مرتبه چون بواعث قوادح نظام الملک نبود
ارباب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسلهٔ اسماعیلیه صباحیه بعضی بوده اند که
هوا و هوس بر ایشان غالب بوده مانند حسن بن محمّد که او را علی ذکره السلام گویند و دعاة او را بلفظ
خداوند که بکثرت استعمال خند شده خطاب کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخندیه موسوم
گشتند و پسر او محمّد بن حسن بمخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقهٔ اباحت و
الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده حسن
بن محمّد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد تا در مصلّی که در پای قلعهٔ الموت
واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ متلون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید
و زرد و سبز بر چهار طرف منبر نصب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را
در ضلالت و غوایت افگند که از امام خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان ...
آورده که عنی از تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت و مشعر است بآن که ابواب رحمت و رافت
بر متابعان و مطاوعان خویش کشوده است و این طبقه را بندگان گزیدهٔ خویش خوانده است
و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد و خواص خود را از فعل ...
مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده ...

نماز گذارده و مائده ها نهاده و فرمود تا اصحاب مناهی ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند ایضاً صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای الموت این بیت نوشته اند بیت

برداشت غلّ شرع بتائید ایزدی	از گردن زمانه علی ذکره السّلام

وبالجملة این فعل شنیع و حرکت قبیح از این حسن بصادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکّام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا آورده بدنام شدند مؤلّف گوید که ازین کلام صاحب روضة الصفا ظاهر شد که حکام سابق مراسم شریعت کما ینبغی بجا می آوردند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق نمایند بنا بر اشتراک اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعت را با طوائف شیعه می باشد و الّا بر هیچ کس مخفی نیست که در میان سلسلهٔ بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعة اند مثل یزید علیه ما یستحق اللعن ایر بود و یزید بود که با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهیدان کربلا مباشرت عمّهٔ خود را بر خود مباح فرمود و از قصیدهٔ مشهوره که از منظومات اوست در استحلال خمر مضمون این بیت بیان عذر نموده بیت

فان حرمت یوماً علی دین احمد	فخذها علی دین المسیح بن مریم

و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف ساخته بود و او را بو عید تهدید می نمود ولیکن ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت می نمودند لفظ ملحد و زندیق بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع شجرهٔ ملعونه بنی مروان اطلاق نمایند و اگر احیاناً کسی گوید لعنت بر بنی امیه بنا بر عموم لفظ بضرب و قتل قائل می پردازند با آن که آن طائفه عند التحقیق و رای معاویة بن یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد بیدین و دین نمازاند مگر آنکه افاد بعض الاعاظم بعضی گفته اند که حسن بن محمد از سلاطین الموتیه که مذهب اباحت در آن فریق احداث نموده از جملهٔ متصوّفه بود بسبب باحت و مجاهدات عالی مقام جمع گردیده نقش دو بینی از پیش دیدهٔ بصیرتش مرتفع گشته چشم وحدت بینش کثرت را در مرآة وحدت مشاهده می نمود تا آن که جرم مردم را بوسعت مشرب لا الت میکرد و این مقام بسیاری از متصوّفه را روی

داده چنانچه از مرآة الاسرار و غیره عنقریب ان شاء الله تعالیٰ بمعرض بیان آید و در آمده علاء الدّین محمد پسر جلال الدین محمد نو مسلم که بعد از پدرش تجدید مذهب اباحیه نموده بود در حلقهٔ ارادت شیخ جلال الدّین گیلی نیز مؤیّد این معنی است در روضة الصفا آورده که علاء الدّین محمد اعتقادات مرید و معتقد شیخ جمال الدّین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی شیخ آن وجه را بماکول خویش صرف نمودی مردم قزوین آنجناب الطریق سرزنش گفتند که اکثر از ملک فارس بمردم می دهد و مال ملاحده می خورد این سخن بسمع شریف شیخ رسید فرمود ائمهٔ دین چون مال این جماعت را که تعصّب گرفته باشند حلال می دانند چون ایشان بارادهٔ خود دهند حلّیت آن بطریق اولی لازم می آید الخ ما قال و سیجی ان شاء الله تعالیٰ نقلاً عنه بالجملة اطلاق اسم ملاحده بر جمیع پادشاهان الموتیه خلاف واقع و خلاف تصریحات ارباب تاریخ است و نیز اطلاق اسم ملاحده بر بعضی از آنها که احداث اباحت نموده بودند با وجود اشتراک بعضی صوفیه با آنها در استحلال اباحت و عدم اطلاق لفظ ملحد بر آن صوفیه ترجیح بلا مرجح است بالجملة تکفیر الموتیه باین امور محل نظر است زیرا که عارفان مقام جمع را ازین قبیل بسیار وقایع در پیش می آید در تأویلات کاشی در ضمن تفسیر قول و لتکن منکم امّة یدعون الی الخیر می فرماید ای لکن من جملتکم جماعة عالمون بالله عارفون اولوا الاستقامة فی الدّین شیوخ الطریقة یدعون الی الخیر فانّ من تعرف الله لم یعرف الخیر اذ الخیر المطلق هو الکمال المطلق الّذی یمکن للانسان بحسب النوع من معرفة الحق تعالیٰ و الوصول الیه و الاضافی ما یتوصل به الی المطلق او الکمال المخصوص لکل احد علی حسب اقتضاء استعداده الخاص فالخیر المدعو الیه هو الحق تعالیٰ و امّا طریق الوصول الیه و المعروف کل امر واجب و مندوب فی الدّین یقربه الی الله تعالیٰ و المنکر محل محرم او مکروه یبعد عن الله تعالیٰ و یحجبه فاما علماء صحیّاً اذ تقرّر عنده هو ما لم یمکن له التوحید و الاستقامة لم یمکن له مقام الدعوة و لا مقام الدعوة و لا مقام الامر بالمعروف و النهی عن المنکر الا ان غیر المقیم انما یدعو الی طاعة غیر الله و غیر المستقیم فی الدین الکان موحداً ربما امر بما هو معروف عنده منکر فی نفس الامر و انما نهی عمّا هو منکر عنده معروف

فی نفس الامر کمن بلغ فی مقام الجمع واحتجب بالحق عن الخلق فلشیرا ما یستحیل محبتہ بالبعض المسکرات
والتصرف فی اموال الناس ویحرم حلالاً بل مندوباً کالتواضع للخلق ومکافات الاحسان وامثال
ذلک واولئک هم الامناء آنا صلاح الدین لم یبق لهم حجاب وهم خلفاء فی ارضه در مرآة الاسرار
در احوال شیخ جلال الحق والدین آورده وی مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی است و ولی از محبان و محبوبان این طائفه بوده شانی عظیم و طبعی کریم و لطفی
عمیم و جای مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از غایت شدت
رجوع نفس آماده بصورتی موهوم مقسم شده از بدن مبارکش جدا افتاده بر استقامت او
هیچ فتوری راه نیافته چندان استغراق در ذات مطلق بر احوال وی ونما بود که هرگز بکاری
دیگر رو نمی آورد مگر در اوقات صلوٰة خمسه مریدان که طالبان بر آن می آوردند و هرگاه سر از مراقبه
بر می آورد هرچه از لطف و قهر بر زبانش جاری میگشت در ساعت بلا توقف بوجود می آمد و
ساکنان مقام ناسوت را اندک توجه بمقام جبروت و لاهوت میرسانید و بعالم بیرنگ آشنا میگردانید
چنانکه از تربیت مریدان و به هدایت مستفیدان در آنوقت نظیری بوجود نداشت ازینجا قیاس باید
کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبدالحق شاه باز پرواز جمیع مشائخ دهلی و آن یار دریافت و دست تصرف هیچیک از
مشائخ وقت بروی کارگر نگشت الا آنکه بر کمند ولایت شیخ جلال الحق افتاده بدام تربیت و پرورش یافت و
بنیاد پدر شیخ جلال الحق بغایت مردی عالیشان صاحب دولت بود در قصبه پانی پت سکونت داشت و سلسلهٔ نسب
او بچند واسطه بامیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه منتهی میشود و شیخ جلال الحق جمالی با کمال
داشت و از دولت پدر با سراف در لباس و بساط و غیره بسیار میکرد و عیش بیحد و بیاندازه بخشش
می نمود روزی از اتفاقات حسنه در عمر شباب جامهای فاخره پوشیده و عطریات بسیار مالیده بر اسپ عراقی باراده حرم سوار بپیش خانقاه حضرت شیخ شمس الدین ترک بگذشت نظر کیمیا
اثر آنحضرت بر جمال شیخ جلال افتاده و از تصرف ولایت او را بخود جذب نمود چنانکه از اسپ فرود
آمده سر در قدم آنحضرت نهاد و بشرف ارادت فائض گردید و از جمیع مرادات صوری و معنوی
ترک و تجرید حاصل نمود بقدم صدق در خدمت آنحضرت در آمد و سالها بخدمتش قیام داشت

و بهرها یافت تا آنکه بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید و بعد از وفات شیخ شمس الدین ترک بر جای او به ارشاد
متمکن گشت و گمگشتگان بادیهٔ ضلالت را بجادهٔ حق هدایت مینمود و جای کثیر و شهرتی عظیم روداد
و از هر طرف از هر قسم مردم روی نیاز بدو آوردن گرفتند و تصرف در خرج سفره و بساط و بخشش بسیار
ظاهر شدن گرفت چنانچه معامله از شمار و قیاس گذشته بود در چند از تصرفات کوشش بلیغ مینمود
اما چون در وقت کلاه دادن از زبان فیض بخش شیخ شمس الدین ترک گذشته بود که ترا این هم
دادیم و آنهم دادیم بنا بر آن هیچ نوع اسباب معیشت کمی نمیگرد املاک و اسباب از اسپ و شتر وغیره
هر روز یات بیش از بیش بنظر بندگان می آمد و ذات بابرکات او از همه مبرا بود و از غلبهٔ استغراق مدت
جذب بر روی کون و مکان و بطریق پیران خود مشرب قلندریه براه باطنیه بر نفس خود بر پا
میداشت در هیچ موجودات التفات نمیکرد و چون حضرت شیخ احمد عبدالحق در حلقهٔ مریدان در آمد
و کلاه ارادت از دستش پوشیده لیکن طبیعت او که از عالم تجرید و تفرید الفت گرفته بود از این اسباب
معیشت منصرف گشته چنانکه شیخ عبدالقدوس در ملفوظ آنحضرت نوشته است که روزی بعضی
مریدان حضرت شیخ جلال الحق او را مهمان کرده بودند و همراه طعام چیزی مسکرات بر آورده بودند
چون نظرش بر مسکرات افتاد فرمود این چه سخن است پس بی ذوق از مجلس برخاسته پیش جلال
الحق آمده لبس داده بر آمد و از آبادانی شهر هم گذشته راه بادیه پیش گرفت و هر چند در بادیه گشت
هیچ طرف راه پدید نمی آمد بی علاج شده بر سر درختی بر آمد هر دو از غیب نمودار شدند و قهر بر آنها
رسیده پرسید که راه کدام جانب است جواب دادند که راه بر در شیخ جلال الحق هم گردید تا سه مرتبه
همین سخن تکرار کرده آن هر دو مرد از نظر شیخ عبدالحق غائب شدند پس او را یقین شد که ایشان
همولان حق بودند از امر حق بودند هدایت کرده اند که گشود کار تو بر در حضرت شیخ جلال الحق و
الدین است پس از آنچه اعتراض نموده بود توبه کرد و در کمال ندامت متوجه خدمت آنحضرت
گشت دید که آنحضرت طاقیهٔ مذکور بدست حق پرست خود گرفته منتظر وی بر در ایستاده است
و راه آن محبوب القلوب می بینند پس او بی اختیار سر در قدم آنحضرت آورد و از کمال مهربانی سر
او را برداشته در کنار خود گرفت و از سر نو کلاه ولایت را بر سرش نهاد و باسرار حق آشنا

گردانید و بلسان وحدت فرمود که بابا عبدالحق امروز میهمان من باشی بعد از آن بخادم خانقاه خود
امر فرمود که طعام از هر جنس موجود کن و مسکرات از هر قسم نیز حاضر آر چون وی طعام و مسکرات از
هر اقسام آورده بر سفرهٔ اخلاص آراسته ساخت شیخ احمد عبدالحق را با دیگر یاران محرم طلبید
پیش خود نشانده روی مبارک بسوی شیخ احمد کرد و بزبان احدیت بناز فرمود که بابا عبدالحق
برآوندی که از حضرت احدیت او جدا دانی و بعید پنداری دست بر آن مزن و از وی اعراض گشته
بمجرد شنیدن این کلمه نظرش بر جمال توحید حق افتاده و افواج تجلیات الله نور السموات و
الارض بر دلش تاختن آورد و در هر جا مشاهدهٔ اینما تولوا فثم وجه الله رو نما گشت و از غایت
تجلیات ظهور حق متحیر شده بخود در افتاد و زار زار بگریست و مدتی در گوشهٔ خانقاه افتاده
ماند و ماسوای حق مطلق از لوح سینهٔ او محو گشت **بیت**

چو ممکن گرد امکان بر فشاند   بجز واجب دگر چیزی نماند

الغرض روزی حضرت شیخ جلال الحق والدین از کمال الطاف بر سر وقت او رسید و فرمود بابا عبدالحق
چیزی اختیار کن و بهوش باز آی و بخود سر از استغراق بر آورده معروض داشت که تا غایت
نمیدانستم که چه بخورم و از کجا و کرا بخورم و اکنون حیرانم که چه خورم و بر که روی آرم و از که اعراض
نمایم و میان پاک و ناپاک چه طور فرق کنم بزرگی درین مقام گفته است **بیت**

غیرتش غیر در جهان نگذاشت   لاجرم عین جمله اشیا شد

روزی در عالم سکر بر زبانش گذشت که الله محمد حجاب آمد ورنه روی پاک حق را حجاب
نباشد و بعضی الفاظ شطحیات دیگر هم بر زبان آورد و در شرح لمعات فخر الدین عراقی
آورده چه گویم که درین روزگار ناهموار صوفیان بیصفائی بیوفا بمعنی پیدا شده اند چنانچه در
طریقهٔ اسلام هیچ خبر نداشته اند و خود را در صف محققان برنگ و تعبیهٔ زینت و لباس آراسته
اند و بوی از طریق معرفت و خداشناسی بمشام ایشان نرسیده و کفر گفتن و اباحت و الحاد را
توحید نام نهاده اند و چون وقت طاعت و عبادت در آید گویند خدای را بطاعت ما چه حاجت
است او بی نیاز است و بعضی گویند آنچه خدا تقدیر کرده است همان است عمل ما سود نمیدارد

بعضی گویند ما را بهشت او نمیخواهیم ما را دیدار می باید ما عاشقانیم چه پروای نماز و روزه [illegible]
روزه کار زاهدانست انتهی چون مکتوبیکه حسن صباح در جواب رقعهٔ سلطان ملکشاه
سلجوقی نوشته مخبر از مجمل اعتقاد و اتصاف او بکمال فضل و استعداد است بارقم [illegible]
مقام مذکور میشود در رقعهٔ سلطان آنست که تو که حسن بن صباحی دین و آیینی نو پیدا کرده
مردم را میفریبی و پروای روزگار بر آن می آوری بعضی مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده
سخنان ملائم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و بی محابا مردم را بکارد میزنند و بر خلفای
بنی عباس که خلفای اسلام و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم
است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکر تعین فرموده ایم
موقوف با آمدن تو با جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و متابعان خود رحم کنند و
خود را و متابعان خود را در ورطهٔ بلا نیندازد و باستحکام قلاع مغرور نشود و حقیقت داند که
اگر قلعهٔ او که الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک
یکسان نمائیم و جواب حسن اینست چون صدر کبیر ضیاء الدین بدینگونه رسیده و مثال سلطان
را رسانید مورد آنرا عزیز داشتم و مثال سلطان بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده
را یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم شرحی از احوال خود و اعتقاد
خود باز مینمایم امید میدارم که احوال رانندگان درگاه سلطان اصغا فرمایند و در آن تا
فکری کنند و در کار من بارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان را معلوم است تخصیص
با نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هر چه رای جهان آرای سلطان از سخنان من
در دل قرار گیرد و بتحقیق پیوندد بر آن عزیمت و از آن گریزی نباشد اگر من که حسینیم از آن
بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدا تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده [illegible] اگر سلطان از
با من و در کار من بسخن خصمان [illegible] شود و بر آئینهٔ ضمیر اندیشهٔ کار خویش [illegible] کردن
هر آنکه خصم قوی [illegible] حق را در [illegible] اندیشه و باطل [illegible] حق تو [illegible]
نشانید و اینچنین بسیار کرده اند [illegible] احتمال واقع شده شاید که [illegible]

سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون اوّل حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در
مذهب امام شافعی مطّلبی چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم
مشغول گردانید من از ایام چهار سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصّه در علم قرآن و حدیث بعد
از آن دردِ دین پیدا آمد و در کتب شافعی بر فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم و
امامت ایشان روایت بسیار یافتم تمام خاطر من بدان طرف میل نموده ام در جستجوی امام
وقت بودم تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در کارهای دنیا که خلائق
آنرا بزرگ میشمرند افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت
مخلوق نهادم و کار خالق پس پشت انداختم حقتعالی آنکار از من نه پسندید خصمان
بر من گماشت تا مرا باضطرار از آن برون انداختند و من گریزان شدم و در بیابانها و
شهرها میگشتم و خلافت و زحمت بسیار بر روی من میرسید چنانچه بر رای سلطان پوشیده
نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حقتعالی مرا از آن ورطه سلامت برون آورد
دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق پس پشت انداختن جز این ثمره ندهد روی
بکار دین و طلب آخرت بر خاستم و از ری ببغداد شدم و مدّتی آنجا مقام داشتم احوال و
اوضاع آنجا باز دانستم تفحّص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی
را از مرتبه مروّت و فتوّت مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری
امامت و خلافت ایشانست کفر و زندقه از آن دین بهتر است و از بغداد بمصر شدم
خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود تفتیش حال او کردم خلافت او را از خلافت عباسیان و
امامت او از امامت ایشان برحق تر دانستم و اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکلّ الوجوه
بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کس فرستادند
تا مرا در راه بگیرند حقتعالی مرا از آن ورطه خلاصی داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای
عباسیه سه اشتر وار زر با میر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر پذیرفتند
که حسن صباح را با پسر نزار الخ بفرستند تو این عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مستحق

ست شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاصی یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش را بر من غالب دید
بودند مرا نامزد بمردم کرد تا کفار فرنگ را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش
بعد از آن منشور داده فرمودند که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را براه راست آرم و از امامت
خلفای مصر و حقیقت ایشان بیاگاهانم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم در طالع باشد هر آئینه از سخن من نگذرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتگین بر قلع و قمع ایشان
برخواست تجنّی و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و الّا روزگاری آید که کسی انکار کند و آن
ثواب ذخیره نهد دیگر آنکه آنچه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده نعوذ بالله که من سنتی در دین و ملت نو
پیدا کنم و این دین که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب بوده تا
قیامت مذهب اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانیست اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله مرا بدنیا و کار دنیا هیچ التفاتی نیست اینکار که
میکنم و این گفتگو که میگویم خالصاً مخلصاً از برای دین حق میکنم و اعتقاد من اینست که فرزندان
پیغمبر علیه السلام بخلافت از پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد ها از فرزندان عباس
با مردمان نیکو زندگانی باشند لائق تر و برحق تر و اگر تو که ملک شاهی روا داری که بعد از این حمیّت
و شفقت که تو رسیده است و سه کرت از اقصای مشرق تا باقصای مغرب و از محاذی
قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده امروز این مملکت در
دست پسران هارون باشد و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبر یابند قتل ...
ایشان نیز روا باشد فکیف که فرزندان عباس راضی اند که من آنچه از فساد ایشان ...
کرده ام شمه خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته است و ...
باشند که از حال ایشان واقف نباشند بایشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان ...
من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم ایشان را برحق دانم اگر حضرت سلطان بعد
از این که بر این حال واقف شود بقصد دفع ایشان بر نخیزد و شر ایشان را از میان
نکند نمیدانم تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب ...

دین من این بوده و تا باشد چنین خواهد بود و انکار نداشته ام و ندارم خلفائی اربعه و عشرهٔ مبشره را
بلکه دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا
نکرده ام و نداشته ام و هیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم در وقت
رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است
و همین خواهد بود آمدیم بسر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان و
از دین و دیانت آگاه باشد چه گونه طعن و تشنیع نکند بر قومیکه بدایت و نهایت ایشان بر
تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر
همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال میگوئیم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم
در آئیم که آنچنان مردی که چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمه
بنی مروان از مرق دما و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لائق حال ایشان بود بر
خاندان پاک پیغمبر میگیرد ند بر انداخت جهان را بعدل و انصاف بیاراست با او چه گونه عذر
کردند خون او بریختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و اکناف عالم
شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشها و ویرانها بمانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون
کشیده تا جان برکنار انداختند نشدند و نیستند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین
روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هارون را که افضل و اعلم ایشان بود دو خواهر بود یکی را در
مجلس شراب با خود حاضر میکرد و ندمائی خود را از دخول مجلس منع میکرد تا جعفر برمکی که یکی از
مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد او را از و پسری شد و پسر او را از هرون پنهان کردند
تا آنسال که هارون بحج شد پسر را آنجا دید و جعفر را آنجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خورد تر
بود و در حسن و جمال بکمال هرون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد
لطیفهٔ مشهور است که بعد از وفات هرون امین که پسر او بود این محسنه را که عمهٔ او بود با او
فساد کرد مقصود امین این بود که این محسنه بکر باشد نبود امین پرسید یا عمه تو بکر بودی چه
حالت است محسنه در جواب امین گفت پدرت در بغداد کر (؟) دختر گذاشت که مرا خواست گذا (؟)

بلکه بزرگی چون ابو حنیفهٔ کوفی رکن بود از ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه زدند و چون منصور
حلاج مقتدائی را بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد امینان
خلفائی راشدین و امینان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان
است اگر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شوم انصاف باید داد که
بحق باشد یا بسبطل پرسند گار با آنکه جمال را فریفته ام تا در قصد کسان ملیشوند انمعنی بر
ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف تر نیست و هر کسی از سر جان برنخیزد خاصه
بسخن چون من کم بضاعت وکی تواند که متصدی چنین کار شوم از حدود خراسان جمعی از
غلامان سلطان و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طرف القیلیکه بیشتر ازین در میان
مسلمانان رسم و عادت بود منحرف گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دراز
میکنند و بی محابانه زنان را در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوان
انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه استعاثه بارکان دولت میشوند هیچ کس بغور
نمیرسد بلکه بر داد خواه می آید نظام الملک کد خدائی ملک است خواجه ابو نصر کندری را که در هیچ عهد
از پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان کد خدای پائی در میان کار ننهاده بود بتزویر آنکه
در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان برداشت امروز ظلمه و عوامان را با خود همکار
کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصیر ده درم میگرفت و بخزانه میرساند و اینجا درم میگیرد
و نیم درم بوجه کار سلطان میکند و محقری بغوریان اتباع میگذارد و باقی بخرج دختران و
پسران و دامادان خود میکند و هر آنچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع میکند اظهر
من الشمس که چه آبادخواجه ابو نصیر را پسر و دختر کدام روز یکدینار صرف کرد یک چوب و گل مزرعه یا کارگاه
را در چندین عجز و فرو ماندگی هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از اضطرار و عار بترک جان
خود بگویند و دفع جور یکی یا دو ازین ظلمه کنند دور نباشد و اگر کنند معذور باشند بیت

دست بگیر و بشمشیر تیز
وقت ضرورت چو نماند گریز

حسن صباح را بدین قضایا چه مدخل و چه احتیاج که کسی فریبد و کدام کار خود در دنیا بوقوع

بپیوندد که نه تقدیر آسمانی ملحق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع بکنند فبها و الا اثبات
فرمایم نعوذ بالله که از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما
چون قومی هستند و در طلب من بنده بهمت کوشش میکنند بحیله این گوشه بدست آورده‌ام
و پناه خود ساخته باید که من حال خود انهائی درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان فراغ
حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان منخرط گردم آنچه از دست
من بر آید در بهبود کار دنیا و لبس افتاد کار آخرت سلطان را بگویم و الا که از من بخلاف
این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم مراد در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک
خلائق را بر من ظفر رسد و گویند خلاف ولی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در
حق من تهمتها افترا کنند که من از آن بعلم باشم و هر نیکوئی که از من در [illegible] و دعوت صادر گردد
به بدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک
و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکند بخدمتگاری سلطان پیش آیم دل در کار نظام
الملک تاریخ دارم چون متابعت عباسیان سلطان میباید کرد از فرمان ایشان گریز
میسر نمیشود و منازعت ایشان بسلطان معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی
میکردند تا در آن وقت که من بمصر رفتم مرا بدست آورند بعد از آن در راه بر من دست نیافتند
و در عقب من فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا ارادهٔ قصد من
کرد و اگر نه عیاذاً بالله المستنصر بالله بودی که خلیفهٔ بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و
آخر بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان براه دیده نامزد فرنگ کرد که آنجا کفار
فرنگ مرا دعوت کنند بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از زحمت و مشقت
بسیار که در چندین سال بمحنت رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی
مینمودند امروز که من بدین مقام رسیده‌ام و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه
در [illegible] و جبال بدست آوردم مردم بسیاری از رفیقان و مومنان

شیعهٔ علویان بر من جمع شدند و عباسیان از همه نوع از من خائف و ترسانند هر آئینه مزاج
مبارک سلطان را متغیر گردانند و در قصد و نقصان من بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب شند
دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد و بهر گونه که دست دهد از تشنیعی خالی نبا
اگر سلطان اجابت ایشان کند بر آنها القا نکرده باشد و در مذهب مروت معذور باشد و
اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلافت ایشان میگویند زبان بتشنیع بسلطان
دراز کنند که غاشیه بر دوش انداختن و در رکاب پیاده رفتن چه بود و ناداده حسن صباح و تحمل
از میان جانبین مکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست که با آخر با چه آید اما حدیث آن
سرهنگ که فرموده اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بزمین آوریم و [illegible] سفیهان این
سرهنگ را از سخن محقق روزگار وثوق هست که بعد تهائی در راز از دست ایشان بدر نخواهد
شد کار آن تعلق بعنایت الٓه دارد و حالا منکه درین گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض و سنت
گردانیده اند بجا می آوریم و از خدا و پیغمبر در میخواهیم تا سلطان و ارکان دولت براه راست
آیند و خدای ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق بردارد
و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله
را اینکار آمده بود و بدفع شر ایشان برخاسته و از تربیت بهاء الدین خداوندزاده را پایه
و بخلافت نشاند سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ بدست او کفایت شود و خجم
ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند تا بروزگار پادشاه که پادشاه عادل
باروئی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند و السلام علی من اتبع الهدی سلام
بالجمله آنچه بر جمیع از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود آنست که نظام الملک که وزیر مشهور و معروف
بود عداوت کلی با حسن صباح داشته فضلا و علمای آن عصر و سائر ارکان دولت ملکشاه را
بپاس خاطر وزیر محاسن و کمالات حسن صباح در نظر خلائق قبائح و رذائل وا نموده اول تکفیر او
نموده و قدح در نسب نزاریه که دست آویز جاه و حشمت حسن صباح بود نمودند تا طوائف
انام آنها را حقیر و ذلیل و کافر و بد مذهب دانسته در محاربه و مقاتله و دفع آنها متفق گشته

در استیصال آنها کمر سعی بمیان جان بسته دقیقه از دقائق جدّ و اجتهاد فرو گذاشت نمایند ظاهر است که قول خصم بغیر بیّنه عادله مسموع و معتبر نیست هرگاه در مقدمات حسابیه که بدیهی اند و تشکیک مشککان از آن از پیش نمیرود بنوعی تدلیس و تلبیس نمود که باعث اشتباه عوام کالانعام گردیده دفتر جمع و خرج ممالک محروسه ملکشاهیه که حسن صبّاح ید بیضا نموده در کمتر از چهل روز بکمال جودت و متانت درست نموده بود ابتر کرده و آن همه مساعی جمیله و توغل او را که در علم سیاق داشت و در نظر پادشاه ملکشاه که از عقل و شعور بهره نداشت و از احوال ملک بیخبر بود بعدم تدرب در حسابیات جلوه گر ساخت بحدیکه او را روی ماندن بحضور پادشاه نماند [illegible] در مسائل نظریه که حسن صبّاح بآن قائل بود نیز تشکیک و تلبیس و تدلیس نموده در تکفیر و تجهیل و تحمیق و تفسیق او و متابعانش جدّ و جهد نماید استبعادی ندارد استبعاد در آنست که متاخرین که مرهون احسان نظام الملک نیستند اینهمه هذیان سرپا که ساخته و پرداخته نظام الملک و هواخواهانش بود صدق و صواب انگاشته در کتب خود درج نموده بمنزله وحی منزل تصور مینمایند و از آنجا که اینقدر بغیر ذکر احوال حسن صبّاح و باعث عداوت نظام الملک و ملکشاه با او واضح نمیشود لاجرم از تطویل نمیندیشیده بذکر عبارت روضة الصفا و وصایای نظام الملک که برای بعضی اخلاف خود نوشته مبادرت نمود و بذکر مجملی از احوال سائر سلاطین حمیریه نزاریه الموتیه نیز بطریق تذییل اقدام نمود تا سبب عداوت و باعث افترا و بهتان نظام الملک و متابعانش درباره حسن صباح و ملوک نزاریه بر بسته اند بر همگنان کالشمس فی رابعة النهار روشن گردد در روضة الصفا میگوید حسن بن صباح بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بن محمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی در این باب قدح فرموده خواجه مذکور گفته که امام موفق نیشاپوری از کبار علمای خراسان بوده و بسیار معزز و متبرک بسن شریف از هشتاد و پنج گذشته بود شهرتی تمام داشت که هر فرزند که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکند بدولت و اقبال میرسد بنا برین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشاپور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا الخدمت او انسی و

محبتی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال بخدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول حسن صبّاح در نو رسیده بودند هم در آن مجلس بسن من با جودت فهم و قوت طبع در غایت تحمل و با من انبساطی میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرافقت می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده میکردیم حکیم عمر نیشاپوری الاصل بود و پدر حسن صبّاح علی شخصی متزهد و منتسب بمذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم مرزبی والی آن ولایت بصفای سریرت و حسن عقیدت متصف بوده چنانچه از عادات اهلسنت گشته معادات تمام با آن مفسد اظهار مینمود و چون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهلسنت و جماعت بود آن مدبر جهت دفع تهمت رفض پسر را از نیشاپور آورده و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی نقل میکردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری ام پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد لیکن مردم خراسان خصوصاً اهالی ولایت طوس برین سخن انکار کرده میگفتند پدران او به روستاهای اینولایت بودند القصه آن مخذول با من و حکیم چنین گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه باشد گفتم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر که را دولت مرزوق گردد علی السّویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند بر دیگران گفتیم چنین باشد برین جمله عهد و پیمان واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نمودم متقلد و کافل امور گشتم در دور سلطنت سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ و وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بمواجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمالی ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه بعهد مجلس امام موفق منصب مشترک جهت شرح فضائل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچون من بدرجه اعتماد برسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند تو در لطفها

این مکارم ترغیب میکنند و الاحوال من ضعیف را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با من این تواضعها
کند و هیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بحسب علو شان و رفعت
مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو در حق من متکاثر است و اگر همه عمر در مقام
شکر باشم از عهده آن بر نیایم که اکنون سفرهای بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی و مبتغی آنست که همیشه با تو
در مقام حسن عبودیت باشم و اینمرتبه که مرا با آن دلالت فرمودی اقتضای آن میکند که بحسب
غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذاً بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه سلامت نشینم
و به نشر فوائد علمی و بدعای عمر و جاندرازی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم
که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا
بر املاک نیشابور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرده خصوصاً فن هیئت و
در آن بدرجه رفیعه ترقی نمود و در نوبت جهانداری سلطان الپ ارسلان بمرو آمد و در علم حکمت
تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمراتب عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما
آن مخذول را در ایام سلطان الپ ارسلان نام کم بود و در زمان دولت ملکشاه پیدا شد و
در آنسال که سلطان از مهم قادرود و شاه فارغ شد و تسکین مواد فتنه او کرد در نیشابور مخذول
نزد من آمد و آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال
و اکرام حق القدوم با او بظهور رسید و یوماً فیوماً تلطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد
روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق است که دنیا متاع قلیل است
روا باشد که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه در آئی گفتم حاشا گفت آری مکارم بغایت و الطاف بنهایت مبذول میداری
و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما نه این بود گفتم سمعاً و طاعةً جاه و منصب بل سائر
موروث و مکتسب در میانست بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محال مناسب
تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از خوبی
خلق و محامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او

چون پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس امانت و صیانت نمود تا
در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف پیدا کرد و بدان رتبه رسید که درستی امور خطیره و
مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاده و در امضای
آن بقول او اقتدا کرد غرض ازین تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از
قبح سیرت او مفسدها پیدا گشته که بشامت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که هباءً
منثوراً گردد چه در آخر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او
به بدترین وضعی متولد شد و در اول که بنفاق میورزید محقر سهوی و جزئی خللی که در دیوان
واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورت ایجی انگیختی تا بحضرت سلطان رسانیدی و تهیج کردی تا از
کیفیت آن استفسار نمودندی و توجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی
و از جمله قصدهای او یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام هست که از آن ظروف سازند مگر روزی
آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرد
شخصی از اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان به دو کس از
مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید کرایه معهود مضاعف
دهم و هر یک از آن دو تن پانصد من بار خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من رخام را
برحال خود قسمت نمودند و یک تن را شش شتر بود و یک تن را چهار همه شتران را بسیار
بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر رسانید سلطان مبتهج شده سوقی را خلعت
فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود مرا گفتند بر مساوی قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد
دینار و صاحب چهار شتر را چهار صد دینار دادم این سخن بدان مخذول رسیده گفت در قسمت
خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده حق مستحق بذمت سلطان باقی گذاشته
هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست دینار بمالک چهار شتر
این خبر بسلطان رسانیدند مرا طلب فرمود پیش او رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان خندان
شده قصه پرسید مخذول جواب داده و خود را مقبوض و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال

مصرفان باشد بسبب زاده اند حق مستحق بدست سلطان باقی گذاشته اند بدیا و اصحاب مجلس گفتند

بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر سه در ده سی باشد

و چهار آن یک تن در سه دوازده و شش آن یک سیزده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد

و باقی فاضل اکنون صاحب سیزده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد

و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه خام

پادشاه است و چون هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو

قسم القصه این همه تعمیه و الغاز بعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی

که فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من شتر یک کس را

شش صد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من خام سلطانی بود و شش شتر آن دیگر

نهصد من دارد پانصد من بار خود زیاده ندارد چهار صد من خام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد

من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدان باید داد و دویست باین اگر از روی حساب و

راستی است دستوری غیر ازین نیست و الا که انعام است ملاحظه بار نمیباید کرد و چون تحدول این

القصه کرد سلطان از جهت مراقبت جانب من بمطایبه بیرون بر دامادا دانستم که باطناً تاثیر تمام

کرده و ازینگونه خباثت بسیار ازو صادر میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود

بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب آنچه بیضا نمود و کاری چنان خطیر در اندک

زمانی کفایت کرد لیکن چون امر او همه مبتنی بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون

عنایت الهی و نصرت ایزدی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی باو لاحق شد که بر

درگاه دیگرش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذاً بالله در آن باب چنان انکسار نمیافت

تدارک کار بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود تا اینجا از روی رساله وصایا که نظام

الملک بجهت اولاد خود تالیف نموده مرقوم شد صاحب روضة الصفا میگوید بعضی مورخان

گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان از مرحوم خواجه

نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری

که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان نمود خواجه گفت دو سال باید مدارا حرر

میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند سلطان بنا بر التماس او مجموع

نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرمود آن مهم خطیر را باو حواله کرد و حسن بوعده وفا نمود

در چهل روز دفتری منقح پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر شنیده مضطرب شده و بر وی

غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفترش از هم فرو ریخته و ابتر

گردانی من هزار دینارت دهم و آزادت کنم غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته

دفتر را منتشر گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه

سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن نما تا به بینم که چگونه دفتری

مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بر تصحیح آن دفتر وقوف یافت

آن اوراق را بر زمین زد چنانکه پراگنده شد و گفت کلیه شده مهملی چند درین دفتر نوشته شده چیزی

آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خواجه خویش این قصه را پنهان داشت و بعرض حسن نرسانید

و بوقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسیده

حسن در جواب بان عاجز میگفت سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در

اتمام دفتری که دو سال مهلت طلبند جهال دعوی کنند که آنرا در چهل روز تمام کنند لاجرم جواب

آن چنین باشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافت به تنظیم و

ترتیب آن مشغول شد سلطان تعجیل میفرمود و هر چه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد

تا سلطان ملول گشته گفت سبب این همه تعطیل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است

خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشت که در طبیعت او طیشی

تمام هست سخن او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما

چون مربی دولت او بود این معنی را در توقف داشت القصه چون کار حسن صباح در مجلس سلطان

ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بری آمد بدیار ری رفته و از آنجا اگر چه متوجه اصفهان شد

و در آن ولایت در خانه رئیس ابوالفضل بنا بر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند

پنهان شد و از آنجا بطرف مصر روانه شد چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر بالله که خلیفهٔ علویهٔ اسماعیلیه در آن وقت حاکم مصر بود خبر یافته فرمان داد که با جمعی داعی الدعاة ابو داود و شریف طاهر و دیگر بغیرهم رسم استقبال بجائی آوردند و چون بشهر در آمد در منزلی قرار گرفته خواص و مقربان خود را بنزد او فرستاده صنوف احسان و برّ و امتنان در بارهٔ او مبذول داشت و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هر چند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او می نمود و زبان بمدح و ثنا و تحسین او میکشود و چندان ستایش و مدحش میکرد که نزدیکان و ارباب اعتقاد گمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار امور آن دیار بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسماعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد و نخست امام مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را به بیعت او دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطهٔ آنکه خلیفه از نزار رنجیده بود و دیگر او را از ولایت عهد خلع فرموده آن امر را به پسر دیگرش مستعلی تفویض فرموده است مردم را بمتابعت او میخواند چون عداوت و تعصب این دو شخص بسر حد افراط رسید حسن از آنجا براه دریا بحدود شام رسید و از آنجا بحلب رفت و از آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن صوب مقیم گشت باز بخوزستان رفته و آنجا مدت سه سال بسر برد جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند چه در آن ایام داعیان چرب زبان بقلعهٔ الموت و سائر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از جاده ری گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک ابو مسلم رازی را تکلیف می کرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام می نمود بنا برین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانیده از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبهٔ که قریب الموت بود در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه بارادهٔ

الهی تقدیر بر قلعهٔ الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت حسن صباح که اسماعیلیه او را سیدنا خوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم خود دعوت کنند حسین قائنی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغهٔ تمام می نمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش در آمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرمودهٔ سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنا بر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت من یکی از شما ام و در معنی منکر این طریقه بود عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضهٔ اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت دعات حسن را قبول کرده بود بتشبیب فرستاد و در بسته گفت که این قلعه از سلطان است مناسب چنان می نماید که از مخالفان او هیچ کس درینجا نباشد بعد از گفتگوی بسیار همه را بقلعهٔ الموت راه داد و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجائی اسامی ایشان نام مهدی در دفتر اهمال ثبت گشت و درین اثنا شخصی از هواخواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند بالکلیه مهدی را دیگر اختیار نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائة اتفاق افتاده مشهور است که در قدیم آن قلعه را اله اموت می گفته اند و اله اموت عبارت از آشیانهٔ عقاب است و عدد حروف این کلمات بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بر آن حصار و چون کار حسن مبتنی بر اشاعت زهد و تقوی بود با علوی گفت که بمقدار زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد ازین قلعه بمن بفروش مهدی در مقام متابعت آمده حسن پوست گاوی بسان الفی راست کرده بر گرد قلعه کشیده بهای آنرا حواله بحاکم گرد کوه که او را رئیس مظفر می گفتند و دعوت خداوندش را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت بشاه ام لا اخراج کرده و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر مردی دولتمند عظیم الشان است و محال می نماید که برقعهٔ این مرد خامل الذکر وجهها تسلیم من نماید بنا برین در ایصال رقعه تاخیر می نمود و چون بعد از مدتی که بد استغنان افتاده فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته حسن پیش رئیس مظفر برد فی الفور سه هزار دینار نقد شرح بروی شمرده گویند حسن صباح رقعه ها بغایت مختصر و موجز نوشتی عبارت رقعهٔ مهدی

علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دز الموت بعلوی مهدی رساند علی
النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل. بالجمله چون حسن صباح بر الموت مستولی شد بحکم
نهر هی فرمان داد تا دو رودست بپای قلعه آب آورند فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند و مردم بزراعت
اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود ابن صباح عفونتی تمام داشت بغایت خوش شد و بعد
از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود و مجموع
دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت التسخیر و حیطه التصرف آورده حسین قاینی را که ذکر او گذشت با
طائفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاده و ایشان بموجب اشارت بآن ولایت رفته اهالی آنجا
دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند
چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را به بند فریب برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد
گردانیده در مواضع لائقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور
و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیتش
در حرکت آمده با مقدار سپاهی که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشیده هر کرا یافت
از شیعه حسن صباح تیغ در روی نهاده و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد چون هنوز
آن قلعه بذخائر مشحون نشده بود آن امیر پیوسته تاخت بنواحی آن حصار و در قلعه می آورد
ازین جهت مهم اسمعیلیه در حصار بعجز و اضطرار انجامیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند
و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام
یعنی المستنصر بالله خبری بمن رسیده که سکان الموت باید از آن مکان نقل و تحویل نکنند که
در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر
شداید و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان حسن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة
الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسید و آوازه
اظهار او نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوائل سنه خمس و
ثمانین و اربعمائة امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود تا با

لشکر طائفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول
شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند
بسد رمق روزگار گذرانیده در جنگ و جدال مراسم سعی و اجتهاد بجای می آوردند و درین اثنا دهدار
ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر بمتابعت او در آورده
بود بنابر التماس وی سی صد مرد مکمل را بمدد فرستاد و فرستادگان انتهاز فرصت نموده شبی
خود در القلعه افگندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر
لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و آن طائفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه
افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق باستظهار
تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد
متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگ انداخت تا اهل
حصار کار [illegible] ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسیده بالضروره از در حصار برخاسته لشکر
متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست
تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند چون نظام الملک را بفرموده حسن صباح
یکی از فدائیان بقتل آورد و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان
اسمعیلیه دست تعرض از آستین بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین و مذهب
با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن
صباح در ورطه رنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان داده بودند و
فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنان نشر زبانی در آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه
برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر
گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود
بحکومت دامغان اشتغال می نمود بمشرب خویش سر آن داشت که از سلطان التماس
نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق

رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد از ستاقشته کوتوال قلعه مرد خادم و کشته شدن
او بسببی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیر داود آمد رئیس مظفر بر سبیل نیابت جلشی بگرد کوه
رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیر داود از نقود و
اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخائر فراوان مستظهر گشت باعلان کلمه
مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتهای مدید در آن قلعه بریاست و
حکومت مشغول بود و در ایام استیلای خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کنند که سه صد گز
عمق داشت چون بآب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شده چشمه آب
خوش گوار در آن چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سیدی
منیع بود تمشیت پذیرفته مهم او روی بترفع نهاد کیا بزرگ امید را با طائفه از رفیقان بقلعه
لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت او نمی کردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذیقعده سنه
خمس و تسعین و اربعمائه دزدیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید
مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد تا حسن او را طلبید بیرون نیامد گویند که در آن زمان
که سلطان سنجر از خراسان بعراق می رفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشغول عواطف
پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان سنجر مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و
ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان
رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح ضیافت مرتب ساخته سلطان را و اعیان حضرت
او را بتحف و هدایا کرامت داد و بواسطه ضعف شیخوخت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند سلطان
مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش را از مراتب سائر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت
وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعییر گفت که تقصیری نکردی که در آخر عمر بطبع ملاحده شدی
و خزینه امیر داود را بایشان دادی رئیس بر فور گفت که چنین مگوی که من حق بجانب ایشان
دیدم و غرض من از مطاوعت آن جماعت نه مال بود و نه حرمت و جاه و حشمت ببین که اندر ایشان
سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من توسل و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان

لافت جائز نداشتی و اسمعیلیه من از رعایت حقانیت چنین رقعهای بی تکلف مینویسند که رئیس مظفر به
...شی یکی مزید کناد چنین کنند و چنان دانند وزیر از این حدیث تعجب کرد و گفت زهی حال چنان فرمان دهند چنین
در نوبت جمعی از نواب بسلطان گفتند که اموال امیر داود را از رئیس طلب باید داشت رئیس
ازین قضیه آگاه شده معروض داشت که من و سگان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام
پرورش یافته و در جویبار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زد و سر رئیس را
بتشریفات خاص سرافراز ساخت و رئیس مقضی المرام مراجعت نمود در سنه ثمان و تسعین و
اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یک سال و پنج ماه بود و چون برکیارق جهان فانی
را وداع کرد نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام
الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه قلاع اسماعیلیه کمر بندد و احمد
اوّل الامر بمحاصره قلعه الموت اشتغال نموده کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و
اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اوّل سنه احدی عشر و
خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان فرمود که با تشلیغ لشکر شدید در تسخیر الموت و
سائر قلاع اسماعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین ... بدیار ایشان آمده در
تضییق و محاصره اهل الموت و لمسر مبالغه تمام نموده فرمود تا منجنیق نصب ...
یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و قتال امتداد یافت و در ذیحجه سنه مذکوره نزدیک آن
شد که صورت فتح قلاع در آئینه مراد روی نماید درین اثنا خبر رسید که سلطان محمد رخت بدار آخرت
کشید و از آن جهت لشکریان ... اسمعیلیه از
قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از ...
اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت
بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاد و چند نوبت ...
بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قائم بود درین اثنا حسن صباح بمکری برانگیخته ...
بارگاه سلطان انحراف نیافت تا در شبی که سلطان بخوابگاه رفته بود کاردی بران بربالای سر فرو برد

چون سلطان بیدار شد بر آن حال اطلاع یافت اندیشه‌مند شد و بنا بر آنکه معلوم نشد که این دست برد که کرده
اخفای آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت بسلطان ارادهٔ خیر بودی
هر آینه آن کارد که شب در زمین درشت نشانده بودند در سینهٔ نرم استوار کردندی سلطان سنجر از
استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح من با آن جماعت مشروط بسه شرط است
یکی آنکه قلعهٔ مستحدث بنا نکنند دیگر آنکه بعد از این مصالحه اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم
را بقبول مذهب خویش دعوت نفرمایند و فقها تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بمحبت آن طائفه
متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن مؤکد شده سلطان از مال قومس و کوا
هر ساله بر سبیل ادرار با ایشان گذاشت و منشور فرستاد تا ساکنان گرد کوه از آینده و رونده بطریق
باج چیزی بگیرند و باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان
بر دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطهٔ
این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را بشرب خمر متهم داشته حسن او را نیز
بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت بضرورت نبوده که پسرانش بعد
از وی حکومت کنند آورده‌اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه ببالای بام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدابیر ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال می‌نمود و مبالغهٔ او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که
شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه ندادند و در
ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل اسلام که با اسماعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت بودند بزخم کارد فدائیان
کشته شدند فی الجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشت و
چون دید که پیک اجل نزدیک رسید کس بقلعهٔ لامسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای
خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان را به دهدار ابوعلی تفویض نمود و هم وصیت
بجای آورد و گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن مصری بتنظیم و تنسیق مهام رعایا
مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آید و التفات بر احوال رعیت افگند و در بیست و

شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلیکه برای او مقرر و معین بود شتافت بعد از وفات حسن
صباح کیا بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان همان الطریق مسلوک
داشت که حسن متقلد آن بود و در ایام دولت خویش قلاع متین حصین بساخت و لشکر باطراف و
جوانب و ولایاتی که قریب باو بود فرستاده همه را در حیطهٔ تصرف و ضبط و تسخیر خود در آورد و در چهارم محرم سنه
عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک قلعهٔ لامسر آمدند و چون از قصد توجه قزوینیان آگاه شدند
[illegible] و خون ریختن روی بگریز نهادند در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت رفیقان
بار دیگر بنواحی قزوین تاخت کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر با
دست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند و در ایام حکومت کیا بزرگ امید
فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قبیلان قاضی مشرق و مغرب ابوسعید هروی و
دیگر پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شده و دیگر سید دولتشاه رئیس اصفهان
اصفهان و آقسنقور حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین [illegible]
جمعی دیگر از اعیان دین و دولت بدست فدائیان بقتل رسیدند کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود
پسر خویش محمد را ولیعهد کرده خود بعد از وفات او محمد بن کیا بزرگ امید در حکومت استقلال
یافته در بدایت دولت اقبال او راشد بالله پسر مسترشد بالله عباسی که بعزم انتقام خون پدر بتسخیر قلاع
اسماعیلیه نهضت نموده بود در اثنای راه بدست فدائیان مقتول گشت چون این خبر بالموت رسید هفت
شبانروز نقارهٔ بشارت کوفتند از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خواطر عباسیه استیلا یافته
روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت محمد بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان
باطراف و جوانب تاخت کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لا تعد و لا تحصی دست داد در اکثر
معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد بنسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای
سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام می‌نمود و بعد از استقلال آنکه
اوائل تسلط کیا محمد سلطان سنجر بتسخیر ولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت
معتقد ایشان استفسار نمودند آن جماعت در جواب گفتند که عقیدهٔ ما آنست که خدای عز و جل بکا

باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلّت کلمته و مطابق فرمودهٔ
رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهیکه کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای آید
آورد بانچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و
نشر ایمان آورد و آن از جملهٔ واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و
حرفی از آن تغییر دهد القصه چون معتقدات خود بیان کرده گفتند که اصول و فروع ما این است اگر
پسندیدهٔ سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم
چون رسولان مراجعت نمودند این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از
تعرض آنها کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال حکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی
را وداع کرد در ایام دولت خویش چند قلعه مرتب و مستحکم گردانید در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر از اعیان
و امرا و قضات علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از
تواریخ مسطور است بعد از ارتحال او حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید که او را علی ذکره السلام گویند
بر سریر حکومت متمکن گشت گویند که او چون بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث و اقاویل دین و
مذهب اسماعیلیه دامن گیر او شد در آن امر شروع نمود بعد از آنکه مدتی بمراسم تعلم و تلمذ مسائل عقلی
و نقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطهٔ عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب داد چون پدر از
اهلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند گمان بردند
که امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیدهٔ رفیقان دربارهٔ
او سمت ازدیاد پذیرفته در مطاوعت و متابعت او مبالغه می نمودند حسن نیز اراده آن میکرد که امام
زمان دست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داد بر پسر
انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر من است و من امام نیستم بلکه داعی از دعات
آنحضرتم و هر کرا داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسر مرا در دعوی
امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس بقتل آورد و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه
بیرون کرد و حسن نیز ازین سبب خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طائفه که با آن

اعتقاد

اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقهٔ مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغها
نمود رسائل نوشت و الحاح حسن درین باب بجائی رسیده که این صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ
امید محو گشت چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در نهان شرب نبیذ
می نوشید و هیچ کس را از ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرده روز بروز آثار الحاد و سوء
اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرمودهٔ او مردم
ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری رو بقبله نصب کنند و چهار
رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر
منصوب ساختند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و
آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر برآمده رمز
و ایما سامعان را در غوایت و ضلالت افگند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده است و
بعبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت و
مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این
طبقه را بندگان گزیدهٔ خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشانرا معاف و معذور داشته و خواطر
عام و خاص خود را از بار افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشانرا بقیامت رسانیده
آنگاه خطبهٔ بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را
بر پایهٔ منبر نصب کرد تا ترجمهٔ آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد
بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعهٔ ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند
و حکم او محکم و قول او را سر هم شناسند و از فرمودهٔ او تجاوز جائز ندانند و فرمان او را فرمان ما انگارند
و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشانرا بخدای عز و جل رسانیده حسن بن محمد
این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده مائده ها نهاد و قوم
را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و
فرح و حبور مشغول شدند و گفت امروز عید قیامت است و از آن وقت باز ملاحده هفدهم

رمضان العید قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا قیام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع
نموده که گفت یکی از ثقات چنین روایت کرد که روزی بالموت رسیدم و بر کتابخانه این بیت مشاهده
کرده نوشته دیدم بیت

برداشت غل شرع بتائید ایزدی   مخدوم روزگار علی ذکره السلام

و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا
گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما
ینبغی بجای آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که در هفدهم رمضان خواند اظهار
آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد
گاهی بکنایت و گاهی بتصریح اینمعنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است از جمله مکتوبات او که
مشتهر بانتقول بود آنست که نوبتی نوشته رئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد
مضمون آنکه منکه حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس
مظفر است مردم آنرا باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود
که در قلعه مؤمن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و
سرور کردند و در پای منبر دف و نی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکار کردند و
جماعتی از اهالی آن مملکت که اعرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار کردند و جمعی از اسماعیلیه
که در رودبار و قهستان علم کفر و طغیان برافراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصی از
ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن در صعید بود بعد از فوت او بیکسال از
مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورده ابو الحسن
این سر را جز با حسن صباح با هیچ کس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابو الحسن باقصی الغایت
کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید
و از آن کودک در آن قریه فرزند شده در زمان محمد بزرگ حشم او بطلعت پسری که عبارت از علی
ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق در همان روز از منکوحه محمد بن بزرگ امید نیز

پسری متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتیکه هیچکس در
آنجا نبود و فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام بجای کودک محمد
در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورد الی آخر ما قال القصه چون فضایح و قبایح علی
ذکره السلام از حیز تعداد تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان
و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را بزخم کاردی از پای
در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلفش بجای پدر محمد بن حسن بنشست
چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن آنزمان ابا تمامیت اقربا از ذکور و اناث بانتقام
چون پدر کشت این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجد تر و مصر تر
ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را منفرد پنداشتی در علم معقول
و منقول و فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند چون آن کلمات بسیاق تاریخ نسبتی
ندارد ایراد آنها فی تقریب علیحده نماید آورده اند که امام فخر الدین رازی که از تعریف و توصیف مستغنی
است در ایام دولت محمد بن حسن در آذربایجان رفته و از آنجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت
انداخت و بافاده علم مشغول گشت حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از
دعات ایشان شده این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشته بجهت
برائت ساحت خویش و رفع تهمت مردم بر سر منبر رفته و زبان طعن و لعن اسماعیلیه گشاد این خبر بالموت
رسیده محمد بن حسن فدائی را ابری فرستاده تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال
کاری چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده بآن ولایت رفته بتشرف دستبوس امام فخر الدین
استسعاد یافته معروض امام گردانید که مردی فقیهم و میخواهم که بتعلم و تلمذ اشتغال نمایم و
مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچ گونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانه
بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت تو کجا میروی جواب
داد که بجهت مولانا طعام می آرم فقیه فدائی گفت لحظه توقف نمای که مسئله چند مشکل دارم
میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم خادم قبول کرده فدائی بوثاق امام آمده در

خانه را زنجیر کرده خنجر بر کشید و امام را بر زمین افگنده بر سینهٔ او نشست امام گفت ای فلان غرض تو
چیست گفت آنکه از ناف تا سینهٔ تو بر درم امام پرسید بچه سبب فدائی جواب داد که تو ما را بر سر منبر لعنت
کردی امام از وی زنهار خواست فرمود که توبه کردم که دیگر زبان به طعن و لعن شما نگشائیم در اینباب
سوگند بر زبان آورد فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص شوی بمهم خویش مشغول شوی و سوگند
را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و بی کفاره یاد کرد فدائی از سینهٔ امام برخاست و گفت
بقتل تو مامور نبودم والا تقصیر جائز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام رسانده و التماس
نموده که بقلعه تشریف حضور را ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت
و انقیاد ایم و دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که عیب ایشان نسبت با ما بر مثال جوز
است بر گنبد و باید که شما زبان بملامت و مذمت ما دراز مکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر
ارتسام ملیابد امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما من بعد از من هیچ امری صادر نگردد که
مخالف مزاج حاکم الموت باشد چون سخن باینمقام رسید فدائی مبلغ سی صد و شصت دینار زر
سرخ از میان کشاده گفت که این وجه وظیفهٔ یکساله شماست و هر سال از دیوان اعلی مقرر
شده که این مبلغ از رئیس ابوالفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق منست باید که چون بروم ملازمان
آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مع لانا جهت شما فرستاده فدائی بعد از ادای این کلمات همان لحظه
غائب شد و امام زر و خلعت تصرف فرموده بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین
رفت و از غور بجانب خوارزم شتافت مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزم شاه بسر برده
بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی پیش از ملاقات با فدائی مذکور
در اثنای درس و افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی خلافا للملاحدة لعنهم الله و دمرهم
الله و خذلهم و چون صحبت امام با او در گرفته چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی خلافا للاسماعیلیة
و برین لفظ کلمهٔ دیگر نیفزودی روزی یکی از شاگردان با امام گفت که چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت
ملاحده میکشاد و اکنون ترک فرمود امام جواب داد که اسماعیلیه را نتوان لعنت کردن از آن جهت
که برهان قاطع دارند بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی بر رتق و فتق امور سلطنت مشغول گشت

... و شش سال در کامرانی بسر برد یکی از شعرای اسماعیلیه در سال او گفته

عمر را کجا وجود بماند چو ما بریم	نام محمد بن علی ذکره السلام

... سنه سبع و ستمائه محمد بن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت بعد از وفات او پسرش
... الدین حسن بن محمد بن حسن بر سریر حکومت متمکن گشت و در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا
... و اهتمام بجای آورده در سنه ثمان عشرین و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت لشکر
... شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید بعد از وفات او پسرش علاؤالدین در
... سالگی بجای پدر نشست او پیوسته بلهو و لعب و بازی و تماشا و گوسفند چرانیدن اشتغال داشت و
... امور ملک منوط و مربوط برای و رویت زنان گشت چون علاؤالدین بر روش پدران کار کرد
... زندقه و الحاد رواج یافت قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده
... منهدم شد امور ملک و ملت مختل گشت و در زمان علاؤالدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق
... نام او است خواجه نصیر الدین محمد طوسی را به حیل گرفته بقلعهٔ الموت برد تا ایام نزول رکن
الدین خورشاه خواجه آنجا ماند علاؤالدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و
... سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را بماکول خویش
... نموده مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که او زر از ملک فارس اینمردم میدهد
و آن ملاحده میخورد این سخن بسمع شریف شیخ رسیده فرموده که ائمهٔ دین خون و مال آنجماعت
را غصب گرفته باشند حلال میدانند چون ایشان آنچه باراده خود دهند حلیت آن بطریق
اولی لازم می آید علاؤالدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی اگر آن حضرت
در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره ایشان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت
مستی شخصی مکتوب شیخ را بعلاؤالدین داد و فرمود تا آن شخص را صد چوب بزنند و با وی عتاب
کرده گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از
... بیرون آمده هشیار شوم در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه مقتول شد بعد از ارتحال او رکن الدین
خورشاه بجای پدر نشست چندی در ره دیار کار فرمان و کامروا بود تا آنکه در سنه خمس و خمسین و ستمائه

بدست لشکر بلاکو مقتول شد و تمامی آن سلسله منقرض شدند قال الفاضل الناصب
فائده چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریر اندک گوش را متوجه آن فوائد ضروریه
باید داشت **فائده اول** کسیکه بشیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان
باحسان اند که مشایعت و متابعت حضرت نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت
صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان
ماندند و اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز
بعد از دو سه سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند و از جمله آنها ابوالاسود دئلی است واضع نحو و تلمیذ
امیر المومنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از انجمله ابو سعید یحیی بن یعمر
عدوانی است و او تابعی بود و با عبدالله بن سوید عدوی ملاقات داشت و عالم بود بقرآت و
تفسیر و نحو و لغات عرب و یکی از قرّاء بصره است و در نحو شاگرد ابوالاسود مذکور است قاضی شمس الدین
احمد بن خلکان در وفیات الاعیان گفته کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین
بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذی فضل من غیرهم و از جمله آنها سالم بن ابی حفصه
است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها
عبدالرزاق است صاحب مصنّف که محدث مشهور است و از اهل سنت و جماعت و از جمله آنها
ابو یوسف یعقوب بن اسحاق است معروف با بن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق
بعد از ان ظاهر شدند شیعه سبّیه که اعاظم صحابه و امهات المومنین را سب و طعن میکردند و اینها
متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنابر ظهور مذهب است والا احداث اینها همه در
عهد امیر المومنین بود باغوای عبدالله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه
در سنه شصت و شش و هشامیه در یکصد و نه و زیدیه در سنه یکصد و دوازده و جوالیقیه
و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناووسیه و عمائیه در سنه
یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از اینها در سنه یکصد و پنجاه
و پنج و واقفیه از امامیه در سنه یکصد و هشتاد و سه و حسنیه در سنه یکصد و نود و پنج

اثنا عشریه از امامیه در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل امامت
عبیدالله بن عبیدالله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد و نود و نه
این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت مینمود و در سنه مذکور
از نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه ثلثمائه مستولی گشت نسب خود را باین طریق
میسانید هو محمد بن عبیدالله بن عبیدالله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن
جعفر و علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر
وفات یافت سوای محمد اولاد نگذاشت و ابن محمد در بغداد لاولد مرد چنانچه سابق گذشت و سایر
شیعه نیز منکر نسب او شدند و علمای نسب را در حقیقت کار او اختلاف است نسابه مغرب گویند
که از اولاد عبدالله بن سالم بصری است و پدر او در بصره نان بائی بود و نسابه عراق گویند که او
از نسل عبدالله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه
آن بود که محمد بن عبدالله مذکور مهدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی
راس ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی دارند و از مغرب ملک مغرب
و اصل حدیث هم از مفتریات ایشانست و تاویل مذکور از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اکثر
عقیده اسماعیلیه انکار شرائع و برهم زدن دینست و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود
در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلس مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تعالی
با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکره او را در تواریخ باید دید و قدمای
مهدویه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای احکام
شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب جمیع نیز
آوردند و اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر معتضد عباسی خروج کردند
و بعضی دهات و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه با انبوه بسیار آمدند و از
حاجیان خانه خدا سه هزار کس را بتیغ بیدریغ ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده بود
و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در

موسم حج بمکہ معظمہ با خلائق بسیار آمد و در مسجد الحرام براسپ سوار داخل شد و پیالۂ شراب
در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغہ تمام میکرد و اسپ خود را صغیر کرد تا در میان
مسجد شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود برکندند و او را در کوفہ بر کناسۂ [illegible]
انداختند باز برداشتہ نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکہ در سنہ سی صد و
سی و نہ خلیفۂ عباسی مطیع لامر اللہ ابوالقاسم فضل بن المقتدر بسی ہزار دینار از ابن خویر ابو طاہر
بن ابی سعید حجر را گرفتہ در مسجد کوفہ در آمد و او را در ستونی از ستونہای مسجد آویخت و اعیان
شہر را حاضر گردانید بحضور آنہا حجر را بوکیل خلیفہ سپرد و در آن صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود حدیثے
روایت کرد کہ بعضے علامات حجر در ان مذکور است وهو قوله يحشر هذا الحجر يوم القيامة
وله عينان يبصر بهما ولسان يتكلم به يشهد لمن استلمه بحق وانه حجر يطفوا على
الماء ولا يحترق بالنار ابوطاہر چون این مضمون شنید بطریق استہزا خندہ کرد و آتش طلبید
و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب نشست و
دیر روی آب ماند و بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت کہ حالا دین اسلام نزد من ثابت
شد و معلوم کردم کہ انہدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذہب خود نگذاشت و ظہور
حمیریہ از عہد دیہ کہ آنہا را المنوتیہ نیز گویند و سابق بتفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنہ چہار صد و ہشتاد
و سہ بود و مستعلیہ از ہمہ ایشان بیشتر ظاہر شدہ اند بعد از شروع فتنۂ تاربس مستعلیہ آخر رفضہ اند
از روی ظہور انتہی اقول و بہ نستعین آنچہ درین مقام افادہ فرمودہ است بچند وجہ
مردود است اول آنکہ قول با ولی کسیکہ بشیعہ ملقب گردید جماعۂ از مہاجرین و انصار
و تابعین ایشانند کہ مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند اگرچہ این قول در نہایت صدق
و سداد است و عین مدعای شیعہ است لیکن آنچہ در تحدید این تسمیہ و تعیین وقت آن گفتہ
غلط محض است چہ شیوع اطلاق این اسم بر متابعان حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب
علیہ السلام در سال یازدہم ہجرت نبویست زیرا کہ بعد ارتحال حضرت سرور کائنات علیہ
[illegible]

[illegible] گروہ شدہ جمہور با تباع خلیفۂ کہ سعی بمیان جان بستند جناب امیر المومنین
علی بن ابیطالب علیہ الصلوۃ والسلام بنابر وفور کمالات ظاہری و باطنی و فضائل
صوری و معنوی و وقوع نص در باب خلافت خود خود را مستحق خلافت و شائستہ
امامت دانستہ در بیعت خلیفہ ابا و امتناع فرمودند بنی ہاشم و جمعی از صحابہ درین باب
رفاقت و متابعت آنحضرت نمودہ آنجناب را امام بلا فصل بعد حضرت رسالتمآب علیہ و آلہ
الصلوۃ والسلام میدانستند ازین ہنگام اطلاق شیعہ بر متابعان حضرت ولایتمآب شیوع یافت
و حقیقت واضع این تسمیہ حضرت سرور کائنات اند علیہ وآلہ الصلوۃ والسلام و احادیثی کہ از
آنجناب در فضائل شیعیان حضرت علی بن ابیطالب بطرق اہلسنت و جماعت مروی است
در کتب این فرقہ مذکور و در مباحث سابقہ سبق ذکر یافت فاضل ناصب بتبعیت بعضی از علمای اہل سنت
چون دید کہ ورود این احادیث منافی غرض ایشانست در صدد تاویل آن روایات در آمدہ
نسبت متابعت و مشایعت آنحضرت علیہ السلام بر خود بستہ تقسیم شیعہ باقسام ثلثہ نمودہ خود را در
اول شیعہ مندرج ساختند اطلاق این اسم کہ در حقیقت از قبیل تسمیہ زنگی بکافور است بر خود کردند
ولن يصلح العطار ما افسد الدهر دوم آنکہ قول او و بعد از سنہ سال تفضیلیہ ظاہر شدند
[illegible] ظاہرست و دعوی ظہور این فرقہ درین سنہ محض اختراع و افتراست بغیر دلیل نقلی کہ شایان
اعتماد باشد ممنوع است معہذا کہ شیعہ تفضیلیہ بمعنی مصطلح ندارد زیرا کہ توصیف مذکور متناقض
و متہافت است چہ معنی تفضیلیہ آنست اینکس اعتقاد حقیت خلافت خلفای ثلاثہ داشتہ
باوصف آن حضرت امیر المومنین علیہ السلام را افضل از دیگران دانستہ باشد این اعتقاد
منافی تشیع است زیرا کہ شیعہ در اصطلاح اہل اسلام کسی را میگویند کہ بعد از حضرت رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیہ السلام را امام بلا فصل بداند
محقق شریف در شرح مواقف میفرماید الفرقة الثانية من الفرق الاسلامية الشيعة
اى الذين شايعوا عليا رضى الله عنه وقالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما
جليا واما خفيا واعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه وعن اولاده فان خرجت فاما

بظلم یکون عن غیرهم واما بتقیة منه او من اولاده یعنی فرقهٔ دوم از فرق اسلامیه
شیعه است یعنی آنها که بمتابعت و مشایعت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام قائل اند
بانیکه آنحضرت بعد رسول خدا امام است بنص جلی یا خفی واعتقاد میکنند که از آنحضرت واز اولاد
امجادش خارج نمیشود مگر بسبب ظلم از اغیار یا بجهت تقیه از آنحضرت واز اولاد ابرارش
پس شیعهٔ تفضیلیه بمفهوم متناقض و غیر محصل المعنی باشند و در حقیقت تفضیلیه از فرق اهلسنت
وجماعت اند نه از فرقهای شیعه سوم آنکه سبیه را فرقهٔ علیحده شمردن محل تامل است زیراکه سب
ودشنام دادن نزد امامیه حرام وممنوع است آری اشخاصی که نزد امامیه بتواتر ثبوت پیوسته
که آنها بر اهل بیت نبوی علیهم السلام ظلم و ستم نموده اند ذکر مطاعن آنها نمودن و دعای بد
در حق آنها کردن نزد این فرقه سمت جواز دارد و معهذا این امر داخل در حقیقت تشیع نیست
بر تقدیر تنزل انچه در تعیین وقت ظهور این فرقه بغیر دلیل نقلی که موجب اعتماد و رکون نفس باشد
مسموع نیست دیگر آنکه قول او علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نموده اند الخ
کلامی است ناشی از عدم توغل او در علم سیر و انساب و عدم اطلاع بر فقه بمقام بروده صوا
بالجمله این قول بدو وجه مردود است اول آنکه قائل شدن بانکه محمد بن اسمعیل لا ولد مرد مخالف
تحقیق علماء انساب است زیراکه در معقب بودن محمد بن اسمعیل بن جعفر در میان علمای
انساب اختلافی نیست در عمدة الطالب فرموده واعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر
من رجلین اسمعیل الثانی وجعفر الشاعر اباجعفر الشاعر بن محمد بن اسمعیل
فمن ولده هو الیه غیض وهو جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر بن اسمعیل بن
جعفر الصادق تا آنکه گفت وهو عدد کثیر بمصر بعد از ان فرموده قال الشیخ
ابوالحسن العمری ومنهم من هو بالمغرب وربما کان قد اولد فمن ثم یجب ان لا
یکذب من ینسب الیهم بل یطالبه بصحة دعواه الی آخر ما قال وخلافی درین باب
ذکر نکرده وبعد بیان اخلاف جعفر شاعر گفته اما اسمعیل الثانی بن محمد بن اسمعیل
بنی

الحسین المنتوف واسمعیل الثالث ابا احمد فمن بنی الحسن المنتوف جماعة کثیرة
بمصر وغیرها منهم نقیب الطالبیین بمصر ابو علی عماد الدولة الحسین بن حمزة بن علی
شجاع بن الحسین المحترق بن اسمعیل نقیب دمشق بن الحسین المنتوف ومنهم
نقیبا الملک وهو عقیل بن علی بن محمد بن حمزة بن یحیی بن جعفر بن موسی بن علی
بن علی الاصم الملقب علوسه بن الحسین المنتوف دوم آنکه انکار بعضی خلفای
عباسیه نسبت سلاطین عبیدیه اسماعیلیه را و مداهنه نمودن اعزه واکابر بغداد درین باب مناط
اعتبار نیست وقول خصم بغیر بینه و برهان غیر مسموع و از منهج صحت و سداد خارج است بیانش
آنست که چون تباشیر صبح دولت عبیدیان از مشرق اقبال و میدان آغاز کرد و پرتو لوامع
انوار آن اکثر آفاق عالم را فرا گرفت و بسیاری از بلاد که در قلمرو خلفای عباسیه بود مانند مصر و
یمن ونواحی آنها در قبضهٔ اقتدار و تصرف امنای عبیدیه مهدویه درآمد و روز بروز سطوت و شوکت
آنها متزاید و متضاعف گشت عباسیه متوهم شده صلاح کار خود دران دیدند که از در حیله و مکیدت
درآیند و در باب انکار نسب و سیادت عبیدیه مهدویه محضری درست نمایند تا گروه انام از خاص و
عام ازانها متوحش شده با مبانی دولت عبیدیه رجوع نکنند با استصواب بعضی وزرا اولا ازین
امر ممتنع شدند چنانچه در روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند
وخواستند که امر نمایند تا خطبا آنرا بر منبر بخوانند وزیر مقتدر گفت اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت
بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند وامر کنند تا بر رؤس منابر آیات عیب
بخوانند و هیچیک ازین دو طایفه شمارا در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قصه
درگذشت انتهی بعد مدتی نهایت حسد و عناد و غایت لجاج و لداد عزم قادر بالله عباسی را در امضای
این مرام مصمم ساخت تا آنکه اشاره فرمود که در باب نفی سیادت مهدویه محضری نوشتند ارکان دولت و
عباسیه و اعزه واکابر بغداد که محکوم او امر دیوان او بودند چار و ناچار بران خط مزور شهادت
زور خود ثبت نمودند در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات و اشراف
وقضات وعلماء دار الخلافه بر آن مهر نهادند و از جملهٔ ایشان ابوالفرج ابن جوزی در آن محضر

نوشت که دلیل بر آنکه این جماعت ادعیا اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است
که در وقتی که حضرت امام حسین بواسطهٔ وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد با نحضرت
گفت لا تذهب الیهم فانی اخاف علیك ان تقتل وان جدك قد خیّر بین الدنیا و
الاخرة فاختار الاخرة علی الدنیا وانت بضعة منه وانه والله لا ینالها انت ولا احد
من اهل بیتك چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت بهیچیک از اهل بیت خیر سید بکر محمد
بن عبد الله مهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که آن جماعت پیش از ظهور علامات آخر
الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و مصر وغیر آن شدند پس باید که بنا بر خبر عبد الله بن عمر از اهل بیت
نبوت نباشند همچنانکه سادات و فقها و قضات و کبرا درین محضر بران رفته اند اینست حاصل
استدلال ابن جوزی بر نفی سیادت سلاطین مهدویه بر ضعف خبر سخافت آن کالشمس فی رابعة النهار
روشن است بنا بر تنبیه طبایع عوام بر ذکر بعضی وجوه نقص مبادرت نموده میشود و از انجمله بعضی اعلام
چند وجه ذکر فرمود اوّل آنکه کلام ابن عمر چگونه درین مقام حجت شود و عجب است که اگر یکی از سادات
اهل بیت از احوال آینده خبری دهد بآن التفات نمی نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای
تعالی است و درین مقام قدح در نسب بعضی از سادات اهل بیت علیهم السلام میکنند و عبد الله
ابن عمر را در اخبار غیب عیب نمیکنند و آنرا حجت میدانند و از جملهٔ غرائب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی
شافعی در تاریخ الخلفاء استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت
روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان ع
و بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس
بیرون رفته هذا الکلام وقع فی البین فلیرجع الی ما کنا بصدده ابن کثیر در موضعی دیگر
از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده گفته در اوّل مرتبه که اکابر و علما رابا ستدعای خلیفه قادر
بالله عباسی خط مهر بران محضر می نهادند سید رضی الدین موسوی نیز بالحاح و اکراه خط بران
محضر نهاده چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار ببطلان آن محضر و اظهار آنچه در انجا
نوشته شده از روی اکراه قطعهٔ شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه

داشت یک بیت او اینست بیت

البس الذل فی بلاد الاعادی　　　　وبمصر الخلیفة العلوی

خلیفهٔ عباسی چون آن قطعه را شنید بر آشفت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادرا و
سید مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد و ایشان چون بسید رضی الدین درین باب سخن
گفتند گفت من این قطعه را نگفته ام خلیفه گفت اگر او این قطعه را نگفته باید که قطعهٔ دیگر مشتمل بر جرح
نسب اسمعیلیه بگوید و درین باب مکرر کس را نزد سید رضی الدین فرستادند او قبول نکرد چون سید
رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند خلیفه قدرت بر اهانت
ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را من نگفته ام
آنگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانهٔ او فرستادند
تا او را سوگند داد و در عمدة الطالب فرموده وقد کثر القول فی نسب الخلفاء الذین استولوا
علی المغرب ومصر ونفاهم العباسیون وکتبوا بذلك محضرا اشهد فیه جل الاشراف
ببغداد وانضم الی ذلك ما ینسب الیهم من الاحادیث وسوء الاعتقاد وقد املت
بعض ما حکی من الطعن فیهم فوجدته لا یمشی لکونه بناء علی ان المهدی اولهم منسوب
الی انه محمد بن اسمعیل بن الصادق لصلبه وزمانه لا یحتمل ذلك والشریف الرضی
النقیب الموسوی مع جلالة قدره فی شعره نسبهم حیث یقول لیظلم

ما مقامی علی الهوان وعندی　　　　مقول صارم وانف حمی
احمل الضیم فی بلاد الاعادی　　　　وبمصر الخلیفة العلوی
من ابوه ابی ومولاه مولای　　　　اذا ضامنی البعید القصی

و در انوار الربیع فی انواع البدیع در بحث افتنان فرموده ومن امثلته قول الشریف الرضی
علیه من الله الرضا جامعا بین الحماسة والمدح والهجو والشکوی تعریضا لا نصرتها

قطعة

ما مقامی علی الهوان وعندی　　　　مقول صارم وانف حمی

وأباء محلق بي عن الضيم ... كما راغ طائر وحشي
اي عذر له الى المجد ان ذل ... غلام في غمده المشرفي
البس الذل في ديار الاعادي ... وبمصر الخليفة العلوي
من ابوه ابي ومولاه مولاي ... اذا ضامني البعيد القصي
لف عرقي بعرقه سيد الناس ... جميعاً محمد وعلي
ان ذلي بذلك الجو عز ... واوامي بذلك النقع ري
قد يذل العزيز ما لم يشمر ... لانطلاق وقد يضام الابي
ان شرا على اسراع عزمي ... في طلاب العلى وحظي بطي
ارضى بالاذى ولم يقف العزم ... قصوراً ولم تعز المطي
تاركاً اسرتي رجوعاً الى ... حيث عذري قذور علينى وفي
كالذي يخبط الظلام وقد ... اقمر من خلفه النهار المضي

فخمس ومدح الخليفة العلوي بمصر ومت اليه بالنسب وعرض بهجاء الخلفاء العباسيين والشكوى منهم بعد ازان آورده ولما ظهرت هذه الابيات وبلغت القادر بالله اقامته واقعدته وبلغت منه كل مبلغ فعقد مجلساً احضر فيه النقيب ابا احمد الطاهر والد الرضي وابنه ابا القاسم المرتضى وجماعة من القضاة والشهود والفقهاء وابرز اليهم هذه الابيات قال الحاجب للنقيب ابي احمد عن لسان الخليفة قل لولدك محمد يعني الرضي اي هوان قد اقام عليه عندنا واي ضيم راه من جملتنا واي ذل اصابه في ملكنا وما الذي يعمل معه صاحب مصر لو ذهب اليه وكان يصنع اليه اكثر من صنيعنا الم نوله النقابة الم نوله المظالم الم نستخلفه على الحرمين والحجاز وجعلنا امير الحجيج فهل كان يحصل من صاحب مصر اكثر من هذا وهل كان لو حصل عنده الا واحداً من افناء الطالبين فقال النقيب ابو احمد ان هذا الشعر مما لم نسمعه
[illegible]

بالله ان كان كذلك فليكتب محضراً يتضمن القدح في انساب ولاة مصر ويكتب محمد خطه فيه فكتب محضراً بذلك يشهد فيه جميع من حضر في المجلس منهم النقيب ابو احمد وابنه المرتضى حمل المحضر الى الرضي ليكتب عليه خطه حمله اليه ابوه واخوه فامتنع من سطر خطه واقسم ان الشعر ليس له وانه لا يعرف امر ابوه على ان يسطر خطه في المحضر فلم يفعل وقال اخاف دعاة المصريين وغيلتهم فقال ابوه واعجباً تخاف من بينك وبينه ستمائة فرسخ ولا تخاف من بينك وبينه ست اذرع وحلف ان لا يكلمه وكذلك اخوه المرتضى فعلا ذلك تقية وخوفاً من القادر بالله وتسكيناً له ولما انتهى الامر سكت عنه على غل اضمره له وبعد ذلك بايام صرفه عن النقابة

در عمدة الطالب بعد نقل ابيات سيد رضي آورده وقال ابن طباطبا جعفر بن محمد بن اسمعيل بن الصادق عقبه من محمد يقال له الحبيب وعقبه من الحسن المعروف باليغيض وعبيد الله بالمغرب وجعفر بالمغرب واسمعيل بالمغرب وهو من انساب انقطع في صح واول الخلفاء العبيديين عبيد الله ابو محمد واحد الروايات انه ابن محمد الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسمعيل اظهر سلجماسة من ارض المغرب يوم الاحد سابع ذي الحجة الحرام سنة ست وتسعين ومائتين وبنى المهدية وانتقل اليها في شوال سنة سبع وثلثمائة وملك افريقية من اعمال مغرب وسير ولده فملك الاسكندرية والفيوم وبعض اعمال الصعيد وفي بعض الروايات انه ابن جعفر بن الحسن بن الحسن بن محمد بن جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعيل قال هو جعفر بن البغيض ثم بعده ابنه القائم ابو القاسم محمد ابنه المنصور ابو طاهر اسمعيل بن محمد ثم ابنه المعز ابو تميم معد بن اسمعيل وهو اول من ملك مصر منهم وانتقل اليها في سنة اثنتين وستين وثلثمائة ثم ابنه العزيز ابو منصور نزار بن معد ثم ابنه الحاكم ابو علي المنصور بن نزار ثم ابنه ابو طاهر الحسن بن المنصور ثم ابنه المستنصر ابو تميم معد بن علي ثم ابنه المستعلي ابو طاهر اسمعيل كذا قال الشيخ النقيب تاج الدين

وقیل ابو القاسم احمد بن معد ثم ابنه الامیر ابو الحسن علی بن الامیر ابو القاسم
محمد بن المستنصر فی قول الشیخ تاج الدین وقیل ابو علی منصور احمد بن معد
ثم ابنه الحافظ ابو المیمون عبد الحمید بن ابی القاسم محمد بن المستنصر ثم ابنه
الظافر ابو منصور اسمعیل بن الحمید ثم ابنه الفائز ابو القاسم عیسی بن اسمعیل ثم
العاضد ابو محمد عبد الله ابن ابی الحجاج یوسف بن الحافظ وهو اخرهم قبض
علیه الصلاح بن ایوب سنة سبع وستین وخمسمائة واخرج الملك منهم
بعد ان ملك هؤلاء الاربعة عشر وكانت مدة ملكهم منذ قیام المهدی الی
ان قبض علی العاضد مائتین واحدی وسبعین سنة منها بمصر مائتین و ست
سنین ومنهم المصطفی لدین الله نزار بن المستنصر بالله معد بن علی بن الحاكم
كان صاحب الدعوة الاسمعیلیة ومن ولده علاء الدین محمد بن ابی عبد الله
حسین بن المصطفی لدین الله نزار المذكور وابنه خورشاه قتله المغول ولهم
اعقاب كثیرة بمصر والشام دیگر آنكه قول او اگر نیك تامل كنیم اصل عقیده اسمعیلیه
انكار شرائع و برهم زدن دین است الخ خبطی است ناشی از كمال تعنت و عناد چه اكثر
پادشاهان اسمعیلیه چنانچه در كتب معتبر سیر و تواریخ مسطور است و خودش هم بران نص
فرموده در زهد و ورع و پرهیزگاری و صلاح و تقوی و دینداری و ترویج مراسم ملت
بیضا و تنفیذ احكام شریعت غرا قصب السبق از اقران و امثال خود می ربودند و ادعای
اینكه اگرچه در ظاهر سلاطین مذكور بصلاح و تقوی آراستگی داشتند لكن در باطن برهم
زدن دین ساعی بودند بچند وجه مردود است اول آنكه بنای احكام ملت حنیفیه بحكم
نحن نحكم بالظاهر بر امور ظاهریست از ینجاست حضرت رسول الثقلین مقتدای خافقین
بعضی از اصحاب را در باره كافری كه زبان بكلمه طیبه گویا گردانیده بود بمظنه اینكه اسلام
او بنابر خوف جان و مال است كشته بود معاتب ساخته خاطر اقدس از ین حركت
[illegible] هلا شققت قلبه

[illegible] الله لك ولا عفی عنك ارشاد فرمود و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة
آورده آنچه مفاد و ملخص آنست كه آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام در بعضی از غزوات
ابو قتاده ابن ربعی را بر طائفه امیر گردانیده بجانب اخضم كه دوازده گروه از مدینه است
فرستاده در آن سریه محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط در راه پیش آمد بر اصحاب تحیه
سلام داد و مسلمانان چون اعتقاد سلام بروی نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم
او را بقتل رسانید و چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت علیه السلام بر محلم عتاب كرد و
گفت چرا مسلمانی را كشتی گفت بنابر آنكه از جهت فرار از موت اظهار شعار مسلمانی كرده
آنحضرت فرمود هلا شققت قلبه یعنی چرا نشگافتی دل او را تا قصد او را بدانی فرمود زبان [illegible]
ترجمان دل است پس كریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا
ولا تقولوا لمن القی الیكم السلام لست مؤمنا الآیه ای آن كسانیكه ایمان آورده اید
هرگاه سفر كنید در راه خدا برای جنگ پس طلب كنید بیان امر را و نگوئید كسی را كه برساند
بسوی شما سلام را نیستی تو مومن تا آخر آیه در ینجا نازل شد پس محلم آمد و در برابر آنحضرت
بنشست والتماس كرد كه آنحضرت از برای او طلب آمرزش كند و چون رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم از آن حركت ناملائم كوفته خاطر شده بود فرمود لا غفر الله
لك ولا عفی عنك نیامرزد خدا ترا و نه عفو كند از تو پس محلم برخاست حال آنكه پاك
میكرد اشكها را بپرده چادر خود و محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان
بقابض ارواح سپرد و چون او را دفن كردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن
كردند و زمین بیرون می انداخت عاقبت او را در میان سنگها پوشیده گذاشتند
و این خبر بسمع مبارك آنحضرت رسید فرمود كه زمین فرو میبرد كسی را كه بدتر از وست اما خدا تعالی
خواست كه پند كند شما را اما هشتند شوید انتهی نقلاً عن تسهیله و از اسامه بن زید نیز مانند
این حركت تا اینجا بوقوع آمده معاتب گردید بالجمله سلاطین اسمعیلیه دشمن خاندان
نبوت و رسالت نبودند كه در صدد انهدام اساس شرع متین و در پی برهم زدن

قواعد دین مبین نمیبودند بلکه از انجا که سلسلهٔ نسب ایشان بجناب سرور کائنات علیه
وآله الصلوة والسلام منتهی میشد سلاطین مذکور خصوصاً قدمای انها سعادت خود در
احیای مراسم شریعت مطهره آنحضرت دانسته واجرای احکام کردی بیان حالش
دقیقه فرو گذاشت نکردند چنانکه کتب سیر وتواریخ بآن ناطق است وخود اعتراف آن
فرموده درین امر ظاهر ایشان با باطن دمساز بود وزعم خلاف آن که ناشی از تعصبات
ظلمانیه است بغیر نقل از کتابی معتبر که شایان اعتماد تواند بود مسموع ومعتبر نیست تعجب
درین است که اهل نفاق وخلاف شنائع افعال وقبائح اعمال بنی امیه وبنی مروان
را که دشمن خاندان حضرت رسول کریم ومخرب بنیان شرع متین بودند با آنکه اکثر
آن کفر وزندقه بوده ودر کتب معتبره اهلسنت مسطور است کان لم یکن انگاشته بر محامل صحیحه
حمل میکنند وآن فجار نابکار را مروج دین مبین می پندارند وحکم بکمال اسلام وقوت ایمان
آن قوم سراپا لوم میکنند وخصائل حمیده وشمائل پسندیدهٔ اکثر سلاطین اسمعیلیه را حمل
بر نفاق وزندقه والحاد می نمایند اینمعنی را بغیر از بغض وعداوت اهل بیت سرور انس
وجان ودوستی ومحبت خاندان بنی امیه وبنی مروان سببی معلوم نمی شود فاعتبروا
یا اولی الابصار درینجا بعضی از اطوار نکوهیدهٔ روسای امویه ومروانیه وحسن ظن
اهلسنت دربارهٔ آنها رقم زدهٔ کلک بیان میگردد از انجمله احوال خسران مآل ابوسفیان
صخر بن حرب است که از مؤلفة القلوب ورأس ورئیس مشرکان وسر گروه احزاب
وارباب طغیان وپشت وپناه منافقان بوده وبارها با جناب سرور عالم محاربات نموده
ابن عبد البر که از اکابر محدثین اهلسنت است در استیعاب در ترجمهٔ او آورده که طائفه روایت
میکنند که وی پشت وپناه منافقان بود از انزمانیکه اسلام آورد ودر جاهلیت بمذهب
زندیقان ودهریان بود واز حسن بصری مرویست که ابوسفیان درآمد نزد امیر المؤمنین
عثمان بن عفان وقتی که رسید خلافت بوی ودر آنوقت نابینا شده بود وگفت گردید
[illegible]

[illegible] نه بهشت را ونه دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان وگفت بکند خدا با تو
[illegible] بر کرد او را از پیش خود وشیخ عبد الحق در مدارج النبوة آورده که چون در روز
[illegible] بر مسلمانان واقع شد ابو سفیان گفت بطل السحر محصل کلام آن شقی آنست
که کار جادو در السحر وجادو که از پیش برده بود اکنون باطل گشت با این همه عقائد ردیه اهلسنت
او میگویند حسن اسلامه از انجمله والی شام معاویة بن ابوسفیان اهلسنت او را خال
المؤمنین گویند جنابش استخفاف شرائع اسلام می نمود چنانچه روزی برای خواندن
خطبه بالای منبر برآمده گوزی رها کرد وگفت یا ایها الناس ان الله خلق ابدانا
وجعل فیها ارواحا فما تمالك الناس ان یخرج منهم پس صعصعة بن صوحان که
دران مجلس حاضر بود برخاست وگفت اما بعد فان خروج الارواح فی المتوضات
سنة وعلی المنابر بدعة واستغفر الله لی ولكم كذا فی ربیع الابرار للزمخشری
صاحب الکشاف دیگری عبد الله بن ابی سرح برادر رضاعی جناب عثمان بن عفان که در
مبدء اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای کتابت وحی معین فرموده بود وبعد چندی
مرتد شده میگفت که محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواستم مینوشتم ودر روایتی آنکه
گفت چنانچه وحی بر محمد نازل میشود بر من هم وحی می آید بالجمله مرتد گشته بکفار پیوست واو
هدر کرده بود آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر پس پناه جست بعثمان در
عفو وشفاعت پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هرچند خواست عثمان
روزی بیعت میگرفت آنحضرت صلعم از مردم عثمان او را در میان مردم آورده ایستاد
کرد وگفت ای پیغمبر خدا بیعت میکند عبد الله قبول کن بیعت او را پس روی آورد
آنحضرت باصحاب وفرمود آیا نبود در میان شما مردی رشید که برخیزد وبسوی وی
وقتیکه باز داشتم دست خود را از دست وی وبکشد وی را گفتند ای رسول خدا
اگر اشارتی میکردی بچشم وابرو می کشتیم او را فرمود که نمی سزد پیغمبر را که چشمک ز[illegible]

مقرر ساختند الواع ظلم و ستم که بر رعایای مصر از و بظهور آمد از غایت اشتهار محتاج به بیان
نیست در مباحث گذشته مشروحا بمعرض بیان آمده با اینهمه قبایح اعمال وی
شیخ عبد الحق در ترجمه وی میخواسید آورده اند که برون آمد ابن ابی سرح بسوی رمله
و چون وقت صبح شد گفت خدایا و خداوندا بگردان آخر عمل مرا در نماز صبح پس وضو کرد و نماز گزارد و سلام داد
بدست راست پس میخواست که سلام بدست چپ دهد ناگاه قبض کرده شد روح او
شیخ محقق بعد این روایت ضعیف موضوع میفرماید که از اینجا معلوم میشود که توبه وی هم
بود و عاقبتش بخیر گذشت کس نداند که آخر بچه حالت گذرد انتهی بر متامل زکی خبیر مختفی
نیست که قول او کس نداند که آخر بچه حالت گذرد در مقابله قبول نفرمودن آنحضرت
بیعت عبد الله را در کمال اسارت او لیست چه این سخن مجمل موهم تعریض بآنجناب است
لیکن معدود و حبک الشی یعمی و یصم جناب شیخ را بر این اسارت او بآورد ان
هذا الشی عجاب و دیگری یزید بن معاویه بن ابی سفیان است با قطع نظر از سفک دما
و قتل شهدای کربلا بمباشرت عمه خود را بر خود مباح فرموده و در قصیده مشهوره که از
منظومات او ست در استحلال خمر بمضمون این بیت بیان عذر نموده که ؎

فان حرمت یوما علی دین احمد ... فخذها علی دین المسیح ابن مریم

دیگری عبد الملک بن مروان است بنای غدر در اسلام اول او نهاده و اول کسی است که نهی از معروف
نمود ابن اثیر در تاریخ کامل میفرماید و قال عبد الملک لسعید بن المسیب یا ابا
محمد صرت اعمال الخیر فلا اسر به واعمال الشر فلا اساء له فقال الآن تکامل
فیک موت القلب و کان عبد الملک اول من غدر فی الاسلام و قد تقدم
قوله لعمرو بن سعید و کان اول من نقل الدیوان من الفارسیة الی العربیة
و اول من نهی عن الکلام بحضرة الخلفاء و کان الناس قبله یراجعونهم و اول
خلیفة بخل و کان یقال له رشح الحجارة و اول من نهی عن الامر بالمعروف
فانه قال فی خطبته بعد قتل ابن الزبیر ... [illegible] ... الا ضربت عنقه

دیگر ولید است که از خلفای بنی مروان بود اطوار نکوهیده اش زیاده از آن است که این مختصر
گنجایش آن داشته باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله درین مقام بذکر بعضی اکتفا رفت در تاریخ
خمیس گفته عن صالح بن سلیمن قال اراد الولید ان یحج و کان یشرب الخمر فوق ظهر الکعبة
و نقل من کفریاته و فسقه کثیر من ذلک انه دخل یوما فوجد ابنته جالسة مع دایتها
فبرک علیها و ازال بکارتها فقالت له الدایة هذا دین المجوس فانشد ؎

من راقب الناس مات غما ... و فاز باللذة الجسور

یعنی از صالح بن سلیمان مرویست که گفت ولید اراده حج نموده بر بام کعبه مجلس شراب آراسته
تجرع راح رحراح اقدام نمود و از کفریات و فسق او چیزهای بسیار منقول است و از انجمله اینکه
روزی در نکبت سرای خود رخت ادبار برده بود در انجا دختر جمیله خود را یافت که با دایه خود
نشسته بود آن بد اختر در آویخت و ازاله بکارتش فرمود ؎

در طالع نحس و وقت منحوس ... کافاق ز خیر بود مایوس
مه در الم محاق بوده ... برجیس در احتراق بوده
در هر دو ستاره از نظرها ... تربیع و مقابله مهیا
از زلف و رخ مه دل آرا ... در عقرب بود ماه را جا

این قران النحسین در برج ناری اتفاق داد و دایه عرض کرد که این عمل شنیع از آئین
مجوس است آن فاجر نابکار این بیت خوند که مضمونش آنست که هر که نگاهداشت مردم کرد
بغم جان داد و مرد جسارت کننده بلذت فائز گردید و میری در حیواة الحیوان میفرماید قال
الحافظ ابن عساکر و غیره انهمک الولید من شرب الخمر و لذاته و رفض الآخرة وراء ظهره
و اقبل علی القصیف و اللهو و التلذذ مع الندماء و المغنیین و کان یضرب بالعود و یوقع بالطبل
و یمشی بالدف و کان انتهاک محارم الله تعالی قیل له الفاسق و کان اکمل بنی امیة ادبا و فصاحة
و ظرفا و اعرفهم باللغة و النحو و الحدیث و کان جوادا مفضالا و مع ذلک لم یکن فی بنی امیة اکثر ادمانا

للشراب والسماع ولا اشد مجونا وتهتكا واستخفافا بامر الامة من الوليد بن يزيد يقال انه واقع جارية
له وهو سكران فجاءه المؤذنون يؤذنونه بالصلوة فحلف ان لا يصلي بالناس الا هي فلبست ثيابه
وتنكرت وصلت بالمسلمين وهي جنبة سكرى وقيل انه اصطنع بركة من خمر وكان اذا طرب القى نفسه
فيها ويشرب منها حتى يتبين النقص من اطرافها وحكى الماوردي في كتاب ادب الدين والدنيا عنه
انه تفأل يوما في المصحف فخرج له قوله عز وجل واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد فمزق المصحف وانشا يقول

اتوعد كل جبار عنيد — فها انا ذاك جبار عنيد
اذا ما جئت ربك يوم حشر — فقل يا رب مزقني الوليد

فلم يلبث الا اياما حتى قتل شر قتلة وصلب راسه على قصره انتهى
محصل معنی آنکه ولید در شرب خمر و لذات دنیا منهمک و آخرت را پس پشت انداخته بود و در
لهو و لعب و صحبت داشتن با ندما و مغنیان مصروف بود و انواع مزامیر مانند دف و طنبور و نی
ملهی اخت و هتک محارم الهی نموده تا بحدیکه ملقب بفاسق گردیده بود و در ادب و فصاحت
و ظرافت کاملترین بنی امیه و در لغت و نحو و حدیث عارف ترین آنها بود و بصفت جود و بخشش اتصاف
داشت با اینهمه در بنی امیه در مداومت نمودن بر شرب خمر و سماع و مسخرگی و هتک و استخفاف بامر
است کسی از وی زیاده تر نبود مرویست شبی در حالت مستی با کنیزکی مقاربت نموده بود و وقت
بامداد مؤذن او را به قیام جماعت نماز اعلام نمود آن بداختر سوگند یاد کرد که امروز نماز با مردم بغیر
این کنیز کسی نگذارد پس آن کنیز پوشاک او پوشیده در حالت جنابت و سکر بامر امامت مسلمین
قیام نمود و گفته اند که ولید حوضی ساخته و وی را از شراب پر کرده بود و هر گاه در طرب می آمد خود را
در آن حوض می انداخت و آنقدر شراب میخورد که لرزه در اطراف وی پدید می آمد و ماوردی که از اکابر
علمای شافعیه است در کتاب دین و دنیا روایت کرده که روزی ولید مصحف مجید بطریق تفاؤل وا نمود
این آیه کریمه بر آمد واستفتحوا وخاب کل جبار عنید آن ناسعادتمند مصحف را پاره کرد و این ابیات
انشا نموده حاصل مضمون آنها اینست آیا هر جبار عنید را وعید میکنی پس اینک منم آن جبار عنید

[...] روز محشر بحضور پروردگار خود حاضر شوی شکایت من عرض برسان و بگوی ای پروردگار
ولید مرا پاره کرد انتهی با اینهمه خصائل پسندیده و شمائل حمیده شان از اهلسنت آنها را از
اعاظم خلفا میشمارند و وجود نامسعود شانرا باعث تقویت و اعزاز دین متین می انگارند
از انجمله حجاج بن یوسف که قدوه اشرار و عمده ظلمه بدکردار و سپه سالار عبد الملک مروان و والی و [...]
حسنات جنابش و در ظلم و جور ضرب المثل بود روزی جماعه زوار را دید که بزیارت حضرت
رسول مختار مشغولند و بطواف حجره مبارکه مشغوف آن نابکار گفت انما یطوفون باعواد ورمة
یعنی بدبختیکه این گروه گرد چوبها و استخوانهای پوسیده را طواف میکنند هکذا نقل المبرد فی الکامل
دمیری شافعی در حیوة الحیوان بعد ذکر این قول و بیان آنکه بعضی فقها تکفیر او باین قول نموده اند
گفته در انتصار آن ظالم البته میفرماید لکن یروی عن عمر بن عبد العزیز انه رای الحجاج
فی المنام بعد موته وهو جیفة منتنة قال ما فعل بك قال قتلنی بکل قتیل
قتلة الا سعید ابن جبیر فانه قتلنی به سبعین قتلة فقال له اما انت
تنتظر ما ینتظره الموحدون فهذه ینفی عنه الکفر ویثبت انه مات علی التوحید
یعنی از عمر بن عبد العزیز مرویست که او حجاج را بعد مردنش بخواب دید حالانکه او جیفه گندیده بود
گفت خدا تعالی با تو چه کرد حجاج گفت مرا عوض هر مقتولی یکبار کشت مگر سعید بن جبیر که در قصاص
او هفتاد بار مرا کشت عمر پرسید اکنون منتظر کدام چیزی گفت منتظر آنچه موحدین انتظار آن مینمایند
دمیری فرموده این خواب که بزعم او برهان قاطع است کفر را از وی نفی میکند و مردن او را بر توحید
باثبات میرساند ملخص کلام آنکه ناصب و اقران او خود را مالک القلوب و عالم الغیوب تصور نموده
میفرمایند که زهد و ورع و تقوی و مبالغه اجرای احکام شرعیه و امر معروف و نهی از منکر که از قدمای
سلاطین اسماعیلیه بوقوع می آمد و از روی کتب سیر و تاریخ ثابت است که بعلم غیب و کشف میدانیم
که همه آن بجهت ریا و سمعه بود و در حقیقت مقصود ایشان هدم اساس شریعت بود و از خلفاء و امرای
امویه و مروانیه اگرچه بظاهر انواع ظلم و جور و سفک دماء و اقسام فسق و فجور و هتک حرمت حرمین شریفین

صادر می‌شد همه آن عند الله ماجور و عند الناس مشکور است اگرچه این جماعه بظاهر هتک حرمت شریعت می‌نمودند لیکن غرض اصلی ایشان از این امر ترویج دین مبین بود و آنچه در باره حاکم نوشته بچند وجه مدفوع است یکی آنکه مراد از سجده مجرد انحنا بطریق خضوع و سجده تحیت و تعظیم است نه سجده عبادت و این مستلزم محذوری نیست و قریب این از سلاسل دیگر نیز بوقوع آمده در سلسله علیه عالیه تیموریه در عهد جلال الدین جلال الدین اکبر بادشاه و نور الدین جهانگیر بادشاه معمول بود که وقت شرف اندوزی ملازمت باریابان بارگاه آسمان جاه بسجود مبادرت می‌نمودند و در خاندان چشتیه نیز معمول بود که در وقت حضور بخدمت مشایخ عظام مانند شیخ قطب الدین بختیار کاکی و شیخ فرید الدین شکرگنج و سلطان نظام الدین معروف باولیا و غیرهم مریدان مراسم سجدات بتقدیم می‌رسانیدند تا الآن این سنت سنیه در خاندان اکثر مشایخ متصوفه جاری است که در وقت حاضر شدن بخدمت مشایخ متصوفه مریدان بسجده اقدام می‌نمایند و قبور این مشایخ عظام را مردم سجده میکنند و از انجا که این بحث بتفصیل هرچه تمامتر در باب تنبیهات بمعرض بیان آمده درین مقام در بیان اجمالی اکتفا رفت بالجمله نهایت آنچه بر حاکم جریمه اثبات نموده اینست که مردم را بسجود و خضوع به بعضی افراد اشرف مخلوقات که انسان است و بعضی افراد اشرف اصناف که سادات عظام اند تکلیف نموده بود و تعظیم آنها در حقیقت مقتضی تعظیم و احترام جناب سرور انام علیه و آله الصلوة و السلام است در سلسله عباسیه شنیع تر ازین بوقوع آمده و تکلیف مقتبس از مشکاة انوار آن مقتدیان ست بیانش آنست که زبیده خاتون حرم محترم هارون الرشید عباسی که از مشاهیر خواتین عظام ست بوزینه پرورش نموده بود و برای او جاه و خدم و خیل و حشم مقرر فرموده و جمیع ناس را که اشرف مکونات اند امر فرموده بود که در پیش آن بوزینه که از مسوخات و اخس مخلوقات است کورنش نموده باشند که نهایت مرتبه تذلل و خضوع است و در حقیقت این معنی محض اتباع رسوم جاهلیت است چه مشرکین هنود بنابر آنکه این حیوان حبس متصور بصورت

... بانست که یکی از صناودید کیش آنها بود و بسیار معظم و مکرم می‌نمید از ندر ابو فراس بن حمدان که از مشاهیر شعرا است در مدح سلاطین اسمعیلیه مصریه مهدویه بطریق تعریض بخلفای عباسیه میگوید قطعه

ما في ديارهم للخمر معتصر ... ولا بيوتهم للسوء معتصم

ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم ... ولا يرى لهم قرد له حشم

و در انوار الربیع گفته الخنثى عبارة عن نديم المتوكل و بالقرد قرد ... اكان ... زبيدة طالبت الناس بالسلام عليه وجعلت له حشما واتباعا حتى قتله ... يزيد بن مزيد الشيباني انتهى اقول وبه نستعين تمام قصیده برین نهج ست

قصيدة

الحق مهتضم والدين مخترم ... وفيء آل رسول الله مقتسم

يا للرجال اما لله منتصر ... من الطغاة وما للدين منتقم

بنو علي رعايا في ديارهم ... والامر تملكه النسوان والخدم

محلئون باصفى ورد هم وشل ... عند الورود واوفى شربهم لمم

للمتقين من الدنيا عواقبها ... وان تعجل فيها الظالم الاثم

لا تطغين بني العباس ملكهم ... بنو علي مواليهم وان زعموا

اتفخرون عليهم لا ابا لكم ... حتى كان رسول الله جدكم

وما توازن يوما بينكم شرف ... ولا تساوت لكم في موطن قدم

ولا لجدكم مسعاة جدهم ... ولا نثيلتكم من امهم امم

قام النبي بها يوم الغدير لهم ... والله يشهد والاملاك والامم

حتى اذا اصبحت في غير صاحبها ... باتت تنازعها الذؤبان والرخم

ثم ادعوها بنو العباس ملكهم ... ولا لهم قدم فيها ولا قدم

كم غدرة لكم في الدين واضحة ... وكم دم لرسول الله عندكم

انتم له شیعة فیما ترون و فی	اظفارکم من بنیه الطاهرین دم
هیهات لا قربت قربی ولا نسب	یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم
یا جاهدا فی مساویهم یکتمها	غدر الرشید بموسی کیف ینکتم
یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم	لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم
خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا	یوم السؤال و عمالین ان علموا
لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا	ولا یضیعون حق الله ان حکموا
تنشی التلاوة فی ابیاتهم سحرا	وفی بیوتکم الاوتار والنغم
منکم علیة ام منهم وکان لکم	شیخ المغنین ابراهیم ام لهم
ام من تشاد له الالحان سائرة	علیهم ذو المعالی ام علیکم
اذا تلوا سورة غنی امامکم	قف بالدیار التی لم یعفها القدم
ما فی دیارهم للخمر معتصر	ولا بیوتهم للسوء معتصم
ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم	ولا یری لهم قرد ولا حشم
الرکن والبیت والاستار منزلهم	وزمزم والصفا والخیف والحرم

شارح قصیده گفته قوله منکم علیة هی علیة بنت المهدی کان الرشید لا یصبر عنها و عن اُختة واختها عباسة و عن جعفر بن یحیی البرمکی و کان یحملوا الهن فی مجلس الشراب فکان ینزو بعضهم علی بعض کالعیر و لما ملئت الرشید بویع لابنه الامین قال لعمته لما نکحها الست بکرا فقالت له وهل ترک ابوک بکرا قال الشاعر

فی المهدی یزنی بعماته   یلعب بالدبوق والصولجان
ابدلنا الله به غیره   ودس موسی فی خبر الخیزران

وموسی هذا هو الملقب بالهادی والخیزران امه وکان مولعا بنکاحها انتهی

تسلیم میگویم که حاکم آخرها بمدد توفیق از امتثال این امور توبه و انابت نموده تا زمین بوس را که در وقت مشرف شدن بحضورش معمول بود منع کرده و مردم را از دعا نمودن و صلوات فرستادن و از زمین بوس نهی نموده و ابن خلکان در وفیات الاعیان میفرماید و فی سنة ثمان واربعمائة امر بهدم الکنیسة المعروفة بقمامه وجمیع الکنایس بالدیار المصریة وذهب جمیع ما فیها من الالات و جمیع ما بها من الاسباع والاجناس المسلمین وتتابع اسلام جماعة من النصاری وفی هذه السنة نهی عن تقبیل الارض لحو عن الدعاء له والصلوة علیه فی الخطب والمکاتبات و ان یجعل عوض ذلک السلام علی امیر المومنین بس نجو ای التائب من الذنب لکن لا ذنب له از ورد و بال این امر شنیع بری الذمه بوده باشد و تشنیع مستشنعین که تدرب و فن سیر و تاریخ ندارند ربما نخواهند انشت دیگر آنکه دعوی مناجات باو تعالی باعث تکفیر مدعی آن نمیتواند شد بسیاری از مشایخ صوفیه دعوی مکالمه با جناب باری عز اسمه نموده اند و احدی از اهل سنت آنها را تکفیر نکرده در نفحات الانس آورده عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده که شیخ احمد غزالی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة فی خلقی جواب آمد که الحکمة فی خلقک رویتی فی مراة روحک و محبتی فی قلبک انتهی در نفحات در ترجمه شیخ الاسلام احمد جامی در واقعه طویلی مینویسد که بر در از گوش بار کردم یعنی خم را در از گوش در بند قفل کلیدی میکرد و من سخت و برا میرنجانیدم تا زود بازآیم که دل بحریفان متعلق داشتم ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری ما او را فرمان نمیدهیم تا برود از شحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نمیخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد از آن خمر نخورم انتهی نظائر این بسیار اند مقام از تفصیل و استیعاب ابی است و در رساله غوثیه جناب پیر دستگیر رضی الله عنه متضمن سؤال و جواب باری جل شانه سائر و دائر است شهرت آن مغنی از ایرادان درینمقام است الحاصل اگر مخدومی را اطلاع بر این اقاویل حاصل است ایراد برادعای حاکم وجه محصلی ندارد و اگر این اقوال بنظر سامی

نگاه داشته است اولاً تحصیل اقوال مشایخ عظام ضرور است بعد از آن متوجه نقض ابرام قول خصم
شدن دیگر آنکه اگر مدعای او نیست که حاکم ادعای علم غیب بطریق استبداد و استقلال بغیر
استفاضه از جناب علام الغیوب میکرد و انهم منع است و اگر ادعای بعضی از علم غیب
بطریق الهام اراده کرده مسلم است و محذوری ندارد زیرا که ادعای بر علم غیب بتعلیم و تلقین
علام الغیوب بالهام یا بتجربه و مانند آن بمعرفت طبیعت کلیه عالم یا طبایع جزئیه که اخبار از سوانح و
وقایع امور مستقبله باشد نماید بعید و مستبعد نیست نظائر آن مشایخ صوفیه را اتفاق افتاده تا استیعاب
آن درین مقام متعسر است لاجرم بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر برخی از ان اکتفا نموده
در نفحات در ترجمه شیخ سیف الدین عبد الوهاب نوشته وی فرزند شیخ عبد القادر است وی
گفته هیچ ماهی از ماهها نبوده مگر آنکه پیش از انکه نو شدی بیامدی پیش والد من اگر چنانکه
در وی بدی و سختی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش بیامدی و اگر نعمت و خیری مقدر
شده بودی در صورتی نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخرة سنه ستین و خمسمائة جمعی از مشایخ
در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روی در آمد گفت السلام علیک یا ولی الله من
ماه رجبم آمده‌ام تا ترا تهنیت بگویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است در ماه رجب هیچ بد ندیدند
مردم مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه سلخ رجب شد شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من شهر شعبانم آمده‌ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده است در من افنای خلق در
بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه وی گفته بود واقع
شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بیست و نهم رمضان جمعی از مشایخ
پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیرهما شخصی با بها و وقار
تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده‌ام که ترا اعتذار کنم از
آنچه مقدر شده بود در من و وداع کنم ترا که آخرین اجتماع است با تو پس باز گشت در ربیع الآخر
سنه [illegible] از دنیا رفت و رمضان دیگر نیافت انتهی نیز در نفحات از صاحب فتوحات آورده شیخ

ابو عبد الله الوان نقل کرده است که وی گفت روزی از پیش شیخ خود ابن عریف بر آمدم در صحرا
میگردیدم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت مرا بگیر که فلان علت را نفع میرسانم و فلان ضرر را
دفع میکنم و از سر حال حیرتی روی داد پیش شیخ خود باز گشتم و قصه را باز وی گفتم شیخ فرمود
از برای این تربیت نکرده بودم این کان منک الضار والنافع
قالت لک انها نافعة ضارة فقال یا سیدی التعاینة القصة دیگر آنکه
انچه نسبت افاعیل منکره او را از تواریخ باید دید تهویلی است تفضیحت کننده آمر با نیقول را چه امتثالا
لامر الارفع الاشرف رجوع به کتب معتبره تاریخ نمودیم انچه مصدق قول اوست در تواریخ مذکور
نیست بلکه صاحب روضة الصفا تصریح به تکذیب نموده می فرماید که در زمان الحاکم بامر الله امر
بمعروف و نهی از منکر بجائی رسیده که حکم شد تا محتکین بربیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام
ننمایند و اوانی و ظروف خمار ان شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور را منهدم
کردن سبو و گشادن روی در پس جنازه رفتن آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور
است که چون مردم از شراب خوردن تارک نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد
بجهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعاً از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری
بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند مر از رکاب آهنی اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس
بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود انتهی
انچه ارباب تواریخ در احوال حاکم نوشته‌اند ابن خلکان در وفیات الاعیان در سیر حاکم بامر الله العبیدی
منها انه نهی عن بیع الفقاع والملوخیا المتخذة بها والجرجیر والسمک الذی لا قشر له وامر بالتشدد
فی ذلک والمبالغة فی تادیب من یتعرض بشیء منه ومنها انه فی اثنتین واربعمائة نهی عن بیع النبیذ
قلیله وکثیره علی اختلاف انواعه ونهی التجار عن حمله الی مصر ثم رجع بعد ذلک منه جملة کثیرة
النفقة
واهرق جمیعها ویقال ان مقدار الذی عزموا علی اهراقه کانت خمسمائة دینار وفی هذه
السنة منع عن بیع العنب وقطعوا کثیرا فی کرومها ورموها بالارض وجمیع ما کان

فی مجازیها من العسل فکانت خمس جرة وحملت الی شاطئ النیل
وکسرت وقلب فی بحر النیل وفی هذه السنة امر النصاری والیهود
ان یلبسوا العمائم السود ویعمل النصاری فی اعناقهم الصلبان وفی اعناق
الیهود الجلاجل وان یکون رکبهم من الخشب ولا یستخدموا احدا
من المسلمین ولا یرکبوا شیئا من المراکب المحلاة وان یکون مرکبهم حمارا وفی سنة
اربع واربعمائة امران لا ینجم احد ولا یتکلم فی صناعة النجوم وان ینفی المنجمون من البلاد
فحضروا جمیعهم الی القاضی مالک بن سعد الحاکم بمصر وعقد علیهم
توبة واعفوا من النفی وکذلک اصحاب الغنا وفی شعبان هذه منع
النساء من الخروج الی الطرقات لیلا او نهارا ومنع الاساکفة عمل الخفاف
للنساء ومنع عن دخول الحمامات ولم تزل النساء ممنوعات عن الخروج
الی ایام مولده الظاهر المقدم ذکره کانت مدة منعهن سبع سنین واشهر انتهی مختصرا
اگر بعضی معاندان بنا بر پاس خاطر عباسیان افعال حمیده اش را بصورت اعمال نکوهیده
اظهار نمایند مناط اعتبار نیست بالجمله خلفای اسماعیلیه در ترویج احکام شریعت غرا القدر رفیع
دقیقه فروگذاشت نمی فرمودند چنانچه خودش هم بآن تصریح کرده و آنچه بقرامطه و بعضی
از ملوحیه نسبت میکنند ایشان از ان بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و در کتب معتبره تاریخ
که سائر و دائر است چیزی که بر تخریب دین از سلاطین مذکور دلالت داشته باشد
مذکور نیست از اطالت کلام نیندیشیده برای اطمینان خاطر عوام بذکر برخی از احوال
سلاطین مذکور از روضة الصفا مبادرت نموده میگوید نخستین کسی که از اسماعیلیه متصدی
حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و او در سنه ست وسبعین
ومائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و با هر که محاربه
مینمود مظفر و منصور میگشت و در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت و رزانت بنیاد

نهاد و بمهدیه موسوم گردانید و در ایام دولت خویشتن آنجا و اطراف ولایت مغرب
لشکر فرستاد مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد و ضبط اندلس و قیروان و طرابلس
و از اشتغال آن فراغت یافت پسر خویش را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی
مونس خادم را با سپاه جرار در برابر فرستاده محاربات روی نمود مونس در ان معارک
مردانگی را بجای آورده گویند دو نوبت با قایم حرب کرد آخر الامر روی بفرار نهاد و دیار مصر
[illegible] سعید علویه استخلاص گشت چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت رحلت
مهدیه روی بعالم آخرت آورد و زمان عمر او شصت و دو سال بود بعد از وی پسرش قایم بامر الله
بمهدیه بر مسند خلافت جلوس فرموده پدرش مهدی در ایام حکومت خویش از مردم مغرب بر بیعت
او ستانده بود بعد از ارتحال پدر خود در ممالک موروثه رتق و فتق گشت دوازده سال
و هفت ماه سلطنت نموده بعالم عقبی انتقال نمود بعد از ارتحال او اشراف حصار مهدیه با پسرش
منصور بالله بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود چون در حین وفات
پدرش یزید خارجی عساکر پدرش را منهزم ساخته مهدیه را با لشکر سنگین محاصره نموده بر در
مهدیه بود منصور مرگ قایم را پنهان داشته بحسن تدبیر و کمال دلاوری او یزید از ظاهر شهر
کوچ کرده گریزان شد منصور او را تعاقب نموده عساکر منصوره منصور بعد از کشش و
کوشش بسیار او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند آن مخذول را بپاداش رسانید منصور
در ایام دولت خود حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که از عظمای ملت بود بداد و دهش آراسته
بحکومت صقلیه فرستاد جهت حسن سلوک حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور
مشغول گشت در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او شدند چون فئتین متقارب شده آتش
محاربه زبانه بفلک کشید حسن منهزم گشت مقارن این احوال فرخ غلام منصور با طائفه از
شمعون بمعاضدت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده در جنگ پیوستند
اهل روم شکستی یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند چون هفت سال از سلطنت

منقضی شد بعالم فانی را وداع کرد مدت حیاتش سی و نه سال بود در روز وفات او که سلخ شوال
سنه احدی و اربعین و ثلاثمائه بود ارکان دولت و اعیان مملکت او با پسرش المعز لدین الله
بیعت کردند او بادشاه صاحب رای شجاع بود دقایق امور ملک و قوانین مملکت نیکو
دانستی کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجا آورده و در سنه سبع و اربعین شید جوهر
و خادم را بانواع عواطف بادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب
فرستاد تا ساحل بحر اوقیانوس و جزائر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منتسب است و دران
ممالک معروف است صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در
ایام سلطنت خویش به سلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرموده بعد ازین فتح لشکری عظیم
بجزائر روم ارسال نمود میان سپاه او و رومیان حربی قوی واقع شده معزیه بر مخالفان
غالب آمده اموال فراوان گرفتند در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل
عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معزیه رسیده بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز شده
مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند
که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای معتبر شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت
فرستد چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با تجنده
و ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه از اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه
کنند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلاثمائه با مکنتی هرچه تمامتر بعد از قطع مسالک
و مفاوز بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشنی پذیرفت و صورت جوع ایشان بصد تما
المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت بموجب فرموده در میان فسطاط مصر و عین الشمس
به بنیاد شهری مشغول گشت و آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه
و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بدر رفته در تحت تسخیر علویه در آمد
درین اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاده آن قاید فلسطین را

فتح کرده عزم دمشق فرموده و بر دمشق نیز مستولی گشته سائر مملکت شام را گرفت و بعضی
از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک
در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری گشتند
این کلام بوضوح پیوست که قرامطه ورای اسماعیلیه طائفه دیگر اند و عباسیان هواخواهان
ایشان ببغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه کردند و در سنه احدی و ستین و
ثلاثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرمها را با خود
همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی تواریخ به نظر
رسیده است و العهدة علی الراوی که دران پانزده هزار شتر و ده هزار استر از عسکر معز
سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله
شتافته در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق
خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را
بمزید الطاف و احسان و لطف و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون به محروسه معزیه
نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود
گویند چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده که هر روز
محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند اکنون آن صنادیق بر جاست
و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت گرفت در روز جمعه نوزدهم ربیع الاخر
سنه خمس و ستین و ثلاثمائه نقد حیات به قابض ارواح سپرده هنگام وفات پسر خود العزیز بالله
را ولی عهد خود نمود و اعیان مملکت را باطاعت و انقیاد وی وصیت فرمود و مدت عمرش
چهل و پنج سال بود و زمان خلافت بیست و سه سال و پنج ماه و از برای صلاح امور قریب
هفت ماه مرگ وی را پنهان داشتند چون مدت هفت ماه از واقعه المعز لدین الله بگذشت
خلائق مغرب و مصریان با پسرش العزیز بالله بیعت کردند گویند عزیز بغایت حلیم و صبور

بوده و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح و بلیغ خواند که بر عظمت و نصیحت لا متناهی اشتمال داشت آنگاه گروهی از اهل مجلس وقتی عظیم کردند بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمام دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف در آوردند و در زمان دولت الپتکین موالی بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی باو منضم شده اظهار مخالفت کردند و عزیز با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود چشم الپتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و ترسی بر باطن او استیلا یافت از اسب پیاده گشت و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داده و عزیز از کمال نیکوسیرتی گناه الپتگین را بخشید و در باره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه الپتگین بودند بخلعتهای فاخره سرافراز ساخت بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرد گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آن که بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت نموده بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانیده در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثمائة جهان فانی را وداع کرده بعالم عقبی خرامید بعد از ارتحال وی پسرش الحاکم بامر الله بر سریر خلافت متمکن گشت ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلاثمائة اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفای علویه که در مصر متولد شده اند و در سنه ثمان و تسعین و ثلاثمائة حکم شد که بشب درهای مصر نه بندند و بجهت بیع و شری ابواب دکانها را مفتوح دارند و بر در خانها و در کوچهای مشاعل بر فروزند و شب همه شب در اسواق و مسالک مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق می گشت و خلائق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلاثمائة حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر بنا کرد و هم درین حال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خمار خانه شکسته شرابها بریخت و اصطبله و سائر مواضع فسق و فجور معطل نمود

و گشادن روی در پس جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در امر معروف و نهی منکر الغرض کوشید تا بجدیکه چون مردم از شراب خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا بجهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضاً حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند و در بیرون جامه رنگی چند قلاده کنند و در حمام با خلخالی در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام حکومت خویش فرمود تا مدارس بنا کنند و علما و فقها را منسوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل هر چه از آن ساخته بودند در نیل بریزند و از آنرو که این حکم نافذ شد و ظروف لا متناهی شکسته شد و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان قلمروش را کشتند مگر کلاب اهل صید را و در اکثر لیالی بشهر سیر میفرموده و در شبی از شبها بعضی از اعادی کمین کرده بقتل او مبادرت نموده و او بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت خلافتش بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و بعد از وی خلافت بر پسرش الظاهر لدین الله منتقل شده و او مانند جد خویش عزیز نیکوسیر و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست در زمان او فتنها آرام یافت و دین و دولت استقامت پذیرفت و در سنه عشرین و اربعمائة حاجیان خراسان براه مصر و شام باز گشتند ظاهر آنجماعت را بنوازش و ملاطفت اختصاص داده خلعتی گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود بن سبکتگین پیش قادر خلیفه معروض داشت که سلطان میگوید که نمیدانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر که بدمذهب است گرفته اند قادر فرمان داد تا آن ثواب را از حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائة قیصر روم از ممالک خویش سپاه بیشمار فراهم آورده متوجه شام گشت چون بحدود حلب رسیده هوا بغایت گرم گشته عطش بر آنجماعت

غالب شد و مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبخون زدند و میان منهزم شدند و از
کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی داده سجدات شکر بجا آوردند و صدقات بدرویشان
و مستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه در منتصف شوال ظاهر لعلت استسقا رخت
بسرای باقی کشیده و مردم مملکت او ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشتند مدت خلافت
شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال بعد از ارتحال او پسرش مستنصر بالله بر سریر
خلافت جلوس فرمود سن او از هفت سال تجاوز کرده بود که متصدی امر سلطنت گردید و در
یازده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت در آن روز تاجی مرصع
بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان به طلعت او روشن گشت و از جمله
فتوحاتی که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت را
نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تصرف
علویان در آمد همچنین باطراف ولایت عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و حمله
بر اعدا غالب آمده او را درین مملکت هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه والی
افریقیه نام مستنصر بالله را از خطبه افگنده اظهار مطاوعت القایم بالله عباسی کرده قایم بجهت
او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند او را مسلم باشد و در سنه اربع
و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند مستنصر لشکری بآنجانب فرستاد
تا بدفع مخالفان پردازند و چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر
ایشان در گرداب فنا غرق شدند بقیة السیف مراجعت نمودند بار دیگر بتهیه اسباب حرب
اشتغال نموده متوجه حلب شدند و این نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن
مملکت استیلا یافتند و درین زمان طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده نام القایم
بامر الله عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند
و درین سال باشاره خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغارب و مصر

حاکم اند در دعوی خویش کاذب اند و نسبت ایشان منتهی بدیصان مجوسی و جماعتی از
اعیان و معتبران آل عباس گواهی خود برآن ثبت کردند و عدا استند که نسخها باطراف
ممالک فرستند تا در محافل و منابر آنرا خوانند رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد بالجمله دولت
مستنصر روز بروز در تزاید بود تا بدان مثابت رسید که مدت یک سال قایم عباسی را
بساسیری گرفته محبوس گردانید فرمود تا در مدینة الاسلام بغداد خطبه بنام مستنصر خواندند
و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو باشاره او از خراسان بمصر رفت هفت سال در آنجا بود
بعد از آن از آن مملکت مراجعت نموده در بلخ و نواحی دعوت علویه آغاز نهاد و همچنین
حسن صباح حمیری که از سلطان ملک شاه وزیر زاده اختفا نزد گانی میکرد بمصر رفت یکسال
در آن دیار بود و بعد از آن رخصت انصراف از مستنصر حاصل کرده بدیار عجم رسید و متصدی
دعوت علوی گردید چون شصت سال بر حکومت مستنصر در گذشت در محروسه قاهره
داعی حق را لبیک اجابت گفت و هیچکس موازی او سلطنت نکرده است از وفات او
فتور در خلافت علوی پدید آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شدند بعد از ارتحال او پسرش
مستعلی بالله بر سریر سلطنت متمکن گشت و مستنصر پسر بزرگ خویش المصطفی لدین الله نزار را
ولیعهد کرده بود و بعد از آن از وی برنجیده وصیت فرمود که نزار پسر امون انکار نکرده
و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه
دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کردند و او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره بنابر معتقد
خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دوم
نزاری قهستانی در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص او نزاری
دال است بر صدق این دعوی چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زده خواست که برادر خود
نزار را از میان بردارد نزار از خوف بجانب اسکندریه نزد [illegible] که والی آنجا بود
رفت و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت مستعلی لشکری عظیم باسکندریه

فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده گرفته گشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده
نزد مستعلی آوردند مستعلی فرمود تا نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی
چون هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد فدائیان اسماعیلیه کشته گشت مدت
عمر او بیست و هشت سال بود بعد از موت او امرا و وزرا و اعیان مصر با پسرش الحافظ
لدین الله بیعت کردند تا هشت سال مستقل خلافت بوده آخر الامر در سنه اربع و اربعین
و خمسمائه در سن هشتاد سالگی در مصر وفات یافت چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید
خلائق با پسرش الظاهر بالله بیعت کردند در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که
خطبه خطیب بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیده خطیب را زدند و
منبر را سوختند آن مهم در عقده تعویق افتاد در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر مقتول شده
مدت خلافت ظاهر پنج سال و شش ماه بود بعد از قتل او ارکان دولت با پسرش الفائز بنصر الله
بیعت کردند در آن وقت پنج سال بوده او جوانی بود خوش طبع و فاضل اما از عمر و حکومت
زیاده بهره و برخورداری نیافت و حظی برنگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت
قیام نمود در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرمود و بعضی
زمان سلطنتش کمتر ازین نوشته اند در روز وفات او اعیان ملک با پسرش العاضد لدین الله
بیعت کردند او آخر خلفای علویه اسماعیلیه است بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و
مذکور بود کرمی بی غایت و سخاوتی بی نهایت داشت در زمان دولت او اهل فرنگ
رو به مصر نهادند چون نزدیک بآن دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب
صلح گشتند بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن
نقد و بعضی بفرصت تسلیم نموده آید شاپور وزیر عاضد هزار دینار تسلیم معاندان دین کرده بادای
باقی مال راه مماطلت پیش گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود والی شام نوشته
از استیلاء فرنگ استغاثه نمود نور الدین محمود چون بر حقیقت اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه برادر

هشتاد هزار سوار برفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ
از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشتند شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه
بقاهره مصر رسید عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاد و بعد چندی صلاح الدین یوسف
برادرزاده او شاپور وزیر را بقتل رسانید وزیر بعد قتل شاپور اسد الدین شیرکوه در سنه
چون شصت و پنج وزیر تق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرده بعد فوت او
عاضد زمام امارت را بکف کفایت صلاح الدین یوسف نهاده او بحل و عقد مهمات
اشتغال نمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه فرمود که نام عاضد را از خطبه
انداختند و باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند دولت خلفای علویه اسماعیلیه انقطاع پذیرفت
مجموع خلفای اسماعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی
تا عاضد چهارده تن بوده اند مهدی و پسرش قایم و منصور پسر قایم در افریقیه و بعضی از
بلاد مغربی بخلافت قیام نمودند چون نوبت بمعز رسید مصر را در تحت تصرف آورد و آن
بلده فاخره را دار الملک ساخت بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و
حافظ و ظاهر و فائز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند از مبدء ظهور مهدی تا انقراض
ایام عاضد دویست و هشت سال بود و بالجمله خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسماعیلیان
از مصر به بغداد رسید وضیع و شریف امر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند و شهر را آیین
بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراختند و کوسهای بشارت کوفتند خلیفه از برای
نور الدین محمود خلاع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافه به
عطایای ارجمند مبتهج و سرفراز گشت دیگر آنکه قول او در موسم حج بمکه معظمه بانبوه بسیار
آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس بآبه تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه
سعید و نوزده بود و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بوده و بعد از وی پسر او ابو طاهر
قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکه معظمه با خلائق آن [illegible] است در آنکه ابو سعید قرمطی

در سنهٔ سیصد و نوزده با عساکر خود در مکهٔ معظمه وارد شده و بقتل حجاج و نهب اموال
آنها قیام نمود انتهی غلط محض و خطائی فاحش است بچند وجه اول آنکه آنچه باتباع
بعضی نوشته که این واقعه در سنهٔ سیصد و نوزده در مکهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما واقع
شده خلاف تحقیق است در کتب معتبرهٔ تواریخ در وقایع سنهٔ مذکوره ازین مقوله چیزی
ننوشته اند چنانچه رجوع بکتب سیر و آثار شاهد عدل این دعوی است و طیان قلب عوام را
بذکر عبارت مرآة الجنان یافعی بغیره مبادرت نموده سنة تسع عشرة وثلثمائة فيها استوحش
مونس من المقتدر والوزير وجعل يتعنت على المقتدر ليحكم عليه في البعاد نا وتقريب غيرهم ثم خرج
اصحابه الى الموصل مغاضبا فاستولى الوزير على حواصله وفرح المقتدر بالوزير فكتب اسمه على
الملك ثم كان مونس في ثمانمائة فحارب جيش الموصل وكانوا ثلثين الفا فهزمهم وملك الموصل في ليلة عشر من
ولم يحج احد من بغداد واخذ الديلمي الدينور فقاتل باهلها ووصل الى بغداد من المهزومين ومن الضعفاء
على الغضب في استغاثوا وتحسسوا المقتدر وعاقب الاسواق وخافوا من هجوم القرامطة وفيها
توفي الحافظ ابو اسحق ابراهيم بن عبد الرحمن القرشي محدث دمشق وفيها الكعبي شيخ
المعتزلة ابو القاسم البلخي وفيها السيد الجليل بن محمد بن الفضل البلخي الواعظ قيل مات في مجلسه
اربعة انفس وفيها او قبلها ابو عبد الله الزبيري الفقيه الشافعي المعروف بالزبيري نسبة الى
الزبير بن العوام كان من اعلم اهل البصرة في عصره ومدرسها وحافظ المذهب وحظه من الادب
قدم بغداد وحدث بها عن جماعة وروى عنه النقاش صاحب
التفسير وآخرون وكان ثقة صحيح الرواية وله تصنيفات كثيرة منها الكافي
في الفقه وكتاب رياضة المتعلم وكتاب التنبيه وكتاب الهداية وغير ذلك
من الكتب وله من المذهب وجوه بالجمله این واقعه در سنهٔ سی صد و
هفده بوقوع آمده بود نه در سنهٔ سی صد و نوزده دوم آنکه
بر محقق کرور سنهٔ سیصد و هفده و بجانب مکهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما لشکر کشیده و بقتل

حجاج و دیگر افعال شنیعه اقدام نموده بود و ابو طاهر قرمطی پسر ابو سعید جنابی مذکور بوده و ابو سعید
مدتها پیش ازین واقعه بچندین سال در سال سیصد و یک ازین عالم انتقال نموده بود و حسین
بکری در تاریخ خمیس آورده وفي سنة احدى وثلثمائة قتل ابو سعيد الجنابي راس القرامطة
قتله خادم له صقلبي راوده في الحمام وخرج فاستدعى قايدا من اصحاب الجنابي فقال السيد يطلبك
فلما دخل قتله ثم خرج فطلب آخر فقتله حتى قتل اربعة من رؤسائهم واستدعى الخامس فلما
دخل فطن لذلك فامسك الخادم فصاح بالناس فقتلوه انتهى یافعی در مرآة الجنان فرموده
سنة احدى وثلثمائة فيها قتل ابو سعيد القرمطي صاحب هجر قتله خادم في الحمام راوده ثم خرج
فاستدعى رئيسا من خواص القرمطي فقال السيد يطلبك فلما دخل قتله ثم آخر كذلك حتى
قتل اربعة يستدعيهم واحدا بعد احد فصاح النساء فتكاثر الناس على الخادم فقتلوه
وكان هذا الملحد قد تمكن وهزم الجيوش ثم هادنه الخليفة واسمه الحسن بن بهرام انتهى
یافعی در مرآة الجنان در وقایع سنهٔ سیصد و هفده آورده وحج بالناس منصور الديلمي
فدخلوا مكة سالمين فوافاهم يوم التروية عدو الله تعالى ابو طاهر القرمطي فقتل الحاج
ذريعا في المسجد وفي فجاج مكة فقتل امير مكة ابن محارب وقطع باب الكعبة
واقتلع الحجر الاسود واخذه الى هجر فلم يرد الا في سنة تسع وثلثين وثلثمائة كما سيأتي
وكان معه تسعمائة نفس فقتلوا في المسجد الفا وسبعمائة نسمة وقيل ان
الذين قتل بفجاج مكة وظاهرها ثلثون الفا وسبي
من النساء والصبيان حوالى ذلك واقام بمكة ستة ايام ولم يحج احد انتهى
در تاریخ خمیس از کامل نیز چنین نقل نموده بنابر خوف اطالت کلام بنقل آن مبادرت ننموده
سیوم آنکه در بیان این وقایع تهافت و تناقض نموده چه خود در مباحث سابقه تصریح
نموده که ابو سعید جنابی در سنهٔ سیصد و یک مقتول گردیده پسر او ابو طاهر قائم مقام او
شده و قوت و شوکت بسیار پیدا کرده بر سر حاجیان کعبه در سنهٔ سیصد و هفده و تاخت

آورده ودرین مقام فرموده که ابوسعید جنابی در سنه سیصد و نوزده با انبوه بسیار در مکه آمده
سه هزار کس را از حاجیان کعبه شهید ساخت و با قطع نظر از تهافت و تناقض این قول
اخیر درست نمی‌شود مگر آنکه برجعت ابوسعید قرمطی قایل شده بگوید که آن شقی بعد از وفات
خود بچندین سال باز در دنیا رجعت کرده مرتکب این افعال شنیعه گردیده و ثانیاً این خلاف
واقع و منافی مذهبش بلکه مخالف اجماع است هست چهارم آنکه قول او تا بست سال
نزد آن لعین بود که باتباع العشق مجازفین واقع شده از خبر سداد خارج است زیرا که از روی
کتب معتبره و تواریخ بثبوت پیوسته که قرامطه ملاعنه در سنه سیصد و هفتده حجر الاسود را بهجر
بردند و در سنه سیصد و سی و نه باز بمکه معظمه رسانیدند و خود هم بمقدمه اخیره تصریح نموده
بنابراین مدت بودن حجر الاسود نزد قرامطه زیاده از بست سال میشود نه بست سال چنانچه زعم
نموده است یافعی در مرآة الجنان فرموده قال محمود الاصفهانی دخل القرمطی وهو سكران
اصفر بفرسه عند البيت وقتل جماعة ثم ضرب حجر الاسود بدبوس فكسر منه ثم قلعه
ونقل الحجر الاسود بهجر بقي فيها عشرين سنة انتهى دیگر آنکه قول او اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه
احداث کردند ممنوع است زیرا که اظهار زندقه و الحاد اول متصوفه احداث کرده اند و قرامطه
زنادقه درین باب متبع آنها اند نه متبوع ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس فرموده والله الله في ال
هولاء الفراغ الذين جمعوا بين بدع العمل مرقعات وبين اعمال الخلفاء الملاحدة احلك ورقص
وسماع ووجد واهمال احكام الشرع ولم يتجانس الزنادقة ان يرفضوا الشريعة حتى جاءت
المتصوفة فوضعوا اسماء وقالوا حقيقة وشريعة وهذا قبيح لان الشريعة ما وضعه الخالق
لمصالح الخلق فكل من رام الحقيقة في غير الشريعة فمغرور مخادع فان سمعوا المحدث حدثنا
قالوا مساكين اخذوا علمهم ميتا عن ميت اخذنا علمنا عن الحي الذي لا يموت فمن قال
حدثني ابي عن جدي قلت حدثني قلبي عن ربي فملكوا بهذه الخرافات قلوب الاغنياء
وانفقت عليهم لاجلها الاموال لان الفقهاء كالاطباء والنفقة في ثمن الدواء اصعب

والنفقة

والنفقة على هولاء كالنفقة على المغنيات والحق ثقيل كما يثقل الزكوة وما اخف
بذل الدر للمغنيات واعطاء الشعراء على المدائح وقد ابدلوا ازالة العقل بالخمر
بشيء سموه بالسماع والوجد والتعرض بالوجد المزيل للعقل حرام كفى الله الشر
شر هذه الطائفة الجامعة بين في الكيس في العيش وخداع بالفاظ مغسول ليس
تحتها سوى اهمال التكليف وهجران الشرع ولذلك خفوا على القلوب
ولا دلالة انهم على باطل اوضح من محبة طباع ارباب
الدنيا لهم لمحبتهم ارباب اللهو والمغنيات انتهى دیگر آنکه
قول او بر مقتدر عباسی خروج کردند الخ که مشعر است از آنکه ابتدای خروج قرامطه در عهد
مقتدر بوده خطای فاحش است چه ابتدای خروج این فرقه در عهد معتضد عباسی پدر مقتدر
پیش از خلافت مقتدر بیازده سال اتفاق افتاده چه خروج فرقه مذکوره در سنه دو صد
و هشتاد و پنج هجری بوقوع آمده و مقتدر در سنه دو صد و نود و پنج متولی امر خلافت گردیده
چنانچه در کتب معتبره سیر و تواریخ نص بران واقع شده و یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان
است در وقایع سال دو صد و هشتاد و پنج آورده و في السنة المذكورة ظهر بالبحرين ابو سعيد
القرمطي فقويت شوكته وانضم اليه جمع من الاعراب والزنج واللصوص حتى تفاقم امره
وهزم جيوش الخليفة مرات فعاث وافسد وقصد البصرة فحصنها المعتمد قيل وذبح
ابو سعيد المذكور في حمام بقصره وخلفه ابنه ابو طاهر وفي الحقيقة ابو الحسن القرمطي الذي
اخذ الحجر الاسود ولم يرجع الا بعد سنين كثيرة قيل بعد عشرين سنة صاحب تاريخ
خميس مبدا خروج قرامطه را سنه دو صد و هشتاد و شش دانسته میگوید و في سنة ست
وثمانين ومائتين ظهر بالبحرين القرامطة وعليهم ابو سعيد الجنابي وقويت شوكته وافسدوا
قصد البصرة فحصنها المعتضد وكان ابو سعيد كيالا بالبصرة وجنابة قرية من قرى الاهواز
فخرج الى البحرين وانضم اليه بقايا الزنج والحرامية حتى تفاقم امره وهزم جيوش المعتضد

مرات ثم انه ذبح فی الحمام وبعده ابنه ابوطاهر انتهی و در وقایع سنه دوصد
وهشتاد و نه نوشته فیها توفی المعتضد ابو العباس احمد بن الموفق و در وقایع
سنه دوصد و نود و پنج مرقوم نموده وفیها المکتفی بالله ابو الحسن علی بن احمد الموفق
ابن المتوکل بن المعتصم العباسی استخلف بعد ابیه وکانت دولته ست سنین
ونصفا وولی بعده اخوه المقتدر وله ثلث عشرة سنة واربعون
یوما ولم یل امر الامة صبی قبله انتهی
دیگر آنکه قول او خلیفه عباسی ابو القاسم المطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر
بسی هزار دینار از ایشان خرید نیز از حلیه سداد عاطل است چه محققین فن سیر و تواریخ نص
نموده اند که قرامطه حجر الاسود را بغیر گرفتن مبلغی وعوضی در سنه سیصد وسی ونه بمکه معظمه
رسانیدند وبا آنکه او لابعضی امرا در وجه استرداد آن مبلغ پنجاه هزار دینار بایشان
تسلیم میکرد وقبول نکردند ودر سنه مذکور خود بخود باز بمکه معظمه زادها الله شرفا وتعظیما نقل نمودند
وگفتند که ما حجر الاسود را حسب الامر برده بودیم وباز بر طبق امر بمحلش رسانیدیم وپیش از
رسانیدن آن بمکه معظمه اولا در کوفه آورده در جامع کوفه آویختند تا مردم آنرا ببینند بعد از آن
بموضع او در حرم محترم رسانیدند یافعی در وقایع سنه سیصد وسی ونه آورده وفیها اعادت
القرامطة الحجر الاسود الی مکانه وکان بعض الامراء قد دفع الیهم خمسین
الف دینار فابوا انتهی محمد حسین دیار بکری در تاریخ خمیس میفرماید فی سنة
تسع وثلثین وثلثمائة اعادت القرامطة الحجر الاسود الی مکة وفی سلخ
معلقا ای اعید الحجر الاسود الی موضعه فی ذی الحجة وقالوا اخذناه بامر
واعدناه بامر وکان بذل لهم فی رده خمسین الفا فلم یجیبوه وقیل رده فی ذی القعدة ولما ارادوا
رده حملوه الی الکوفة وعلقوه بجامعها حتی رآه الناس ثم ردوه الی مکة وکانوا اخذوه من رکن بیت الله الحرام
سنة سبع عشرة وثلثمائة وکان مکثه عندهم اثنین وعشرین سنة کذا فی الفاصل انتهی ودیگر آنکه

آنچه در باب استخفاف وهتک حرمت حرم مکه معظمه که از قرامطه ملاعنه لعنهم الله تعالی بوقوع آمده نوشته است
نهاد آن بادل قاصره کثرت فی الاسلام چه قرامطه ملاعنه درین باب سبق مقلدین سابق و مستند
پیرا که استخفاف وهتک حرمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا وتعظیما از لا
اسلام از خلفای جور وامرای بنی امیه وبنی مروان وغیرهم صادر شده قرامطه ملاعنه
بجای سنت سنیه آن فرا گرفته نمودند در حقیقت وزر ووبال این حرکات شنیعه بر ذمه گار آن
گروه نابکار که شارع وساعی این سنت سنیه اند عاید میشود و بیت

هر گل وسبزه که در باغ نمودی دارد | آخر ای باد صبا این همه آورده تست

مقتضی بهتک حرمت حرمین شریفین که از خلفای جور صدور یافته بسیار است از آنجمله آنکه معاویه در زمان امارت
خود وقتیکه از شام بمدینه قدوم آورد خواست که منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بشام
برد چون از جای خود جنبانید همان ساعت آفتاب گرفته شد بحدیکه ستارهای آسمان
نمودار شدند معاویه از این خیال خود برگشت وپشیمان شده اعتذار آنرا باصحاب گفت
وبعد از تفحص وتفقد آن بود تا او را زمین نخورده باشد بعد از آن شش پایه دیگر
زیاده کرده منبر نبوی را بالای آن بر داشت کذا فی جذب القلوب الی دیار المحبوب
للشیخ عبد الحق المحدث الدهلوی و دیگر آنکه معاویه بن ابی سفیان در زمان امارت خود یعنی از خود
استنباط کرده که از طریق این مشهد مقدس یعنی مقبره شهدای احد نهری جاری کرد واکثر قبور شهدا
بجهت آن مکشوف شد شهدا را از قبور بدر آورده و امام تاج الدین سبکی در شفاء الاسقام می آورد
که چون معاویه استنباط عین کرد وامر کرد بنقل شهدا از مواضع قبور ایشان مساحی بقدم سید الشهدا
حمزه عبد المطلب رسید وخون از وی سائل شد آورده اند که عامل او در روز حفر عین در مدینه
ندا در داد که عین امیر المومنین می آید هر کرا مرده باشد بیاید واز انجا نقل کند ودر جای
دیگر ببرد کذا فی جذب القلوب ولد او یزید شقی پلید از ین عزائر ترک نهاده در هتک حرمین
شریفین دقیقه فرو گذاشت نفرموده چنانچه در مباحث سابقه از روی تواریخ معتبره گذشت

کلک بیان گردیده و درین مقام از کتاب جذب القلوب مرقوم میشود و میفرماید از اشنع
شنایع و اقبح قبایح که در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین بن علی رضی الله عنهما
وقوع یافته واقعه حرّه است که آنرا حرّه واقم و حرّه زهره گویند و آن موضعیست در سواد مدینه
مطهره بر مسافت یک میل هر چه از جنس قتل و سفک و فساد و هتک حرمت این خیر البلاد
باشد درین قضیه بوجود آمده اگر چه ذکر آن باعث کدورتی در صفاء وقت طالبان
صافی ضمیر بود ولیکن چون بوقوع آن مصدق قول مخبر صادق است که پیش از آن وقوع
بدان خبر داده بود و مرجع و مآل آن بظهور فضائل و خصائص این بلده عظیم الشان بود و متضمن
مضمون حدیث نبوی صلعم که فرموده هر که ایذا و تخویف اهل مدینه کند عاقبت حال او در دنیا
و آخرت بعذاب و نکال عاید گردد چنانچه از سیاق قصه روشن خواهد شد لازم افتاد بدین
مناسبت که اشارتی بدان نموده شود و آنرا ابو هریره روایت کرده اند که گفت روزی
پیش آید که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون کند ایشان را گفت
امرا شود و در حدیث صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که هلاک است بر دست قبیله از قریش بود
گفتند پس چه میفرمائی یا رسول الله یاران را دران زمان فرمود عزلت و گوشه گرفتن از خلق و در حدیث
دیگر از ابو هریره آمده که گفت سوگند بخدائی که ذات من در قبضه قدرت اوست که در مدینه
مقاتله واقع شود که دین را چنان ستر دیا کبر د که موی سر ستره بد بیرون روید و بر آن که دو فرسخ
از مدینه اگر چه بمقدار یک منزل باشد و نیز وی میگفت خداوندا مرا از حوادث سنه ستین
و امارت صبیان نگاهدار و پیش از رسیدن آن وقت مرا از دنیا بر دار اشارت به زمان دولت
یزید بی دولت کرد که در سال ستین بر سریر شقاوت نشست و واقعه حرّه هم در زمان شقاوت
نشان او وقوع پذیرفت و واقدی در کتاب حرّه از ایوب بن بشیر روایت می آرد که حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و سلم در سفری از اسفار بیرون آمده بود چون بحرّه زهره رسید ایستاد
و آیت مصیبت نمایت انا لله و انا الیه راجعون برخواند صحابه دانستند که مگر در غرض

[illegible] این سفر امری که نه موافق مدعا بود معلوم آن حضرت گردیده و عمر بن الخطاب پرسید
یا رسول الله چه چیز دیدی که استرجاع نمودی فرمود امری که تعلق با این سفر شما داشته باشد
نیست گفتند یا رسول الله پس کدام چیز است بدانیم فرمود کشته شوند درین سنگستان
مردمانی که خیار امت من باشند بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هر گاه که بدین موضع
میرسید بدست خود اشارت میکرد و میفرمود کشته شوند درین حرّه خیار امت من صالحم
و از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب احبار روایت کرده اند که گفت
در توریت آمده است که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشند که رویهای ایشان بروز قیامت
مثل ماه چهارده هم باشد ابن زباله روایت میکنند که روزی در عهد امیر المؤمنین عمر باران
بسیار باریده بود وی با یاران خود بسیر سواد مدینه بیرون آمده تا بموضعی رسید که او را
حرّه واقم گویند و سیلهای آب از هر کنار وادی روان میرفت کعب احبار در میان بود
گفت تحقیق و الله یا امیر المؤمنین هم درین وادی سیلهای خون روان گردد چنانچه این
سیلها و عبد الله زبیر نیز و یکتر آمد و گفت در کدام زمان بود این واقعه یا ابا اسحق کعب احبار
گفت که پیر شو و بترس که اینها بدست و پای تو واقع شود اکنون درین واقعه همه اهل سیر
و تواریخ بطریق تفصیل و اجمال تقریر و تحقیق مقال کرده و درینجا عبارت هر یکی از ائمه بر
حیله تقریر کرده مترجم گردد تا در تقریر و تحریر اصل قضیه تغییر و نقصان راه نیابد و الله اعلم
و طبری میگوید که سبب خروج اهل مدینه که در بعضی احادیث مذکور شده یعنی واقعه حرّه آنست
که در حوالی این بلده مطهره در رونق و عمارت بمرتبه حسن و کمال رسیده بوجود بقایای
اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالی مقدار از تابعین اخیار مملوّ و مشحون بود حوادث
و فتن بسبیل تواتر و توالی بروی بدان آورد و اهل مدینه از مخالفت این آفات اختیار رحلت
از ین موضع نموده بمحل رحمت و مهبط برکات قصد نموده بیرون آمدند و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه
را با لشکری عظیم از اهل شام بقتال اهل مدینه فرستاد تا ایشان را بحرّه مدینه در غایت شناعت

و اباحت القتل رسانیدند و سه روز هتک حرمت حرم نبوی صلعم نموده و او اباحت والحاج
داده‌اند از این جهت این را واقعه حره نام آمده و وقوع این واقعه در حره واقم بوده که
به مسافت یک میل است از مسجد پیغمبر انبیا صلعم و یکهزار و هفتصد تن از بقایای مهاجرین
و انصار و علمای تابعین اخیار را بقتل رسانیدند و از عموم ناس ورای نسا و اطفال ده هزار
کس را کشتند و هفتصد تن از حاملان قران مجید و نود و هفت از اقوام قریش را در تحت
تیغ ظلم در آوردند و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا بجائیکه آورده‌اند که هزار از ان بعد
از این واقعه اولاد زنا زائیده و اسپان را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جولان داده
و در روضه شریفه که نام موضعیست در میان قبر و منبر شریف حدیث صحیح وارد شده که
روضه‌ایست از ریاض جنت اسپان بول و روث کردند و مردم را به بیعت یزید به عهد عبودیت
که اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد آزاد کند خواه بطاعت خدا خواند خواه بمعصیت جبر و اکراه
نمودند و چون یزید بن عبدالله بن زمعه ذکر بیعت بر حکم قران و سنت بر زبان آورد در حال
گردنش زدند و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در ان زمان مطلق از مردم خالی
ماند و فواکه و ثمرات او نصیب وحوش و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آن مکان
ساختند و بمصداق انچه مخبر صادق بدان خبر داده بود بظهور پیوست اینست ترجمه کلام قرطبی
و طبرانی که از اعاظم علمای حدیث است در خبری طویل از عروة بن زبیر روایت کرده است
که چون معاویه رخت اقامت بدار آخرت کشید عبدالله بن زبیر از اطاعت و انقیاد یزید
کرانه نمود و از نقد بیعت ابا آورد و بسب و شتم وی زبان بگشاد چون صورت این حال به یزید
رسید سوگند یاد کرد که او را غل در گردن بیارند شخصی را بطلب وی فرستاد یاران عبدالله
بن الزبیر باوی گفتند که اگر از نقره غل سازی و از برای حرمت سوگند یزید در گردن
بندی از زیر و بالای آن جامها پوشی هر آئینه صلح تو باوی بطریقه احسن و سلامت اقرب باشد
عبدالله بن الزبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راست گو نگرداند و من هرگز

برای ارتفاع حجج هم بشنوم تا سنگ سخت در زیر نرم شدن گردد و بعد از ان عبدالله بن الزبیر
بنیاد دعوت کرد و مردم را باطاعت خود خواند یزید بن معاویه مسلم بن عقبه مری را با لشکر گران
از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از اتمام کار اهل مدینه متوجه مکه گردد
بجنگ عبدالله بن الزبیر شتابد آخر رسانید چون مسلم بن عقبه بمدینه در آمد بقایای اصحاب که درین
بلده طیبه بودند روی بگریز نهادند و مسلم بن عقبه بعد قتل اهل مدینه شهر را بغیه داد و اسراف و فساد
را وه بجانب مکه معظمه روی نهاد هم در اثنای راه در بستر هلاک افتاد و بمرد و حصین بن نمیر
کندی را خلیفه خود گرفت و بمحاصره ابن الزبیر و گرم منجنیق و احتراق کعبه وصیت نمود خبث
وقاست بدار البوار کشید و چون حصین بن نمیر را خبر موت یزید رسید بکر بخت وقوع این مرام
انصرام نیافت اینست کلام طبرانی و ابن جوزی گفته سنه اثنین و ستین در آمد یزید بن معاویه
عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که پسر عم وی بود بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را بیعت وی دعوت
نماید عثمان بن محمد جماعه را از اهل مدینه بجانب یزید روانه ساخت بعد از آنکه این جماعه
از پیش یزید بحکم العود احمد بمدینه مطهره عود نمودند زبان بعیب و شتم یزید بگشادند و بیدینی
و شرب خمر و ارتکاب مناهی و ملاهی و لعب کلاب و دیگر اوصاف ذمیمه او را یاد کردند
بیعت او خلع نمودند و تبری از وی نمودند و باقی اهل مدینه را نیز از قید بیعت و اطاعت او
بیزار ساختند منذر که یکی از انجماعه بود گفت والله وی مرا صد هزار درهم جایزه داد و
احسان نمود و لیکن سخن راستی را از دست ندهم وی شارب الخمر است و تارک الصلوة و بعد
از خلع بیعت یزید شقی اهل مدینه قرار بیعت بر عبدالله بن حنظلة الغسیل دادند و عثمان بن محمد را
که عامل یزید بود اخراج نمودند ساحت کرامت این بلده مطهره را از لوث اغیار پاک
ساختند و عبدالله بن حنظله میگفت والله از بیعت یزید بیرون نیامدیم مگر وقتی که ترسیدیم
که بر ما سنگ از آسمان ببارد و هم ابن الجوزی از ابو الحسن مدائنی که یکی از ثقات
محدثست نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل فسق و فساد یزید بر منبر آمده خلع

بیعت او نموده‌اند عبدالله بن ابی عمرو بن حفص مخزومی عمامه خود را از سر برآورد و گفت اگرچه
یزید مرا صله و انعام فرموده و جایزه به من بخشیده ولیکن وی دشمن خدا و دائم السکر است
من او را از بیعت خود برآوردم چنانکه دستار خود را از سر خود برآوردم دیگری برخاست
و نعلین خود را از پای خود برآورد و بر همین نهج خلع بیعت یزید نمودند تا آنکه مجلس از عمائم و نعال
پر شد بعد از آن عبدالله بن مطیع را بر قریش و عبدالله بن حنظله را بر انصار والی ساختند
هر کرا از بنی امیه بود همه را و مروان را محاصره نمودند مروان و جماعه که با وی بودند استغاثت
و استغاثت به یزید آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم بن عقبه را بر قتل اهل مدینه
برانگیخت و وی پیر معمر بود با وجود ضعف حال در مقام جرأت و تجلد آمده همت بر قتال اهل
این بلده شریفه برگماشت منادی بحکم یزید ندا در داد تا هر که قدم در مسیر حجاز نهد اسباب را
و اسلحه جنگ از سرکار خاصه دیوان برگیرد و بالای آن صد دینار بطریق انعام در وجه انعام هم
در ساعت بدستش دهند و از ده هزار کس را با این طریق براه قتال و فساد در داد و ساخت و
با ابن مرجانه حکم فرستاد تا بغزای ابن الزبیر رود و ابن مرجانه در امتثال امر توقف نموده گفت
لا و الله هرگز جمع نه کنم برای فاسق قاتل فرزند پیغمبر با غزای بیت الله را و ابا الله تشریفا و تعظیما
پس مسلم بن عقبه را فرستاد و بوی وصیت کرد که اگر وی را حادثه بوقوع آید حصین بن نمیر را خلیفه
خود گیرد و گفت اینها را که من بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت و قبول
در آمدند بگذار و الا با ایشان مقاتله کن و بعد از آن که بر ایشان غالب آئی تا سه روز حرم مدینه را
اباحت کن و هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان سازی بعد از سه روز
دست تطاول از ایشان برگیر و با علی بن الحسین رضی الله عنهما تعرض مکن که وی در اتفاق داخل
این جماعه نیست بعد از وصول این خبر لشکر با اهل مدینه ایشان نیز تهیه و استعداد دفعه اهل فساد
برخاستند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما عهد و بیعت کنید که مکر و فساد در تجویز نبینید با ما
و کشف اسرار ما نکنید و مظاهرت اعدا و امداد ایشان ننمایند و اگرنه فی الحال تمام تیمار او در تحت تیغ

ساخته هلاک کنیم بنی امیه از برای مدافعه وقت و اضطرار حال صورت عهد و اتفاق
ایشان بسته بطریق نفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه بیرون رفتند از مدینه
برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبدالملک را خفیه بمسلم بن عقبه بفرستاد تا از ناحیه حرم
در آمده و سه روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از سه روز برای مشاورت با اهل مدینه
آمد و گفت تدبیر چیست و چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این
فتنه و فساد از حرم خیر البلاد کرده شود مروان گفت اثارت ماده فتنه و فساد خوب نیست
بدان طاعت و امتثال نهید و با یزید بیعت نمائید که مصلحت همین است اهل مدینه را این سخن پسند
نیفتاد و قرار بر محاربه داده بر آمدند عبدالله بن حنظله الغسیل سوار شده و در صف قتال
در آمده داد شجاعت و مردانگی داد و مسلم بن عقبه را بعلت ضعف و مرضی که داشت
بر سریری نشانده و در میان دو صف برداشته بودند تحریص و ترغیب لشکریان
خود می نمود و عبدالله بن مطیع نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید
مسلم بن عقبه سر او را به یزید فرستاد آخر الامر قهر و غلبه نامزد لشکر یزید گشته تا سه روز جمیع
که وصی کرده بود اباحت حرم مدینه و نهب اموال و قتل نفوس و فسق با زنان شعار
ایشان بود و اقدی نقل میکند که اهل مدینه بعد از مقاربه لشکر یزید در حفر خندق مشاورت
نموده هم بر اساس خندق رسول الله صلی الله علیه و سلم خندقی حفر نمودند و تا پانزده روز
در آنجا مشقت کشیدند و گرداگرد مدینه قلعه با تربیت بنیاد نهاده راه در آمد بر دشمنان
بربستند و از هر طرف تیر و سنگ انداختن گرفتند تا مجال فرصت بر اعدا تنگ ساختند
مسلم بن عقبه از هول این واقعه در گوشه حره در خزیده و مروان کس فرستاد تا در کشف
این واقعه حیله برانگیزد و مروان نزد بنی حارثه آمده بعضی از ایشان را در دام طمع
در آورده گفت که اگر از یک جانب سر راهی گشاده دهید من آنرا به یزید بنویسم تا به
انعام و صلات و جائزات سنیه مکافات شما کند جماعه از بنی حارثه بگفته مروان گرفتار

دوام حیله و فریب آمده سر راه بر ایشان گشاده دادند تا لشکریان مسلم بن عقبه راه در آمد
یافتند و طوائف اهل مدینه در ناحیه که فتنه ایستاده بودند بر مداخل اهل شام رسیده بمقاتله
و محاربه در افتادند و ابن ابی خیثمه بسند صحیح رسانیده میگوید که اشیاخ مدینه حدیث میکردند
که معاویه در حالت احتضار موت یزید را پیش خود طلبید و گفت چنین دانم که ترا از اهل
مدینه امری پیش خواهد آمد باید که علاج آن واقعه بمسلم بن عقبه کنی که هیچکس را ناصح تر از وی
درین واقعه نمی بینم چون یزید بعد از پدر بر سریر امارت نشست بعد وقوع واقعه بر نهجی
که مذکور شد هم بر وصیت پدر عمل نموده مهم اهل مدینه را با نصرام رسانید والله اعلم
آورده اند که زنی نزد مسلم بن عقبه بفریاد آمد و در باب پسر خود که در بند وی بود تضرع
بسیار نمود حکم کرد تا زود پسرش از بند بیرون آورند و گردن زدند و سر او را بدست
آن زن دادند و گفت تو بسلامت حیات خود شکر نمی کنی تا بشفاعت پسر بر آمده
آورده اند که تا سه روز اکثر مردم مدینه را در بند داشت که بوی طعام و شراب بمشام ایشان
نمی رسید سعید بن المسیب را که از کبار تابعین است پیش وی آوردند گفت بیعت به یزید
اختیار کن وی گفت بیعت کردم بسیرت ابوبکر و عمر فرمود تا گردنش بزنند مردی برخاست
و بر جنون سعید بن المسیب گواهی داد تا از سر قتل او در گذشت و این مسلم بن عقبه را
مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت و واقدی در کتاب الحره
نقل میکند که یزید بر مسرف آمد دید که وی بعلت فالج گرفتار است و بر بستر هلاکت افتاده
گفت اگر این ضعف و مرض تو نمی بود حاکم و والی این امر میکردم که مخلص تر و ناصح تر از تو
کسی دیگر درین امر نمی بینم امیر المومنین یعنی والد بزرگوار معاویه بن ابی سفیان مرا در مرض موت
خود وصیت نموده است که اگر ترا از جهت اهل حجاز واقعه پیش آید علاج آن از مسلم بن عقبه
جوی مسرف برخاست و گفت سوگند بخدا بر تو باد یا امیر المومنین اگر دیگری را غیر من متولی
این امر سازی حریف اهل مدینه درین مهم جز من کسی نتواند بود و درین باب خوابی دیده ام که

دیدم

درختی را از درختان غرقد می بینم که با شاخهای خود در انتقام خون عثمان بن عفان بفریاد است
بیشتر رفتم میشنوم که آن درخت میگوید که بر آمد این کار بدست مسلم بن عقبه باشد از آن
روز باز بر قتال اهل مدینه زره ام و دل خود را به بر آوردن الم انتقام از قاتلان عثمان تسلی
داده یزید چون عزیمت او در امضای این مهم مصمم یافت گفت پس زود باش و علی برکة الله
بجانب اهل مدینه متوجه شو که تو حریف ایشانی اگر ایشان از در آمدن مدینه و قبول بیعت
و اطاعت من سد راه شوند تیغ بیدریغ قهر و سیاست برگیر و از صغار و کبار ایشان
اثری باقی مدار و تا سه روز داد نهب و غارت بده و اگر براه خلاف وجدال تو نروند
تو نیز متعرض بحال ایشان مشو و بامضای مهم عبدالله بن الزبیر متوجه شو آورده اند
که چون این مسرف ناعاقبت اندیش بر کشتگان حرم نظری انداخت میگفت اگر با وجود
کشتن ایشان بدوزخ روم دیگر از من بدبخت تر در عالم کسی نخواهد بود و از ذکوان که از
موالی مروان بود روایت است که گفت مسلم بن عقبه بعلت مرضی که داشت دوای
بکار برده بود متصل آن طعامی طلبید تا بخورد طبیب گفت اگر در خوردن طعام بعد از استعمال
دوا صبر کنی بهتر باشد تا دوای که خورده کارگر افتد گفت اکنون مرا تمنای حیات
برای چیست حیات برای آن دوست میداشتم تا سوزش سینه را از قاتلان عثمان
بآب شمشیر بنشانم اکنون که این مراد حاصل وقت من شد هیچ چیز محبوب تر از موت نزد
من نیست که من به یقین دانم که حق سبحانه تعالی مرا بسبب قتل این ناپاکان از جمیع ذنوب
و معاصی مطهر ساخت سعد علیه الرحمه میگوید که این سخن ناشی از غایت حمق و جهالت و شقاوت
او بود زیرا که قتل ازین جماعه موجب جرم و معصیت بود که بر آمدن از وبال و نکال آن در غایت
صعوبت و اشکال و از جمله صحابه که بطریق جبر بقتل رسانیدند عبدالله بن حنظله الغسیل که با هشت
پسرانش بقتل رسید و عبدالله بن زید حاکی وضوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
و معقل بن سنان الاشجعی که در فتح مکه حاضر بود و لوای قوم خود در دست او بود و نیز آورده اند

که ابن مسرف ثقفی و مروان بن الحکم بر کشتگان طوفی میکردند و بصفت سیر و تفرج بر سر
مظلومان بگذشتند عبد الله بن حنظل را دیدند که انگشت شهادت را بسوی آسمان دراز کرده
افتاده است مروان گفت الله تو اگر بعد موت انگشت بآسمان برداشته چه انگشتها که ما در حیات
از دست شما بسوی آسمان برنداشته ایم و بدرگاه مولی تضرع ننموده دعا نکرده ایم مردی از اهل شام
چون این حرف بشنید برخاست و گفت اگر احوال این جماعه بران نهج است که تو میگوئی پس
دعای همه در قتل اهل جنت بود و گفت ایشان مخالفت دین کردند و عهد مسلمانی بشکستند نقل است
که چون مروان بعد ازین واقعه قدوم آورد لشکرانه سعی او که در واقعه نموده بود باحسن طرق بجا آورد
و او را بخود مقرب گردانید و این که او رهست متصل سعید بن المسیب می آرد که وی گفت
که هیچ یکی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم غیر من نمی شود و اهل شام که در مسجد می آمدند
میگفتند که این دیوانه در اینجا چه میکند هیچ وقت نمی بر آید که من آواز آذان و اقامت از
حجره شریف نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و هیچ یکی در مسجد با من نبودی
و از جمله قبایح و شنایع این واقعه شنیعه آورده اند که ابوسعید خدری رضی الله عنه را دیدند
که موی ریشش او همه بریده دست برسیدند که این چه صورتست مگر تو بلحیه خود لعب میکنی و میخوری
گفت نه چنین ست این از آثار ظلم اهل شام است که در واقعه بمن رسیده طائفه در خانه من
در آمدند و هرچه متاع بیت و اسباب خانه ما بود همه را پاک بردند جماعه دیگر رسیدند چون هیچ
چیز در خانه نیافتند آتش قهر در نهاد ایشان افتاد گفتند که شیخ را برنجانید هر کدام از ایشان
از ریش من موئی بر کند و باین حال که مرا می بینید میرسانیدند و نیز بهمین قیاس شنایع و قبایح
این قضیه نامرضیه خارج از حد تعقل و امکان تصور ست و آنچه بعاقبت کار این ظالمان ناعاقبت اندیش
من دلالتی واضح دارد بر خذلان و خسران دنیا و آخرت ایشان آورده اند که چون آن بد سرشت
بدکردار اهل مدینه را بدعوت یزید باختیار عبودیت او و اطاعت در تبعیت و طاعت
اکراه و اجبار نمود و اکثر مردم بیعت کراهیت بطریقه اضطرار و جانب او نمودند و بر اثنیان

مردی

مردی بود از قبیله قریش گفت بیعت کردم و لیکن در اطاعت نه در تبعیت مسرف قبول
این بیعت از وی ننموده بقتل او حکم کرده و الده این مرد مقتول سوگند خورد که اگر قدرت
یابد این مسرف را زنده یا مرده بسوزد و بعد از انکه وی از قتل و نهب اهل مدینه روی
بعد اندیشی بجانب مکه آورد تا کار عبد الله بن الزبیر بسازد و بعد از دو سه روزی بمرضی
که داشت رخت بدار البوار کشید آن زن با چند غلام بر سر قبر او رفت تا او را از قبر بیرون
آورده سوگند که خورده بود راست آرد چون قبر بگشاد دید اژدهای دیگر بگردن مسرف پیچیده است
و استخوان بینی او را گرفته می مکد قوم همه از معاینه این حال ترسیدند و با زن گفتند که قادر مطلق
جزای اعمال او داده و از قصد انتقام تو کفایت کرده است همین عذاب او را بس است
گفت لا والله تا من عهدی که با خدا کرده ام وفا نکنم از سر مسرف نگذرم گفت او را از جانب
قدمهای او برآرند در آنجانب نیز دیدند که اژدهای بهمان طریق پیچیده است آن زن وضو کرد
و دو رکعت نماز بگذارد و دو دست تضرع بدرگاه حضرت قهار بر داشت و دعا کرد خداوندا تو میدانی
که غضب من بمسرف از برای رضای تست مرا فرصت ده و قدرت ده تا او را از میان مغاک
برآرم و بسوزم بعد از ان چوبی بر داشت و بر دم آن مار زد تا از جانب پایان قبر او برآمد و دور رفت
و بعد تا او را از قبر بر آورده سوختند. و واقدی میگوید که پیش ما چنین بثبوت رسیده است که زن
ام یزید بن عبد الله بن زمعه بود و بعد از توجه مسرف بمکه معظمه بمسافت دو سه روزه راه از
آن لشکر با قوم خود بگشت چون خبر مردن مسرف شنید بیامد و او را از قبر بر آورد و بر دار کشید
ضحاک میگوید کسانیکه او را بر دار کشیده دیده بودند با ما حکایت کردند که مردم همه او را سنگسار
میکردند و ذکر سوختن درین روایت نیامده و احتمال دارد که سوختن او بعد از دو سه روز که
بر دار کشیده بودند باشد پس آنکه سوختن را روایت نکرده در حالت اول دیده و باشد که هنوز
از دار فرود نیاورده بودند و الله اعلم قرطبی می آرد که مردن او بعد از واقعه به سه شب
بود و در راه مدینه شکم او تمام از زرداب و ریم پر شده بود بغایت شناعت و نضاعت جان داد

و لیکن ولی بجهت غایت حماقت و فسادی که داشت در وقت مردن میگفت خداوندا از من بعد از شهادت لا اله الا الله عملی که محبوب ترین اعمال پیش من باشد و شایان قبول درگاه تو بوده بوجود نیامده الا قتل اهل مدینه اگر مرا با وجود این عمل در آتش اندازی دیگر بخت تیره از من کسی نخواهد بود و بعد از ان حصین بن نمیر سکونی را طلبید و گفت ترا امیر المومنین بعد از من والی ساخته است زود متوجه مکه شو و در کار ابن الزبیر تاخیر مکن و در قتال او از خود تقصیر راضی مشو و منجنیق نصب کن و اگر بپناه بخانه کعبه آرند مترس و بکار خود باش حصین بن نمیر سکونی بوصیت او بمکه آمد و شصت و چهار روز این بلده معظمه را محاصره کرد و داد محاربه و قتال داد و منجنیق را الکعبة المعظمه انداخت آورده اند که یکی از ایشان آتشی بر سر نیزه گرفته بود بادی رسید و آتش بخانه کعبه در گرفت در اثنای همین حال خبر مرگ یزید رسید که بعلت ذات الجنب رخت حیات بدار البوار کشید پریشانی در اهل شام و بنو امیه در افتاد خوار و زار برگشتند و روی بهزیمت و فرار نهادند و وقوع واقعه حره روز چهارشنبه بیست و هفتم یا بیست و هشتم شهر ذی حجه بود سنه ثلث و ستین و موت مسلم بن عقبه غره محرم الحرام سنه اربع و ستین و قتال مکه و احراق بیت الله بمنجنیق روز شنبه ثالث ربیع الاول و مردن یزید اول ربیع الاخر بعد از واقعه حره بسه ماه اینست تفصیل واقعه بنهجی که سمهودی در کتاب وفا ذکر کرده والله اعلم انتهی و دیگر آنکه هرگاه ولید بن عبد الملک توسعه مسجد مبارک نبوی نمود به عمر بن عبد العزیز که از طرف او عامل مدینه طیبه بود نوشت که هرکرا در حوالی مسجد خانه باشد اگر بفروشد از وی بخر و هر که از فروختن ابا آرد خانه را بر روی بیندازد و بدل او از مال بده و اگر بگیرد مال صرف فقرا کن و حجرات ازواج پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم نیز داخل مسجد کن عمر بن عبد العزیز به فرموده وی عمل کرد و حجرات را منهدم ساخت و داخل مسجد گردانید روزی که این حکم از ولید بمدینه مطهره آمد و حجرات پیغمبر را هدم کرد مصیبتی عظیم در میان مردم برپا شد هیچکس در مدینه نبود که برین حال گریه نمیکرد و سعید بن المسیب

میگفت کاشکی حجرات رسول را هم بحال خود میگذاشتند تا مردم میدیدند که سرور کائنات چگونه درین دار فنا حیات بسر برده است این زباله از بعض اهل علم روایت می آرند که چون ولید بن عبد الملک بحج آمد بعد از اتمام مناسک حج قدم بمدینه مطهره آورد و در روز جمعه بر منبر مسجد خطبه میخواند در اثنای آن نظرش بر جمال حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهم افتاد و در بیت فاطمه زهرا رضی الله عنها نشسته بود و آئینه در دست داشت که در وی جمال ایزدی را مشاهده میکرد چون از منبر فرود آمد عمر بن عبد العزیز را طلبید زجر نمود که چرا ایشان را هنوز درینجا گذاشته و بیرون نیاورده نخواهم که ایشان را بعد ازین درینخانه ببینم خانه را از ایشان بخر و داخل مسجد کن فاطمه بنت حسین و حسن بن حسن و اولاد ایشان سلام الله علیهم اجمعین درون خانه بودند و از بدر آمدن ابا نمودند حکم کرد که اگر بیرون نیایند خانه را برایشان بیندازد و اسباب خانه را بی رضای ایشان بدر می آوردند و خانه را ویران میکردند بناکام حضرات بر آمدند و هم در روز نحس مخدرات اهل بیت بیرون مدینه رفتند و موضعی برای سکونت اختیار کردند و همچنین در بیت حفصه که در دست اولاد عمر بن الخطاب بود نزاع شد چون گفتند که هرگز نخواهیم بر آمد و عوض خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم نخواهیم ستانید حجاج بن یوسف دران وقت در مدینه بود حکم کرد که خانه را هم برسر ایشان بیندازند لیکن چون قضیه بولید رسید وی بجانب عمر بن عبد العزیز نوشت که در استرضای خاطر اولاد عمر بن الخطاب تقصیر راضی نشو و ثمن خانه را بده و اگر نستانند ایشان را اکرام کن و بقیه از خانه با ایشان بگذار و ایشان را از پی بجانب مسجد نیز بگذار قال الفاضل الناصب

فایده دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهری و در هر اقلیم دعات ایشان میگشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعیها و کنکاشها میکردند و بنابر آنکه اصل مذهب ایشان منتهی میشد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون ضمیمه ریاست است بلکه ریاست اعلاست ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او

راغب گردن ضروری افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذهب دیگر که اصل مذهب
ایشان چیزیکه متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقها تقدیر موافق تدبیر افتاد و
ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند و باز بعد حصول ثروت و جاه بعضی را
استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد و باز مضمحل گشت
باین جهت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد و اهل تاریخ گویند که تا دو صد در بغداد بکثرت تمام بودند
مفقود شدند و در سنه خمسمائة اکثر فرقه شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربیجان و فارس و خراسان
منتشر بودند تا آنکه فتنه تاتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب ورد شکست
افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغواء اینها از جا رفتند لیکن در فتنه تاتار
اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از ان کسی نماند از شیعه الا قلیلی از غلاة و باطنیه
و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلات پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل
بالوهیت جناب علویه اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربیجان فی الجمله موجود اند و هیچ
عبادتی ندارند مگر آنکه در سالی ده روز روزه میگیرند و میگویند که در شهر بغرا از بلاد ترک
نیز این جماعه هستند پادشاه آنجا دعوی میکند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین امام
و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نفس میباشند و هیچکس ریش نمی برآرد
مگر پادشاه ایشان که ریش برآورده و در بعضی دیهات زابلستان نیز پاره از این جماعه را
نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول باریتعالی در بدن علویند مفضلیه و نصیریه اند
مفضلیه را امتداد زمانی بسیار نشد تا این وقت در بلاد گنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد
در کوهستان خراسان ... جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعض از اینها
در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند و در خانه امیرخان
فروکش کرده و چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و او خبر داد که در کوهستان خراسان
ایلخان نام دهی است که سکنه آنجا همه غلات نصیریه اند و در ان ده امامی هست که خود را

از علویان میگیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نائب میفرستد و واقعه نویسی معین میکند
و در اصطلاح اینها لفظ اله بر امام و لفظ رسول بر نائب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس
اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت نه دانند مگر ادای خمس بسوی امام
میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ایلخان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و از خرافات
ایشان است که گاهی الله از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکند ابر را که بان زینه
پایه گردد و بالا می برآید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نزول میکند و از عقائد ایشان است
که محمد فرستاده علی است و منکر معاد اند و قائل بتناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح
همیشه از بدنی به بدنی انتقال مینماید و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت
و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی است که صاحب فقر و مسکنت باشد
و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفای حسنیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد
یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در ان بلاد زیدیه جمع اند نصف
ملک یمن که بجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر
که جانب نشیب است و بر سواحل دریاست شافعی مذهب است که باطنیه از اسماعیلیه
نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای شور در گجرات هند موجود
اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را امین گویند و چیچک ایمنان که اسپ خوب از انجا می آرند
شهر معمور ایشانست و مهدویه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت
ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود
در بلاد مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده با امرای مقتدر عباسی که صوبه داران
نواحی بودند جنگ نموده غالب آمد و افریقیه را متصرف شد و گذشت مصر و مغرب در دست
اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت
سال از ابتدای سلطنت اینها تا انقراض دوره اینها گذشت و بریک طریقه بودند تا آنکه

حسن صباح حمیری بوسیله نسبت بپسر نزار که ادعا نموده در کوهستان طبرستان و جیلان
خروج کردند و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهار صد و هشتاد و سه
بوقوع آمد و بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و در آن بریاضت شاقه مشغول گشت
و کمال زهد و ورع بمردم وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد
او شدند بعد از ان مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایذای سلاطین اهلسنت و جماعت
افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فتاکان را بشهرهای اسلام میفرستاد و آنها
را میگفت که علما و امرای و اعیان اهلسنت را بحیله و مکر بکشند پس بعضی از ایشان بصورت
طلبه علم نزد عالمی متلمذ می شدند و در جلوت و خلوت با وی مصاحب بوده انتهاز فرصت
کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضے در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکر می شدند و
وقت قابو کار خود میکردند و باین حیله جماعات کثیره از علما و امرا و صلحای اهلسنت را قتل
کنانیدند و چون قوت بسیار بهم رسانیدند با بادشاهان و امرا محاربات کرده غالب آمد
و سابق گذشت چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت
و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشته و او پسر خود را که حسن بود
و ادعای نسب خود بهادی بن نزار می کرد خلیفه کرد و این گروه یک صد و هفتاد و
یک سال درازی کشیدند و در فتنه تتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از انها نماند
گویا فتنه تتار برای استیصال آنها مقدر شده بود اما مستعلویه پس پادشاهت ایشان
قریب پانصد و شصت سال ماند و حالا ازین فرق هیچیک نمانده مگر مهدویه و مستعلویه
طائفه قلیله در اقاصی یمن و کناره دریای سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در
ملک هندوستان جماعه دیگر اند که خود را مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت
بلاد دکن و راجپوتانه بسیار اند این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازند اینها فرقه جدا اند
در بحث امامت و غلو ندارد و در بعضے مسائل دیگر با اهل سنت و جماعت خلاف میکنند مثل

فسخ نکاح بدین و رد دعا و تقسیم میراث و غیر اینها اتباع سید محمد جونپوری که خود را مهدی موعود
خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملتقط در احادیث صحیحه نوشته و علامات
و علامات مهدی موعود بتفصیل بیان نموده اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات
متفرقه بوده اند و در نواح عراق اکثر خود را از اعدا اهلسنت می شمردند و در خفیه و اختفا
و در دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود
که پادشاه ضلعه خود غلبه کرد و نزع ملک از و نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات
عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر او و برادران او از فرقه صیادان
بودند که جانوران پرنده و ماهی و غیره شکار میکردند و میفروختند و قوت میساختند و در همین
حال در کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته
در بر کردند و ترتیب لباس و زینت ساخته نزد امیری رفتند او را قوت و حلاوت کلام آنها
در یافت نزد پادشاه وقت برد و در لشکر پادشاه نوکر شدند رفته رفته به ترددات نمایان
ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت پادشاه عماد الدوله
که از روی عقل و تدبیر سر آمد خانه خود بود بادشاه شد و بادشاهیت ایشان در بلاد فارس
و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک فی سنة احدی و عشرین و ثلثمائة
و بادشاهیت ایشان تا یکصد و بست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان همه از
غلاة شیعه اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در
آذربیجان و خراسان و مازندران و جیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود
غلبه این مذهب و علمای این مذهب بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند
لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر فرقه ورای معتزله معتبر
می بودند حتی وزیر اعظم دیالمه که صاحب ابن عباد بود خود را معتزلی وا می نمود با آنکه در باطن
رافضی شدید العناد بود و چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه

از دست تبرّا و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام خفا میکردند تا آنکه فتنهٔ تتار
برخاست و تر و خشک را سوخت علقمی وزیر خلیفهٔ عباسی که ازین فرقه بود خفیه با تتار ساخت
داشت او را جلوه نمود و آخر خراب و تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زائل
گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد در بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند
با آنکه سلطان غازان بن ارغون بن اباقا بن هلاکو بن تولو بن چنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد
و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او هزاران هزار اهل و
اتباع و خود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بروش
اهل سنت بکمال خوبی گذرانید بعد از وی برادر وی سلطان خدابنده قائم مقام او شد
و در امر عمارت و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغول بود ناگاه با وی شخصی از فرقه
اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را بدین مذهب ترغیب نمود و سلطان
باغوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت باین مذهب مبالغه تمام داشت
علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد و خصوصاً ابن مطهر حلی را کمال رونق داد و او را
نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نو
مسلم بود از حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیلهٔ او پیش رفت و سلطان را
با جمیع اهل و اتباع او در مذهب آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و منهج الکرامه و
امثال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امرای او و اتباع اوست و در ترویج مال
علوی اثنا عشریه از حد زیاده اندر شد الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه و مبادی الاصول
برای این فرقه پرداخت بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض
توبه کرد و بار دیگر اعلام اهل سنت ازین عقیده برگشت و رفضه را اخراج نمود و حلی بحله
بازگشت و سائر علمای ایشان را باختفا آوردند تا آنکه دولت ترکمانیه که در اصل از فرقه
اثنا عشریه بودند در دیار بکر و گرد و پیش آن نواحی بهم رسید و ذلک فی سنه ستین و ثمانمائه

باز علما بکار این فرقه دران دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در دولت ترکمانیه اظهار غلو و سب
و تبرا دادند بعد از ان دولت ترکمانیه انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه
سلاطین حیدریه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت ترکمانیه بر ملک
دست یافتند و کان ذلک فی سنه عشر و سبع مائة در عراق عجم و کرمان و مازندران و آذربیجان
و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند
یکی از علمای این گروه بعضی از پادشاهان این فرقه را نائب صاحب الزمان قرار داده
رسم سجده بجا آورد و باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را
باین مذهب اکراه نماید و هر که سر باز تابد او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید
و قبله را بسمت جیب تحرف سازد و خطیب را امر نماید که بر سر منبر سب عائشه و حفصه و گرامی
صحابه در کوچه و بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسائل نوشت پادشاه همه اقوال
و افعال او فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علمای اهلسنت بقتل آمدند و مساجد خراب شد
و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مانند عین القضاة همدانی و قاضی ناصر الدین
بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران اهل سنت محض بعنایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند
مثل شیخ الاسلام جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید بسطامی و شیخ عبد الله انصاری
آنکه سائر مشایخ هرات در امتداد این فتنه ملجا و ملاذ اهلسنت غیر از بلاد ماوراء النهر نبود و هر که
از دست شان رهائی می یافت بتوران زمین خود را می برد و اجمعین نزد ملوک ماوراء النهر بی دریغ
معروض میشد با آنکه بعضی از ملازادهای هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد
خاقان اعظم عبید الله خان رگ حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد
و انتقام ها بهیچی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز
سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعتها
داشتند و هر سال از بلکان ترکان غزوات پی در پی می نمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز

نیز مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسیر نمودن و قتل و نهب اینها فروگذاشت
نکردند و قیاصرهٔ روم نیز از طرف تبریز و اردبیل شیخ کوبی و استیصال اینها کردند تا آنکه بعد از دو صد سال
که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بی نسقی به دست اهل رعایا و اول برایا یعنی افاغنه
قندهار پایمال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار
و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود و رئیس افاغنه در شهر داخل شده و پادشاه و اهل او را بقید
انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت و در آن وقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب
باین مذهب بودند ملجا و مقر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و رفته رفته مذهب
ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و صوبه داریهای هندوستان
نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان و مداهنه ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند
رسوخ مذهب ایشان در رنگ خراسان و عراق رو داد انتهی کلامه اقول و به نستعین
مدفوع لسان مخدوم می بچند وجه مدفوع است اول آنکه انحصار تعلق اصل مذهب
بریاست در مذهب امامیه و نفی تعلق مذاهب دیگر با آن در حیز منع و مخالف عقل و نقل است
چه بر هر که ادنی بهره از ادراک و شعور دارد کالشمس فی رابعة النهار روشن است که بنای
جمیع ملل و نحل متعلق بریاست است زیرا که نبوت ریاست عامه است در امور دین و دنیا
و رواج دین هر نبی بغیر دعوت نمودن بان و نصب دعات که در اطراف و اکناف عالم
رفته اظهار حقیقت دین و آئین او نموده مردم را معتقد او سازند و راغب بآن گردانند
متصور نیست بعضی را اندبیر موافق تقدیر افتاده مردم بسیار و امت بیشمار مطیع و منقاد او
گشتند و بعضی را با آن همه جد و جهد که در اعلای کلمه نمودند فائده بر آن مترتب نگشت
تا آنکه بجوار رحمت الهی انتقال فرمودند جناب حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام
در اعلای کلمه اسلام مساعی جمیله که بتقدیم رسانیدند واضح و لایح است از کفار قریش
چه قدر جور و جفا کشیدند و هنگامیکه در طائف برای دعوت مردم آنجا توجه فرمودند سنگدلان

آن بلده را توفیق رفیق نگشت آنحضرت را بانواع رنج و محن مبتلا ساختند تا آنکه اراده
الهی متعلق باعزاز دین مبین گردیده عباده بن صامت و چند سعادتمند دیگر
رضی الله تعالی عنهم در عقبه اولی بشرف بیعت آنحضرت استسعاد یافتند آنحضرت علیه
و آله الصلوة والسلام مصعب بن عمیر را برای دعوت اهل مدینه منوره علی ساکنها
الف الف تحیة و سلام فرستادند تا آنکه همه اهل مدینه منوره بسعادت اسلام
مشرف گردیده و آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام بان بلده طیبه هجرت فرمودند و به
اعلای کلمه اسلام متوجه گردیدند تا آنکه جهان از کران تا کران شعشعهٔ انوار ایمان مستنیر
گردید بالجمله دعوت نمودن بمذهب حق و فرستادن داعیان برای ترویج مراسم ایمان
شناعتی نیست و غرض شیعه از دعوت و ارسال داعیان قصداً و بالذات انتصار اهلبیت
نبوی علیهم الصلوة والسلام و انتزاع ملک از خلفای امویه و عباسیه بود که بظلم و ستم
غصب حقوق اهلبیت رسالت نموده بر جمیع بلاد اسلام بتغلب قابض و متصرف بودند
و در قتل و قلع و قمع و استیصال ذریت طاهره دقیقه فرو گذاشت نمی کردند و بفحوای
انما الاعمال بالنیات هر یک از آنها که همت بمیان جان بسته جد و جهد درین مقدمه
بتقدیم رسانیده عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد بود و نواصب که شیعیان مخلص
خلفای جور اند اگر درین باب تکفیر داعیان شیعه نمایند مناط اعتبار نیست دیگر آنکه آنچه
گفته که اصل عماد الدوله که اولین پادشاهان دیالمه بود و پدر و برادران او از فرقه
صیادان بودند اگر مرادش اینست که نژاد دیالمه از فرقه صیادان بود چنانچه ظاهر کلام او
مشعر از آن است این معنی ممنوع است زیرا که آل بویه بنابر تحقیق ارباب تاریخ
از نسل بهرام گور اند چنانچه عنقریب بطریق نقل از روضة الصفا بمعرض بیان آید
و اگر مرادش اینست که بنابر تفریح طبع یا تحصیل معیشت بر وجه حلال چندی مرتکب این شغل بوده اند
عیبی و عاری در آن نیست سلاطین ذوی الاقتدار و امرای عالیمقدار اکثر اوقات

صحابه عظام در صید افگنی متمسک و حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام تقریر این امر
نموده احکام و آداب صید تعلیم فرموده‌اند در صحیح بخاری و صحیح مسلم از عدی بن حاتم رضی الله عنه
روایت کرده قال قال لی رسول الله اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم الله فان امسک
علیک فادرکته فاذبحه وان ادرکته وقد قتل ولم یاکل منه فکله وان اکل
فلا تاکل فانما امسک علی نفسه فان وجدت مع کلبک کلبا غیره وقد قتل
فلا تاکل فانک لا تدری ایهما قتله واذا رمیت بسهمک فاذکر اسم الله فان غاب
عنک یوما فلم تجد فیه الا اثر سهمک فکل ان شئت وان وجدته غریقا
فی الماء فلا تاکل نیز از عدی بن حاتم مروی ست قال قلت یا رسول الله انا
نرسل الکلاب المعلمة قال کل ما امسکن علیک قلت وان قتلن قال
وان قتلن قلت انا نرمی بالمعراض قال کل ما خزق وما اصاب بعرضه
فقتله فانه وقیذ فلا تاکل نیز در صحیحین از ابو ثعلبه خشنی روایت کرده قال قلت
یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب فناکل فی آنیتهم وبارض صید اصید بقوسی
وبکلبی الذی لیس بمعلم وبکلبی المعلم فما یصلح لی قال اما ما ذکرت من آنیة اهل
الکتاب فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها وان لم تجدوا فاغسلوها وکلوا فیها وما صدت
بقوسک فذکرت اسم الله فکل وما صدت بکلبک المعلم فذکرت
اسم الله فکل وما صدت بکلبک غیر معلم فادرکت ذکوته فکل
وروایات درین باب بسیار وارد شده بنابر جنبیت مقام و تحرز از اطالت کلام برین تقدیر اکتفا رفت
درینمقام ذکر برخی از فضائل و شمائل سلاطین آل بویه مناسب نمود در روضة الصفا گفته صاحب
در کتاب ناجی آورده است که نسب آل بویه به بهرام گور منتهی می شود و نام آبا و اجداد در آنجا بهرام گور
ثبت نموده ابوعلی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از
اولاد یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده در بدایت اسلام بعضی از فرزندان یزدجرد که

گرانمایه خود را مرتب این شغل نموده‌اند و می نمایند

شهان را ضرور است شوق شکار ... که آید بصید و لها بکار

در روضة الصفا آورده یکی از یاسای چنگیزیه آنست که قوم مغول و تاتار در امر صید جد تمام نمایند چه
او گفته صید وحوش مناسب امر جیوش است و این امر نزد این طایفه از معظمات امور است و در
اوائل فصل زمستان شکاری عظیم طرح انداز ند نخست مردم بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند
بعد از تحقیق جار لشکریان برسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح
مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت مدت یک ماه راه بل زیاده صحرا و کوه حلقه نموده در میان
گیرند و خان با خواتین با نواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری
بتدریج و آهستگی برانند و محافظت تمام نمایند تا نخچیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان
بیرون رود از تقصیر و قطمیر آن بحث و استکشاف واجب دانند و به امیر هزاره و صده و ده چوب
بزنند و گاه باشد بقتل برسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند و قدری پیشتر یا پستر نهند
در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد
دوش بدوش زانو بزانو باز نهند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند
و نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان راند و ساعتی تیرانداز د و صید کند چون ملول شود
هم در میان جرگه بر موضع بلند نزول کند پادشاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند
و صید افگنند و خان تماشا کنند چون از صید اندکی باقی ماند بیران سالخورد بر سبیل ضراعت پیش خان
آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که به آب و علف نزدیک باشد
راه دهند و تمامت شکاری را که افگنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن باشد بر تعداد سباع
و گوران اختصار نمایند غرض ازین گیر و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه
بر تیراندازی و فروسیت عادت کنند و در روز جنگ صاحبان نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال
و تغافل جائز ندارند و از ابتدای دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقی است انتهی کلامه

ایشان نسب خود را بانجماعت میرسانیدند گویند چون بگیلان رفتند هم آنجا ساکن شدند در کامل التواریخ
قول اول را معتبر داشته آنرا از ابو نصر بن ماکولا روایت کرده میگوید که آل بویه از دیالمه بعثت آن شمرده‌اند
که مدتهای مدید میان ایشان اقامت کرده بودند گویند ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر
داشت علی و حسن و احمد شبی در خواب دید که از سر قضیب او آتشی عظیم بیرون آمد بر بعضی بلدان تافته
هر لحظه ساطع تر می شد چنانچه روشنائی آن باسمان رسید بعد از ان آن آتش منشعب بسه شعبه گشت
و بلاد و عباد را دید که پیش آن شعب خضوع و خشوع می نمودند خواب خود منجمی اظهار کرد منجم گفت ترا سه
فرزند باشد بران بلاد که آتش روشن گشت حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش
بلند شده و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی گشت بویه در سلک ملازمان او منتظم گشت و پسران
نیز با اسفار شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرانش ملازمت میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی
خروج کرده او را گریزانید و در ملک دیلمان مستولی شد و چون بعد از یک سال ماکان مقتول گشت
مرداویج قایم مقام او شده بر استراباد و مازندران و ری و قزوین و آذربیجان استخلاص گردانید و در استخلاص
دیگر بلاد تلاش نمود علی بن بویه را با برادران بر کرخ فرستاد و خود عازم اصفهان گشت مظفر بن یاقوت
که از قبل مقتدر خلیفه در ان اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده پیش برد رفت یاقوت
با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع
آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند
یاقوت همه را فرمود تا گرفته گردن زدند باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی تمام
نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره‌ها
انداختند بحسب اتفاق بادی سخت در پیش ایشان در وزیدن آمد آتش در جامهای پیادگان
افتاد باز گشتند از مراجعت ایشان سواران را دل از جای و دست از کار رفته عنان عزیمت
از معرکه تافتند یاقوت بطرفی بیرون رفت آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او با قوت شدند
و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار را ضبط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافت

بتسخیر دیگر بلاد پرداختند عماد الدوله که از هر سه برادر کلان بود ملکی ملکی صفات و پادشاهی بود نیکو نهاد
عادل بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع رذائل ذمیمه و خصائل
ردیه پیراسته چون بر سریر سلطنت تمکن یافت نسبت با عامه خلائق مراسم مرحمت و ملاطفت بجای آورده
ضعفا و رعایا را استمالت فرمود در روضة الصفا گفته او مردی کریم حلیم خردمند و عادل بود در زمان
دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند برایت حسن نیت او اسباب جاه و حشمت و مواد شان و شوکت
کارکنان قضا و قدر بغیر سعی و جد و جهد تمشیت می نمودند از انجمله در تاریخ روضة الصفا آورده که بعد از
انهزام یاقوت عماد الدوله بسرا او رفته در سرای یاقوت نزول کرده سپاه را از غارت و تاراج منع کرد
بتجدید طلب مرسومات خود میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود ناگاه
چشم او بر سقف خانه افتاد ماری دید که سر از سوراخ بیرون کشیده باز پس میرفت عماد الدوله توهم نموده
از ان موضع بیرون آمده فرمان داد تا آنخانه را شکافتند مبلغی نقد با نفائس امتعه از انجا ظاهر شد عماد الدوله
نقود را بر لشکریان قسمت نموده خیاطی را طلب داشت تا از ان رخوت جامه چند بدوزد چون خیاط
آمد بر زبان عماد الدوله چوب گذشت خیاط کر بود پنداشت که چوب میطلبد تا از وی بضرب
امانت اقرار کناند گفت خداوندا چه احتیاج بچوب است بیش از چند صندوق رخت از یاقوت پیش من نیست
عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت
یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان است میفرماید ابناء بویه کانوا ثلثة اخوة عماد الدولة و رکن الدولة
و معز الدولة و الجمیع ملکوا و کان عماد الدولة اکبرهم و سبب سعادتهم و انتشار صیتهم و استولوا
علی البلاد و ملکوا العراقین و الاهواز و فارس و ساسوا امور الرعیة احسن سیاسة ثم
لما ملک عضد الدولة بن رکن الدولة اتسعت مملکته و زادت علی ما کان لاسلافه
وذکر المامونی فی تاریخه ان عماد الدولة اتفقت له اسباب عجیبة کانت لثبات مملکته
منها انه اجتمع اصحابه فی اول ملکه و طالبوه بالاموال و لم یکن معه ما یرضیهم به و اشرف امره
علی الاختلال فاغتم لذلک فبینا هو مفکر مستلق علی ظهره فی مجلسه اذ رأی حیة

خرجت من موضع من سقف ذلك المجلس و دخلت فی موضع آخر منه فخاف ان تسقط
علیه فدعی الفراشین وامرهم باحضار سلم وان یخرج الحیة فلما صعدوا و بحثوا عن الحیة
وجد واذلك السقف یفضی الی غرفة بین السقفین فعرفوه ذلك فامرهم بفتحها ففتحت
فوجد فیها عدة صنادیق من المال والصیاغات قدر خمسمائة الف دینار فحمل المال
بین یدیه فسربه فانفقه فی رجاله وثبت امره بعد ان کان قد اشرف علی الانخرام ثم انه
قطع ثیابا وسأل عن خیاط حاذق فوصف له خیاط کان لصاحب البلد قبله فامر باحضاره
وکان اطروشا فوقع له انه قد سعی الیه فی ودیعة کانت عنده لصاحب البلد
وانه طلبه بهذا السبب فلما سأله حلف انه لیس عنده الا اثنی عشر صندوقا لا یدری ما فیها فتعجب
عماد الدولة من جوابه ووجه معه من یحضر تلك الصنادیق فوجدها وفیها اموال وثیابا
بجملة عظیمة فکانت هذه الاسباب من اقوی دلائل سعادته ثم تمکنت حالته واستقرت قواعده
بالجملة عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاده برادر دیگر خویش معز الدوله را
بکرمان روان کرده بعد از تسخیر کرمان معز الدوله به بغداد رفته بر دولت خلیفه استیلا یافت
در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با مخالفان محاربات نموده بسیاری از
ولایات فتح کردند در اواخر سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائة عماد الدوله مرضی بید اکرده آن مرض فرصت
پسر بزرگتر برادر خود رکن الدوله از پیش پدرش طلبید ولیعهد و صاحب اختیار سلطنت خود گردانیده
و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائة ازین سرای سپنج به منزل غنا رنج رحلت کرد و چون خبر وفات عماد الدوله
برکن الدوله رسید متوجه فارس گشت از اموال آنجا مبلغی گزاف پیش معز الدوله به بغداد فرستاده از
اسلحه و ادوات حرب مقدار سنگین بآن منضم گردانید بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شد
میان او و امرای سامانیه حرب دست داده میان او و وشمگیر محاربات روی نموده نقلست که نوبتی وشمگیر
از سر غرور و استظهار تمام بلشکر خویش نازیست بامیر رکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت
کثرت جنگ جوی پلنگ خوی مهیا و آماده گردانیده ام و عزم آن دارم که ولایت مملکت از دست تو انتزاع

نمایم و ترا خوار سازم والله که چون بر تو دست بیابم آن کنم که بهمن بدشمن نامرده باشد و کلمات خشن را آن
منشی مندرج گردانید چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی خود کرد که بخواند
منشی نامه بگرفت خاموش ایستاده بود چه یارا نبود که آن معملات را بر زبان راند رکن الدوله نامه را از
دست منشی گرفته خود بخواند در جواب نوشت که از کثرت لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط
بعنایت حی اکبر است و اگر تو درباره من آن اندیشه فاسد داری والله که مراد از خاطر چنانست که اگر تو در دست
من گرفتار آئی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و درباره تو آنچه وظیفه مروت و انسانیت باشد
بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی نیست هر کسی در شان حالش بظهور آمد فی الجمله در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله
مشار بحث می ورزید روزی اسپان خود را احتیاط میکرد خنگی از نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند بران
اسپ سوار شده بشکار رفت در سیرگاه خوکی زخم خورده رسید زخمی بر اسپ وشمگیر زد و از اسپ افتاده
هلاک شد کذا فی روضة الصفا و رکن الدوله مدتها بر سریر سروری متمکن بود تا آنکه در سنه ست و ثلثین
و ثلاثمائة این جهان فانی را پدرود نمود و پیش از وفات خود بجمیع ممالک محروسه را بفرزندان خود عضد الدوله
و فخر الدوله و مؤید الدوله تقسیم فرموده تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضد الدوله
داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان به فخر الدوله لطف فرموده و مؤید الدوله را بر اصفهان
و اعمال والی گردانید و آن دو برادر از فرموده که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند ایشان را باتفاق و ترک
خلاف وصیت کرد شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از آن پادشاهی نمود
و او پادشاهی بود نیکو سیرت صافی سریرت عدل گستر بها و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی گویند
فی روضة الصفا شیخ ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه که از محدثان شیعه اثنا عشریه است معاصر او بود رکن الدوله جهت
ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنت نمود خدمت شیخ اجابت فرمود سلطان در مجلس اول سوالی
چند بر شیخ عرض نمود جواب باصواب استفاده فرمود شیخ را تعظیم و اکرام تمام نموده جوایز و اقطاع مقرر نمود شیخ یافعی
در مرآة الجنان فرموده فی سنة ست و ثلثین و ثلثمائة توفی رکن الدولة صاحب اصفهان
والری و همدان وجمیع عراق العجم وهو والد عضد الدولة و مؤید الدولة و فخر الدولة

واخو معز الدولة وكان ملكا جليل القدر عالي الهمة وكان ابو الفضل
ابن عميد وزيره والصاحب بن عباد وزير ولده مؤيد الدولة قالوا
وكانوا مسعودين ارزق السعادة في اولادها الثلاثة وقسم عليهم
الملك فقاموا بها احسن قيام وكان اوسط اخوته عماد الدولة انتهى

معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی وعشرین وثلاثمائه باشارت برادر خود عماد الدوله با شجعان دیالمه بتسخیر کرمان توجه نمود وبا حکام آن نواح محاربات متکاثره نموده بر دشمنان غالب گشته چون مملکت کرمان را از خار معارضان پاک ساخت آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید بعد از ان متوجه دار الخلافه شد چند بار با امرای مستکفی عباسی محاربات نموده با آنکه در سنه اربع وثلثین وثلاثمائه بغداد بحیطه تصرف او آمد با مستکفی بیعت نموده وخلیفه با معز الدوله عهد و میثاق موکد نمود ودر آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی وحسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواند و بر منابر و دراهم و دنانیر القاب ایشان باین نوع مقرر ومضرب گشت و معز الدوله در ایام حکومت فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کندند که لعن الله معاوية بن ابي سفيان ولعن الله من غصب فاطمة رضي الله عنها ولعن الله من منع ان يدفن الحسن عليه السلام عند قبر جده عليه التحية والثناء ومن نفى اباذر الغفاري ومن اخرج العباس عن الشورى چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود نتوانست که منع این سخن کند وشبی در بغداد پدید اشد بعضی از ان منقولات را حک کردند معز الدوله فرمود تا باز نقر کردند و آن فتنه قایم بود با وزیر محمد بن المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن نام غیر معاویه را ازید و بجای آن کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الله الظالمين لآل محمد صلى الله عليه واله وسلم بصوابدید او این غوغا تسکین یافت معز الدوله در سنه ست وخمسین وثلاثمائه فوت شد پسرش فخر الدوله بختیار بجای پدر نشست و معز الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در ان اوان که مریض بود تصدقات لا تعد ولا تحصی کرده ممالیک خود را آزاد نمود وبالجمله معز الدوله ملکی باذل و ریادل و پادشاهی هنرمند فاضل در رتق وفتق امور سلطنت و ضبط نظم و نسق مملکت و مهابت و سیاست بر اقران امثال خود فائق بود شیخ یافعی در مرآة الجنان می فرماید في سنة ست

وخمسين وثلثمائة توفي السلطان معز الدولة احمد بن بويه الديلمي مازال ترقي في
مراقي الدنيا الى ان ملك بغداد نيفا وعشرين سنة ومات بالاسهال وكان حازما
سائسا مهيبا رافضيا عالما وهو عم عضد الدولة انتهى

عضد الدوله شهریاری صاحب شوکت وجهانداری عالی همت بود یگانه سیاست وشجاعت با کمال و گنجینه سینه از نقود جواهر علوم مالامال داشت شیخ یافعی در مرآة الجنان آورده عضد الدوله بن رکن الدوله
وهو اول من خوطب بشاهنشاه في الاسلام واول من خطب له على المنابر ببغداد بعد
الخليفة وكان اديبا فاضلا محبا للفضلاء مشاركا في فنون من العلم وله صنف ابو علي الفارسي
الايضاح والتكملة في النحو وقصده الشعراء من البلاد كالمتنبي وابي الحسن السلامي
ومدحوه بالمدائح الحسن وكان شيعيا غاليا عالما شهما مطاعا حازما ذكيا مهيبا
سفاكا للدماء وله عيون كثيرة تاتيه باخبار البلاد القاصية وليس في
بني عمه مثله یعنی او اول شهریاری است که در اسلام بشاهنشاه ملقب
شده واول کسی است که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او مذکور کردند ادیب فاضل محب فضلا و ماهر در فنون علم شیعی غالی صاحب شهامت و مطاع و حازم و زکی و جواد و مهیب خونریز بود جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار سلاطین روزگار باو میرسانیدند ابو علی فارسی ایضاح و تکمله در نحو برای او تصنیف کرده و شعرا مانند متنبی و ابو الحسن سلامی قصد بارگاه آسمان جاهش نموده در مدح او قصائد غرا در قید نظم کشیدند در میان عم زادهای او کسی مانند او نبود و شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم متاخرین شافعیه است او را در کتاب بغية الوعاة في طبقات اللغويين والنحاة ذکر کرده و گفته او یکی از علمای اهلبیت و شیعی فاضل و نحوی بوده در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیت ابحاث خوب و اقوال مرغوب دارد و گفته ابن هشام در کتاب الایضاح از وی سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل عزیز الفضل حسن السیاسة والعقیدة بعید الهمة صاحب رای ثاقب و محب فضائل و تارک رزائل بوده و در ذکر ابو علی فارسی آورده که او چون کتاب الایضاح را تصنیف فرمود بنظر عضد الدوله

عضد الدوله آنرا پسندید و گفت این برای تعلیم کودکان خوب است و در آن چیزی یاده از معلومات من که در وقت صبا
کسب کرده‌ام نیست پس ابوعلی تکمله را تصنیف نموده بخدمت آورد و چون عضد الدوله آنرا مطالعه نمود فرمود که ابوعلی
از آن سخنها که در باب کتاب ایضاح گفته بودیم بتقلید افتاده همان مسائل را در لباس الفاظی آورده که
ما از آن فهمیم و نه خودش می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده روزی عضد الدوله در میدان سواری از ابوعلی
پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی عضد الدوله فرمود سبب تقدیر استثنی چیست و چرا
تقدیر منع نکنند تا مرفوع شود ابوعلی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد از این رجوع
قابل نموده جواب منقح بعرض رسانم شمه از مآثر عربیت دانی او در مسئله اوّل ما اقول لی انی احمد الله
در شرح کتاب شافی مذکور است از علمای شیعه اثنا عشر شیخ الطائفه المحققه محمد بن نعمان الملقب بمفید معاصر
او بوده او شیخ را انواع تعظیم و تکریم در غایت می نمود شیخ یافعی در مرآة الجنان فی سنة ثلث عشر
و اربعمائة گفته فیها توفی عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة شیخهم
المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا هو البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان یناظر
اهل کل عقیدة مع الجلالة و العظمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقات
عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان عضد الدولة ربما زار
الشیخ المفید و کان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا و سبعین و له اکثر من مائتی تصنیف و کانت جنازته
مشهودة و شیعه ثمانون الفا من الرافضة و الشیعة و کان موته فی رمضان
و در روضة الصفا در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه آورده که عضد الدوله پرتو التفات بر خرابیهای بغداد انداخته
مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و موذنان را وظائف تعیین فرمود و ایتام و ضعفا را طلبید هر یک را مشاهره
مقرر کرد و بادیه‌ها را آبادان گردانید و اصحاب املاک حراث را الزام فرمود تا انهار را عمارت کنند هر جا نهری نبود جاری
ساخت و اخراجاتی که در اعمارت از حجاج میستاندند و از بغداد تا مکه هر جا چاهی که انباشته شده بود بحال اول برد
و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین و امام المومنین علی و سرور شهدا الحسین مظلوم
صدقات فرستاده و برای فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحویان و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین

وظائف و مشاهرات تعیین فرمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که کلیساهای ترسایان عمارت
کند و از اموال خاصه خود برای طائفه نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلاثمائه بیمارستان
جانب غربی بغداد تمام کرده هر چه محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید انتهی
نیز گفته عمارتی رفیع بر سر تربت امیر المومنین امام المتقین علی ابن ابی طالب ساخت نیز صاحب تحفه
گفته عضد الدوله نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند از جمله
صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است در زمان عضد الدوله طوائف انام در مهاد امن
امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش بندی ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه بهره ور آس
آب میخوردند با یکسان اجابت میکرد و دیگر بندی است که بر آب کر دوبسته است نزدیک شیراز که بند امیر
معروفست و آن عماریست که در عالم مثل آن یاد نمیدهند و از وصف آن عمارت همین بس است که
آب بدان عظمت بند کرده است و بر بالای آن گنبد رخلائق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند
و در شیراز دار الشفا ساخت که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آمد در سنه اثنین و سبعین مرض
صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و در بستم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که
نموده بود دفن کردند مدت حکومت وی سی و چهار سال بود چهل و هفت سال عمر یافت همبرین
قیاس چند کس از ان سلسله بسریر سلطنت جلوس نموده تا مدتی کامیاب و کامروا بودند مانند موید الدوله
بن رکن الدوله و فخر الدوله بن رکن الدوله که صاحب بن عباد که از مشاهیر وزرا و ذوی الاقتدار و در
فضل و هنر وحید عصر و فرید دهر بود بوزارت او قیام مینمود و شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن
عضد الدوله و صمصام الدوله بن عضد الدوله و بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله و مجد الدوله
و فخر الدوله بن بویه و سلطان الدوله بن بهاء الدوله و شرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله و ابو کالنجار بن
سلطان الدوله بن بهاء الدوله و جلال الدوله بن بهاء الدوله و قوام الدوله بن بهاء الدوله و
خسرو بن فیروز بن ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله و ابو منصور فولادستون
که سلطنت آن سلسله رفیعه دیالمه بر او ختم شد و در سنه سبع و اربعین و اربعمائة سلطنت این سلسله

منقرض گردید بنابر حنفیت وتصلبیت مقام از تفصیل بیان سوانح حالات این سلاطین ذوی الاقتدار
اعراض نموده در کتب تواریخ وسیر بشرح وبسط تمام مذکور است من شاء فلیرجع الیها دیگر آنکه
قرار دادن علمای امامیه رسم سجده را هنگام حاضر شدن بحضور بادشاهان صفویه در حیز منع است
چه در هیچ کتب از کتب معتبره نه نوشته اند که علماء امامیه تجویز سجود بادشاهان صفویه نموده بودند نیز میگو
که در خاندان صفویه اولاً معمول رسم زمین بوس وزمین بوسی موجب تشنیع ولوم نمی شود وبر تقدیر تنزل
سجده تحیت بود نه سجده عبادت وسجده تحیت موجب تکفیر ولوم نیست چنانچه در اشباه ونظائر گفته
قال ابو منصور الماتریدی اذا قبّل احد بین یدی السّلطان الارض او انحنی له او طأطأ رأسه لا یکفر
لانه یرید تعظیمه لا عبادته واذا سجد واحد لهؤلاء الجبابرة قال اکثرهم هو علی وجوه ان اراد به
العبادة یکفر وان اراد به التحیة لا یکفر لکن یحرم علیه ذلک انتهی مختصرا این معارض است بتجویز علمای اهلسنت سجود را برای
مشایخ چشتیه مانند شیخ معین الدین چشتی وشیخ فرید شکر گنج وشیخ قطب الدین وسلطان المشایخ شاه
نظام الدین نیز معارض است بتجویز غازی خان که از جمله علمای اهلسنت بود سجده را هنگام مشرف شدن
بحضور بادشاه جمجاه اکبر بادشاه چنانچه در تاریخ بدائونی مسطور است نیز در تاریخ مذکور گفته که ملا عالم بحسرت
میگفت دریغ که من مخترع این امر نشدم واین رسم از عهد سلطنت اکبر بادشاه تا اوائل جلوس شاهجهان
بادشاه بر سریر سلطنت در خاندان علیه تیموریه معمول بود از انجا که این مسئله درباب فقهیات باستیعاب
بمعرض بیان آمده درینمقام برینقدر اکتفا رفت دیگر آنکه منحرف ساختن علمای امامیه قبله مساجد
قلمرو صفویه را بسمت چپ ممنوع است بر تقدیر تسلیم اجتهاد وتحری کردن در محراب مسلمین وانحراف آن
بسمت یمین ویسار مضایقه ندارد بلکه عبدالله بن مبارک نیز بعد رجوع از حج حکم بانحراف بسمت چپ
نموده بود بشارع ینابیع الاحکام از فضلای شافعیه میگوید جاز الاجتهاد فی محراب المسلمین بحسب الیمنة
والیسرة علی اظهر الوجوه قال به الرافعی وبه قطع الاکثر اذ لا یبعد الخطأ بل یمکن الخطأ فیهما وکان عبدالله
ابن المبارک بعد ما رجع عن الحج یقول تیاسروا یا اهل مرو نیشاپوری در تفسیر خود در اثنای تفسیر کریمه
فولّ وجهک شطر المسجد الحرام میفرماید ان عبدالله بن المبارک کان یقول بعد رجوعه من الحج

تیاسروا یا اهل مرو انتهی فاضل برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید قد اختلف
الحنفیة فی القبلة فحکی عن عبدالله بن المبارک قال اهل الکوفة یجعلون
الجدی خلف القفاء فی استقبال القبلة ونحن نجعل الجدی علی المنکب
الایمن وقال بعض المشایخ فی غیرها اذا جعلت بنات النعش الصّغری علی
اذنک الیمین وانحرفت قلیلا الی شمالک فتلک القبلة ومن عبدالله بن
المبارک وابی مطیع وابی معاذ انّهم قالوا قبلتنا
بعد از نقل اقوال می فرماید لا یخفی علیک انّ القبلة یختلف
باختلاف البقاع وماذکره هؤلاء المجتهدون فانما یصح النسبة الی بقعة
معیّنة وامر القبلة انما یتحقق بقواعد الهندسیة والحساب بان
یعرف بعد مکة عن خط الاستواء الی اخر ماذکر پس اگر علمای
امامیه نیز حکم بنابر منحرف ساختن قبله بسمت چپ نموده باشند استبعادی
وشناعتی ندارد دیگر آنکه منع نمودن بعضی علمای امامیه جمعه وجماعات را
مطلقا در حیز منع است آری اگر بعضی علما بنابر عدم تحقق شرائط قائل بعدم وجوب
شده باشند مضایقه ندارد نزد حنفیه نیز مصر واذن سلطان یا نائب او در وجوب
جمعه شرط است نزد فقدان شرائط عدم وجوب جمعه متحقق است اگر بعضی
علمای امامیه حضور سلطان معصوم یا نائب او شرط وجوب جمعه نموده باشند
که اهل تشنیع بآنها لاحق میشود دیگر آنکه نبش قبر مشایخ وفضلا بر تقدیر فرض
صحت نقل ابتدائی نموده وسلاطین صفویه بادی این امر نشده بودند
بلکه این امر از ایشان بطریق انتقام صدور یافته زیرا که در زمانهای سالف
اهلسنت در بغداد ونواحی آن قبور بسیاری از فضلا وصلحاء امامیه
نبش کرده بودند وبمتوکل خلیفه عباسی حکم کرده بودند که مرقد مطهّر

حضرت امام همام سید الشهدا ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلام را ختم کنند چنانچه در کتب سیر و تواریخ
مذکور و در السنه انام مشهور است شیخ یافعی در تاریخ مرآة الجنان در ضمن وقایع سنه چهار صد و چهل و سه
نوشته فیها الهرش بین الشیعة والسنیة وعاد والی اشد ما کانوا
علیه من الشر واللعن واحکم الرافضة سور الکرخ وکتبوا علی الابراج
محمد وعلی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر واضطرب باب الفتنة
واخذت ثیاب الناس فی الطرق وغلقت الاسواق واجتمعت السنة جمع لم یر
مثله وهجموا دار الخلافة فوعدوا بالخیر وثار اهل الکرخ فالتقی الجمعان فقتل جماعة ونبشت عدة قبور
للشیعة واحرقوا وتم علی الرافضة خزی عظیم فعمدوا الی خان الحنفیة فاحرقوه وقتلوا مدرسهم ابا سعید السرخسی رحمه الله تعالی
محصل معنی آنکه درین سال جنگ و جدال در میان شیعه و سنیه باز عود کرده و عود کردند بسوی شدیدتر از
آنچه بران بودند از شر و لعن و استوار کردند رفضه سور کرخ را و نوشتند بر برجها محمد و علی خیر البشر
فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر و فتنه شوران آمد و گرفته شد پارچهای مردم در راهها و بازارها بسته شدند
و اجتماع نمودند سنیان اجتماعی که مثل آن دیده نشده و اهل کرخ شوران آمدند و هر دو گروه باهم ملاقی شده
جمعی بقتل رسیدند و نبش کرده شد چندی از قبرهای شیعه خزی عظیم برافضه لاحق شد رافضیان بمدرس
حنفیه ریخته آتش کشیدند و مدرس آنها ابو سعید سرخسی را کشتند و دیگر آنچه نوشته که مدت سلطنت صفویه
دو صد سال بود غلط محض است چنانکه کتب سیر و تواریخ بان ناطق است شیخ محمد علی حزین در رساله که در
واردات احوال خود نوشته میفرماید از نوادر اتفاقات آنکه در حالی که اصلا خیال متذکر و متوجه این
حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا بگوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه صفویون است
چون ملاحظه نموده دیدم که مطابق بود چه جلوس خاقان سلیمان شاه اسمعیل بر سریر سلطنت در
دار السلطنت تبریز اگرچه بتاریخ تسع و تسعمائه است اما خروج از دار السلطنت لاهیجان در سنه سبع و
تسعمائه رو داده و خلع عباس میرزا از تمام سلطنت و جلوس نادر شاه در سنه ثمان واربعین ومائه بعد الالف
واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه دویست و چهل و دو سال است و دیگر آنکه بروفق

ادعای سلطنت سلاطین صفویه در حیز منع و مخالف مصرحات ارباب فن تاریخ است چنانکه از آنچه
عنقریب بطریق نقل از روی تواریخ معتبره مذکور میگردد واضح میشود و دیگر آنچه از روی تعنت
و عناد و خصومت و لداد او که از آبا و اسلاف بمیراثش رسیده است درباره سلاطین صفویه که سادات
صحیح النسب و اولاد حضرت سید الثقلین بوده اند پاس خاطر عاطر جد امجد آنها را مرعی نداشته برخلاف
آداب مناظره در اثنای مباحثات علمیه مانند سوقیان رعاع زبان بسفاهت و دشنام کشاده گفت که
بیاسر و روم از طرف اردبیل میخ کوبی در اقبال آنها می نمودند خامه بدایع نگار ارباب فن سیر بلسان حال

بطریق خطاب در خدمت مخدومی مضمون این بیت

سیخی بجنبی تیر اشش دادم	در جای بد تو خارش دادم

بعرض رسانیده گذارش مینماید که کلام مخدوم الانام که ناشی از کمال سفاهت و رذالت است مردود
و خلاف واقع است چه آنچه از روی تواریخ مستفاد میشود آنست که سلاطین صفویه بادشاهان نیکو
فرمان و دادی بودند که قوائم ارکان دولت شان مصدوقه کانهم بنیان مرصوص و ساحت پیشگاه عزشان قبله
ایشان بنص من حفظه کان امنا منصوص بود سلاطین زمان و خواقین دوران غاشیه اطاعت ایشان
بر دوش و حلقه ارادت شان در گوش داشتند از طلوع نیر دولت و اقبال شان که مصداق کانها یوقد
من شجرة مبارکة بود انوار امن و امان و هدایت و ایمان از کران تا کران رسید و صفحه گیتی از ظلمات ظلم و
عدوان و جهل و طغیان منجلی گردید و شعشعه شمشیر صاعقه کردارشان بفحوای یکاد سنا برقه یخطف بالابصار
نور بینش از چشم جهان بین مخالفان دین و دولت ربوده زنگ جور و اعتساف از لوح جهان زدوده از ابیاری
میزاب معدلت شان نخل باسق ملک و ملت بعیوق کشیده از دبدبه صولت کشورگیتیاهی و عالم ستانی آن کشورکشایان
عالم صورت و معنی الکره دوران و قیاصره زمان در حجاب تواری و اختفا محتجب گردیده و از طنطنه آوازه صمصم انگیخی
وعد و سوزی آن رایضان مضمار شجاعت و جهانداری مخالفان بدکیش مانند مرغ بسمل و ماهی بی آب
بر خاک و خون طپیده و چمن پیرای دادگستری شان چمن زار جهان را طراوتی تازه و نظارتی بی اندازه
بخشیده و همواره بتیغ دو دستی که انموذج ذو الفقار حیدری بود در غرس امانی و امال خواقین توران

وتیپاصره روم آتش زده خون معاندان وخیم العاقبه را بخاک هلاک میریختند وبباد سموم قهر قهرمان سوز کرنکبای نکبت اثری از آنست گرزاو بار بر بمفارق مخالفین می بختند اگر احیاناً از گردش دهر دون و فتنه انگیزی سپهر بوقلمون چندی مخالفان خفاش طبع در شب دیجور محن وفتن پر و بال بیکشادند واز شعشعه شمشیر مهرتاب آن شموس ملک وملت رخ در نقاب تواری واحتجاب می نهادند **قطعه**

خفاش گر بشام زند پر ز لاف زرد	آید چو روز وقت سقوط و زوال اوست
تابد بشب اگرچه کرم شب فروز	با روز لاف نور زدن کی مجال اوست

وبسیاری از اعاظم سلاطین جهان از حوادث زمان پناه بدرگاه آسمانجاه شان آورده بمیامن امداد واعانت شان ملک از متغلبه انتزاع کرده بر سریر سلطنت متمکن گردیده وبسیاری از خوانین زمان هنگام تطرق دوائر دوران عتبه علیه شان را ملجا وماوای خود ساخته بتوجهات ظاهری وباطنی آن خواقین تاج بخش بکام دل رسیدند ولنعم ماقیل فی شانهم

شاهان ملک سپاه جم جاه	هر یک بفلک کشیده خرگاه
صد تاخت بروم و زنگ برده	وز روی فرنگ رنگ برده
از شعله تیغ آتش افشان	آتش زده در نهاد گبران
شاهان چو غلام حلقه در گوش	بر درگه شان ستاده دوشادوش
اسلام ز آبیاری شان	برده گرو از ریاض رضوان
از عدل به عهد آن بزرگان	چوپانی میش کرده گرگان
افراخته سر لوای ایمان	در دولت او فراز کیوان

اگرچه رجوع بکتب سیر وتواریخ مغنی از تحریر واقعات احوال خجسته مآل آن سلاطین ذوی الاقتدار است بنابر اطمینان قلب از تطویل نیندیشیده برخی از سوانح حالات عهد سعادت مهد نگارش یافته تا کذب ویاوه گوئی فاضل ناصب بر همگنان کالشمس فی رابعة النهار روشن وبرهن گردد اولا بطریق اجمال از کتاب مرآة الاسرار عبد الرحمن مداری که از مشائخ کبار متصوفه اهلسنت است نقل نموده

در اثنای تحریر کلام او مویدات آن از دیگر کتب معتبره تخریج نموده میشود بالجمله در مرآة الاسرار مسطور است شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق ابن شیخ امین الدین جبرئیل بن صالح ابن قطب الدین احمد بن صلاح الدین رشید ابن محمد حافظ کلام الله بن عوض بن فیروزشاه زرین کلاه ابن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن سید محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل ابن محمد بن اعرابی ابن ابومحمد القاسم حمزه بن امام همام حضرت امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام سید الشهدا ابو عبدالله الحسین ابن امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیهم السلام مردم عراق وخراسان او را در ابتدای حال پیر بزرگ گفتندی و بعد از ان شیخ صفی اردبیلی شهرت یافت ومرقد وی نیز در اردبیل است از بزرگان وقت بود وقبولیتی تمام داشت وتربیت مریدان دستی قوی داشت بی نظیر زمان خود بود وخوارق عادات بسیار از وی روایت کنند او مرید وخلیفه شیخ زاهد گیلانیست او مرید وخلیفه سید جمال الدین تبریزی او از حضرت شیخ شهاب الدین ابهری واو از حضرت شیخ رکن الدین سنجاسی واو از حضرت شیخ قطب الدین ابهری واو از حضرت شیخ ابو النجیب سهروردی از حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر محمد سهروردی وی از حضرت شیخ محمد عبدالله معروف بعمویه سهروردی وی از حضرت شیخ اخی فرج زنجانی وی از حضرت شیخ احمد اسود دینوری وی از حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی وی از حضرت سری سقطی وی از حضرت معروف کرخی وی از حضرت امام علی بن موسی الرضا وی از حضرت امام موسی کاظم وی از حضرت امام جعفر صادق وی از حضرت امام محمد باقر وی از حضرت امام زین العابدین وی از حضرت امام المومنین حسین شهید دشت کربلا وی از حضرت امام المطلق اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه ووی خلیفه ووصی امام الجن والانس خاتم الانبیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وبعضی سادات مشهد واکثر مردم معتبر ایران گویند که حضرت شیخ صفی از جانب مادر هم سیادت دارد والله اعلم بالصواب الغرض یکی از خلفای او ملفوظی جمع کرده اکثر احوالات وکلمات وکمالات حقائق ومعارف وخوارق عادت که از وی سرزده مفصل تحریر نموده است در انجا مطور است که با در حضرت شیخ صفی صوفیه ومرتاض بود در شش سالگی شیخ قدس سره دیدی که

امین جبرئیل برحمت حق پیوست چون حضرت شیخ بسن تمیز رسید در عبادات میکوشید از خوارق
عادات که درین ضمن از شیخ بظهور رسیده اولبیار است بالجمله آنکه حال او بر او بکشود و واقعات
غریب عجیب میدید اکثری از آن بوالده ماجده نقل میکرد و آن عفیفه قدسیه مژده بزرگی صوری
و معنوی میرسانید و میگفت که شرب سروری خواهد کشید و گوهر بافسری خواهد رسید بعد ازان
احوال شیخ در ترقی و تزاید می بود و کشف باطنش می شد و فرشتهای ثواب و عقاب در قبر مردگان
میدید از بیعنی تبر سید و بیمار شد و والده اش اطبارا جمع کرده معالجت مفید نیفتاد و والده ماجده چون
از علاج نجات ندید حال را بمبالغه تمام از شیخ قدس سره سوال کرد و سبب بیماری پرسید شیخ بحکم ضرورت
حال خود بگفت چون والده اش صورت حال بشنید دانست که علاج این مرض بجز اولیاء الله
نکنند بنابران هرکس در شهر اردبیل و ولایت آن که بصلاحیت موصوف بود ضیافت کردی و حقیقت
پسر را بر ایشان عرض میکرده او همین که شیخ سخن آغاز کردی در سخن او حیران ماندی و والده شیخ را
محقق شد که مرتبه شیخ از ایشان عالی تر است و چون حال شیخ قوت گرفت احوال هایش آمدی
که از حال دل عاجز شدی بالضرور و بطلب مرشدی که او را ازین تلاطم امواج بیرون آرد مشغول شد
و گرد گوشه نشینان اردبیل میگشت دوای دل علیل او نمیگشت از والده خود اجازت سفر میخواست
که طلب مرشد کند والده اش اجازت سفر نمیداد و چون برادر شیخ قدس سره صلاح الدین رشید بطرف
شیراز رفته بود و مدتی طویل ازین گذشته از مادر اجازه خواست که بطلب برادر بروم این معنی ابهانه
کرده بطلب مرشد رفت تا قریب دوازده سال گرد عالم گشت و هر جا که اسم بزرگی می شنید آنجا
میرفت و صحبت میداشت لیکن چون نصیب کار او جای دیگر مقدر شده بود بخدمت هیچ از بزرگان
وقت جمعیت دست نداد و بغایت سراسیمه شد آنزمان بعضی اهل باطن خبر دادند که کلید مقصود تو بدست شیخ زاهد
گیلانی است لاچار شده متوجه گیلان گشت و خدمت شیخ را دریافت و واقعات خود را بیان نمود و از شیخ
تسکین تمام یافت و نقاب از میان برخواست در ساعت ارادت آورده مرید شیخ زاهد گیلانی شد
او را خدمت هیزم کشی فرمود تا چند سال باین خدمت قیام داشت شبی شیخ زاهد حضرت رسالت پناه را

خواب دید آنحضرت فرمود که فرزند مرا در خدمت هیزم کشی انگنده بحال وی نگاه نمی پردازی بعد از
خواب بیدار شد شیخ صفی را پیش خود طلبید و خرقه خود را عطا فرموده نوازش بسیار کرد و دختر خود
بعقد ازدواج وی آورد و بعد از تکمیل وی را خلافت داده بجانب اردبیل که وطن اصلی او بود رخصت
نمود و او در اردبیل آمده بر مسند ارشاد نشست عالمی بوی توجه نمود طالبان و مریدان بسیار گرد آمدند اکثر بمرتبه
تکمیل رسیدند چنانچه کمالات وی در دیار عراق و خراسان اظهر من الشمس است وی معاصر حضرت
شیخ علاء الدین سمنانی بود چنانچه در حبل مجلس منقول است که روزی درویشی بخدمت حضرت شیخ حکایت
شیخ صفی الدین که در اردبیل دست آغاز کرده و گفت مار ابحر انجا باز میداشت و پیوسته در طلب طالبان
بود و بکثرت مریدان تفاخر داره و میگوید غیر از من کسی مرشد نیست همه خلق را آنجا باید آمد حضرت شیخ
فرمود که روزگار عجیب روزگاریست من خبر او رسیده میگویند که مریدان را بخوردن لقمه حلال میفرماید
و بذکر حقتعالی مشغول میگرداند باین دو طریق من او را دوست گرفته ام و گفته بالیست که درین زمانه
ارشاد و باشند باری جماعتی را از خوردن حرام توبه میدهد و بذکر حقتعالی مشغول میکند اگر ارشاد چنانچه
حق آنست میکنند یا نمیکنند انتقاد میکنند نیکیست که مردمان ازو منفعت یابند و در بهرکتها هست که بسیار
مفسدان بسبب او ترک فساد کنند و در ملفوظ شیخ صفی الدین اردبیلی می نویسد که مردی آمد و به بیت
شیخ توبه کرد و ارادت آورد و شیخ خرقه خود را باو داد و از مردی غریب فرمود بهوش باش که خرقه را پا مخر
یا سر می افرازد بعد از مدت از غلبه بشریت انشخص باز بدزدی برآمد آن خرقه در بر داشت در انتهای
رقص از بلندی خود را بپایان انداخت اتفاقاً بشاخ درختی که زیر بلندی بود آویزان میگرد و تا برآمدن
آفتاب جان بملک الموت می سپارد و هم انجامی آرد که شیخ را مریدی بود در ولایت جیلان صاحب کار
و صاحب حال چنانچه در سماع پنج شش روز بیخودی می افتاد روزی بخدمت شیخ آمده بود سخن گرم گفت و قدم
بر سجاده شیخ نهاد آنحضرت از راه عبرت فرمود که سنگسار شوی چون مرید بجیلان بازگشت حالش دیگرگون شد
و کار بجای رسید که او را سنگسار کردند و هم انجامی آورده که مریدی قصد زیارت شیخ کرده بود اتفاقاً میان
راه برف بارید تا کمر فت چندانکه او در برف پوشیده شد رمقی از جان مانده بود حضرت شیخ را در تصور

او روح شیخ به اسب جناب سوار بر سر او رسیده دست مرید که رفته از زیر برف بدر آورد و چون چشم او باز شد
خود را در اردبیل دید پس بشرف قدمبوسی حضرت شیخ فائز شد الغرض ازین قسم خوارق عادات
و کرامات بسیار از وی ذکر کرده اند درین مختصر گنجایش ندارد و حضرت شیخ صفی الدین ابوالفتح اسحاق
اردبیلی بعد از نماز صبح روز دوشنبه بتاریخ دوازدهم ماه محرم سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه
در زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده
بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو خان وفات یافت در اردبیل آذربیجان مدفون گشت
مرقد وی قبله حاجات خلق آن دیار است انتهی کلامه بالجمله جناب شیخ صفی رضوان الله تعالی علیه
حاوی علوم ظاهریه و باطنیه بود از غایت اشتهار احتیاج بتطویل کلام نیست منقول است که در سلطانیه
در زمانیکه سلطان محمد خدابنده رحمه الله تعالی مدرسه ساخت در یک صفه شیخ العارفین والمکاشفین
والواصلین شیخ صفی الدین محمد حشره الله تعالی و قدس مع الائمة المعصومین صلوات الله علیهم
اجمعین درس تصوف میفرمودند در صفه دیگر علامه حلی شیخ جمال الدین مطهر درس میگفتند و در صفه دیگر
درس حکمت میگفتند در صفه دیگر درس صحیح بخاری میگفتند و باین حدیث رسیده اند که حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم سهو فرمودند و سلام دادند پس صحابه پرسیدند که آیا نماز کم شد یا فراموش کردند حضرت
فرمودند کل ذلک لم یکن تا آنکه ذوالیدین گفت که واقع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم برخاستند
دو رکعت دیگر بجا آوردند شاگرد با استاد گفت که این چه معنی دارد اول سهو کردن نبی در عبادت
دوم در کذب نبی در کل ذلک لم یکن البته بخاری سهو کرده است شیخش گفت کل ذلک لم یکن
میدانم که نبی سهو نکرده است و میدانم که بخاری دروغ نگفته است آن شاگرد بخدمت هر یک از
علما که رفت همین جواب شنید تا آنکه بخدمت شیخ صفی الدین اسحاق رفت شیخ فرمودند که کل ذلک
لم یکن ولیکن چنین بود نماز معراج مومن است و تشهد مقام شهود است و سلام مقام حضور است
در ان روز سیر و شهود حضرت سید المرسلین تند بود و زود بمقام حضور رسیدند سلام دادند صحابه
این رتبه نداشتند اکثر ایشان این معانی را نفهمیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سهو را بر خود زدند

برخاستند و دو رکعت بجا آوردند تا مردمان [illegible]
[illegible] نمودند اقرار کردند بحقیت کلام شیخ رضی الله تعالی عنه ازین قبیل کرامات و تحقیقات
شیخ رضی الله عنه بسیار است من شاء فلیرجع الی مظانها برگشتیم بکلام صاحب مرآة الاسرار صفویه
شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد در جمیع کمالات
صوری و معنوی آراسته بود و قدم بقدم پدر بزرگوار خود سلوک مینمود حضرت امیر تیمور صاحبقران
ارادت او آمده بود که بشارت فتح روم یافت و معتقد شیخ صدر الدین بود و اخلاص بمرتبه کمال داشت
جمیع بندیان روم که قوم ترکمان بودند از شفاعت وی خلاص ساخت انواع نیازمندی بجای آورد
شیخ صدر الدین که از فاطمه دختر شیخ زاهد گیلانی بوجود آمده بود قریب نود سال زندگانی یافته
در زمان سلطنت امیر تیمور صاحب قران وفات یافت و در اردبیل پهلوی پدر مدفون گشت رحمة الله علیه
پادشاه جهان امیر تیمور گورگان انار الله برهانه در تزوک خود می فرماید چون در سلطانیه
پا در رکاب نهاده سوار شدم از راه قرادره اردبیل بجانب قراباغ روانه گشتم چون باردبیل
رسیدم بخاطر خطور کرد که رفته سلطان الطریقه شیخ صدر الدین اردبیلی را ملازمت نمایم چون عازم بودم
ممالک روم و مصر و شام را مسخر گردانم از ایشان دریوزه همت نمایم و چهار امر بخاطر رسانیدم که چون
بایشان ملاقات کنم بکرامات ظاهر گردانند اول آنکه چون بمجلس ایشان در آیم مرا تعظیم نکنند دوم آنکه
[illegible] که ایلدرم بایزید پادشاه روم بطریق هدیه بدیشان فرستاده بمن دهند سوم چیزی بمن دهند که دلالت
بر ملک کند چهارم آنکه اشاره در باب تسخیر ممالکت روم نمایند که روم را فتح خواهم کرد یا نه [illegible]
سپاهی بمجلس ایشان در آمدم هیچکس مرا نشناخت در ان وقت شیخ در نماز بودند من با ایشان اقتدا
کردم و در صف آخرین ایستاده شدم چون از نماز فارغ شدند دعا خواندند مردمی که با ایشان اقتدا
کرده بودند نظر کردند همین که نظر بمن افتاد در نظر اول شناختند و در پیش خود نشاندند از روی تعظیم
پرسیدند که تیمور که آمده چه حال دارد گفتم که اراده و خیال وی بر ضمیر انور شما روشن است ایشان هم
آیه از قران مجید تلاوت فرمود که الم غلبت الروم فی ادنی الارض چنین میشود که روم مغلوب تو گردد

اسپ است آنگاه اسپی حاضر آوردند فرمودند که این اسپی است که ایلدرم بایزید بمن فرستاده من بتو میدهم
خواهی ذبح کن وخواهی زنده نگاهدار آنگاه مرا شالی که هفت گز بود بدست خود بر سر من بستند و شمشیر مصری
بمن دادند گفتند ما الله معك یعنی خدا با تست چون از مجلس شیخ برآمدم خود را بسیار خوشحال و شادمان
یافتم و درینوقت امرای الوساط آن نواحی بدرگاه من حاضر آمدند پیشکش بسیار از اسپ و گوسفند بمن آوردند
من خمس آنرا بخدمت شیخ صدرالدین فرستادم انتهی از روی ترجمه تزک تیموری که بموجب حکم پادشاه
کیوان جاه شاهجهان پادشاه تالیف شده ومترجم آنرا از روی کتب معتبره تصحیح نموده حشو و زوائد و
ملحقات آنرا حذف و اسقاط نموده است منقول شد در مراة الاسرار میفرماید شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدین
موسی بعد وفات پدر قایم مقام گشت و در تربیت مریدان مشغول شد بعد از ان قصد زیارت بیت الحرام کرد
وقت مراجعت بتاریخ غره ربیع الاول در سنه اثنین وثلثین وثمانمائة در بیت المقدس وفات یافت همانجا
مدفون گشت رحمة الله علیه شیخ ابراهیم بن خواجه علی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد وبتاریخ سنه سبعین
وثمانمائة در اردبیل وفات یافت رحمة الله شیخ جنید بن شیخ ابراهیم قایم مقام پدر شد اما با خدام بطریق سلاطین
سلوک مینمود وبنابر عداوت شیخ جعفر عم خود واز وهم جهان شاه پادشاه آذربیجان جلای وطن اختیار
کرده بدیار بکر رفت اوزون حسن والی ولایت بکر بنابر عداوت جهان شاه خدیجه بیگم خواهر اعیانی خود را
در عقد نکاح او در آورد سلطان حیدر ازوی متولد شد بعد از چند مدت شیخ جنید بدست سلطان خلیل
والی ولایت شیروان شهید شد رحمة الله علیه سلطان حیدر بن شیخ جنید بعد از وفات پدر قایم مقام او شد
وسجادهٔ اجداد خود بجال مید نشست واز اوزون حسن که دران ولایت جهان شاه را کشته پادشاه آذربیجان
وعراقین شده بود بنابر ارادت که دران سلسله داشت علم شاه بیگم دختر خود را در عقد نکاح سلطان حیدر
در آورده شاه اسمعیل ازوی بوجود آمد سلطان حیدر مریدان ودوستداران خاندان خود را جمع نموده بطلب
خون پدر شیخ جنید متوجه شیروان شد فرخ یسار پسر سلطان خلیل جمعیتی فراهم رسانیده بجنگ پیش آمد تیری
بر سلطان حیدر رسید بتاریخ سنه ثلث وتسعین وثمانمائة برحمت حق پیوست رحمة الله علیه شاه اسمعیل

تسعمائة لوای جهان کشائی برافراخت باتفاق مریدان ظاهر بین وراثت پدری گذاشته
بحال وراثت مادری توجه نموده ورسم تشیخت آن سلسله از شاه اسمعیل برافتاده پادشاه
مالک گیر شد وتمام ولایت عراق وخراسان وآذربیجان وغیره در تصرف خود در آورده پادشاه
ومطالب آمده بغداد که عبارت از عراق عرب است نیز بگرفت چنانچه بعضی خوارق عادات
جزئی عجیب بسیار ازوی نقل میکنند که عقل و قیاس حیرانست وبعد از سلطان محمد خدابنده
بن ارغون خان که در سنه تسع وسبعمائة بوقت حیات شیخ صفی الدین اردبیلی وشیخ علاء الدوله
سمنانی مذهب امامیه را اظهار ساخته بود شاه اسمعیل در سنه ست وتسعمائة که کلمه مذهبنا حق تاریخ
اوست از سر نو مذهب امامیه را رواج داد وشاه اسمعیل روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ثلثین وتسعمائة
در حوالی تبریز وفات یافت ودر اردبیل مدفون گشت واز وی پسر ماند وشاه طهماسپ مرزا
وبهرام مرزا وسام مرزا تفصیل اجمال آنکه اول کسی که از سلاطین صفویه انار الله برهانهم
داعیه سلطنت وپادشاهی از ضمیر منیرش سر برزده سلطان جنید است ارباب ارادت از
اطراف وجوانب روی اخلاص بعتبه علیه اش آورده رکن اعظم ارشادش تحریص ارباب ارادت
بغزو وجهاد کفار نابکار بود روز بروز اسباب حشمتش می افزود وجمعیت ارباب اخلاص زیاده می گشت
میرزا جهان شاه ترکمان که پادشاه آن زمان وفرمان فرمای عراقین وآذربیجان بود از انجناب
متوهم گشته باشارهٔ او آنحضرت از دار الملک او هجرت نموده در حسن کیفیت نزول اجلال فرموده
امیر کبیر حسن بیگ آق قوینلو که در انوقت والی نصف ولایت دیار بکر بامیرزا جهان شاه ابواب
مخاصمت مفتوح میداشت آنحضرت را بقدوم اعزاز واحترام استقبال کرده همشیرهٔ اعیانیهٔ
خود را در عقد ازدواج آنحضرت در آورد سلطان جنید بعد از مدتی دران دیار توقف داشته
از امیر حسن بیگ دستوری خواسته بدار الارشاد اردبیل معاودت فرمود از انجا بخیال سلطنت اوا
دولت افراخته ثواب غزا وجهاد مطمح نظر ساخته باهوازی دو هزار کس از غزاة صوفیه بداعیه غزای

چرکس بسمت شیروان نهضت فرموده والی ولایت شیروان سلطان خلیل کوس مخالفت کوفته
مانع رفتن او بجانب چرکس گردید لشکر رزم آزما جمع آورده بمقابله و مقاتله او شتافت غازیان
جان نثار دفع شر آن اشرار که فی الحقیقه دفع صایل بود واجب شمرده بقدر طاقت و توان
کوشش می نمودند سلطان جنید در ان معرکه به کینه نفس شریف مباشر حرب گشته چون شهادت
آنجناب بر لوح قضا ثبت شده بود در حین کارزار از دست ساقی اجل شربت شهادت نوشید
و نسب آنجناب بحضرت خاتم الانبیاء و علی المرتضی علیهما السلام می پیوندد بدین طریق سلطان ابراهیم
الشهیر بشیخشاه بن سلطان خواجه علی بن سلطان صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن جبرئیل
بن صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه بن محمد شرفشاه
بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن احمد الاعرابی بن ابی محمد القاسم بن ابو القاسم حمزه بن
الامام الهمام ابی ابراهیم موسی الکاظم بن الامام الناطق جعفر الصادق بن الامام محمد باقر بن الامام
زین العابدین بن الامام ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن
ابیطالب علیهم السلام بعد از واقعه سلطان جنید فرزند ارجمندش سلطان حیدر قائم مقام پدر عالیجاه
گردیده شیوه رضیه اش احیای سنن آبا و اجداد و مکنون خاطر شریفش فرمانروائی بلاد و عباد بود پادشاه
مرحوم حسن پادشاه که به نیروی اقبال میرزا جهانشاه را از پای در آورده بر مسند فرمانروائی تمکن داشت
صبیه صلبیه خود حلیمه بیگم را بحباله نکاح او درآورد آنجناب بیشتر از پیشتر بر معارج دولت و سروری صعود نموده
علی الدوام عتبه علیه اش محل اجتماع خواص و عوام بود از رؤیای صالحه شبی در خواب دید که او را از منهیان عالم غیب
مامور گردانیدند که تاج دوازده ترک که علامت اثنا عشری است از سقرلاط قرمزی ترتیب داده تارک
اتباع خود بآن افسر اقبال بیاراید سلطان حیدر از مشاهده این خواب کلاه شادمانی بر تارک سر نهاده
طاقیه ترکمانی را که متعارف آن زمان بود بتاج دوازده ترک حیدری تبدیل نموده اتباع کرامش اقتدا
باو کرده تمامی منسوبان این خاندان باین افسر گرامی از سایر الناس امتیاز یافتند بدین جهت آن بقزلباش
اشتهار یافتند باجمله آنحضرت را روز بروز اسباب مکنت و حشمت زیاده تر میگشت و هجوم ارباب اخلاص

درگاه و سپه مدارش بیشتر از پیشتر بود چون امیر کبیر حسن پادشاه و پسرش سلطان خلیل سلطنت را
وداع نمود و بعد از و سلطان یعقوب بر مسند فرمانروائی بر آمد سلطان حیدر را که احراز مثوبات
بر طبیعت غالب بود و سلوک سلطان یعقوب را که پسر خال آنحضرت بود بر وفق دلخواه
مشاهده نمی نمود تا امرای صوفیه و هواخواهان سلسله علیه صفویه مشورت نموده یورش
بجانب داغستان که ساکنانش از حلیه ایمان عاری و سالک طریق جهل و ضلال بودند و غزای
چرکس قرار یافته بدان صوب نهضت فرموده شیروانشاه بن سلطان خلیل بتصور آنکه سلطان حیدر
طالب چون پدر و قاصد ولایت شیروان خواهد بود باتفاق سپاه سلطان یعقوب که بکومک او
آمده بودند در صدد مقابله و مقاتله آنجناب در آمده بعد وقوع محاربات قوی چون هنوز طلوع
آفتاب دولت این خاندان را امتدادی مقرر بود در اثنای جنگ و جدال تیری جانگزا از شست
قضا جسته بمقتل آن شهسوار عرصه وغا رسیده کارگر آمد که به تسخیر عالم عقبی بسته این جهان را بدرود
نمود این واقعه در شهور خمس و تسعین و ثمانمائه روی داد از ان سرو بوستان فتوت پنج شهزاده نیک اختر
ماندند سلطان علی میرزا که بمؤید الجمهور بسلطان علی پادشاه اشتهار دارد و اسمعیل میرزا و سید ابراهیم میرزا
و سید محمود میرزا و سلیمان میرزا صوفیان سعادت نشان این خاندان با سلطان علی پادشاه که
بحسب سن سال شایسته سریر سلطنت و ارث شده بود اظهار عقیدت و تجدید بیعت نموده بدو بساط
حرب و لشکر کشی آماده میساختند چون این معنی مسموع سمع سلطان یعقوب گشت سایر ارکان عالی نسب
را در قلعه اصطخر فارس محبوس نمود آن قلعه مدتی از وجود شریف شان نمونه خلد برین گشته از
اتفاقات خلد برین تاریخ این واقعه عبرت گزین است که سنه ست و تسعین و ثمانمائه باشد بعد از فوت
سلطان یعقوب و کشته شدن برادر او مسیح میرزا و استقرار سلطنت بر بایسنقر میرزا پسر سلطان یعقوب
بعضی از امرای بایسنقری میرزا رستم ابن مقصود میرزا ابن پادشاه مرحوم امیر حسن بیگ را از حبس میرزا
بایسنقر بر آورده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و امرای ترکمان غاشیه اطاعت او بر دوش
افگندند و بایسنقر میرزا بشیروانشاه که خال و خسر او بود پناه برد و میرزا رستم شاهزادگان را

از قلعهٔ اصطخر بر آورده بنابر مصلحت ملکی در مقام تربیت ایشان آمده دو دفعه سلطان علی پادشاه را
با بعضی از امرای خود بدفع بایسنغر میرزا نامزد کرده مرتبهٔ اول بر دو لشکر بکنار آب ارس خیمهٔ اقامت
نصب نمودند و از جانبین از مدت طول اقامت بستوه آمده بایسنغر بشیروان معاودت نمود
مرتبهٔ دوم بایسنغر بقتل رسیده سلطانعلی پادشاه مظفر و منصور در کمال عظمت و اقتدار به تبریز آمده
امیرزاده رستم میرزا لوازم محمدت و تواضعات دوستانه بظهور آورده و چون روز بروز اجتماع صوفیه
و ازدحام ارباب ارادت بر عتبه گردون مناص بیشتر از بیشتر می شد آتش حقد و حسد در کانون سینهٔ
رستم میرزا مشتعل گشته در صدد اهلاک و اعدام آنجناب شد شخصی از اصحاب مجلس میرزا رستم
آنحضرت را از کید اعدا آگاه گردانید بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین شبی بخبر از تبریز سوار شده
با هفت صد سوار راه اردبیل گرفت امیرزاده رستم ابه سلطان را با چهار هزار سوار متعاقب آن سلطان
عالیمقدار فرستاد هنگام تلاقی فریقین آنحضرت چون بنور ولایت صورت شهادت خود را از صفحهٔ
تقدیر مشاهده نموده بود صوفیان و هواخواهان دودمان صفوی را از شهادت خود در آن معرکه خبر داده
برادر نیک اختر فرخنده سیر خود اعنی خاقان سلیمان شان را که انوار جهانداری از ناصیهٔ همایونش میدرخشید
ولیعهد و قائم مقام گردانید و تاج مبارک خود را بر سر آنحضرت گذاشت و او را به معتمدان سپرده
سفارشات بلیغ نموده و بر زبان الهام بیان گذرانید که چراغ دولت دودمان مرتضوی از وی روشن گشته
عنقریب ماهچهٔ لوای آسمان سای دولتش ارتفاع عظیم خواهد یافت و نیر سعادتش بر مفارق عالمیان
خواهد تافت بعد از اتمام وصیت قدم در معرکه کارزار نهاده همچنانکه بر زبان صدق بیانش گذشته بود
مخالفان غالب آمده آنجناب شربت شهادت چشید بعد از وقوع این واقعه تفرقگی بمیانه ارباب
عقیدت راه یافته هر کس بجای رفت این واقعه در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه و بقولی در شهور
تسعمائه اتفاق افتاد بعد از واقعهٔ شهادت سلطان علی پادشاه صوفیان پاک اعتقاد آن گوهر
درج ولایت را پوشیده و پنهان بشهر اردبیل آوردند بعد از چهل روز توقف در خطهٔ صلاح و
ندیده بسمت گیلان و از انجا بخطهٔ اذربیجان بردند کارکیا میرزا والی آنولایت که از دودمان

سیادت بعظم شان و رفعت مکان از سایر ولایت گیلان معزز و ممتاز بود مقدم آن نوباده
بستان جلالت را بقدوم اعزاز و احترام تلقی نموده تواضعات مخلصانه و مراسم میهمانی مهربانه
بظهور آورده در انوقت سن شریف آنجناب زیاده از هفت سال نبود چه ولادت وی در روز
سه شنبه بیست و پنجم شهر رجب سنه تسعین و ثمانمائه روی داده طلوع نیر شاه اسمعیل تاریخ است اگرچه صغر سن
بود اما در فهم و فراست آیتی بود و در عقل و کیاست علامتی بود و در مبادی حال آئین جهانداری از ناصیهٔ
همایونش ظاهر و فره ایزدی از جبین مبینش باهر بود همیشه نقش جهانداری بر لوح ضمیرش نگاشته شاهین بلند پرواز
همت بقصد صید عقاب مملکت در پرواز می آورد چون مدت اقامتش در گیلان به شش سال و نیم
رسید میرزاده از آن مصابرت و حوصله اش گنجایش نداشت بالهام ملهم غیبی بخروج از انملک
مائل و جازم گشته کارکیا را وداع نمود با معدودی از خدمتگاران و هواخواهان عقیدت گزین جانب اردبیل
مصرع بساعتی که تفاخر کند بدان انجم * روی توجه بمقصد آورد و روز بروز ارباب ارادت باردوی گیهان پوی
جمع شدند و با هفت نفر از صوفیان صافی العقیدت بجانب شیروان در حرکت آمده با فرخ یسار
والی شیروان که بیست هزار سوار و چندین هزار پیاده همراه داشت در حدود قلعه گلستان مصاف
نمود بظفر و نصرت اختصاص یافت فرخ یسار با بسیاری از عظمای شیروان و سپاهیان بتیغ
انتقام غازیان مقتول شد کوس سلطنت و شهریاری آنحضرت از آن دیار بلند آوازه گشت از انجا
متوجه آذربیجان شده با میرزاده الوند که با سی هزار سوار که بمقابلهٔ آنجناب آمده بود در حدود
نخجوان در شهور سنه سبع و تسعمائه صفوف قتال آراسته ظفر و نصرت قرین حال عساکر ظفر مآل گردید
امیرزاده الوند مغلوب گردیده بسیاری از امرا و اعیان ترکمان در آن معرکه مقتول گشته غنایم موفور
بدست سپاه منصور افتاد خاقان سلیمان شان مظفر و کامران بدار السلطنت تبریز رسیده بر تخت
سلطنت و پادشاهی تمکن یافت شعار مذهب حق کریمهٔ اثناعشر ظهور یافته فراز منابر بخطبه و القاب
شاهیه زینت پذیر گشته وجوه دنانیر بکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و اسم سامی
آن برگزیده اله سکه و آرایش یافت رسوم مبتدعهٔ ارباب ضلال مندفع گشته شیعیان اهلبیت طیبین و

طاهرین که با غایت تقیه زندگانی میکردند علانیه شعار مذهب حق پیش گرفته مخالفین در زوایای اختفا خزیدند
صیت صلابت و جباری آنحضرت با طراف و اکناف رسید بعد از آن با دوازده هزار کس بعزم مقابله
سلطان مراد ولد یعقوب پادشاه که مالک ممالک فارس و عراق و کرمان و خوزستان و تا هفتاد هزار کس
و سیصد عراده و حربیساز و یراق بخیال استقلال از مرکز دولت خود در حرکت آمده بود شتافته بر آن لشکر بیقیاس ظفر یافته
در آن معرکه مولناک و مار از جنود ترکمان بر آمده سلطان مراد که همیشه خاقان سلیمان او را نامراد میخواند
چنانچه بزبان الهام بیانش میگذشت سرگشته نامراد راه فرار پیموده بشیراز رفت این فتح مبین که طراز فتوحات
سلاطین عالم بود بنصیب اولیای دولت شد از آنجا بالعزم تعاقب سلطان مراد بتسخیر شیراز بطریق
ایلغار بجانب شیراز در حرکت آمده سلطان مراد از آوازه وصول موکب شاهی تزلزل تمام یافته تاب
توقف در برابر صولت دولت همایون نیاورده بطرف شوشتر گریخت رایات منصور در کمال شوکت
و کامرانی قدم بر فراز تخت سلیمان نهاده دار الملک شیراز محل نزول آن خسرو سرافراز گردید اعیان
فارس و عموم فارسیان بظلال الویه معدلت شاهی استظلال جسته از حوادث روزگار آسودگی یافتند
بعد از آن بتنبیه امیر حسین کیا که تمامت ولایت رستمدار و جبال فیروزکوه و دماوند بضبط خود آورده
و دوازده هزار سوار جرار و پیاده بیشمار داشت متوجه شد تمامی آن حدود را از تصرف او بدر آورده
وجودش بآتش قهر سوختند بعد از آن دیار بکر بتصرف آورده کمر همت بتسخیر عراق عرب بصوب
بغداد در حرکت آمدند سلطان مراد که در آن حدود سرگشته بادیه ادبار باتفاق بعضی امرای ترکمان بود
از آوازه توجه رایات جهان کشای استقامتش از جا رفته بطرف حلب راه فرار پیش گرفت دار الاسلام
و دیگر ممالک متعلقه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمده و بر منابر خطبه ائمه اثنا عشر علیهم السلام زیب و زینت
یافت خاقان سلیمان شان سعادت زیارت نجف اشرف و کربلای معلا و مزار فائض الانوار کاظمین و عتبات
عالیات سر من رای فائز گشته در آن اماکن شریفه رسم دعا و زیارت و انعام و احسان بتقدیم رسانید
بعد از انتظام مهام عراق عرب بتنبیه اعراب مشعشع که در آنوقت ببادیه ضلالت افتاده بالوهیت
حضرت شاه ولایت قایل بودند بعضی از آن طایفه قدم در بادیه ضلالت فراتر نهاده بالوهیت

پادشاه خود که در آن حین سلطان فیاض بن سلطان محسن بود درایت فتح آیت بصوب خوزستان
نهضت فرموده
نهایت گاه آنها بود افراختند بقول مولف حبیب السیر در ظاهر حویزه با فیاض مشعشع حربی عظیم وقوع یافت
و حویزه از خون کشتگان مشعشع حکم لعل رمانی گرفت فیاض بدسگال با بسیاری از اهل ضلال بتیغ
غازیان ظفر مآل بدار البوار شتافتند

زخون مشعشع در آن ساده دشت | تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
ز بس خون سر بر زمین کله بست | فلک تا کمرگاه در خون نشست
ز بس کشته بر روی هم او فتاده | در آن بادیه بسته شد راه باد

چون در اوائل جلوس بر سریر سلطنت خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا بایقرا در ممالک
خراسان و مرو و شاهجهان و خوارزم و طخارستان و زابلستان و قندهار تا حدود کابل و بدخشان فرمانروا
بود در مقام صداقت و خصوصیت در آمده همواره اظهار محبت و دوستی می نمود خاقان سلیمان شان
نیز با آن پادشاه والا جاه طریقه پدر فرزندی مسلوک داشته احترام سلسله علیه تیموریه و ارتباط سابق و لاحق
بواجبی بجای می آوردند و همواره بین الجانبین ابواب مراسله و آمد شد ایلچیان مفتوح بود و بعد از
فوت آن پادشاه عالیجاه از بی اتفاقی فرزندان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و کپک میرزا
اختلال با حوال آن سلسله راه یافته محمد خان شیبانی که بین الجمهور مشهور بشاهی بیک است بن بوداق
سلطان بن سلطان ابو الخیر خان بن دولت شیخ اغلن از براد رشیبان بن جوجی بن چنگیز خان که از
مرتبه نوکری سلطان احمد میرزا بن سلطان ابو سعید گورکان والی خطه سمرقند بمرتبه سلطنت ترقی کرده
در آن ممالک پادشاه نافذ فرمان بود طمع در ممالک خراسان کرده دودمان بایقرائی بر آورده
مملکت ایشان بحیطه تصرف اوزبکیه در آمد و از اقصای ترکستان تا حدود عراق در حوزه تسخیر کشید
بخار نخوت و غرور بکاخ دماغش متصاعد گشته با ملازمان شاهی در مقام خلاف آمد ازین طرف مکرر
ایلچیان سخندان سیما شیخی زاده شیروانی که از دانشمندان روزگار بود برسم رسالت فرستاده بترک فتنه
و ستیز دلالت نمودند او سخنان خشونت آمیز و لافهای گزاف زده اظهار نموده بود که گذارده ن حج

اسلام در دل رسوخ یافته اما وعده ملاقات در کدام محل از محال عراق و آذربیجان خواهد بود
خاقان سلیمان شان نیز جواب مکتوب بر نهجی مرغوب نوشته فرستادند که ما را نیز طواف مرقد منور
حضرت امام الجن والانس در دل رسوخ دارد ان شاء الله تعالی وعدهٔ ملاقات ما در مشهد مقدس معلی
است در شهور سنه ست عشر و تسعمائه با دلی قوی و املی فسیح روی توجه بخراسان آورده قدم در ولایت
خراسان نهادند حکام اوزبک که در ولایت خراسان بودند تاب توقف نیاورده هر یک مرکز
دولت خالی گذاشته بهرات جمع شدند شاهی بیگ خان که در هرات بود از جرأت و دلیری
خاقان سلیمان شان بخوف و هراس در آمدن بخراسان خائف و هراسان گشته تاب مقابلهٔ آنحضرت
در خود ندیده برادر خود جانبوقا میرزا را در هرات گذاشته بجانب مرو شاهجهان در حرکت آمده برادرش
نیز تاب توقف در هرات نیافته در مرو رفت خاقان سلیمان شان مبتهج و مسرور با دلی آسوده به
مشهد مقدس معلی در آمده جبهه نیاز بر آستان ملایک آشیان سلطان خراسان علیه السلام نهاده
بلوازم دعا و زیارت پرداختند و سادات مجاوران آن عتبهٔ کعبه مرتبه بنوازشات ارجمند مخصوص
گردانیده از روح مقدس آن سلطان سریر امامت استمداد و همت کرده بتعاقب شاهی بیگ روی
بمرو نهادند جانبوقا میرزا که بمقابله منقلای لشکر قیامت اثر آمده بود شکست عظیم خورده روی بهزیمت
نهاده لشکر ظفر اثر تا پای قلعه اوزبکان را دوانیدند و جمعی کثیر از طبقه اوزبکان بمعرض قتل آمدند در اثنای
این حال خاقان سلیمان شان بظاهر مرو رسیده خیام نصرت اعلام در برابر قلعه نصب نمودند شاهی بیگ خان
بیشتر از پیشتر خوفناک گشته در قلعه مرو متحصن گردیده در ضبط شهر و قلعه شرائط مبالغه بتقدیم رسانید
کسان بماوراءالنهر فرستاده باحضار سلاطین طوایف اوزبک فرمان داد و همواره بین الجانبین محاربات
وقوع یافته از طرفین جمعی نابود گشتند چون چند روز بر این منوال گذشت و صورت فتحی نقش نبست
خاقان سلیمان شان خواستند که شاهی بیگ خان را که چون روباه از صولت شیر در سوراخ خزیده بیرون کشند
طبل ارتحال کوفته از پای قلعه کوچ کردند و بشاهی بیگ خان نامه نوشتند که تو با ما وعدهٔ ملاقات در
عراق و آذربایجان کرده بآن وفا نمودی و ما بوعدهٔ خود وفا کرده بخراسان آمدیم مع هذا در اینجا هم

بمقابله ما در نیامدی الحال بعضی قضایا در آذربیجان روی داده که برگشتن ما لازم شد بنابر آن کوچ کرده
میرویم هر وقت ایشان آماده کار و پیکار گردند و مقدر الهی شده باشد ملاقات دست دهد شاهی بیگ
خان این معنی را حمل بر عجز و زبونی نموده با سی هزار کس از جنود اوزبک عزم تعاقب جزم کرده از شهر
بیرون آمد امیر خان موصلو که بر ساقه لشکر بود بر طبق اشاره همایون از مشاهده لشکر اوزبک
واپس نموده بموکب ظفر قرین پیوست شاهی بیگ خان اضطرار لشکر قزلباش تصور کرده در تعاقب
دلیر تر شد خاقان سلیمان شان چندان صبر فرمود که او از جوی آبی که سه فرسخی شهر است گذشته
جمعی را بتخریب آن پل مامور فرمود عطفه عنان کرده با هفده هزار سوار در برابر جنود اوزبک
صف آراست شاهی بیگ خان دل بمحاربه نهاده روی بمعرکه کارزار آورده از طرفین بهادران
اوزبک و دلیران قزلباش در هم آویخته چنان کارزاری وقوع یافت که دل بهرام خون آشام بر کشتگان
آن معرکه بسوخت عاقبت نسیم فتح و ظفر بر شقهٔ لوای جهان کشای شاهی وزیده شکست بر لشکر
اوزبک افتاد جانبوقا میرزا و اکثر امرای اوزبکیه در آن معرکه کشته شدند شاهی بیگ خان با جمعی از
منهزمان جنود اوزبک سراسیمه وار اسب فرار بر محوطه که راه بیرون شدن نداشت جهانده و از کثرت
بر زبر یکدیگر می افتادند و بصد حسرت و هوان جان بسختی میدادند جثهٔ شاهی بیگخان یکی از غازیان
آورده سرش از بدن جدا کرده در سایه علم اژدها پیکر بر سم سمند جهان پیما انداختند آنحضرت سجدات
شکر الهی بتقدیم رسانیده هر عضوی از اعضای او را بولایتی فرستاد سر او را پوست کنده
پر کاه کردند و بسلطان بایزید بن سلطان محمد غازی پادشاه روم فرستادند و دست او را آقا رستم
روز افزون والی مازندران که با شاهی بیگخان شیوهٔ یکرنگی و اخلاص مسلوک داشت و همیشه می گفت
که دست من و دامان شاهی بیگخان بدست یکی از یساولان داده فرستادند که بمازندران برده
در دامان آقا رستم اندازد و بگوید که دست تو بدامنش نرسید حالا او دست بدامن تو زد آن یساول
در وقتی که آقا رستم با سرداران طبرستان مجلس عالی داشت با انجمن در آمده بخوف و هراس بجد
مرجوعه قیام نموده فی الفور بازگشت هیچ آفریده را مجال دم زدن نشد آقا رستم از خوف آن پیغام

سراسر تهدید زهر واش آب شد دلش از واهمه و هم قصور یافته روز بروز ضعف بر بدنش مستولی گشته
بعالم عقبی شتافت بعد از وقوع این فتح مبین در تمامت ولایت خراسان خطبه و سکه بالقاب
مطهر ائمه اثنی عشر علیهم السلام الملک الاکبر بنام نامی ارایش یافت تا کنار جیحون در تحت تصرف امرای
قزلباش قرار گرفت شعار مذهب هدایت آثار اثنی عشر در تمامت بلاد خراسان علانیه شیوع یافت و ولات حکام
اطراف باستان اقبال آشیان شتافته و امان امید بر از لالی امانی و آمال نمودند از انجمله اویس میرزا
مشهور بجان میرزا ابن سلطان محمود میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان از بدخشان بپایه سریر سلطنت
نشان در آمده منظور نظر عواطف انیس بزم اختصاص گردیدند ایالت حصار شادمان و بدخشان گرفته
مقتضی المرام بازگشت بعد از ان رایات کشور کشا عزم تسخیر ماوراء النهر در اهتزاز آمده سلاطین
کسان بپایه سریر اعلی فرستاده اظهار اخلاص نموده پیشکشهای لائق ارسال داشتند و تعهد نمودند
که اگر عنایت شهریاری انطرف اب را برایشان مسلم دارد مدت العمر از جاده خدمتگاری قدم بیرون
ننهند خاقان سلیمان انجاح ملتمس ایشان کرده ازان داعیه باز آمده آهنگ عراق کرد و حکام مازندران
بپایه سریر اعلی آمده نصف ولایت مازندران بمیر عبد الکریم که اولاد میر بزرگ بود و نصف دیگر باقا محمد
روز افزون شفقت شد حکام گیلانات و شیخشاه والی شیروان باج و خراج بر ذمت خود و غاشیه
طاعتگری بر دوش گرفتند بموجب استدعای پادشاه والاجاه بابر پادشاه دو بار افواج نصرت
شعار بکومک آنحضرت تعیین فرمودند در امداد و اعانت و مراسم دوستداری هیچ دقیقه فرو گذاشت نشد
و بعد از محاربه با سلطان سلیم خواندکار روم که در جالدران واقع شده بموجب تجویز علمای اعلام
و احراز ثواب جهاد لشکر بدیار روس و زنگ کشیده بغزا و جهاد مشغول بودند دیگر در شهور سنه ثلثین
و تسعمائه چنانچه عادت قدیم روزگار غدار است هادم اللذات بر ملک حیات آن خسرو عهد تاختن آورده
در عین جوانی که سی و هفت سال از درجات زندگانی طی کرده در مرحله سی و هشتم تخت سلطنت را
وداع نموده خسرو دین تاریخ وفات آن سلطان سلطان نشان است دیگری ظل یافته بدین طریق
در سلک نظم کشیده

شاه عالم شاه اسمعیل — آنکه چون مهر در نقاب شده
از جهان رفت و ظل شد تاریخ — سایه تاریخ آفتاب شده

باهمه اشتغال جهانداری و لشکرکشی احیانا متوجه نظم اشعار شده و در نظم سخن داد فصاحت و بلاغت
میدادند اما بشعر ترکی رغبت می فرمود و تخلص خطائی بجهت آنکه با سلطان سلیم معاصر بود و سلیمی معروف

مولانا امیدی درین مطلع اشاره بآن کرده

قضا در بارگاه کبریائی — فکنده طرح اسلیمی خطائی

در مراة الاسرار میفرماید شاه طهماسب بعد از فوت پدر بتاریخ نوزدهم رجب سنه ثلثین و تسعمائه بر تخت
جلوس نموده بنده شاه ولایت طهماسپ تاریخ جلوس خاتم تمکین اوست پادشاه عالیقدر رعیت پرور عدالت
گستر بود و برادران عالیمقدار را بسیار معزز میداشت و در احترام و تبجیل آنها دقیقه فرو نمیگذاشت و از
ثقات منقول است که آن پادشاه در تقوی و ورع خیلی متعبد بود و در تمام مملکت او رسوم فسق و فجور
و پوشیدن رخت طلا و دیگر آئین مسکرات از میان بر افتاده بود کارش در پرهیزگاری و صیانت دین
بجائی رسیده که جمهور اعتقاد بامامت آن والاقدر داشتند لهذا قاضی وقت اعتقاد مردم را چنین
دیده معروض داشت که کار تقوی و پرهیزگاری آنحضرت بکمال رسیده نزدیک است که خلل در دین
و رخنه در ایمان مردم افتد آنحضرت را لختی ازین حالت تنزل باید نمود من فتوی میدهم که آنحضرت
پیاله شراب بر لب نهاده دستی بشاهد انداز تا مردم از عقیده امامت باز آیند و فتوری در دین محمدی
راه نیابد حسب الالتماس قاضی انحضرت پیاله در حضور عوام در دست گرفت و عوام را از ان اعتقاد
باز داشت و سطوت هم بکمال داشت چنانچه پادشاهان اقالیم از وی ملاحظه داشتند همایون پادشاه
بن بابر پادشاه والی هندوستان هنگام تسلط شیرخان افغان پناه بدو برده در سلوک و آئین بزرگی
در احترام آن پادشاه والاجاه کوشیده و رعایت تمام نموده رخصت معاودت بهند داد ولادت
آن پادشاه عالیقدر روز بیست و ششم ذیحجه سنه تسع عشر و تسعمائه بود و تاریخ پانزدهم شهر صفر سنه اربع و ثمانین
و تسعمائه وفات یافت پانزدهم شهر صفر تاریخ فوت اوست مجمل این مفصل آنکه بعد از واقعه نازله خاقان سلیمان نشان

غفران پناه ابوالبقا شاه طهماسب علیه الرحمه والغفران که از زمرهٔ اولاد والانژاد آنحضرت اعز وارشد
و شایستهٔ تخت فیروز بخت کسری و کیقباد بود در روز چهارشنبه بیست و ششم ذیحجة الحرام سنه تسع عشر و
تسعمایه در قریه شاه آباد متولد شده بودند و دران وقت که یازده مرحله از مراحل زندگانی طی فرموده
سریر آرای بزم پادشاهی گردیده بجای پدر بزرگوار قرار گرفت از اتفاقات عجیبی
جای پدر گرفتی موافق تاریخ افتاد قطعه

سلطان شاه عادل کز نصرت الهی
بجای پدر گرفتی کردی جهان مسخر
جا بعد شاه عالم بر تخت در گرفتی
تاریخ سلطنت شد جای پدر گرفتی

چون از غایت اخلاص حسن اعتقاد بحضرت شاهی علوی دستگاه ولایت پناه محرم اسرار لی مع الله
خود را بنده شاه ولایت طهماسب می نامیدند از اتفاقات حسنه بنده شاه ولایت طهماسب نیز
تاریخ جلوس همایون شد خاتم فرمان شاه عرش بارگاه بدین نقش مختتم گردید انحضرت پادشاهی بود دین دار
شریعت پرور شهریاری معدلت پیرای دادگستر مؤید بتائیدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی
دانش آموز خردپرور ان روزگار خلاصه هفت و چهار در حکمت و دانش از ارسطو بیش و در آئین
جهانداری از جم یکی در بیش در ایام جهانبانی هرگاه از مشاغل مهام سلطنت فراغی حاصل شدی
اوقات شریف بانتظام مهمات و انجاح مطالب مقاصد ارباب حاجات مصروف داشتی در ترویج
شریعت غرا و تعظیم علما و احترام ارباب زهد و اصحاب تقوی و رواج و رونق آستانها و مدارس
و بقاع الخیر و تعمیر مساجد باقصی الغایت توجه مبذول داشته پیوسته امر معروف و نهی منکر نصب العین
ضمیر انورش بود چنانچه از نیت حسن و حسن اعتقاد در عنفوان شباب و اوان نشا جوانی و علی لذات
نفسانی بتوفیقات آسمانی بتوبت و انابت اشتغال گشته در سنه تسع ثلاثین و تسعمایه که نه سال از جلوس همایونش گذشته
بیست سال بود زبان صدق بیان بکلمه طیبه توبوا الی الله تعالی گویا ساخته عن صمیم القلب از جمیع
مناهی توبه کرده بنوعی راسخ بودند که هیچگاه نقض عهد توبه پیرامون خاطر شریفش نگردیده و حجرهٔ
شراب خانه و قمارخانه و بیت اللطف را از دفاتر اخراج کردند رفته رفته جمیع امرا و ارکان دولت

و اعیان طوائف قزلباش بموافقت آنحضرت توبه نمودند در سنه ثلث و ستین و تسعمایه امرای عظام و
ارکان علیه اقبال از مناهی گذشته در کل ممالک و بلاد از ارتکاب امور نامشروع ممنوع شدند
از غرائب حالات توبه نصوحا موافق تاریخ آمد قطعه

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل
سوگند توبه دادن شد توبه نصوحا
سوگند داد و توبه خیل سپاه و دین را
سر الهیست این منکر مباش این را

مجملاً در زمان دولت همایون انحضرت خلائق و عباد الله تقوی و پرهیزکاری شیوه و شعار خود گردانیده بطاعات
و عبادات میگذرانیدند در امر معروف و نهی منکر مبالغه میفرمودند تا آنکه قصه خوانان و معرکه گیران
از اموریکه در و شائبه لهو و لعب باشد ممنوع گشتند و انحضرت بخیرات و مبرات راغب بوده بجهت
مولود هر یک از حضرات چهارده معصوم علیهم السلام مبالغی معین نذر مینمودند و هر ساله وجوه مولود را
بیک طبقه از سادات عظام محال بتعیین آتشیع میدادند که در میانه خود بقاعده که شرط شده بود قسمت
مینمودند و در اکثر بلاد سواد اعظم زمان تصدق تعیین فرموده محتاجان بینوای آن شهر را امیداد دند در بلاد
شیعه بتخصیص مشهد مقدس و سبزوار و استرآباد و قم و تبریز و اردبیل چهل نفر از ایتام ذکور و چهل نفر
اناث بتمامی ماکول و ملبوس و مایحتاج تعیین فرموده معلم و معلمه پرهیزکار و خدمتکاران صلاحیت
شعار داده تربیت میکردند و در هنگام بلوغ هر کدام را بدیگری تزویج داده بخیر بالغی در عوض میدادند
تحقیقات و تصدقات که بر رعایای ممالک و برایای مسالک داده اند او لا تمغاجی شوارع است
که از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته از تجار و متردّدین باز یافت می شد و هر ساله مواز سی هزار
تومان شاهی عراقی بحصول میگشت بر وفق خوابی که آنحضرت صاحب الزمان علیه صلوة الله الرحمن را
دیده بودند و اشاره نموده بودند یعنی در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه تجار و متردّدین بخشیده تمغاچیان از ممالک طرف شدند

اثر نماند ز تمغا بغیر آن داغی
که در درون تمغاجی از غم تمغاست

بال محترفه و مواشی مراعی اکثر ممالک خصوصاً محال شیعه تخفیف رعایا مقرر کرده از دفاتر اخراج فرمودند در اوائل
سلطنت و فرمان روائی آنحضرت امور دولت در چندی اختلال پذیرفته اعادی مخذول عاقبه

که روی آرزو وی چنین روزی می بودند شرقاً و غرباً طمع در ممالک ایران که خلاصهٔ معمورهٔ جهان و تختگاه کیان
بوده نموده آغاز فتنه کرده میانهٔ امرا و ارکان دولت بجهت امر وکالت و تعصب او ادبا قبت
منازعت پدید آمده منجر بقتال و جدال گردیده نیز چند گاه یکی از امرای عظام و ریش سفیدان
دولتخواه متکفل امر وکالت و صاحب اختیار امور دولت بودند آنحضرت در اوایل حال الیامی بجهت
حداثت سن درین امور تغافل ورزیده وگاه تماشائی کارخانهٔ تقدیر بودند وگاه بفطرت عالی
و تعلیم خرد تبغافل گذرانیده عیار جواهر اخلاص ارباب عقیده و وفا می گرفتند و ایامی وجود شریف
خود را از سر دولت طلبان ناقص عیار صیانت می نمودند به نیروی اقبال و رهنمونی بخت با وجود کثرت
اعادی و قلت انصار حفظ حال فرخنده مال و حراست دولت بی زوال میکردند و چون نهال طوبی
مثال اقبالش در چمن دولت و کامرانی بالا کشیده بدرجهٔ رشد و تمیز رسید بتائید الهی و متانت رای صائب
و فور دانش عقل کامل امرای صاحب داعیه و سرکشان خود رای را بحسن تدبیر از میان بر داشته بنفس
نفیس متکفل مهام سلطنت و فرمان دهی گردیده دشمنان دولت که در کمین مملکت بودند از شعشعهٔ تیغ
آبدارش نابود گشته غنچهٔ مرادش در گلشن همیشه بهار کامگاری شگفتن آغاز نهاد و اعلام جهاندارش
ارتفاع آسمانی یافته شقهٔ لوای جهانگشائی سر بفلک افراخت و از عهدهٔ امر خطیر سلطنت فرمانروا
کماینبغی بیرون آمده بنوعی تمکن و استقلال یافت که هیچ آفریده را از فرمان واجب الاذعانش مجال تخلف
نبود و اعادی مخذول العاقبت مخذول و منکوب گشتند و اوصاف حمیدهٔ آن برگزیدهٔ الهی از
حیز احصا بیرون است و تفصیل وقایع زمان دولت ارجمند و بیان محاربات و تسخیر ممالک و بلاد و دیگر
حوادث عظمی که در زمان فرخنده نشانش بظهور آمده بنوعی است که در احسن التواریخ تصنیف
حسن بیگ روملو و طهماسپ نامه قاسم گونابادی مرقوم کلک بیان گردیده مجمل آنکه آن پادشاه جمجاه را
چند دفعه با سلاطین اوزبک و سلاطین رومیه محاربات دست داده بفتح و نصرت اختصاص یافته تفصیل
این اجمال آنکه عبید الله خان بن محمود خان بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ اغلن که از نژاد شیبان
بن جوجی خان و عم زادهٔ حقیقی شیبک خان بن بوداق سلطان بن ابوالخیر خان بود همیشه در آرزوی

ملک خراسان و بدست آوردن بلدهٔ فاخرهٔ هرات از بیم شعلهٔ شمشیر عالمگیر خاقان سلیمان شان
از شیبک خان در ملک بخارا خزیده دم در کشیده بود و بعد از واقعهٔ نازلهٔ خاقان سلیمان شان
بجهت حداثت سن حضرت شاه جمجاه و اخبار منازعهٔ امرای خود سر قزلباش بگمان اینکه ممالک
ایران بی صاحب و در دست چندین متغلب است دندان طمع بملک تیز کرده شش مرتبه بعزم
تسخیر لشکر بخراسان کشیده و در هر مرتبه که شاه جنت مکان بجهت دفع او در حرکت آمده آفتاب
رایت فتح آیتش بر ساحت ملک خراسان می تافت انجم صفت ناپدید گشته قرار بر فرار اختیار می نمود
تا آنکه بعد از این حرکت خود رای آزموده باز در غیبت موکب جهانگشا روی بدان صوب آورده به تسخیر
قلاع و خرابی مملکت می پرداخت و یکبار در میان او و پادشاه جمجاه جنگ سلطانی بوقوع آمده در یکی
آن خسرو الامقام بعزم تنبیه او کمر همت بسته وارد بلادهٔ خراسان شد و عبید الله خان از سلاطین چنگیزی
نژاد استمداد نموده از تمامت ماوراء النهر و ترکستان و اندجان و قلماق و اترار و کاشغر و قرقز و قزاق تا دشت
قپچاق گروهی انبوه چشمی کوه شکوه جمع آورده باتفاق کوچم خان و براق و فولاد سلطان و عبد العزیز سلطان
و عبد اللطیف سلطان و جانی بیگ سلطان و کلدی محمد سلطان و ابو سعید سلطان و سونجک محمد خان
و کسکن قرا سلطان و سائر سرداران اوزبکیه و امرای معتبر هر قبیله با فوجی که از آغاز خروج چنگیز خان
تا آن زمان بدان کثرت و ازدحام لشکری از آب آمویه عبور نکرده بوده بنا بین الجمهور مشهور است در جنود اوزبکیه
سوای پیادگان و مردم اردو هشتاد هزار سوار جرار جوان کاری بودند مقابلهٔ آن پادشاه جم احتشام در
دو در موکب همایون هشت و چهار هزار جمع بودند از هر دو طرف بتسویه صفوف پرداختند میانهٔ آن دو گروه
رزم خواه حربی بوقوع پیوست که سینه سالار فلک پنجم تیغ خون آشام از کف گذاشته انگشت تحیر بدندان
تحیر گزید آثار ضعف و انکسار در ناصیهٔ احوال سپاه قزلباش پدید آمده تاب صدمات پی در پی
جنود مخالف نیاورده راه انهزام پیمودند شاه جمجاه در عالم رویا مشاهده فرموده بودند که حضرات عالیات
ائمهٔ معصومین علیهم السلام آنحضرت را درین معرکه بفتح و ظفر مژده دادند آنحضرت از کمال وثوق بحسب اتفاق
و وفور جلادت و شجاعت مطلقاً از جای خود حرکت نکردند و اصلا آثار تزلزل در ناصیهٔ همایونش

نمایان نمود با سه هزار کس از مبارزان رزم آزمای که از جمله آن یکهزار و هفتصد قورچیان عظام و همه
امرا بودند چون قطب فلک مردانگی پای تهور و وقار استوار داشته در مقام خود آرام داشتند بعد
از لحظه که گرد و غبار فرو نشست علم سفیدی بنظر پادشاه جنت مکان در آمد که با گروه انبوه در معرکه
ایستاده بر آنحضرت چنین معلوم شد که عبید الله خان و کوچم خان آمد که با سپاه خاصه در قلب ایستاده
بهادران اوزبکیه که فوج فوج از تعاقب قزلباش بازگشته تهنیت فتح بخواندن میگفتند درین حال شاه
جمجاه مبارزان موکب اقبال را که در آنمکان توقف داشتند امر فرمودند که مردانه وار بر سر آن گروه
تاخته تا پای علم سفید عنان اشهب تیزگام باز کشند و بجز تیغ خونریز دست بهیچ حربه نبرند و بهر کس
زخمی نزنند تا تمام کارش نپرداخته متوجه دیگری نشوند جملگی فدایی وار بهمراهی جنود غیبی بر سر آن گروه غدار
اوزبکان خونخوار تاخته سه هزار شمشیر صاعقه کردار دریکبار فرود آورده بهر کس زخمی زدند او را گذاشته
بدیگری نپرداختند جنود اوزبک که زیاده از حد و چون بودند از ضربات پی در پی تیغهای الماس فعل
غازیان اکثر مجروح و ناتوان گشته فرصت مدافعه نیافتند قلب بهم بر آمده از یکدیگر پاشیدند کوچم خان
و عبید خان چنان سراسیمه شدند که جز فرار چاره نیافتند و بیک حمله دلیرانه آن فدائیان جان نثار شکست
بران لشکر بیشمار افتاد سلاطین اوزبک بعد از چنان فتحی چنین شکستی یافته بکام و ناکام راه انهزام پیمودند
عبید الله خان که بضرب دست یکی از قورچیان که بر مغفرش رسیده بود سامعه اش قصور یافته بلین الجمهور
کر عبید مشهور گشته باتفاق کوچم خان بصد تشویش و تعب از آن ورطه خونخوار جان بسلامت برده
بطرفة العینی هشت هزار از ان فرقه بشعله شمشیر برق مآثر و چهل نفر از علمای ماوراء النهر که همراه
آورده بودند که در پای علم بجهت فتح و نصرت ایشان دعا کنند چون باایشان جنود دمار جمعیت کرده همگی
در پای علم کشته شدند و بقیة السیف این جماعه که همراه جانی بیک سلطان از تعاقب قزلباش بازگشته
هنگام شام چراغهای اردوی عبید خان تصور کرده بشب اردوی همایون فرود آمده بودند روز
دوم طعمه شمشیر غازیان شدند جانی بیک سلطان لحظه ثبات قدم در آمده آخر الامر راه فرار پیمودند
و به نیروی بخت بلند و دولت ارجمند چنین فتحی که در ازمنه سالفه کمتر بوقوع یافته قرین حال اولیای دولت

گردید. آنحضرت انتظام ممالک خراسان فرموده بسبب شیوع بعضی سوانح بصوب عراق عزیمت
نمودند عبید الله خان که شیفته جمال مملکت خراسان بود در غیبت آنجناب متوجه تسخیر خراسان
می شد همین که آوازه توجه ارباب جهانگشائی مقرون بسمع او میگشت راه فرار و پیش می گرفت
در مرتبه اخیر که آن شاه جمجاه تنبیه عطف عنان فرمودند با آنکه معظم بلاد خراسان در قبضه تصرفش
در آمده بود بمجرد استماع صیت موکب همایون پای ثباتش از جا رفته راهگرای وادی ادبار و انهزام
شده باینجانا عنان بازکشید پادشاه جمجاه در کمال عظمت و جلال در بلده ارم مثال هرات
نزول فرمودند سکنه آن دیار در سایه الویه معدلت و جهانبانی آرام گرفته از زحمت ابتلای ازبکان
آسودگی یافتند بعد از فراغ از انتظام مهام خراسان متوجه فتح قندهار شده در اندک روزی آن
دیار در قبضه تصرف آن پادشاه ملائک سپاه در آمده مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب هرات
منعطف ساختند چون خبر معاودت آنحضرت از یورش قندهار به بخارا رسید واهمه بر عبید الله خان
و سلاطین اوزبکیه استیلا یافته ایلچیان سخندان با تحف و هدایا از بلخ و سمرقند بدرگاه سلطنت آستان فرستاده
تهنیت فتح قندهار باو رسانیدند عبید خان بعد از آن پای در دامن ادب پیچیده از آمد و شد بمفاده متقاعد گشت
تا آنکه در شهور سنه ست اربعین تسعمائة مرض ضعف بر وی مستولی گشته در بخارا در مقام سرخیابان خلال
جان داده بعالم عقبی شتافت و همین نهج آن پادشاه جمجاه را بار و بیه محاربات بوقوع آمده به نیروی اقبال بی زوال
آب محاربات اولیای دولت قاهره نیاورده بادی صلح کرده دید مفصل این مجمل آنکه سلیمان پادشاه روم باغوای
مفسدان شقاوت لزوم چهار مرتبه لشکر بدیار کشیده با پادشاه جمجاه منازعه آغاز نهاد دو مرتبه تحریک و اغوای
اولامه تکلو که در زمان خاقان سلیمان شأن شاه اسمعیل مرحوم در سلک یساولان انتظام داشتند
رفته رفته مراتب نوکری طی کرده بحسن خدمات سپاهیانه برتبه امارت ترقی کرده در زمان اختیار و اقتدار
چوهه سلطان امیر الامرای آذربایجان شده بود بعد از کشته شدن چوهه سلطان میخواست که بجای
او وکیل مطلق و موسس مراتب امور دولت باشد چون مقصودش بحصول نپیوست حقوق تربیت این دودمان
بر طاق نسیان گذاشته روی از ین دولت برتافته بروم رفت در آنجا انگیز فتنه که ده خوندکار را به تسخیر

ولایت عجم سرگرم مساخت خواند کار در اول حال قبل پادشاه با پنجاه هزار کس بصوب ولایت عجم فرستاد
شاه جمجاه با فوجی از افواج قاهره بر سر او ایلغار فرمودند قبل پاشا تاب مقاومت نیاورده تو بهارا انداخته گریخت
بعد از فرار که رایات نصرت آیات جهت دفع فتنه عبید خان اوزبک بجانب خراسان بحرکت آمده عزم ماورا النهر
بودند سلطان بتحریک اولامه از استنبول بصوب آذربایجان نهضت نموده شهر پایه جم اقتدار از خراسان
بطریق ایلغار متوجه عراق شده به بیست و یک کوچ یکبوه کندی آمدند به نیروی اقبال بی زوال جنود علیه
مقدمة الجیش سپاه نصرت پناه گشته در سلطانیه برف عظیم بارید لشکر روم خلق بسیار از جنود رومیه
در زیر برف مانده از سورت سرما هلاک شدند چنانچه یکی از شعرا در آن واقعه گفته قطعه

رفتیم چه بسلطانیه آنطرف چمن / دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن
گفتم که بکشت این همه عثمانی را / باد سحر از میانه برخواست که من

سلطان سلیمان را مجال اقامت در عراق نماند معاودت نمود سال دیگر که سنه احدی و اربعین و تسعمائه
بود سلطان سلیمان نوبت ثانی لشکر بدیار عجم کشید قدم بملک عراق نهاد تا درجزین آمد پادشاه جمجاه با
لشکر پرخاش جوی بطرف لشکر رومیان در حرکت آمدند حرجیان لشکر ظفر شعار در حدود درجزین
بمنقلای سپاه خواندکار رسیده جنگ کرده غالب آمدند سلطان سلیمان از غلبهٔ جنود قزلباش و انهزام
رومیان آگاه گردیده آشفته شده امرای خود را سرزنش کرده که هرگاه از فوج قلیل قزلباش مغلوب شدند
با پادشاه قزلباش چگونه پرخاش خواهند کرد از غصه ترک مقابله و مقاتله کرده از درجزین کوچ
کرده عنان عزیمت بلکه هزیمت بجانب روم منعطف گردانید عساکر نصرت شعار بتعاقب او در حرکت
آمده سنان پاشا که از امرا و پاشایان معتبر رومیه بود بقتل رسیده جمعی کثیر و جمی غفیر طعمه تیغ و تیر
غازیان گردید مرتبهٔ سیوم باغوای القاسب میرزا برادر آن پادشاه جمجاه که حقوق تربیت آنحضرت را
بعقوق عصیان مبدل ساخته باستنبول رفته اینجانان کاذبه و اقاویل باطله شورافزای دماغ خواهش
سلطان سلیمان گردیده در شهور خمس و خمسین و تسعمائه گروهی انبوه و لشکری کوه شکوه از ممالک
روم و شام و بصره و بلاد و دیار ربیعه و عراق عرب جمع آورده با توپ و عرابه و ضربزن بسیار و

لشکری بیشمار از استنبول بیرون آمده روی توجه بولایت عجم آورده شاه والاجاه مبارزان جنود
اقبال را باطراف و جوانب لشکر رومیان تعیین نموده دستبردهای نمایان کرده شب و روز مخالفان را
آسوده نمیگذاشتند هر روز جمعی را بدست آورده بقتل میرسانیدند چنانچه بطلب آذوقه از اردوی
خود قدم بیرون نمی توانستند نهاد و آذوقه و علیق ادواب در اردوی آرمینه وجود عنقا گرفت غنی و فقیر
از فقدان نان یکسان بودند و رومیان از استیلای جوع شروع در غارت شهر کردند اما از
جنس ماکول چیزی بدست در نمی آمد در عرض سه روز که سلطان سلیمان در شهر تبریز اقامت
داشت چندین هزار اسب و استر از بی قوتی از قوت افتاده بحرا گاه عدم شتافتند سلطان سلیمان
طبل ارتحال کوفته احمال و اثقال پیش فرستاده خود تا صباح بر سر اسب ایستاده صبحی راهی شد
اجامره و اوباش تبریز دست بقتل و غارت رومیان بر آورده جمعی کثیر از زخم خنجر تیز اجامره و
اوباش شهر پیر راه عدم پیمودند شاه جمجاه دست از تعاقب باز نداشته عساکر منصوره دستبردهای
نمایان میکردند و قلعهٔ فارص را که در مابین چخور سعد و ارض روم واقع است قهراً و جبراً گرفته ویران
نمودند رومیه و رعایای آنجا معروض تیغ یاسا گردیدند و افواج قاهره تا اخلاط و عادلجواز نهب و
غارت نموده خود بنفس نفیس در رکاب اقبال الکای حمیس و تاسلیس اتاحته تا ولایت موش آباد و دیار بکر و آذربیجان
دقیقه از دقائق قلع و قمع رومیان فروگذاشت نفرمودند در این نهضت قریب به بیست هزار کس رومیه
به تیغ انتقام غازیان عسکر ظفر پیکر راه عدم پیمودند غنایم موفوره بدست سپاه منصور افتاد از انجمله پنجهزار
اسب و یکصد هزار گوسفند و پنجاه هزار گاو بود دیگر اشیا را برین قیاس باید نمود مرتبهٔ چهارم که باغوای
سکندر پاشا بیگلر بیگی ارزن الروم عزم توجه بولایت عجم نموده رای جهان آرا بدان متعلق گشت
که قبل از حرکت سپاه روم لشکر بآن مرز و بوم کشیده مخالفان وخیم العاقبت را گوشمالی بسزا دهند عساکر
نصرت نشان را چهار گروه کرده هر گروهی را بسرکردگی یکی از امرای عالیمقدار بطرفی فرستادند
امرای نامدار از الکای وان و تبلیس و تاسیس و چخور و ارصیس را تا صحرای موش آباد سوخته و غارت
کرده هر کس از امرای رومی و اکراد بمقابلهٔ ایشان اقدام نموده محاربات قوی و دستبردهای عظیم الظفر

ونصرت اختصاص یافتند و بسیاری از امرای رومیه و اکراد مقتول و گرفتار عساکر ظفر شعار گشته باغنایم
موفور باردوی همایون بازگشتند بعد از معاودت امرا متوجه گوشمال اسکندر پاشا شده فوجی از
امرای نامدار به سرکردگی شاهزاده کامگار اسمعیل میرزا بارزن فرستادند اسکندر پاشا که بخار نخوت
و غرور بکلخ دماغش راه یافته بود خاطر بمحاربه قرار داده باستعداد صف آراسته بعد زد و خورد
بسیار هزیمت غنیمت شمرده سراسیمه وار خود را بقلعه انداخت دلاوران سپاه منصور تا دروازه
قلعه تعاقب هزیمتیان لشکر روم کرده قریب سه هزار کس از رومیان اکراد ینگچری طعمه شمشیر آبدار
غازیان شدند رمضان بیک برادر اسکندر پاشا و محمد بیک نام قوللر اقاسی غلامان خوندکار و چند نفر
از امرای معتبر روم خصوصا حاکم مرعش حاکم ملاطیه و حاکم طرزون و سرکسن محمود بیگ و میران سنجق
اکراد و دستگیر شدند شهزاده کامگار و امرای نامدار دربرابر قلعه ارزن الروم فرود آمده خیام ظفر افراختند
و افواج قاهره در اطراف و جوانب آن ولایت آتش نهب و غارت افروخته مظفر و منصور با غنایم
موفور مراجعت نمودند و شاه جنت مکان که کمر توجه بر تسخیر قلاع بلاد روم بسته بودند اولا قلعه اخلاط
را از دست رومیان گرفته حکم تخریب آن فرموده چنان حصار استوار باندک توجهی با زمین هموار گشت
از انجا عنان عزیمت بصوب ارجیس معطوف داشته قلعه ارجیس را محاصره فرموده تا مدت سه ماه
مردم قلعه قلعه داری نموده آخر الامر به نیروی دولت قاهره قلعه ارجیس بدست در آمده بفرموده اسیر
و ویران شد از انجا رایت نصرت آیت بصوب قلعه بارگیری افراخته همت والا به تسخیر آن حصار گماشتند
در اندک مدتی بدستور دیگر قلاع مفتوح شد سلطان سلیمان که عزم یورش آذربایجان جزم نموده
بحلب آمده بود درین سال بجهت قلت آذوقه استعداد آمدن نیافته در سال دیگر که مطابق
سنه احدی و ستین و تسعمائه بود از قشلاق حلب در حرکت آمده روی توجه باین دیار نهاده افواج منصوره
شاهی سر راه سپاه روم را سوخته از آبادانی اثری نگذاشته باردوی همایون پیوستند چون سلطان سلیمان
قریب بسرحد رسید شاه جنت مکان جمعی از مبارزان جنود مسعود را بسرداری مردان کار دیده و
شجاعان جنگ آزموده بقراولی تعیین کردند که از چهار طرف رومیان خبردار بوده دستبردها نموده

...ه کار از دست ندهند و دلاوران جنود اقبال در هر مرحله دستبردهای نمایان نموده هیچ روز نبود که سرها
...اختر و گرفتارها بنظر اشرف درنمی آوردند تا رسیدن سلطان سلیمان بنخجوان جمعی کثیر از رومیه به تیغ
انتقام غازیان راه فنا پیمودند چون خوندکار بنخجوان رسید شاه جنت مکان با چهل هزار سوار جرار
بعزم قتال مخالفان در حرکت آمدند سلطان سلیمان بجهت قلت آذوقه در نخجوان مجال اقامت نیافته
شهر را سوزانیده از همانجا طبل رحیل کوفته بطرف ارزن الروم بازگشت موکب همایون به تعاقب
او در حرکت آمده در هر منزل جمعی از جنود رومیه بدست قراولان قزلباش قتیل و دستگیر میشدند از
همان چند روز سنان بیگ که از مقربان و مخصوصان سلطان سلیمان بود با جمعی بقراولی از اردوی
او بیرون آمده بقراولان جنود اقبال دچار شده بعد از جنگ بسیار گرفتار گردید سلطان سلیمان از گرفتاری
سنان بیگ پریشان ضمیر و از آمد و شد بیفایده دلگیر گشته محمد پادشاه وزیر اعظم که مرد سلیم النفس
خیراندیش بود و همواره خواهان کار را بمصالحه ترغیب میکرد اظهار صلح نموده از خدمت اشرف التماس
نموده بود که سنان بیگ را آزاد فرموده بازفرستند چند کس بجهت امر مصالحه باو همراه نمایند چون
خصومت از نزاع سلاطین موجب ویرانی مملکت و مصالحه فرمان روایان باعث امنیت و استقامت
احوال سپاهی و رعیت است بجهت ترفیه حال عجزه و رعایا شاه جنت مکان بمصالحه راغب گشته
سنان بیگ را آزاد فرموده شاه قلی نامی از ریش سفیدان قاجار که از زمره قورچیان بود همراه
سنان بیگ فرستادند از انجانب سلطان سلیمان به صلح و صفا مایل گشته شاه قلی بیگ را مشمول
انعام و احسان بازفرستاد بعد از تکرار آمد شد مکاتیب ایلچیان قوانین صلح استحکام یافته محال
متنازع فیه بعضی بآن طرف تعلق گرفته و بعضی باین طرف منسوب شد سنور و سرحد تشخیص یافت
مستعدان نجم تاریخ مصالح مذکور الصلح خیر یافته در رشته بلاغت انتظام دادند

منهی اقبال درین کهنه دیر — غلغله انداخت که الصلح خیر

تا حین حیات فیمابین طریقه محبت و دوستی مرعی و مسلوک و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه سلطان سلیمان
بعالم بقا رحلت نمود پسرش سلطان سلیم صاحب تخت و دیهیم گردید بدستور پدر مسالک طریق

محبت و پدر فرزندی گشته فیمابین ابواب و آمد شد ایلچیان معتبر و ارسال تحف و هدایا مفتوح بود و آخر سال
سلطنت کرده در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه روی بجهان جاودانی آورد و پسرش مراد نامی بر مسند
پادشاهی نشاده او نیز تا حین حیات شاه جنت مکان و ایام جلوس اسمعیل میرزا بر منهج قدیم مصالحه و دوستی
مستقیم بود اما بعد از فوت اسمعیل میرزا در زمان جلوس نواب اسکندر شان سلطان محمد پادشاه نقض عهود
و مواثیق پدران کرده عالم آرمیده را بشورش آورده ابواب بلا بر روی برایا گشود و چون همواره اقدام
بلوازم غزا و جهاد مکنون خاطر حق پرست شاه دین دار شریعت پرور بود بجهت مشاغل عظمی ممالک
و دفع دشمنان قوی دست شرقی و غربی در حیز تاخیر و تعویق می ماند بعد از آنکه در هنگام فرصت متوجه
غزای نصارای گرجستان و تسخیر قلاع آنجا گشته در آغاز فرمان روائی و ایام سعادت فرجام جهان آرائی
چهار مرتبه بنفس نفیس لشکر بدان سمت کشید و چند مرتبه دیگر لشکرها فرستادند در مرتبه اولی در شهور سنه سبع
و اربعین و تسعمائه ادراک مثوبات غزا بالطرف گرجستان ایلغار نموده بشهر تفلیس تاخته در آن ظلمت آباد
کفر بنیاد آتش نهب و غارت افروخته گشت مردان ایشان طعمه شمشیر ابدار و نساء و صبیان اسیر و گرفتار
غازیان نصرت شعار گردید کلباد گرجی که از جانب نوار صاب حاکم تفلیس بود و با جمعی گرجیان بقلعه
گریخته بود از هیبت و شکوه سپاه اسلام رعب و هراس بر و غلبه کرده از قلعه پایان بیرون آمده سعادت اسلام
دریافت بعد از آن متوجه تسخیر قلاع دیگر گشته هر کس بدلالت توفیق ربانی بکلمه طیبه شهادتین گویا گردانیده
خلاصی یافتند و سایر کفره رخت براویه هاویه کشیدند و لوارصاب با بسیاری از کفره فجره از آنجا فرار نموده
خود را بکوههای سخت و بیشههای پر درخت انداخته از جنگل شیران بیشه هیجا خلاصی داد بعد استیفای
مراسم جهاد عنان رایات نصرت آیات را بصوب مراجعت انعطاف دادند مرتبه دویم در سنه ثلاث
و خمسین و تسعمائه که موکب همایون بعزم تنبیه القاص میرزا که در شیروان آثار خلاف از و بظهور می آمد در
حرکت آمده بود او والده خود را بدرگاه عالم پناه فرستاده در مقام اعتذار درآمده شاه جنت مکان
فسخ عزیمت شیروان نموده لشکر بیکران که در ظل لوای آسمان فرسا جمع آمده در قلب شتا متوجه
غزای گرجیان شدند چون بمسکن و مقام گرجیان بی ایمان رسیدند تیغ یمانی غازیان سرافشانی آغاز

نموده عرصه آن سرزمین را از خون گبران و کشیشان رنگین ساخته خانههای آن بدکیشان را باتش
تهور سوختند غنیمت فراوان بدست سپاه کینه خواه افتاده مظفر و منصور با غنایم موفور از آن
[illegible] اقبال عود نمودند مرتبه سیوم در شهور سنه ثمان و خمسین و تسعمائه که ولایت شکی مسخر اولیای
دولت قاهره گردید بعزم جهاد از شکی ایلغار نموده از راههای پر فراز و نشیب و ناهموار گذار کرده
بولایت گرجستان درآمدند کفار ضلالت شعار بعضی بجبال صعب المسالک پناه برده و گروهی در
قلاع حصین متحصن گشته مجاهدان سپاه اسلام حسب الامر پادشاه سپهر احتشام روی جلادت بمقر و ماوای
مشرکان آورده چندین هزار نفر بضرب شمشیر غازیان بجانب بئس المصیر شتافتند چند قلعه آن ولایت
مفتوح گردیده غنایم موفور بدست سپاه منصور در آمد یکی از قلاع که در متانت و ارتفاع با چرخ
اخضر دعوای مساوات می نمود بسیاری از نصاری در آنجا تحصن جسته بودند غازیان اسلام
از اطراف و جوانب هجوم نموده بتائید حضرت یزدانی عزائمه بالای حصار برآمده نصاری از مشاهده
آن حال سراسیمه و حیران گشته آنجا زدین راه حرکت بر ایشان مسدود و ساخت نه راه گریز یافتند و نه
قوت ستیز داشتند مردان ایشان طعمه تیغ شمشیر و نساء و صبیان اسیر و دستگیر شدند و کلیسائی که
دران قلعه از صنایع و بدایع آفریدگار است و عقل دور اندیش قایل نمیشود که چنان صنعتگری از نوع
بشر امکان وقوع داشته باشد الحاصل در میان قلعه مذکور جوف کوه را ده ذرع بارتفاع سنگ را بریده
کلیسائی مشتمل بر چهار صفه وسیع طولانی ترتیب داده جدار بیرون و اندرون آنرا صور اوثان و اصنام
بطلاء و لاجورد مصور گردانیده و هیکلی از طلای احمر با جواهر ابدار بران تخت نصب نموده دو قطعه
لعل قیمتی درخشان در عینین آن هیکل بیجان نشانیده بودند که جوهریان صاحب وقوف هر یک را باینجا
تومان قیمت کردند و از درون کلیسای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی قریب بیکصد و پنجاه ذرع بالا
بسمت خانههای کلیسا در سنگ خارا بریده و در کوشک مخفی بملاحظه حوادث زمان و انقلاب دوران
بجهت اختفا ترتیب داده بودند درهای فولادی در خانههای بیرون کلیسا یک در طلا در خانه اندرون
مرتب ساخته بودند شاه جنت مکان تماشای کلیسای مذکور قدم رنجه فرموده بهیئت نفر از کشیشان

بی دین آن معبد کفر آیین به شمشیر آبدار آتشبار بدار البوار فرستادند ناقوس منکوس کلیسیا را
که از هفتاد من مس هفت جوش ریخته شده بود چون شیشه حیات گبریان در هم شکسته درهای فولاد
و طلا را قلع نموده با دیگر اسباب تجملات و اموال بیشمار که دران مخزن اسرار روزگار جمع آمده بود بحیز اسم
عام و نقل نموده آن قلعه را از یکدیگر کوفته حصارش بزمین هموار شد از آنجا مظفر و منصور بالکای کارنیل
در آمده سپاه منصوره اطراف و اکناف آن ولایت را تاخته از تبعه لوارصات حاکم کارنیل هر کس بدست
در آمد عرضه تیغ جهاد کردند دران ولایت اموال بسیار و برده و اسیر بیشمار و مواشی و اغنام بدست
غازیان عظام در آمده عنان عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساختند **مرتبه چهارم** که در
شهور سنه احدی و ستین و تسعمائه بعد از وقوع مصالحه فیمابین حضرت شاه جنت مکان و سلطان سلیمان
بعزم جهاد و تنبیه لوارصات والی کارنیل رایات نصرت آیات در حرکت آمده در ان ممالک آتش بلا بالا
گرفته بسیاری از گبریان بی ایمان با آتش شمشیر صاعقه کردار مجاهدان اسلام سوخته چند قلعه مفتوح گردید
پادر لوارصات با اکثری پادران اسیر و دستگیر شدند غنایم بسیار نصیب سپاه منصور گردیده از آنجمله
زیاده از سی هزار اسیر بدست جیوش دریا خروش در آمد سالماً و غانماً عنان معاودت بمقر اقبال
انعطاف دادند بعد از چندی لوارصات بنیروی سپاه اسلام قتیل گشته تیمور خان پسرش گرفتار گردیده
تا مدتها در حبس بود آخر الامر در عهد سلطان محمد بادشاه توفیق الهی شامل حال او شده بدولت اسلام
مشرف گشته القصه آنحضرت از بدایت جلوس همایون تا سی سال بسعادت و اقبال ترددات امور
ملک داری پرداخته بعد از ان دار السلطنت قزوین را بجهت پای تخت همایون و مقر سلطنت
اختیار کرده در آنجا طرح دولتخانه و باغ عالی انداخته مدت بیست سال از دولتخانه قزوین بهیچ طرف حرکت نفرمودند
سلاطین از اقصای ممالک هند و روم و فرنگ بدرگاه کیوان جاهش توسل جسته بیمن توجهات ظاهری
و معاونت باطنی بر نیل مرادات فائز گشته بمطالب بلند و مراتب ارجمند رسیدند از انجمله پادشاه مغفور
مبرور محمد همایون بادشاه بن بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید گورکان از تقدیرات
آسمانی و حوادث روزگار و طوارق لیل و نهار از شیر خان افغان که پایه نوکری ملازمانش نداشت

شکست عظیم خورده از بی اتفاقی برادران نامهربان در حدود لاهور و کابل و قندهار نیز اقامت
نتوانست نمود چاره کار منحصر در آمدن ایران و توسل جستن بدین خانواده ولایت نشان استصواب
دیده عالی و احتمال انتقال هر جا گذاشته شهزاده کامگار سعادت پرور جلال الدین محمد اکبر را که در
آن ایام از یکتم عدم قدم بعرصه وجود نهاده بودند و طفل صبیح بودند بپروردگان عالمیان سپرده با شصت
نفر از امرا و خواص ملازمان جان نثار که معظم ایشان بیرام خان بهارلو بود طی بیابان شوق فرموده
از راه جول بولایت سیستان در آمده از انجا ذریعه اخلاص مرقوم قلم مشکبار گردانیده بخدمت اشرف
فرستادند که صورت آن بدین نهج است که مرقوم میگردد سواد مکتوب صداقت بادشاه جمجاه همایون بادشاه
بخدمت شاه جنت مکان قلمی فرموده بودند بعد از ادای وظیفه دعا و اخلاص که شیوه مرضیه خاص اصحاب
اختصاص است با وجود قلت بندگی خود را ذره مثال در نظر حشمت جاه و جلال حضرت شاهی ظل الهی
که مظهر آگاهی و مظهر کماهی اوصاف کمال است نموده می آید اگر چه جهرا خود را در جمله خدام با احتشام
منتظم نداده بود اما سر رشته محبت و اخلاص بر تبه قلب چون اختصاص همیشه متعلق ساخته بسوی
حضور موفور السرور آنحضرت که موجب حصول و وصول انواع سعادات و کرامات است میکشند و هر لحظه
از توجه و جبه شریف شهد لطیف می چشید تا آنکه از ممر دور دهر دون و گردش چرخ بوقلمون و از کون از فضای
سواد اعظم هند بتنگنای ظلم سند رسید بگذشت از سر ما آنچه گذشت چه بدریا و چه بکهسار و چه بدشت
اکنون بمجاهد اقبال از بهر مشاهده بال تیر عظمت و اجلال در طیرانست امید از حضرت رحیم و رحمن آنست
که بعد از دریافت دولت ملاقات که موجب وصول بسی از مرادات است مقالات و حالات سانحه
آنچه قابل عرض باشد معروض شود ان شاء الله تعالی چون اخبار وصول موکب عالی همایون و نامه بادشاه والاجاه
بحضور شاه جنت مکان رسید آن مظهر شیوه فتوت و مصدر آثار مردمی از مژده تشریف قدوم مسرت لزوم
بادشاهی انواع بشاشت و خرمی های بی اندازه بظهور آورده اشفاق و مهربانی ها که از آن حضرت نسبت
آن بادشاه والاجاه سمت وقوع یافت از مضمون فرمان که در باب خدمات آن خلاصه دودمان تیموری
و توقیر و احترام ملازمان موکب عالی باسم محمد خان شرف الدین اغلی شرف صدور یافته و شیخ ابو الفضل مولف

تاریخ اکبری من المبدا الی المقطع در طی وقایع زمان دولت همایون نقل نموده معلوم میگردد مجملا در شهور سنه احدی و خمسین و تسعمائه آن بادشاه عالی جاه بدار السلطنت هرات رونق افزا شد و محمد خان شرف الدین اغلی امیر الامرای خراسان و شاهزادهٔ عالمیان سلطان محمد میرزا العز ملازمت فائز گشته بدستوری که از شاه جنت مکان مامور بودند دقیقه از دقائق تعظیم و احترام آن بادشاه عالیجاه فرو گذاشت نکرده بخدمت لائق اقدام نمودند و پیشکشهای لائق بنظر انور رسانیدند از انجا بصوب قزوین نهضت فرموده چند گاه در انجا بفراغت استراحت پرداختند از آنجا بیرام خان بخدمت اشرف فرستاده اظهار خواهش ملاقات نمودند و این قطعه را در سلک نظم کشیده ارسال داشتند قطعه

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم — قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگار سفله گندم نمای جو فروش — طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است
طالعم شیر است و عمری نشست بر سر کره بود — اینک از کین عداوت دهی سن کرده است
التماس از شاه آن دارم که با مخلص کند — انچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

بعد از وصول بیرام خان به ییلاق سورلق تشریف آورده فیما بین صورت ملاقات در انجا روی نمود و چون به یک فرسخی اردوی گردون شکوه رسیدند برادران گرامی شاه جنت مکان بهرام میرزا و سام میرزا با قاضی جهان وزیر و سوندک بیگ قورچی باشی افشار و شاه قلی مهردار ذو القدر و سائر امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته متعاقب یکدیگر فوج فوج نور باشیان عظام و قورچیان کرام و اصناف خدم و طبقات حشم با آراستگی و پیراستگی تمام رسیدند لوازم کورنشات و اداب تحیات بجا آورده چون به بارگاه سپهر اشتباه رسیدند از مرکب پیاده شده بپایهٔ قور در آمدند شاه جنت مکان از خرگاه خاص بیرون فرموده ساحت بساط سعادت مناط بارگاه خلافت را بقدم تعظیم پیموده بآیین بزرگان و رسم کیان بآن بادشاه عالیشان ملاقات فرموده رسم معانقه بجای آورده قران سعدین اجتماع نیرین دست داد و دست آنحضرت را گرفته بخرگاه در آوردند و بایکدیگر چون دو دوست یکدل صحبت دوستانه بی نفاق داشتند و از جانبین سخنان دلاویز حقیقت پیرا انبساط افزا گردید القصه

شاه جنت مکان در ان چند روز هر روز بطرز خاص صحبتی طرح انداخته جشنهای ملوکانه و بزمهای خسروانه می آراستند و در ان محل بهجت افزا دمبدم بکلمات مشفقانه انبساط بخش خاطر حزین آنحضرت و اکثر اوقات بسیر و شکار کلفت زدای طبع اقدس آن بادشاه عالیجاه بودند بعد از فراغ از سیر و شکار در روز معین جشن عالی ملوکانه و طوی بزرگ انداخته در آخر مجلس تحف و هدایا و تکلفات که بجهت آنحضرت تعیین نموده بودند از جواهر و تاج و کمربند مرصع و اقمشه زرنگار عراقی و رومی و فرنگی و خطائی و چینی و اسلحه و یراق جنگ از کره و زره و تنگ حلقه و اوی و تفنگهای جوهر دار و اسپهای تازی راهوار و استران بردعی و قطار شتران کوه پیکر و خیمه و خرگاه متعدد و حرم و دیوانخانها و سایبانهای اطلس و مخمل و دارای ساده و منقش و خیام و کارخانهای جامع اسباب هر کارخانه و طبل و علم و یراق و نقارخانه چنانچه در خور مهمانی چنان والا شان باشد بهمت میزبانی چنین بادشاه تکلف فرمودند و با امرا و مقربان آنحضرت نیز خلاع فاخره و انعامات وافره فراخور حال مرحمت فرمودند و از زمرهٔ امرا بیرام خان را نیز علم و نقاره شفقت شد و بمنصب خانخانانی آن سلسلهٔ علیه اختصاص یافت از شاهزادگان کامکار سلطان مراد را با دوازده هزار کس از طوائف قزلباش بسرکردگی بوداق خان قاجار که از امرای معتبر و لله و اتالیق میرزا بود و شاه علی سلطان افشار حاکم کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و سائر امرا و سیصد نفر از قورچیان خاصه شاهی بریش سفیدی کچل شاه وردی و سائر امرا بکومک آنحضرت تعیین فرموده مقرر داشتند که این جماعت تا در ملازمت باشند حکم و فرمان آنجناب حکم و فرمان مرشد و ولی نعمت دانسته از فرمان همایونش تخلف نورزند و بهر خدمتی که مامور گردند بجان و جنان بدان اقدام نموده تا از آنحضرت مرخص نگردیده عود ننمایند القصه آن بادشاه والاجاه بعد سیر شهر تبریز و طواف مرقد سلطان الاولیا شیخ صفی الملة والدین رسم وداع بجا آورده بدل قوی و امل فسیح روی توجه بمقصد نهادند در خراسان شاهزادهٔ کامکار و امرا و عساکر کومکی پیوستند و بمقتضی نیت حق طویت و مهر الفت و دوستی این دودمان در اندک فرصتی بر اوران نفاق سرشت نامهربان که از اراده بغی داشتند تسلط یافته سرکشان ممالک کابل و غزنین و بدخشان در ربقهٔ اطاعت در آورده لوای

ملک ستانی بجانب هندوستان افراخته کامیاب صورت و معنی گردید مدار پادشاهان و امرا
و ملازمان که بسر او مانده بودند روی توجه باستان فیض بنیان شاه جنت مکان آورده
چون بدرگاه معلی نزدیک شد رکن السلطنت معصوم بیگ صفوی و دیگر امرای عظام پذیره
شده بدرگاه سپهر اشتباه آوردند شاه جنت مکان چند قدم پیش آمده برسم مصالحه بجا آوردند
و تواضعات اشفاق آمیز و کرمهای محبت انگیز بظهور آورده بعد از ملاقات و تکلفات رسمی
در منازل دلگشا فرود آورده مایحتاج سرکار او هر روزه مقرر گشت تا در خدمت اشرف بوده
معزز و مکرم بوده سوای علوفه یومی و سوای آنچه در تقریبات از نقود و جواهر مرصع آلات و
ظروف طلا و نقره و تحفهای مرغوبه و کتب نفیسه و قالیچه‌های کرمانی و خوشقالی زربفت و نمدتکیه‌های
آوان قماشهای هر دیار باو داده شد و آنچه بدفعات نقد باو تکلف فرمودند پانزده هزار تومان است
و با آنکه سلطان سلیمان پدرش مکرر ایلچیان سخندان و معتبران خود فرستاده خود قلمی نموده که او را
گرفته بدستهای فرستاده‌های آنجانب سپارند و اگر بمصلحتهای ملکی زنده بدست دادن ملایم طبع لطیف
نباشد چشم جهان بینش را از نور بصر عاری و عاطل گردانند شاه جنت مکان آنمعنی را از طریق
فتوت و مروت دور دانسته مرکوز خاطر عاطر آن بود میان پدر و پسر رفع منازعه و خصومت
فرموده بزلال موعظه آتش عناد و جدال فرونشانند درین اثنا خبث باطن خود را بظهور آورده
با محرمان خود مواضعه نموده که شاه جنت مکان غدر نموده بدنفس بدکیش را آسیبی رسانند اگر
تواند از قزوین حصاری قایم کرده کس بخوندکار فرستاده ازو کمک طلب نموده والی ولایت
عجم گردد محرمان او صورت مواضعه بعرض اشرف رسانیدند لاجرم بجزای اعمال خود ماخوذ گردید
بالجمله لوای دولت آن پادشاه گردون اقتدار بنوعی ارتفاع یافته و طایر اوج اقبالش بلندی
گرفته بود که پادشاهان دور و نزدیک تخم موالاتش در مزرعهٔ دل خود کاشته هر سال تحف و هدایای
لایقه و تنسوقات رائقه ارتباط صورت و معنی را با آنحضرت استحکام میدادند از جمله سلاطین نافذفرمان
که مکرر ایلچی بخدمت اشرف فرستاده سرور قیاصرهٔ زمان و اعظم پادشاهان آل عثمان سلطان سلیمان خوندگار

دوم است بعد از چند سال که میانه آن دو صاحب اقبال حرب و قتال از طرفین لشکرکشی و جنگ
و جدال خواهد بود بعد از وقوع مصالحه برخلاف قانون دودمان عثمانی که ایلچی فرستادن از این سلسله
علیه اولا نسبت اول سنان بیگ را که از مقربان خاص آن پادشاه بود برسم رسالت فرستاده بعد
از آن سنان بیگ علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا چاشنی گیرباشی خواندکار با سیصد کس که با ملازمان
و خدمتکاران مجموع هفتصد و شصت نفر بودند بایلچیگری آمده تحف و هدایا از مرصع آلات و کمر خنجر
و شمشیر و اقمشه نفایس فرنگ و نفائس هر دیار آورده گذرانیدند در سنه تسع و تسعین و تسعمایه خسرو پاشا یکی
از عظمای سلسله عثمانی و مرد با رای و هوش عالیشان صلاح اندیش بود با علی آقای قاپوچی باشی
خوندکار با مکتوب صداقت اسلوب آمده متعاقب ایشان الیاس بیگ نامی از معتبران خواندکار
بدرگاه فلک مدار رسیده هدایا و ارمغان قیصری بنظر شهریار عجم و فرمان روای ملک کسری و جم
در آورده از جمله هدایا چهل راس اسب شامی بد و عربی بوده که هر یک برابر بسه از نیکنامی و خوبی
و دو کیتاس میز دو بازینهای مرصع طلا و نقره و مطلا و جلهای زربفت رومی و موازی پانصد هزار
عدد اشرفی و نفایس اقمشه و اجناس علی هذا القیاس همت بحر خاصیت خسروانه جمیع آن هدایا
بر طبقات انام از شاهزادگان کرام و امرای عظام و حکام ثغور ممالک و قورچیان و اعیان طوایف
قزلباش علی اختلاف درجاتهم عطا فرموده و بجهت سلاطین عظام اوزبکیه نیز که پیر محمد خان حاکم بلخ و عبدالله خان
پادشاه بخارا و سلطان ابو سعید خان والی سمرقند و ابو المحمد خان و حاجم خان سلاطین اورگنج
از تحف سلطان روم حصه و الوش فرستادند بعد از فوت سلطان سلیمان کبیر پسرش سلطان سلیم
مالک ممالک قیصری و صاحب افسر و دیهیم گشت در سنه خمس و سبعین و تسعمایه محمد آقا نام ایلچی بتهنیت
حشمت تمام بدار السلطنت قزوین آمده نامه عنبرین ختامه محتوی بر تواضعات پدر فرزندانه و تکلفات
دوستانه آورده تاکید تمام در انعقاد قواعد مصالحه و استحکام بنیان پدر فرزندی نموده در
سنه ست و سبعین و تسعمایه که وکیل السلطنت معصوم بیگ صفوی بحج رفته بود در راه حج
با جمعی از رفقا و پسرش خان میرزا کشته گشته درجه شهادت یافت رومیه این فعل شنیع را بقطاع الطریق

واجواب بادیه استاد و سیکرونند سلطان سلیم علی آقا نام امین معتبر جهت تمهید معذرت و برارت
ذمه خود اخذ آن واقعه بخدمت اشرف فرستاده آنحضرت ترفیه حال مسلمانان و امنیت استقامت
احوال جهانیان را منظور داشته عذر پذیر گشتند و از پادشاهان چنگیزی نژاد اوزبکیه در
سنه ثمان و اربعین و تسعمائه کسکن قرا سلطان که در آن حین حاکم بلخ و توابع بود و آدینه بهادر
مشهور بجان چهره و عبد العزیز خان ولد عبید خان که پادشاه بخارا بود خدای بیردی بهادر
را برسم رسالت بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار صداقت و رفع مواد خصومت
سابقه نموده و ایلچیان خوارزم و اورگنج خود اکثر اوقات آمد و شد می نمودند و از جانب سلاطین
عظام دکن علی الخصوص نظام شاه والی احمد اباد و قطب شاه والی گولکنده و حیدر آباد و علی عادل شاه
والی بیجاپور که دعوای محبت و ولای خاندان حیدر کرار نموده بود و خود را شیعه امیه اظهار می شمردند
مکرر ایلچیان سخندان آمده اظهار عقیدت و اخلاص و اینکه در ممالک ایشان خطبه اثنا عشری بنام نامی
و القاب آنحضرت خوانده می شود می نمودند و تحف و هدایا گذرانیدند سلطان محمود والی بکر سید
ابو المکارم نام ایلچی خجسته پیام با تحف و هدایا فرستاده و از سلاطین فرنگیه پادشاه پرتگال دوبار
ایلچی کاردان با تحف و هدایا که در دیار اسلام نظیر آنها بنظر ارباب بصیرت و بینش کمتر در آمده بود
آمده اظهار ارادت و اخلاص موروثی نمود پادشاه اسلام پناه جواب نامه آنها بجهت ظهور
بعضی اعمال مخالف دین اسلام و عدم رواج شاید که از نصارای حرون صدور یافته خود نفرستاده
در زمان جلوس نواب سکندر شان سلطان محمد پادشاه مرخص شده بدیار خود شتافتند بالجمله
روز بروز شوکت و جاه و جلال آن پادشاه عالیجاه ارتفاع آسمانی می یافت تا آنکه در شهور سنه
بجوار رحمت ایزدی پیوسته اول در یورت شیروانی که در میان باغچه حرم و دیوانخانه بود بامانت
گذاشتند و در زمان اسمعیل میرزا نقل مشهد مقدس کرده در روضه خلد آسای رضویه مدفون ساختند
بحسب اتفاق پانزدهم شهر صفر که طایر روحش بجانب قدس پرواز نمود پانزدهم شهر صفر بالهام ملهم
غیبی موافق تاریخ افتاد از برکت حسن اعمال زمان دولتش تا پنجاه و چهار سال سلطنت با متعه دنیا

روزی و اقبال گذرانید در عهد اسلام بغیر از مستنصر بالله عباسی پادشاهی پنجاه و چهار سال سلطنت
کرده در عهد همایونش سپاهی و رعیت کامیاب فراغت و عافیت بود و در جمیع مهمات کارخانه
سلطنت را نظام و انتظام داده بودند و در عرصه ایران مدتهای مدید اختیارات طبع وقادش
قانون بوده ایام زندگانی آن بانی مبانی جهانبانی شصت و چهار سال و یک ماه و بیست و پنج
روز بود هشت سال در زمان والد خود سلطنت خراسان کرده و پنجاه و سه سال و شش ماه
و بیست و شش روز سریرآرای مملکت ایران بود و از مستحدثات طبع وقادش باروی طهران و
باروی مشهد مقدس و مطلا گردانیدن گنبد مبارک و باغ سعادت آباد قزوین و حمامات متعدده
چهار بازار و مسجدی که در ساحت آباد و بلده تبریز واقع است از وقایع که در ایام فرخنده فرجام
بوقوع آمده یکی آنست که در شهور اثنی و ستین و تسعمائه جمعی قلندران بی سر و پا و لوتیان قلندر نما
لوتهای بنگیانه بکار برده در اسلاق سوریق سلطان بنظر انور شاه جنت مکان در آمده در لباس
عقیدت و حسن اخلاص بد اعتقادی خود را بمنصه ظهور آورده اسناد مهدویت با آنحضرت کرده هر
هرچند آنحضرت خواستند که بدلائل قاطعه ایشان را ازین عقیده فاسده باز آورده رجوع نکرده [illegible]
بسرحد افراط رسانیدند و منجر بدان شد که پادشاه دین دار شریعت پرور در مقام سیاست آن
گروه بد اعتقاد در آمده تا سر یکیک را از ایشان بضرب چماق کوفته بدیار عدم میفرستادند و دیگران
بهمان کلمات لاطائل زبان گشوده از آن عقیده فاسده رجوع نمیکردند تا چهل نفر از قلندران
بنگی بدین جهت سیاست یافتند در مقام مناسب نمود که احوال استمداد نمودن پادشاه جمجاه
همایون پادشاه انار الله برهانه از شاه جنت مکان شاه طهماسپ و سوانح واردات آن ایام تا
حین مراجعت آن خسرو عالیمقام بصوب قندهار از روی تاریخ اقبال نامه جهانگیری تصنیف محمد شریف
مخاطب بمعتمد خان که از تواریخ معتبره است نوک زبانه خامه بیان گردد میگوید از آنجا که هوای سیر هری
مکنون ضمیر اقدس بود براه قلعه اوزبک توجه فرمودند و چون مکتوب محبت اسلوب آنحضرت بشاه
رسید ازین مژده بغایت خوشوقت گردیدند و مقدم گرامی را نعمت غیر مترقب شناخته از افراط

نشاط نمودند که تا سه روز در قزوین که پای تخت ایشان بود نقارهٔ شادمانی نواختند و مکتوب
در جواب نوشته استدعای تشریف حضور اعلی با تحف و هدایا مصحوب مقربان خاص ارسال
داشتند و این بیت بر عنوان مکتوب مرقوم بود بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد | اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

و اظهار شوق و شعف بیش از بیش نموده جلائل تعظیم و احترام بجای آورده بحکام ولایت و بلدان
فرامین مرقوم ساختند که در هر شهر و منزلی که موکب همایون نزول سعادت فرماید حکام و اکابر
و اهالی آن دیار بشرف استقبال شتافته لوازم خدمت و مراسم پیشکش بتقدیم رسانیده سعادت
خدمت آنحضرت را اشرف روزگار خود دانسته‌اند و منشوری که بمحمد خان نوشته بودند بخلیسه در سلک
تحریر آورده تا دستور العمل اهل دولت و درایت گردد حق‌شناسی و قدردانی و مروت و مردمی
شاه مرحوم مغفور ازین منشور اقبال ظاهر است نقل نشان شاهی که بمحمد خان حاکم هرات نوشته
فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمس الایالة والاقبال محمد خان شرف الدین
اوغلی تکلو لله فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف
شاهی سرفراز گشته بداند که مضمون واجب العرض آنکه بدینولا مصحوب کمال الدین شاه قلی بیگ
سبادر امارت پناه قراسلطان شاملو را بدرگاه دولت پناه فرستاده بود بتاریخ دوازدهم شهر ذیحجه
رسید و مضامین فرخنده آئین آن از آغاز تا انجام واضح و لایح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب
سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای بادشاهی و کامگاری دوحه چمن آرای فرماندهی و جهانداری
نیر عالم افروز ایوان سلطنت و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال شجرهٔ طیبهٔ گلشن شوکت و
عظمت ثمرهٔ شجرهٔ خلافت و نصفت آفتاب عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی
قدوه و قبلهٔ سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت نشین سریر
بادشاه والاحسب ملک عدل گستری خان سکندر شان جمجاه عالیشان سلیمان تخت نشین
سلطان صاحب هدایت و یقین جهانیان خداوند تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت نوید حشم

سلاطین

سلاطین روزگار تاج خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون بادشاه خلد الله تعالی
عزیز حسب الامال نوشته بود وجه مقدار سرور و حبور روی نمود

مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست | دل و جان گشت معطر ز شمیم ره دوست
باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم | بنشینم بمراد دل خود همدم دوست

اقدام بی‌ملال و توجه آن بادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانسته بداند که بتلیق آن خبر خجسته اثر
حاصل ولایت سبزوار را از ابتدای عمل توشقان ئیل بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم داروغه و
وزیر خود در آنجا فرستاده که مال واجبی و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال
تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نمایند بدستوری که درین نشان مذکور مفصل
عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننمایند و پانصد کس از مردم عاقل روزگار دیده که یک اسپ کتل
و استر رکاب و یراق درخور آن داشته باشند یقین نماید که باستقبال آن بادشاه صاحب اقبال
رفته باصد راس اسپ بدو که از درگاه معلی معه زین کلان بجهت آنحضرت فرستاده شد و آن
ایالت پناه نیز از طویلهٔ خود شش راس اسپ بدو آسوده خوش رنگ قوی جثه که لائق سواری
آن شهسوار معرکه دولت و کامگاری بوده باشد انتخاب نموده زینهای لاجوردی منقش با عنانهای
زربفت و زردوزی که لایق اسپان و سواری آن بادشاه جمجاه باشد بر بالای اسپان مذکور
نهاده هر اسپ را بدو نفر ملازم خود روانه گردانند و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب مغفوری
مرحومی علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابا نام بنواب همایون ما رسیده بجواهر نفیس لطیف مکمل بوده
معه شمشیر طلا و کمر مرصع جهت فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکندر آئین فرستاده شد و سوای
چهارصد توپ مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت که یکصد و بیست جامه جهت خاصه آنحضرت است
و تتمه جهت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه مخملی دوخابه طلاباف و نمد تکیه کمرها استر
و اطلس و نه زوج قالین دوازده ذرعی کوتکانی خوش قماش و دوازده چادر قرمزی سبز و سفید
فرستاده شد بطریق احسن ساختند و روز بروز از شهره لذیذه سرراه نموده تا شهرهای سفیده که بار دهند

و شیر حمیر کرده باشند و زیاده و خشخاش داشته باشند تکمیل نموده جهت آنحضرت میفرستاده باشند
و جهت مقربان مجلس اعلی و دیگر ملازمان فرداً فرداً ارسال نموده باشند و آنچنان قرار دهد که فردا
در هر منزل و مقامی که نزول نمایند امروز چادرهای و صفه‌های لطیف سفید و منقش و سایبانهای
اطلس و مخمل در کارخانه و مطبخ و جمیع کارخانه‌های ایشان از مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه
ضروری آن مهیا باشد و چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت گلاب و آب لیمو
خوش طعم ساخته و برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرباهای سیب مشکان مشهدی و هندوانه
و انگور و غیره با نانهای سفید بدستوری که مقرر شد حاضر سازند و سعی نمایند که اشربه تمامی در نظر آن سلطنت پناه
در آید و گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربه مقرر دارد که میکشیده
باشند و ایالت پناه قزاق سلطان و امارت مآبی جعفر سلطان و فرزندان و اقوام خود را با هزار کس
بعد از روز که آن پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد و ان سه روز امیران مذکور لشکریان را
رنگ برنگ بنظر در آورند و اسپان و یراق و تازی مقرری دارد که بملازمان خود دهند که هیچ زینت سپاهی
را از اسپ خوب بهتر نیست و سرداری آن هزار کس سبز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و چنین قرار دهد که
چون این امرا بملازمت آنحضرت برسند زمین عزت بلب ادب بوسیده بیک یک خدمت نماید و تاکید کنند
که ملازمان در سر سواری و غیره با ملازمان و امرای آنحضرت گفت و گوی واقع نشود و بهیچ وجه من الوجوه
آزردگی نوکران پادشاه نرسد و در وقت سواری و کوچ لشکر امرا از دور دور فوج بسته خدمت کنند
و نوبت کتک هر یک از امرای مذکور که باشند در نزدیکهای محل قرار یافته باشد تردد نمایند و دو کتک خدمت
در دست گرفته بنوعی که در خدمت پادشاه خود کسی خدمت نماید خدمت کنند و آنچه نهایت ملاحظه باشد
منظور داشته بعمل آورند و بهر ولایت که برسند همین فرمان را بوالی آن ولایت نموده مقرر دارند که آن
امیر خدمت نماید و مهمانی بدین دستور بظهور آورد که مجموع طعام و پلاوه و اشربه کمتر از یک هزار و پانصد
طبق نباشد و خدمت ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس معلی مزکی به آن ایالت پناه تعلق دارد
و چون امرای مذکور بملازمت رسیده هر روز یکهزار و دویست طبق طعام الوان که لایق خوان پادشاهان باشد

مجلس عالی آن پادشاه گرامی کشیده شود و هر یک از امرای مذکور در روز مهمانی خود نه راس اسپ
پیشکش نمایند که سه اسپ خاصه آنحضرت باشد و به امیر معظم محمد بیرام خان داده و شش دیگر با امرای
مخصوص بهر کس لایق باشد بدهند و آن اسپ تمامی را از نظر خجسته اثر گذرانیده ذکر نمایند که کدام کدام
اسپ از خواب کامیاب است و هر یک که قبل از این قرار یافته باشد که از فلان و فلان امیر باشد
گویند که آن حکایت هر چند بد نماید لائق خواهد بود و بد نخواهد نمود و بهر دستور که مقدور باشد ملازمان
رکاب ظفر انتساب مسرور دارند و آنچه نهایت غمخواری و یکجهتی باشد بظهور آورند و خاطر آنجماعت
را از گردش روزگار ناهموار بقدر غبار دارند بدلداری و غمخوارگی که درین نوع اوقات لائق و چنینها
مسرور گردانند و این دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور ما رسند بعد از آن آنچه لایق باشد
از جناب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام متصرفات حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده
باشند و مرباهای متنوع و در شیشه‌های خطائی خاصه که بگلاب و مشک و عنبر اشهب معطر باشد بمجلس نمایند
و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمت مذکوره خاطر از ولایت آنجا جمع نموده بدار السلطنت هرات
هر گاه رفیق و ملازم بوده باشد دقیقه از دقائق خدمت و ملازمت نامرعی نگذارند و چون بدان وارد
و سنجی ولایت مذکوره رسند آن ایالت پناه یکی از اتماق کاردان خود را در خدمت فرزند اعز ارشد
سعادت یار گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد باقی لشکر ظفر اثر از شهر و ولایت سرحدها
از هزاره و نکودری و غیره تا سی هزار کس که بشمار صحیح رسد از ملازمان کومکی آن ایالت پناه آنرا همراه
برداشته استقبال نمایند و چادر و سایبان و اسباب ضروری که از شتر و استر قطار همراه برده بالجمله
اردوی آراسته بنظر سعادت اثر آن پادشاه در آید چون بملازمت آنحضرت سرفراز گردد پیش از جمیع
حکایات از جانب ما دعای بسیار رسانند و در همان روز که بملازمت ممتاز گردد به تمسک و قاعده
لشکر یلغه و نزول نماید و آن ایالت پناه به سه روز در آن منزل مقام کنند روز اول جمیع لشکریان عشایر را
بخلعتهای فاخره که اطلس و کمخواب یزدی و دارائیهای مشهدی و خوانی باشد مخلع سازد و مجموع را
بالاپوش مخملی بدهد و بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی خرج الیوم بدهد و طعامهای الوان

بستوری که مقرر شده باشد سر براه نماید و آئین ملوکانه بدارد که زبان ها تحسین آن گویا باشد و آفرین ها
بگوش عالمیان رسد و تفصیل لشکر ایشان داده پروانه درگاه نماید و مبلغ دو هزار و پانصد تومان تبریزی
از تحویلات سرکار خاصه شریفه که در دار السلطنت مذکور میرسد بازیافت نموده صرف ضروریات
نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد همت بجان داشته بظهور آورند و از منزل مذکور تا شهر
بچهار روز بیایند و هر روز مهمانی طعام بدستور روز اول بکشد باید که در هر مهمانی امرا و عظام آن ایالت پناه
مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بمیان جان بسته آداب ملازمت بعمل آورند و لشکر ایشان را که این نوع
پادشاه که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان ما شده در خدمت آنچه نهایت ترود باشد بجای آورند
و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جانسپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت بتقدیم رسانند پسندیده تر
خواهد بود و چون فردا الشهر خواهد رسید مقرر دارد که امروز از باغ عیدگاه بر خیابان چادرهای
درون اطلس قرمزی میانه کرباس طلبیده و بالا استقال اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض نموده
بود ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هرجا خاطر عاطر آنحضرت مسرور باشد و در هر کل زمین که در نزهت
و لطافت امتیاز داشته باشد رضاجوی بوده در خدمت آنحضرت دست ادب ملازم و از بر سینه
نهاده حقائق آرده عرض نماید که آن ارده و اسباب و لشکر تمام از نواب کامیاب است و خود در
راه و کوچ دمبدم خاطر اشرف را بهمزبانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و از منزل مذکور که
فردا الشهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گرامی شود و صباح آن فرزند اعز ارشد
را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورد و سروپایی که نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم
پوشاند و یکی از ریش سفیدان ایماق تکلو که پسندیده و معتمدان ایالت پناه باشد در دار السلطنت
مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کنند و در وقت توجه بشهر ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت
نواب دارد و چادر و شتر و اسپ گذارد که چون فردا نواب کامیاب سوار شوند اردو پیشتر کوچ کند
و ایالت پناه مشار الیه بدرقه باشند و چون فرزند از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان ایشان
مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند چنانچه میدان

بنماید ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد ایالت پناه پیشتر رفته التماس نماید که پادشاه از اسپ فرود
آیند اگر قبول کنند در ساعت بازگردد و فرزند برخوردار را از اسپ پیاده ساخته بتقبیل
رکاب گردد و آن فرزند رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد حرمت و عزت
آنچه مقدور باشد بظهور آورد و خود در خدمت فرماید اول آنحضرت را سوار کرده و دست پادشاه
بوسه داده فرزند را متوجه سواری سازد و متوجه اردوی خود و مقام و منزل مقرر شوند
آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی
از فرزند اعز ارشد استفسار نمایند و آن فرزند بواسطه حجاب جواب چنانکه باید نتواند داد
آن ایالت پناه جواب لائق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه را مهمانی نماید و بدین دستور
که چون جا نشستنگاه نزول فرمایند فی الحال سیصد طبق الوان بطریق ماحضر بمجلس بهشت آئین
آورده و بین الصلوتین یکهزار و دویست طبق طعام الوان بر طبقهای لنگری که مشهور است
بمحمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره و سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوانها نهاده بمجلس
آورده و بعد از آن مربیات لذیذ آنچه ممکن باشد و حلاوه و پالوده بکشد پس هفت راس اسپ لائق
عیار از طوائل فرزند ارجمند جدا نموده جلهای مخملی و اطلس پوشانید و تنگ قصب بافی ابریشمی
بر جل مخملی منقش و تنگ سفید بر جل مخمل سرخ و تنگ سیاه بر جل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر
قاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنایی و حافظ دوست محمد خانی و استاد یوسف
و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند همه وقت حاضر بوده هرگاه پادشاه خواهند بی توقف
بنغمه ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هر کس که قابل انجلس تواند بود در خدمت
از دور و نزدیک بوده باشند که بوقت طلب حاضر گردند و اوقات خجسته ساعات ایشان را
بهر نوع که تواند شگفته داشته باشد دیگر شنقار و باز و چرغ و باشه و شاهین و بحری و آنچه در سرکار
فرزند و آن ایالت پناه و اولاد او بوده باشد پیشکش نمایند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی
از هر جنس و هر رنگ علیحده علیحده فراخور آنکس از الوان مخملی و چادر او تکمه کلان تنبو طلاباف بپوشانند

وچون بمنزل خود روند ملازمان ایشان را بنظر خجسته اثر فرزند ارجمند در آورد و آن فرزند نخلق کریم که میراث آبا و اجداد اوست بدیشان معاش نموده بهر یک از ایشان جداجدا مهر یا و اسپ و آخور هر کس بدید انعام زیاده از سه تومان نباشد و دوازده تقوز پارچه ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخواب فرنگی و یزدی تافته شامی وغیره که بغایت لطیف باشد و سی صد تومان زر نقد و رسی کیسه اقمشه مذکور بکشند و بلشکری بهر نفری سه تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدهند و سه روز در سیر خیابان و گاذرگاه سیر سفر نموده باشند و درین سه روز و چهار باغ شهر که منزل پادشاهانه است با سر خیابان که در باغ عیدگاهست بفرمایند که محترفه اصناف چهار طاق ببندند و آیین شیرین که ببندند و بهر صنعتگری یکی از امرای مذکور را شریک سازند تا به تعصب یکدیگر بر صنعت و شیرین کاری که دانند بعمل آرند و چون پادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول شهری که آن نور چشم عالمیان بوجود خود آنرا معزز خواهند ساخت آن بلده معموره خواهند بود می باید که بنظر کیمیا اثر ایشان از مردم خوش طبع و شیرین گو که در شهر هستند در آورد که باعث سرور باشد و روز دوم ازین که از چهار طاق و خیابان شهر و صفا دادن چار باغ فراغ خاطر روی نموده باشد چار جیان در شهر و محلات و حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارد که چار نمایند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آیین لسته قالی و پلاس انداخته باشند عورات و بیگها بنشینند چنانکه قاعده آن شهرست عورات با آینده و رونده در مقام شیرین کاری و شیرین گوئی در آیند و از هر محله کوچه صاحبان لعبه بیرون می آمده باشد و در بلاد عالم مثل آن نباشد و تمامی آن مردم را استقبال فرماید بعد از آن پادشاه رابعزت و ادب گوید که پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن اسپ ایشان پیش باشد همراه بوده آن ایالت خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل و بساتین هر چه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید چون بسعادت بشهر در آیند و چار باغ را بسیر فرمایند و ساختیه که در هنگام مسکن نواب همایون ما در آن بلده طیبه جهت بودن بخواب

مشتق خواهد ان تعمیر یافته بود و الحال مشهورست بباغ شاهی ایشان نزول فرمایند و حمام باغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه ساخته بگلاب و مشک خوشبو کنند که هرگاه میل فرمایند آسایش باشد روز اول فرزند بطعام و افر مهمانی نمایند و چون ایشان بفراغت متوجه شوند اول آن والایت پناه خود بدان دستور تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد و چون بشهر در آیند بهمان روز عرضه داشت کنند و روانه درگاه گردانند که مقرر شد که معزالدین حسین داروغه دار السلطنت هرات مردی خوشنویس صاحب وقوف معین نماید که از روزی که آن پادشاه به استقبال شتابند تا آن روزی که بشهر در آیند روزنامچه منقح نوشته به ثبت و مهر آن ایالت پناه رسانند و جمیع حکایات و روایات بدو نیک که در مجلس بهشت گذرد بقلم گرفته بدست معتمدان روانه درگاه معلی گردانند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستور باشد که طعام و حلاوه و شیره و میوه سه هزار طبق کشیده و بران ضروری مذکور بدین دستور سرا پرده نماید اول پنجاه چادر و بیست سایبان و چادر بزرگ لاتیه که جهت خاصه ترتیب نموده عرض گرده بود با دوازده زوج قالی دوازده ذرعی و هفت ذرعی و هفت زوج قالی پنج ذرعی و نه قطار مایه دویست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تمامی با سرپوش سفید قلعی کرده پاکیزه داشته باشند و قطار استر و ده تقوز رونه مهمانی خود پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده بود که مهمانی نمایند بدین طریق که طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق بکشند و سه اسپ و یک قطار اشتر که آن ایالت پناه روز اول دیده و پسندیده باشد پیشکش نماید و حاکم غور مالی و قوشنج و کوسو در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام مهمانی کند و حاکم خاف در تشیز و زاوه و محولات در محل سرای فرهاد که پنج فرسخی مشهد است مهمانی نمایند **سوانح جدید** پادشاهی فرستاده که در عراق روی نمود چون موکب معلی بنواحی هرات نزول سعادت فرمود ایلچی شاهی حضرت جنت آشیانی رسید و از اظهار اشتیاق و خوشیهای شاه مرحوم مغفور این عزیمت مصمم گشت و خاطر ملازمان رکاب سعادت از تردد و تفرقه بجمعیت و از امیدگی قرین گردید و بعزم جزم

متوجه هرات شدند درین راه اکثری از اعیان و مشاهیر خراسان باستقبال شتافته بعد از
مقربان درگاه ادراک سعادت ملازمت می نمودند و از اکثر قصبات مانند جام و باخرز و
ترشیز و اسفراین مردم بهرات جمع آمده انتظار مقدم عالی داشتند و چون محمد خان از خبر وصول
موکب اقبال بنواحی زیارتگاه اطلاع یافت با اعیان امرا مثل اویس سلطان و شاه قلی سلطان
و یادگار سلطان و اکابر فضلا مانند میر مرتضی صدر و میر حسین کربلائی و سائر اهالی و موالی بشرف
استقبال شتافته در سر پل مالان که سیرگاه مقرر هرات است بعز رکاب بوس مفتخر گشتند و محمد خان
از جانب شاه دعای شوق آمیز رسانیدند مقرر شده بود که از پل مالان تا باغ جهان آرا راهها
را جاروب کشیده بزرگان و ظرفای شهر از هر دو طرف بایستند چون رایات پادشاهی بمنزل
و قرار رسید سلطان محمد میرزا باستقبال آمده آداب اعزاز و احترام ظاهر ساخت و بآئینی که مامور
بود ملازمت نمود از زیارتگاه تا پل مالان و از انجا تا باغ جهان آرا که سه چهار فرسخ متساوی است
مردم شهر و قصبات تمام در نشست و کوه را فرو گرفته تماشا می بود غره ذیقعده سنه نهصد و پنجاه در باغ جهان آرا
نزول فیض ورود اتفاق افتاد و محمد خان جشن عالی ترتیب داده پیشکشهای لائق گذرانیدند و در مجلس
اول حافظ صابر قاق که خواننده بی عدیل و نظیر بود در مقام سیرگاه غزل امیر شاهی را خواند و
سخت مناسب و موثر افتاد مطلعش اینست

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

وچون باین بیت رسید بیت که

برنج در احت گیتی مرنجان دل مشو خرم
که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

حضرت جنت آشیانی رقصها فرمودند و اثر تمام ظاهر شد و انعامهای پادشاهانه در دامن امید او
ریختند و چون هری سیرگاههای او بغایت خوش آمده بود و جشن نوروز نزدیک رسیده روزی چند
در آنجا توقف افتاد و هر گاه آنحضرت بسیر سواری میفرمودند محمد خان ملازم بوده لوازم خدمتگاری
تقدیم رسانیده زرها نثار میکرد و گاه بتماشای کازرگاه تشریف می فرمودند و گاه بباغ جهان آرا

باغ زاغان و باغ سفید و دیگر گل زمین صحبتهای داشتند و درهمین ایام زیارت اولیای عظام
و مشایخ هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره نموده هرجا تعریف درویشی و گوشه نشینی
کسی شنیدند بمراسم صحبت فیض منقبت او مستفید می گشتند و همچنین فضلا و شعرا و ارباب فطرت و اصحاب
حرفت همواره در مجلس بهشت آئین فراهم آمده از انعامات و ادرارات آنحضرت بهره وافی و نصیبه کافی
می بودند و بعد از نوروز از راه جام بجانب مشهد نهضت عالی اتفاق افتاد و درین روز احمد سلطان
حاکم سیستان که بدوام خدمت و حسن عقیدت ممتاز بود مشمول الطاف پادشاهی شده رخصت انعطاف
یافت و پنجم ذیحجه این سال بجام رسیده بزیارت مرقد منور حضرت زنده احمد جام قدس سره العزیز [illegible]
چون نزدیک مشهد نزول اجلال واقع شد شاه قلی سلطان استجلو که حکومت آن ملک داشت با نقبا
سادات و اکابر و اهالی بدولت استقبال مشرف گردیدند و پانزدهم محرم سنه نهصد و پنجاه و یک بمشهد مقدس
رسیده بزیارت روضه رضویه علیه التحیة و السلام فائز گشتند چند روز در حوالی آن بقعه مبارکه اقامت
نموده متوجه نیشاپور شدند میر شمس الدین سلطان که حکومت آنجا بدو مفوض بود با اهالی و موالی
استقبال آمده انواع خدمات تقدیم رسانیدند و التماس ضیافت نموده و خود را بدان سعادت
سربلند گردانیدند و از مردم صحیح القول باستماع افتاده که در روز ضیافت از جمله اطعمه هزار کاسه
ماهیچه حاضر ساخته بود آنحضرت از روی استبعاد و غرابت استفسار فرمودند که در یک روز این همه
آشی چون سامان شد او بعرض رسانید که درین شهر از اقربا و خویشان بنده هزار خانه بیش است
هر کدام را یک کاسه آش نموده آورده اند مجملا سیر کان فیروزه فرموده از آنجا به سبزوار و از سبزوار
بدامغان رسیدند از دامغان به بسطام و از انجا بسمنان منزل بمنزل و شهر بشهر حکام و اکابر آنجا
بسعادت ملازمت شتافته در لوازم مهمانی و آداب خدمتگاری اهتمام بجای می آوردند و همواره
از جانب شاه مراسلات و مکاتبات مبنی بر اظهار شوق و خاطر جوئی می رسیدند و از نفائس و لطائف
بتقریبات ارسال می داشتند چون دار الملک ری مخیم سرادقات عزت گردید حضرت شاه بعزم
ییلاق از قزوین بجانب سلطانیه کوچ نمودند حضرت جنت آشیانی در قزوین کرپای تخت شاه

نزول فرمود و اکابر و اهالی آنجا بشرف استقبال شتافته سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت در خانهای خواجه عبدالغنی که کلانتر آن شهر بود در اوایل شاه دران منزل می بودند فرود آمدند و بیرام خان را پیش شاه فرستادند شاه قریب بمقصد رسیده بود که بیرام خان بملازمت مستسعد گشته از همان منزل رخصت معاودت یافت و آنحضرت از قزوین کوچ فرموده بسلطانیه تشریف بردند و حضرت شاه میان ابهر و سلطانیه تشریف داشتند و چون موکب عالی بدان حوالی رسید اول اکابر امرا طبقه طبقه بسعادت استقبال فائز گردیدند بعد از آن بهرام میرزا و سام میرزا برادران گرامی شاه تشریف آوردند در جمادی الاول سنه نهصد و پنجاه و یک شاه خود استقبال فرموده شرایط محبت و اخلاص و صنوف اعزاز و احترام بتقدیم رسانیدند و بانواع مهربانی و پرسش و خاطرجوئی میفرمودند در عمارت بغایت عالی که مدت مدید مصوران سحرنگار و نقاشان نادرکار در آنجا کار کرده بودند بزم یکجهتی آراسته مجلس پادشاهانه داشتند میرزا قاسم گونابادی در کتاب مثنوی خود که بنام شاه در سلک نظم کشیده بشهنشاه نامه موسوم ساخته درباب ملاقات این دو شهریار چنین گفته

قصیده

دو صاحبقران در یکی بزمگاه	قران کرده باهم چو خورشید و ماه
دو نور بصر چشم اقبال را	دو عید همایون مه و سال را
دو کوکب کز ایشان فلک است زین	بهم در یکی عرصه چون فرقدین
دو چشم جهانی بهم همعنان	بهم چون دو ابرو تواضع کنان
دو سعد فلک را یکی برج جا	دو والا گهر را یکی درج جا

شاه فرمودند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی را که فتح هندوستان میسر شد به نیروی شمشیر جهانگشای شما بود و درین ولا چشم زخمی که بحسب سرنوشت نصیب شما از نامساعدتی برادران بی اخلاص و امرای ناحق شناس بود و در عالم اسباب موافقت برادران بغایت مهم ست آری باتفاق جهان میتوان گرفت اکنون ما را برادر خود تصور فرموده ممد و معین دانند که منت بر جان داشته آنچه شرایط امداد و لوازم مراعات بوده باشد بر وجه دلخواه صورت خواهد بست و سوابق حقوق را منظور داشته

کومک که در کار باشد سرانجام نموده خواهد شد و اگر مارا خود باید رفت بطریق کومک همراه خواهیم بود و ازین قسم مقدمات در خاطرجوئی آنحضرت بسیار فرمودند و چندروز جشن خسروانه داشته حضرت شاه هر روز خود بهمه کار و ارسیده مجلسی غیر مکرر می آراستند و در اظهار تکلفات و تحمل انواع تمام بکار می بردند و از اسپان عراقی و شتران بردعی با زینهای مرصع و مطلا و استران نر و مایه با پوششهای فاخره و چندین کمر شمشیر و کمر خنجر مکلل بجواهر نفیس و قماشهای لطیف و پوششهای گیش و حلفاده و لباسهای فاخره از اقسام قمشه و ادوات و آلات طلا و نقره و خرگاههای عالی و فرشهای لایق و سایر اسباب سلطنت در خور سرکار آنحضرت بنظر اشرف گذرانیدند و جمیع ملازمان سعادت را در خور حالت از نقد و جنس رعایتها فرمودند و حضرت بجهت مشغولی و انبساط خاطر حضرت جنت آشیانی طرح شکار قمرغه افگنده و در همین منزل چوگان بازیها و قبق اندازیها بعمل آمد و امرای چغتائی چون بها قبق زدند درین روز بجلدوی تیراندازی بیرام خان بخطاب خانی و حاجی محمد کوکه بلقب سلطانی سرافراز شد و در آخر مجلس شاه طهماسپ طومار دوازده هزار سوار بسرداری فرزند ارجمند میرزا مراد که بکومک قرار یافته بود با طومار اسباب کارخانها بنظر حضرت جهانبانی در آوردند اسامی امرای شاهی که بکومک مقرر شده بودند بدین تفصیل است میرزا مراد فرزند سعادتمند شاه بداغخان قاجار لله میرزا شاه قلی سلطان افشار حاکم کرمان احمد سلطان شاملو ولد خلیفه سحاب سلطان افشار حاکم فرح یار علی سلطان تکلو سلطان علی افشار سلطان قلی قورچی باشی خویش محمد میرزا ... میرزا آتغالی سلطان محمد خدابنده سلطان حسین قلی شاملو برادر احمد سلطان حاکم سیستان هم میرزا ولد دیو سلطان تهمتن میرزا ولد دیو سلطان حیدر سلطان شیبانی علی قلی و بهادر پسران مشار الیه مقصود میرزا اخته بیگی و لد زین الدین سلطان شاملو محمدی میرزا انبده جهانشاه میرزای مشهور بشاه بروی بیگ کچل استجلو علی سلطان چلاق جواهر محمد خان ابوالفتح سلطان افشار حسین سلطان شاملو یادگار سلطان موصلو احمد سلطان الاش اغلی استجلو صافی دلی سلطان و لد صوفیان خلیفه روملو علی بیگ ذوالفقار کشی محمدی بیگ قاجار و سیصد قورچی خاصه با سامان شایسته نیز تعیین شدند و مرتبه سوم

اسمعیل میرزا ابن شاه طهماسب بعد از فوت پدر در عمر چهل سالگی بتاریخ سیزدهم ماه رمضان در سنه
ثمانین و تسعمائه وفات یافت بعد از وی برادرش شاه سلطان محمد بن شاه طهماسب بصلاح
ارکان دولت در سنه مذکور بر تخت نشست چون در ایام صبی از زحمت آبله ضعف باصره بهم رسانیده
اعمی شده بود فخر النسا بیگم دختر والی مازندران در حباله نکاح آورده چنانچه عباس میرزا و حمزه میرزا از
او بوجود آمدند امور سلطنت را در پیش گرفت طوائف قزلباش از تسلط بیگم بتنگ آمده باتفاق
بیگم را کشتند و حمزه میرزا را در سن دوازده سالگی بوکالت پدر برداشته چنانچه حمزه میرزا تا پنج سال با وجود
صغر سن بضبط و ربط تمام بامر سلطنت پرداخت آخرها بسعی بعضی اشرار و الاک نیسری که در خدمت میرزا
می بود شبی بخنجر کار میرزا اتمام کرد چون عباس میرزا در هرات بسعی علیقلیخان می بود بسببی و تقریبی
مرشد قلیخان بسعادت الملکی سرافرازی یافته بود درین وقت که حمزه میرزا از میان برخواست اختلال
تمامی راه یافت مرشد قلیخان عباس میرزا الملقب بشاه عباس کرده باستعداد تمام بپای تخت آمده متکفل
امر سلطنت گردید امرا طوعا و کرها آمده ملازمت شاه عباس کردند شاه سلطان محمد لاعلاج شده خود هم
بدولتخانه دریافت شاه عباس گردید و شاه عباس پاس نسبت فرزندی کرده در دولتخانه استقبال نموده
ملازمت کرد و پدر بزرگوار را بتبجیل تمام نگاه میداشت و خود ملک رانی میکرد و روزهای جشن شاه سلطان محمد
را بر تخت جلوس میداد و خود چوب در دست گرفته خدمت می نمود و در جمیع امور از آبا و اجداد خود ترقی
کرده و اکثر ولایت اطراف مسخر کرده با سلاطین ماوراء النهر و روم جنگها کرده غالب آمد و مملکت آذربیجان و
خراسان وغیره که در فتور تصرف بیگانه در آمده بود انتزاع نمود و بعضی مخالفان در اندک مدت مرشد قلیخان را
محروم گشتند و سوای مملکت دیگر نیز تسخیر کرده بسیاری از فتوحات عظیمه او را اردوی [illegible] باده آبای خود
بود طریق تعصب مذهب را گذاشت و با طبقات انام رسم صلح و عدالت پیش گرفت بنابران از هر ولایت
سوداگر و اکثر مردم از هر اقسام رفته در ولایت او جمع شدند و رونق تمام در سلطنت او پدید آمد با سلاطین
چغتائیه ارتباط بهم رسانیده از طرفین روابط گرم شد آخر بر سر قندهار هنگامه محبت بسر می شد و بعد
از هفت سال شاه سلطان محمد بعالم بقا شتافت و شاه عباس تجدید خطبه و سکه بنام خود نمود ظل الله

دران زیارت که آخرین منزل ییلاق سرایق است شکار قمرغه فرمودند و در مقام میانه که بلطافت آب و هوا
مشهور آفاق است شاه جمجاه بمنزل حضرت بادشاه بطریق مشایعت تشریف آورده وداع
کردند حضرت جنت آشیانی بقصد سیر و زیارت اماکن متبرکه متوجه تبریز و اردبیل شده مهد عزت
حضرت مریم مکانی را با سایر ملازمان بجانب قندهار روان فرمودند و حاجی محمد خان را بخدمت مریم مکانی
مقرر داشته سرداران مردم کردند و دوازده هزار سوار کوکی را بجهت سامان و تهیه سفر رخصت
فرمودند و مقرر شد که چون ارباب اقبال بآب هلمند رسند شاهزاده مراد میرزا با لشکر آمده همراه شوند چون
موکب بحوالی تبریز رسید حکام و اکابر آنجا باستدعای که میرزا میران شاه بسته اند باستقبال آمده بسعادت بوس
دریافتند بعد از سیر تبریز بصوب اردبیل عطف عنان نمودند و از آنجا بخلخال و از خلخال بطارم و از طارم
بجر رسل رسیدند و در سبزوار به اردوی معلی ملحق گشتند چون موکب جهانگشا بمشهد مقدس رسید بجهت
جمع شدن لشکر شاهی روزی چند توقف فرمودند درین حدود شاهزاده و امرای شاهی بآن حضرت
پیوستند امراز آنجا ورود اقبال اتفاق افتاد و از سلاطین چنگیزیه که بدلالت خرد خرده دان رهنمونی
بخت بدرگاه فلک اشتباه شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی انار الله برهانه آمدند اول دین محمد خان بن
الوس خان و علی سلطان برادر اوست که از اولاد شیبان خان بن جوجی خان بن چنگیز خان بود که در سنه
ثلث و اربعین و تسعمائه روی ارادت باستان گردون مناص آورده او لکای نسا و ابیورد و توابع آن
بدین محمد خان اختصاص یافت همیشه به توجهات شاهانه او و برادرش در ولایت مذکور و آنحدود تمکن و استقلال
یافته رفته رفته علی سلطان بر تمامیت اورگنج مستولی شد دیگر یونس خان والی خوارزم و پهلوان علی سلطان
برادر اوست که بعد از انهزام از دوست محمد خان با برادرش التجا بپایه سریر اعلی آورده در سنه اربع
و ستین و تسعمائه در دار السلطنت قزوین آمده بشرف کورنش همایون مشرف شده آمدن خوارزمیه
تاریخ شد و از سلاطین روم سلطان بایزید بن سلطان سلیمان فرمانفرمای روم بعد از آنکه با امرا و عساکر
پدرش و سلطان سلیم برادرش که ولی عهد سلطان سلیمان بود محاربه نموده بعد مغلوب و منهزم گشته با چهار
پسر خود و ده هزار کس بدرگاه پاس گردون اساس حاضر شدند چنانچه سبق ذکر یافت در مرآة الاسرار گفته

تاریخ این جلوس ثانی اوست در سنه یکهزار و سی و هشت هجری وفات یافت بیش از رحلت وصیت کرده بود که بعد از وقوع قضیه ناگزیر چهار تابوت سازند یکی را بمدینه طیبه و یکی را بنجف اشرف و یکی را بمشهد مقدس و یکی بار دبیل رسانید چون با سلاطین اطراف جنگهای بسیار کرده بود اگر احیانا مخالف بر مملکت من دست بیابد اگر مزار در منطقه باشد دست بی ادبی دراز نتواند نمود تا امروز سلطنت ملک ایران در تصرف اولاد عالی نژاد آن پادشاه بزرگوار است چنانچه در اکثر کتب تواریخ ذکر افتاده است و الحال که سنه یکهزار و پنجاه و پنج هجری است حضرت شاه صفی بن شاه عباس بن شاه سلطان محمد بن شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل کلان در ملک عراق و خراسان سلطنت می کند و می گوید که در امر عدالت مثل اجداد خود سلوک می دارد انتهی کلامه تفصیل این اجمال و تبیین این مقال در ینمقام از تاریخ عالم آرای عباسی منقول میگردد می گوید خدیو جهان قهرمان شهنشاه قضا و قدرت قدر توامان خسرو کامگار کامبخش کامران عنوان صحیفه خلافت آرای ارائش ایوان معدلت و کشورکشائی زینت ده سریر سروری آرایندهٔ دیهیم عدل گستری فرمانروای خردمند دانش یگانه گوهر دریای آفرینش سلطان چار بالش دولت و کامگاری زیبندهٔ اورنگ نصفت و بختیاری همنام عم نبی آخر الزمان غلام با اخلاص حضرت شاه مردان که از فرط عقیدت و پاک اعتقادی خود را کلب آستان ملایک آشیان آنحضرت میداند

درة التاج تارک اقبال
فخر آل نبی شرع اساس

شاه بیت قصیدهٔ اجلال
خسرو عهد شاه دین عباس

اعلی الله تعالی لوا دولته و خلافته که ذات کامل الصفاتش بشیوهٔ ستودهٔ عدل و احسان موصوف و باطن فیض مواطنش بدین کریمه مفطور و مجبول است لاجرم از دیوان رفیع الارکان ربک یخلق ما یشاء و یختار توقیع سلطنت و پادشاهی فسیحة الممالک ایران که خلاصهٔ ربع مسکون و بهترین عرصهٔ جهان است از زمرهٔ شاهزادگان این دودمان صفوت نشان بنام نامی آن خسرو عالیقدر بلند مکان زیب و زینت یافته منشور این موهبت عظمی باسم سامی آن سلطان سلاطین نشان توشیح پذیرفته بعد از آنکه

زینت آبا و اجداد عظام نهاد که ممدوح جمهور صاحب خردان عالم میسر است از ختلاف سال حوادث این نوائب دوران تیره مرد گی یافته گلشن احوال ساکنان آن دیار از سموم هموم بی طراوت شده بود از انتسام صبح اقبال و نسیم عنایت ذو الجلال و زلال گوهر اتصال جاه و جلال آنحضرت طراوت تازه و زینت بی اندازه یافته نضارت و خورمی از سر گرفت مقر خلافت ابد مقرون را از وجود موکب مسعود رشک دار الخلود گردانید اعادی مخذول العاقبت که خس و خار گلشن همیشه بهار دولت ابد پیوند آنحضرت بودند از نائرهٔ قهر قهرمان سوز زراه عدم گرفتند و آنحضرت بعنایت ملک منان و فیض الله عالیشان بی منازعی و منازعی بر مسند فرمانروائی ایران و بر تخت فیروز بختی آبا و اجداد عالیمکان تکیه زده جمیع طوائف قزلباش که سرگردانان بادیهٔ حیرت و بی سرانجامی بودند وجود گرامی آنحضرت را گزین هدیه از هدایای آسمانی و بهترین عطیه از عطایای یزدانی دانسته از میمنت قدوم خجسته لزومش آثار بشاشت و خورمی بظهور آورده غلغلهٔ بشارت و مبارکبادی بر خاکیان و افلاکیان افتاد و چون فراز منابر بوجوه دنانیر باسم و لقب همایونش آرایش یافته صیت سلطنت و پادشاهی و آوازهٔ خلافت و شاهنشاهی آن برگزیدهٔ الهی در اقطاع اشتهار یافت خلایق از اطراف و جوانب روی ارادت بدرگاه کیوان اشتباه آورده پیشکش نثار ایثار می نمودند و زبان حال کافه انام بدین مقال گویا بود ابیات

شها ملک و دولت بکام تو باد
مبارک بود بر تو تاج شهان
بود از عنایات پروردگار

فلک پیرو و بخت رام تو باد
که بر تست زیبنده تخت کیان
قضا با تو رام و فلک با تو یار

تاریخ جلوس میمنت مانوس آنحضرت را مستعدان عراق ظل الله یافته بدین طریق در رشتهٔ نظم کشیده اند نظم

شده بر مسند شهنشاهی
بود چون سایهٔ خدای جهان
سال تاریخ را طلب می کرد

چون جلوس آن شه همایون گاه
سایه افگند بر عباد الله
هاتفی بانگ زد که ظل الله

و اسم شریفش عباس بهادر خان نیز تاریخ جلوس همایون از الهامات غیبی و اشارات لاریبی است

بر مسند خاقان زد تکیه شه ایران		تاریخ جلوس شاه عباس بهادر خان	

بارگاه آسمان جاهش پیوسته مرجع و مآب سلاطین کامگار و خواقین ذوی الاقتدار بوده. اگر چه در
دو سه سال اوائل دولت ظفر مآل چون هنوز اختر بخت ایرانیان در حضیض وبال بود بعضی مکروهات
که در لوحهٔ قضا ثبت شده بود بحیز ظهور آمده اما بتوفیق الله تعالی زمان ادبار سپری شده ریاض
مملکت از رشحات سحاب لطف الهی و حسن اهتمام پادشاهی تازگی یافت فی الواقع بی شائبهٔ تکلف
سخن پردازی اگر بدیدهٔ بصیرت مشاهده شود کردار خجسته آثار این تائید یافتهٔ حضرت کردگار غرّت الاوده
کارنامهٔ سلاطین زمان و دستور العمل پادشاهان رفیع الشان ست موافق و مخالف بعد از ارتحال
شاه جنت مکان بروضهٔ رضوان چون در مملکت ایران پادشاه صاحب شوکت و سطوت نماند
پادشاه توران و خوندکار روم عرصهٔ میدان را خالی دیده دست تصرف بر مملکت خراسان و آذربیجان
دراز نموده این مملکت را در قبضهٔ اقتدار خود در آوردند از ابتدای جلوس بر سریر سلطنت و بافر وانی
استخلاص ممالک محروسه از ید متغلبه مکنون خاطر عاطر پادشاه جمجاه بود لیکن از آنجا که امرای قزلباش
از حد تجاوز نموده سری برآورده هر یک دم از استقلال و استبداد می زد و استیصال دشمنان خانگی از
انتزاع ملک از بیگانه در نظر ارباب عقل و کیاست مرتبهٔ رجحان داشت لاجرم چند سال در قلع و قمع
ارباب عناد و نفاق مصروف بوده مشاغل عظام در پیش آمده چون اکثر مهمات ممالک که در حوزهٔ تصرف
اولیای دولت بود حسب المدعا فیصل یافت داعیهٔ انتزاع مملکت از ید متغلبه که از دیرباز مکنون ضمیر
الهام پذیر تصمیم یافته در تهیهٔ اسباب یورش خراسان بودند که خبر فوت عبد الله خان رسیده آن اراده
در خاطر خطیر از دیاد پذیرفت بعزم درست و طالع میمون در سیوم ماه رمضان المبارک سنهٔ الف که
ساعت سعید بود از دار السلطنت اصفهان بیرون فرموده متوجه منزل مقصود شدند حاجی محمد خان
پادشاه خوارزم و عرب محمد سلطان ولد او و نور محمد خان بن ابو المحمد خان والی مرو شاه خان نسا و ابیورد
که از صولت سپاه عبد الله خان از مملکت موروث برآمده بسایهٔ دولت همایون استظلال جسته در
رکاب اشرف بودند چند روز چمن بسطام دائرهٔ معسکر ظفر فرجام بود در خلال این احوال اخبار متواتره

عبدالمؤمن خان سیر قلباق او کلتاش حاکم هرات را بسیاست رسانیده با هر کس ...
سلسلهٔ فتنه داشت از میان برداشته تمامی اوزبکیه طوق فرمان برداری او به گردن گرفته در
مال و استقلال و غلبهٔ خیول و ازدحام لشکر متوجه بلخ و خراسان گردیده بعضی کوته اندیشان
که همت در این سال رفتن خراسان را مصلحت نمی دیدند چون حضرت اعلی شاهی ظل الهی شاهین
بلند پرواز همت را بصید مملکت خراسان در پرواز آورده بودند التفاتی چنان بسخنان پست همتان
خطا اندیشان نفرمودند بعد از اجتماع عساکر ظفر فرجام بسلطنت پناه حاجی محمد خان از استر اباد بجانب
خوارزم روانه فرمود حضرت اعلی بفیروزی و اقبال از بسطام کوچ کرده از راه جاجرم روانه شدند
در خلال این احوال بخاطر انور خطور کرد که یکی از ملازمان جان نثار رکاب اقدس را برسم رسالت
نزد عبدالمؤمن خان فرستاده کتابتی مشتمل بر نصایح مشفقانه و سخنان دلپذیر پادشاهانه و وعده
و وعید باو قلمی فرمایند روح الله بیگ ذو القدر بیسادل صحبت را مستقل این خدمت فرموده مکتوب
در قلم آمد خلاصهٔ مضمون آنکه چند سال است که او بعزم ملک ستانی همه سال بطرف خراسان نهضت
می نماید و بجهت آنکه ما را در عراق و دار المرز بعضی گرفتاریها بوده و او در هنگام فرصت مشهد مقدس
و بعضی از محال خراسان را متصرف شده در تسخیر سایر محال تک و دو می نمود هر مرتبه که ما آرزوی ملاقات
او از عراق متوجه خراسان شده راه دور و دراز طی نمودیم او مقابل عساکر منصوره در نیامده فرار
بر قرار اختیار می نمود و باین بهانه متمسک بود که پدرم پادشاه است بی رخصت مقابله پادشاه قزلباش نمی توانم
از زمین آمد و شد ولایت خراسان از عبور لشکر طرفین پایمال سم ستور و رعایا و زیردستان آواره
و بیخانمان شدند حالا پدر بزرگوار عالم فانی را وداع نموده سلطنت ماوراء النهر و ترکستان و بلخ و بدخشان
بآن والا نژاد قرار گرفت اعمام و بنی اعمام را دفع نموده او را منازعی نمانده ... مال تمکن و استقلال یافتند
و عموم سپاه اوزبکیه مطیع و فرمان بردار اند بالجمله برای استخلاص ملک موروثی خراسان کمر همت به تسخیر
آن بسته ایم ان شاء الله تعالی تا در این مرتبه استرداد آن دست ندهد معاودت بمرکز دولت ممکن نیست
اگر نصایح مشفقانهٔ ما را اصغا نماید اولی آنست که دست از ملک خراسان که قدیم داخل ایران موروثی ما صد سال

این گروه مان بست باز داشته در مقام اتحاد و الفت بوده باشند ما نیز جهت جمعیت آوارگان
و آسودگی بیچارگان خراسان بمضمون الماضی لایذکر عمل نموده بساط منازعت و انتقام را
در نوردیده باز در مقام محبت و دوستی و الفت باشیم و در استقامت امور دولت او سعی نموده
بمال و لشکر معاون و مددگار باشیم و اگر پنبهٔ غفلت در گوش مصلحت نیوش نهاده ابواب دوستی
مسدود گردانند و در مخالفت و عناد و لجاج و اصرار نماید و بطریق سالهای گذشته در مقام مکر و
حیله بازی بوده باشند و از عار فرار که در هنگام استقلال اقتدار پسندیدهٔ عالمیان نیست بی اندیشه
و تامل پای در معرکه مردانگی نهد که دیگر گنجایش بهانه نمانده و در هر محل که مصلحت داند تلاقی
فریقین که سالهاست که در آرزوی آن هستم واقع شود تا رعایا از عبور و مرور سپاه و لشکر خلاصی
بیابند و الا دانسته باشند که ما ملتفت بویرانه قلعهای خراسان نشده بتوفیق الله تعالی اشهب
تیزگام را بعزم رزم آن عالی نژاد در حرکت آورده تا بلخ و بخارا عنان بکران باز نمی کشیم و خدای داند
که از آسیب لشکر قیامت اثر در آن دیار چه طوفان بلا خیزد و این ابیات در آن نامه مندرج گردید

که ای دوحهٔ خاندان کهن
ندارم تمنای آن مرز و بوم
که این لشکر کینه ور بیشمار
شود مال تاراج و مردم اسیر
سخن بشنو از گفت من سر مپیچ
اگر ملک موروث ما بسپری
نخواهم ماده خراسان زمین
که تا بلخ پاینده ماند بتو

ز من گوش کن عاقلانه سخن
که آرم به بلخ و بخارا هجوم
گذار آورد جانب آن دیار
وبالی چنین را اگر دون مگیر
بدین ماجرا بیش از این در مپیچ
خرد را به دانش کنی رهبری
مکن تنگ بر خود جهان آنچنین
چنان ملک فرخنده ماند بتو

روح الله بیگ یساول صحبت ذوالقدر را که حامل مکتوب مذکور بود روانه نموده موکب فیروزی
نشان بجانب مشهد مقدس در حرکت آمد چون کالپوش محل نزول سپاه دریا خروش گردید

رایات فتح و فیروزی و علامات نصرت و بهروزی ظاهر شدن گرفت و ولایت نیشابور مضرب
اولیای دولت قاهره در آمد احمد سلطان نامی که از نژاد سلاطین اوزبک والی آنجا بود
در قرب وصول موکب همایون پای ثباتش از جای رفته بملازمت فایز گشته افواج اوزبکیه
متفرق شده حکومت آن ولایت بمیرزا احمد سلطان بیات مفوض شد رایات اقبال از کالپوش
از راه جوسقان و جوین متعاقب فرهاد خان و امرا که مقدمة الجیش بودند بجانب مشهد مقدس
در حرکت آمد چون موضع اسفراین اعمال جوسقان محل نزول موکب همایون گردید منهیان از جانب
فرهاد خان و اهالی مشهد مقدس رسیده خبر رسانیدند که عبدالمومن خان والی توران چون بعد
از انتقال والد خود در امر سلطنت استقلال تمام یافت باراده انتظام مملکت بسمت بلخ روانه
شده بجهت اشتداد گرمی هوا شب کوچ میکرد و در وقت سواری ایشک آقاسیان و سقاولان
و اهل خدمت و مقربان یک تیر پرتاب پیشتر امرا و چهرکان و سایر لشکریان یک تیر پرتاب پیشتر
و او در میان جلوداران و دو سه چهره خدمتگاران و چند از ندما و مطربان طی مسافت می نمود
شبی از شبها که از پهلوی دهی میگذشتند عبدالصمد بهادر میر آخور عبدالله خان و محمد قلی بهادر سخت کمان
بدیوار پشت آن دهکده در آمده در کنار راه پس دیوار نشسته کمانها بر سر جنگ آورده انتظار
ورود او داشتند بعد از آن مردمی که از پیش میرفتند گذشتند عبدالمومن خان با چند نفری که
همراه بودند چون بجای کمینگاه رسیدند هر دو در روشنای مشعل نشست گشادند از فضل الهی
تیر هر دو به هدف مراد رسیده خطا نشد او از اسپ غلطیده ایشان با شمشیرهای آخته بر سر او رسیدند
مشعلداران مشعل را ریخته گریختند ندما و مطربان تاریک بودند از بیم شمشیر سر خود گرفتند ایشان
فی الفور سر او را جدا کرده سوار شده رو بخارا آوردند از سنوح این سانحه فتنه و آشوب عظیم در میان
اهل اردو پدید آمد امرا و لشکریان دو گروه شدند ملازم قدیم عبدالمومن خان و امرای بلخ از
خزائن و احمال و اثقال آنچه توانستند برداشتند و روی توجه به بلخ آوردند و امرای عبدالله خان
و لشکر بخارا اکثر بیوتات او غارت نمودند و بخارا باز گشتند چون کسی که شایسته سلطنت بوده باشد

در بخارا نبود ناچار سلطنت پیر محمد خان که از اعمام اسکندر خان بود و از کنار آمده از تلاطم امواج بحر غضب عبد المومن خان یکبار افتاده بود راضی شده اسم سلطنت و خانی بر او اطلاق نموده خطبه و سکه بنام او نمودند و اکثر امرای بلخ رسیده و بعضی اراده نمودند که پسر عبد المومن خان که طفل دو ساله است بجای پدر در بلخ پادشاه کرده الکا و مملکتی که در تصرف عبد المومن خان بود از کنار آب جیحون تا سرحد قزلباش ضبط نمایند این رای مستحسن نیفتاده اراده داشتند که جانی بیگ سلطان خواهرزاده عبد الله پدر دین محمد خان باقی خان از جنس هرا آورده امام سلطان بلخ و خراسان را در قبضه اقتدار او نهند همگی برین کنکاش نموده از تقدیرات ایزدی زوجه عبد الله سلطان برادر عبد الله خان که بعد از فوت او بحباله عبد الله خان در آمده بود و یک دختر از عبد الله سلطان در حباله عبد المومن خان بود انکار انجمعی نموده ریش سفیدان عرض کردند که چون پسر عبد المومن خان طفل است و دیگر از دودمان سلطنت کسی نیست لاعلاج بسلطنت بجهت خواهرزادگی راضی شده ایم آن بانوی عظمی گفت از دودمان پادشاهی شاهزاده قابل و سزاوار سلطنت هست ایشان استفسار نمودند گفت شوهرم عبد الله سلطان پسری از جاریه داشت عبد الامین نام بعد از شوهر چون در شش ماه فوت شد من او را محافظت نمودم و از خوف عبد المومن خان که کمر بقتل اقربا و بنی اعمام بسته بود من او را تا غایت در لباس دختران پرورده نگاهداشته ام بانسبت ایشان از تعجب دست و ادچه هرگز نشنیده بودند که عبد الله سلطان را پسری باشد آن مخدره بعد از آنکه ایشان را قسم داد که با او غدر ننمایند همان ساعت او را ملبس بلباس ذکور ساختند و اسم خانی بر او اطلاق نموده بر مسند سلطنت نشانیدند در چند روز بساط سلطنتش از نیرنگی زمانه در نوردیده سلطنت بابراهیم خان منتقل گشت بالجمله از وقوع این واقعه هرج عظیم در اوزبکیه بوقوع آمده ابو المحمد نی حاکم مشهد مقدس از آمدن لشکر قزلباش و کشته شدن عبد المومن خان و بدست در آمدن نیشاپور خبردار شده چون پای در شتابه اضطراب افتاده میخواست که بلوازم قلعه پرداخته و تا وقتی که مشخص شود که پادشاهی جنود اوزبکیه بکدام کس قرار خواهد یافت شهر را محافظت کنند درین اندیشه بود که از قلعه دسجرد و زرا و کان

خبر رسید که فرهاد خان با دهبر کس از لشکر قزلباش بمسجد رسید ابو المحمد نی ازین خبر هراسیمه گشته مجال توقف و قلعه داری نیافت او زبکیه عموماً مضطرب الاحوال گشته اراده نمودند که شهر را غارت کرده محجر طلای ضریح مبارک حضرت امام و میل سر گنبد و آنچه حولی و زیور در آستانه موجود بود قرار داده شهر را خالی بگذارند ابو المحمد نی اوزبکیه را از حرکت متقاعد ساخته اوزبکیه در همان شب بیرون آمده کوچ نموده از راه سرخس بطرف هرات راهی شدند فرهاد خان باستماع این خبر همان ساعت کوچ کرده بمشهد مقدس آمده داخل شهر شد حضرت اعلی شاهی ظل اللهی از ورود اخبار بهجت آثار که از عطایای ایزدی بوقوع پیوسته بود و شوق ادراک سعادت طواف و زیارت آستان ملائک آشیان امام الجن و الانس که مقصد اعلی و علت غائی این یورش بود سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده از آنجا کوچ کرده در کنار رودخانه طوس نزول اجلال واقع شد فرهاد خان و امرا و اعیان مشهد باستقبال موکب همایون آمده در طوس بسجده اشرف مشرف شدند حکم شد که فرهاد خان و امرا بتسخیر هرات روانه شوند و آن بلده فاخره را بتصرف او آورند و هنوز اخبار سلطنت دین محمد خان و جمعیت اوزبکیه و قرار داد خاطر او چنانچه واقع بود بتحقیق آنجا نرسیده روز دیگر احرام طواف مرقد منور حضرت امام ضامن ثامن که مطاف ملاء اعلی است بسته روانه شدند چون شعشعه عالم افروز گنبد مبارک که مهبط تجلیات انوار الهی است خورشید مثال درخشیدن آغاز نهاد بشکرانه این عطیه ایزدی پیشانی مسکنت بخاک نیاز بسوده و با جهانجهان اخلاص و عالم عالم نیاز مندی برهنه پا و گشاده پیشانی طی مسافت فرموده زبان حال شاه بدین مقال مترنم بود

شکر خدا که از مدد بخت کارساز
حاصل شد از عنایت حق در برابرم

آن دولتی که می طلبیدیم از خدا
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم

بعد از تلثیم عتبه علیه و تقدیم لوازم دعا و زیارت بچارباغ آنجا تشریف برده تولیت آن سرکار بقاضی سلطان تربتی تفویض یافت سه روز در آن بلده مکرم رخت اقامت انداخته بود و آن خان و شاه قلی سلطان با پانصد نفر از امرای عظام و ملازمان رکاب اقدس همراه نور محمد خان بجانب

نساء و ابید یوروی ستاد که مملکت موروث را بدست آورده بمشار الیه سپارند و در بیست و ششم
شهر ذیحجه از مشهد مقدس بیرون فرموده چون بجاجرم رسیدند دران منزل محمود بیگ شاملو
که در ترب هرات بند رفته بود از بند بازگشته بهرات آمده از جمیع احوال آنجا واقف بود از کماهی
حالات خبر داد عرض کرد که دین محمد خان خوگی دل در سلطنت خراسان بسته که آسمان دست
از آن نمیدارد حالا دوازده هزار اوزبک جرار و سه هزار از هزاره جات قبائل بر سر او جمع اند اما از
شنیدن موکب همایون شاهی بدین مقام اطلاع ندارد و گمان دارد که هنوز در حدود بسطام اند قرار
مقابله و مقاتله فرهاد خان و امرای عظام که در پیش رفته اند دارد و بعد از آنکه وصول موکب همایون
نزد ایشان بتحقیق کرد و اگر قدرت مقابله نداشته باشد باقی سلطان با دو سه هزار کس در قلعه هرات
گذاشته خود بماوراءالنهر میرود که لشکر جمع نموده بخراسان آید بهیچ وجه قطع تعلق از خراسان نمی نماید
و میخواهد که بآسانی مملکت از دست ندهد چون بر قول او وثوق و اعتماد نبود حضرت اعلی متردد خاطر
و متفکر گشتند که چه تدبیر اندیشند که منتج حصول مقاصد باشد از الهام ربانی تدبیری بخاطر اشرف رسید
که موافق ثبت صحیفه تقدیر آمده صورت مطلوب بر وجه مدعا چهره گشود یعنی انتقال آنکه بعد از اطلاع
بر احوال هرات ارکان دولت قاهره را طلب فرموده بزبان الهام بیان گذرانیدند که جمعی کثیر از
لشکر اوزبک در هرات اند اگر فرهاد خان و امرا که پیش رفته اند پیشتر روند اوزبکیه دلیرانه با ایشان
محاربه می نمایند و این معنی لایق دولت قاهره نیست زیرا که پادشاه ایشان همراه است و محاربه لشکر
و ثبات قدم ایشان در معرکه که پادشاه همراه باشد نسبت بمحاربه امرا و سرداران نمیدارد و محتمل است
که چشم زخمی بسپاه قزلباش رسد و موجب دلیری اعدا گردد و آن گروه را اگر تا رسیدن رایات
نصرت آیات توقیف امر نمائیم اوزبکیه بتهیه اسباب قلعه داری پرداخته لشکری جرار گذاشته خود
بماوراءالنهر روند و مهم بمحاصره قلعه رسد بنا بر استحکام قلعه و استعداد قلعه داری محتمل که معامله بدر و دراز
کشد بخاطر چنین خطور می نماید که کس نزد فرهاد خان فرستیم که یکمنزل بازگشته آوازه در اندازد که از
جانب عراق و آذربایجان خبر متوحش رسیده که رومیه انتهاز فرصت کرده بممالک محروسه آمده اند

موکب همایون شاهی ازین خبر مضطرب شده بجانب عراق بازگردید هرگاه خبر بازگشتن قزلباش
باوزبکیه رسد بدین اضطرار از اندیشه قلعه داری باز آمده شک نیست که دلیرانه بعزم دستبرد تعاقب
امرا و ضبط مشهد مقدس و آنحدود عاجلاً از هرات بیرون آیند ما اردو و غرق را با جمعی که اسب
بیرون داشته باشند گذاشته فوجی که اسب کوتل داشته باشند ایلغار نموده بفرهاد خان ملحق گردیم
و مقید بآمدن لشکر گران نشده بایلغار بر سر ایشان رویم و فرصت قلعه داری و قلعه بندی ندهیم
ان شاء الله تعالی اگر خدای خواسته باشد و تدبیر موافق تقدیر افتد محتمل است که مهم حسب المدعا
صورت پذیرد و جمیع عقلا و ارباب رای این مقدمه را پسندیده داشتند علی الفور رقمی بفرهاد خان
نوشته فرستادند که بقاعده که مذکور شد بیک منزل بازگشته مترصد موکب همایون باشد حسب الفرموده
عمل نموده یک منزل پس نشستند و کس نزد الله وردی خان و گنجعلی خان که با لشکر فارس و کرمان
و کلیر آمده داخل الکای خراسان شده بودند فرستاد که مقید بآوردن لشکر نشده خود با جمعی که
اسب ایلغار داشته باشند جریده ایلغار کرده در حدود غوریان خود را بموکب همایون رسانند
جناب اعتماد الدوله حاتم بیگ وزیر پادشاه علی سلطان میر شمشیر و سایر لشکریان در اردوی
گذاشتند که با آهستگی کوچ کرده می آمده باشند و در وقت پیشین روز یکشنبه غره شهر محرم الحرام
سوار شده و بر پیشوائی قاید اقبال همعنان فیروزی و اجلال بایلغار روانه گشتند و در راه فرهاد خان امرا
که یک منزل از قلعه باغدلیس آمده بود بموکب همایون پیوستند و الله وردی خان و گنجعلیخان نیز اردوی
خود را گذاشته با جمعی که اسب ایلغار داشتند ایلغار کرده در سر پل هرات بموکب همایون پیوستند
مجملاً موکب همایون مسافت دو روزه راه در چهار روز طی فرموده روز پنجشنبه ماه محرم الحرام در حوالی
بالای هرات که چهار فرسخی شهر است بجالغان رسید و صباح روز شنبه صف قتال آراسته گشته
فیمابین در رباط پریان محاربه اتفاق افتاده ذکر محاربه شاه جمجاه با دین محمد خان اوزبک و ظفر یافتن
بعون عنایت الله تعالی در قوق رقم پذیر کلک سوانح نگار شد که دین محمد خان از موکب همایون خبر نداشت
آمدن فرهاد خان و امرا را شنیده از شهر بیرون آمده بود که خبر بازگشتن امرای قزلباش بنوعیکه

مذکور گشته در میانه اوزبکیه شایع گشت او را از فکر قلعه و ترتیب اسباب قلعه‌داری انداخته بعزم
استیصال ایشان پیش آمده بحوالی پل سالار فرود آمده بود که شب یکی از اعراب که حضرت
اعلی شاهی را و حضرت اعلی را در سر پل دیده بود آمده وصول موکب همایون شاهی خبر داد و
از کیفیت و کمیت لشکر پرسیده گفت اندک مردمی با آنحضرت بودند اما لشکر قزلباش از عقب
بلا فاصله می آیند امرا و ریش سفیدان کنکاش بمیان آورده راغبی بمحاربه قزلباش نمی شدند
و صلاح دیدند که بازگشته بهرات برویم و نامهٔ دوستانه باین مضمون قلمی نموده اعلام نمائیم که بعون
الله تعالی و حسن توجه حضرت اعلی و یمن همت ایشان از تسلط و استیلای عبد المؤمن خان
فراغت حاصل شد و امرای اوزبکیه طوق فرمان برداری این حضرت بر گردن جان نهاده اند
الحال سخن همان است که عرض شده خراسان بملازمان تعلق دارد و ما روی توجه بماوراءالنهر کرده
دانسته که دولت این سلسله است دارالمؤمنین مشهد مقدس و نیشابور و توابع بعضی محال را که خالی کرده بملازمان
سپرده‌ایم چون درین وقت بردن خانه کوچ متعذر بود و تکیه بر عنایت و الطاف شهریاری و مروت جبلی
ایشان کرده فرزندان و اهل و عیال خود و امرا و اعیان اوزبکیه را که آنرا در قلعه هرات گذاشته ناموس
خود را بملازمان آنحضرت سپرده‌ایم همت دریغ نفرمایند که ان شاء الله تعالی بدان مرحمت اعلی تصرف درآید
و بنیان سلطنت استحکام یابد در سپردن هرات و سائر محال خراسان از فرمان آنحضرت تخلف نخواهد بود و پس
باید کسی فرستاده گفتگوی صلح بمیان آوریم و محاربه با پادشاه قزلباش مصلحت نیست و دولت نمیدانیم
دین محمد خان در جواب گفت که اگرچه این رای پسندیده است اما وقت بسیار تنگ شده قزلباش
نزدیک رسیده اگر امشب کوچ کرده روی بشهر آوریم نصف لشکر پراگنده میگردد و در شهر آنقدر
فرصت نخواهد شد که اسباب قلعه‌داری آماده ساخته روانه شویم بی جنگ و جدال گرفتار عار فرار
میگردیم بهتر آنست که مردانه روی بمعرکه کارزار آوریم اگر غالب گردیم فهو المطلوب و اگر مغلوب شویم
شکست یافتن از پادشاه بزرگ عالیشان عیب نیست بهادران اوزبکیه بجهت آنکه بجبن و بزدلی
منسوب نگردند ناچار تن بمحاربه در دادند مجملاً دین محمد خان از غایت جهل و غرور محاربه قزلباش را

آسان پنداشته نوعی شعلهٔ غضب و نخوت و عناد از درون کانون ضمیرش زبانه کشیده بود که بجز تسخیر
تیغ آبدار اطفا نمی پذیرفت صباح آن روز که پنجشنبه ششم محرم الحرام بود طلیعهٔ لشکر قزلباش ظاهر شد
دین محمد خان چپچی در جوانغار و برانغار بیاراسته باقی سلطان برادرش را با میرزا عبید الله
مغفل و جانی بی حاکم هرات در دست راست و بعضی امرا در دست چپ و قول گذاشته و منفرد گردید
که هرگاه از جانب قزلباش غلبه لشکر ملاحظه نمایند بی تاخیر با لشکر قول جلو انداخته همت بانهزام لشکر
قزلباش گمارند و خود که هزار نفر از نیکه جوانان گزیده اعتمادی همراه گرفته در دست چپ ایستاده منتظر
و موجود بود که اگر لشکر اوزبک غالب گردد و اگر مغلوب این هزار کس از وجه انتشو نمود و را بایست
ملازمان چون به پل سالار رسیدند از حرارت هوا و شدت ایلغار اکثر اسپها مانده بودند از ملازمان
رکاب اقدس زیاده از سه چهار هزار کس موکب همایون رسیده بودند و با قشون فرهاد خان و امرای
چپچی بده هزار نمیرسید تکیه بر عنایات الهی و اقبال پادشاهی کرده فرهاد خان و ذوالفقار خان امرای
جرچی را با چهار پنج هزار کس بیشتر فرستادند و قول همایون بوجود اقدس آرایش یافته امرا و قورچیان غلامان
دست راست و دست چپ هر یک در محل خود قرار گرفتند و چون در رباط پریان تلاقی فریقین روی داده
چپچیان هر دو گروه بیکدیگر آویختند غازیان عظام تیز عنانی کرده بیکبارگی بصورت اجتماعی خود را
بمخالفان زده جرچی اوزبک را منهزم ساختند و تمام لشکر بهوس مردانگی و آوردن اسب و اختر همه
روی بمخالفان آوردند چنانچه بر سر فرهاد خان کسی نمانده بود باقی سلطان چون انهزام لشکر جرچی مشاهده
نمود با لشکر جرار جلو انداخت جلو جرچی قزلباش تاب صدمه آن لشکر نیاورده بازگشتند و چون
فرهاد خان علمی که علامت سردار لشکر است همراه نداشت لشکریان جرچی در معرکه فرهاد خان را نیافتند
که بر سر او جمع شوند و از نیکه هجوم آورده بود راه انهزام پیموده شکست فاحش خوردند چنانچه شکست
لشکر قزلباش بقول همایون رسیده نزدیک شد که موجب برهم خوردگی قول گردد و فرهاد خان
با چند نفر در میان معرکه مانده خود و سپاهش حربه شده در اثنای کر و فر زخم برداشته طریق انهزام پیموده
بین الاقران تهمت زده گریخته و بدنام انهزام شده غبار فرار بر چهره روزگار او نشست چون حضرت اعلی

... وند که قریب دغان و امرای چپنچی منهزم شده شکست بر لشکر آذربایجان افتاد الحق دیگران
... باشی و امرای عظام و قورچیان و غلامان دست راست و دست چپ را رخصت محاربه داده
... الامرا علی بمدافعه اعدا شتافتند و از آن طرف نیز لشکر جرانغار و برانغار بمعرکه کارزار شتافته هر دو
... بیکدیگر آمیختند گرد معرکه نبرد بفلک تیزگرد رسید اگرچه اکثر اوزبکیه از آثار و رود و صول موکب
... شاهی واقف شده دل از دست داده بودند و اما پای ثبات و مصابرت ورزیده جنگهای
... نمودند آخرالامر از صدمات دلیرانه دلاورانی که از قول همایون در رکاب اقدس بجنگ مامور
... بودند تزلزل باحوال اوزبکیه راه یافته از ستیز و آویز عاجز آمده روی بانهزام نهادند و نسیم
... فیروزی بر ناصیه احوال غازیان جان نثار وزیدن گرفت و دین محمد خان که شکست لشکر
... مشاهده نمود با یکهزار نفر برادران نامی که همراه داشت از طرف دست چپ که مقابل قول
... بود باراده آنکه خود را بر قول همایون رساند پیش آمد و از کثرت گرد و غبار مشاهده محاربات
... حضرت اعلی با بعضی از مقربان و ملازمان رکاب اشرف که کما بیش دویست نفر بودند در معرکه
... اده از سلطان علی سلطان چگنی ولد بوداق خان با بعضی دلاوران که پیشتر در موکب همایون
... حظه نمودند که از میان تپه زاری که در آن حوالی بود طلیعه لشکر نمایان شده برق کلاه خود و درع
... درخشیدن گرفت بحضرت اعلی خبر داد و ملازمان رکاب اقدس از کثرت لشکر مخالف و قلت جنود
... اندیشیده بقدری پریشان خاطر گشتند حضرت اعلی از این معنی اطلاع یافتند بنور فراست دانستند
... مان است که بعزم نبرد همایون آمده در کمال تهور و مردانگی بملازمان رکاب ظفر انتساب
... ند که چه ایستاده اید از عار فرار اندیشیده مردانه قدم در کارزار نهید که بمردی کشته شدن
به از زندگانی و حیاتی است که بی ناموس شده باشیم بیت

بیا تا همه تن به کشتن دهیم | مبادا که فرصت بدشمن دهیم

... ع شد که اول کسی که از جوانان قزلباش اسب جهانید و بهادری از بهادران اوزبک
... ت علی بیگ میرسطاره ولد احمد آقا قرامانلو استاجلو بود و همچنین یک یک از جوانان نصرت

... شیخ که پیشتر در رکاب موکب همایون بود استقبال آن طبقه کرده بودند و بزرگداشتم یکی از مخالفان را که اسپ
جلادت بپیش رانده بود زنده از صدر زین ربوده با پنجاه و چهل نفر بهادر سر ابر خاک هلاک انداختند
دین تقضا کرد ادبار بر فرق دین محمد خان بخیه بود عنان یکران باز کشیده به پیش آمدن و دلیری بخود راه نیست
کرد و خود و شهست بیان گروه استیلا یافته روی از معرکه برتافتند حضرت اعلی خواستند که نفس
نفیس میان حرب گشته با دین محمد خان در آویزند و باقبال او را بدست آورند ملازم جعلیخان
رسیده و از جانب او پیغام آورد که قول دین محمد منور در عقب است از آنجهت حضرت اعلی از
اراده منصرف گشته صبر کردند که به قول او برسید اما غازیان و بعضی از تعاقب باز نداشته
بسیاری از بهادران را بر خاک هلاک انداختند و دین محمد خان زخم سنان یافته از معرکه بدر رفت
کلول بیگ گرجی که در سلک غلامان خاصه انتظام داشت میگفت که من بدین محمد خان زخم زده ام
طاقیه اش افتاده دیدم که یکی از بهادران طاقیه از سر خود بر داشت و بر سر او نهاد و خود سر برهنه
بیرون رفت دانستم که سردار لشکر اوست و آن طاقیه را یکی از غازیان بر داشته از او نه یکان
یک دو نفر تصدیق نمودند که طاقیه خان است و چند دیگر قبول نداشتند و این دعوی را کس از
کلول بیگ قبول نمی کرد و بیرزاده طالش ابدال بیگ نام او منازع بود و میگفت که دین محمد خان را من
زخم زده ام مسعود او عراق گویدار مولانا ابراهیم مشهدی که سابقا از منسوبان میرزا ابوطالب خوبی
بود و در قت اوزبکیه بهرات افتاده منشی میر علیبابا کوکلتاش و بعد از ان منشی دین محمد خان شده در مجلس
کوکلتاش راه یافته بود خصوصیات احوال دین محمد خان و شرح جنگ مذکور بنوعی که بتحریر پیوست از د
استماع شده میگفت که من همراه خان بودم در وقتی که بقصد قول همایون رانده در میان تپه زار
بیرون آمد مشاهده نمود که اندک مردمی ایستاده اند و از دور سیاهی بنظر در آمد بهادران از الق
که رایت همایون شاهی است که از دور سیاهی می نماید از حمله دلیرانه آن جماعت و مشاهده آن سیاهی
رعب و هراس در دلها افتاده همیان اوزبکیه از تالیقان که همراه بود و عنان او را گرفته عوض
گرداند که مردم شکست خورده لشکر قریب بشهر رسیده اند و پس پیش ما را در میان میگیرند و یک کس

ازما امید نجات نیست کار از سعی و کوشش گذشته با وجود آن حضرت خان سلامت است و ایلچی
رسیده و کار صعب از این شده و بیرون می باید رفت چون خان آثار رعب و خوف
در ناصیهٔ آن مردم مشاهده نمود و دانست که دل از دست داده اراده فرار دارند
ناچار روی از معرکه بر تافت اما چون عنان گردانیده بود گام چند نهاده بود جمعی تفرقه در [illegible]
ند میان آن جماعه واقع شد که با وجود محمد خان زیاده از بیست نفر نماند قزلباش از عقب می آمد
و سه مرتبه در آن حال باشند و سر خیزه و رخین فرار بجان رسیده و بود اما از نظر پنهان گردیده در حوالی
چهل دختران مشاهده شد که خون بسیار از جیب و بغل او در تموران آمده در انجا بمن نصیحت داده
گفت تو اهل و عیال در شهر داری بجا می آئی باز گرد من از آنجا باز گشته خود را بشهر انداختم
تا وقتی که استقامتی پیدا شد و باقی سلطان با سی چهل نفر جوان از معرکه بیرون رفته بطرف کهدستان
افتاده راه شبرغان را اندر خود و پیش گرفته بنجار ارفت و بر حسب تقدیر الهی او را در ما وراء النهر
ترقیات عظیم روی داد القصه در ان جنگ بسیاری از معارف سپاه کشته شده اکثر امرای قوربگی
حصه و صاحاجی بی حاکم هرات و تاجوی بهادر و میرزا عبدالله منقط و محمد مراد بی و محمد یار اغلان
و سائر امرا بعضی در معرکه بقتل رسیدند و بعضی گرفتار شدند و از سرداران معتبر کسی بیرون
نرفت غازیان جلادت شعار با سر خیابان و حوالی کازرگاه و از انجا تا کهدستان مخالفان را تعاقب
نموده قتلی با فراط کردند عدد قتیلان بچهار هزار کس رسید اما از شدت ایلغار چند روزه و بسیاری
تک و تاز در معرکه نبرد و حرارت هوا اکثر اسپهای لشکریان از حرکت باز مانده بیشتر نتوانستند رفت
و شب نیز حایل شد و از جماعت اوزبکیه که از معرکه جان بسلامت بیرون بردند هر کس که اهل و
عیال و علاقه در شهر داشت روی بشهر آورده دست عیالان گرفته از متملکات آنچه توانستند
برداشته راه میمند و فاریاب پیش گرفتند و جمعی که علاقه در شهر نداشتند از جنگگاه راه فرار پیمودند
حضرت اعلی شاهی ظل الهی بفیروزی و اقبال بکاروان سرای بر بیان سواد هرات رسیده بشکرانه
این موهبت علیه که از عطایای ایزدی قرین حال گشت ملتفت استیصال بقیة السیف که اکثر

[illegible] او با افغان و عورات همراه او را انداختند شده اعراض نموده دلشکریان در سر خیابان فرود آمدند
در این معرکه از شعرا کمتر شعور کسی که نام و نشانی داشته باشد غیر از ولی بیگ یوزباشی استاجلو
[illegible] بیگ جلودار شاملو ضایع گشت و عدد کشتگان قزلباش بصد نفر رسید اهالی هرات و میران
[illegible] و هزارجات قبچاق و تیموری و ظاهری و جمشیدی بملازمت اشرف سرافراز گشته بتلطفات
شاهی اختصاص یافتند از اهالی غوریان خواجه جلال الدین اکبر جمعی را با خود متفق ساخته پیشتر از
وصول موکب همایون بر سر قلعه غوریان آمده شاه تیم بیگ کلته حاکم آنجا را محاصره نموده و جمعی قزلباشیه
[illegible] ران کنجعلیخان نیز حسب الامر بدان خدمت مامور شده بودند شاه تیم کلته و برادران او چون از
حقایق حالات خبر یافتند چاره بجز فرار نیافته خود را از طرفیکه مردم کمتر بودند بیرون انداخته راه
فرار پیمودند بیرونیان خبردار شده تعاقب کردند جمعی کثیر از اوزبکیه مقتول و گرفتار شدند شاه تیم کلته
با چند نفری بدر رفت اما چون ادبار بآن طایفه روی آورده بود شاه تیم کلته در حدود درّه دبار بسر فالیز
رسیده میخواست فی الجمله از تلخکامی شیرین کام کرده رفع تشنگی نماید بی محابا چنان سطراقی بر سر او زده
که از اسب غلطیده بر خاک مذلت افتاد دیگر ساعت بیهوش افتاده بود صاحبان فالیز رسیده او را
شناختند محبوس و مقید گردانیده در هرات بنظر اقدس آوردند در این اثنا خبر کشته شدن دین محمد خان
رسیده و تحقیق موت اما طریق کشته شدن او که بر چه نهج واقع گشته معلوم نشد جمعی گفتند که در معرکه
بقتل رسید و جسدش میان کشتگان بوده که در آن پی برده افتاده اما تقریر مولانا ابراهیم منشی که تحریر
موت وگفته بود که تا چهل دختران همراه بودم منافی این قول است و آنچه بصحت پیوسته آنست
که چون بحوالی ماروچاق میانه اهل قاقچی رفته که غذائی بجهت او بهم رساند جماعه مذکوره از حال او
خبر یافته بر سر او آمده کار او را باتمام رسانیدند القصه در همان جا رخت به سرای آخرت کشید و رفقا
جسد او را در آب مرغاب انداختند حضرت شاهی ظل الهی بشکرانه عطایای الهی که بر این حال [illegible]
گشته بود با موازی یکصد تومان عراقی بعموم رعایا و عجزه و زیردستان عراق تصدق فرمودند
میرزا علی بیگ کرا املو را برسم رسالت بجانب هندوستان فرستاده مکتوب صداقت اسلوب

...وی بر حقیقت فتح خراسان و میان محاربه دین محمد خان بحضرت پادشاه عالیجاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه
...ز رقم قلم عنبرین رقم گردیده و همچنین محمد قلی بیگ ایک آقاسی عرب لو را برسالت روم تعیین فرموده مکتوب
...ت اسلوب بسلطان محمد خان بن سلطان مراد خان فرمان فرمای ممالک قیصری نوشته از فتوحات
...روی نموده بود اعلام رافرمودند و بوداق خان و توجی از قورچیان را که همراه نور محمد بمرو شاهیجان
...ستاده بودند ایشان بآئین شایسته بآنطرف رفته چون بباغ‌باد رسیدند محمد ابراهیم سلطان
ولد محمد حسان سلطان که از بنی اعمام عبدالله خان و خالوزاده عبدالمومن خان جوان هیجده
...ده ساله بود در باغ‌باد بحکومت قیام داشت از اخبار برخوردگی ماوراء النهر و آوازه وصول
...وکب ظفر قرین شاهی و رسیدن نور محمد خان با لشکر قزلباش که مقارن یکدیگر بوقوع پیوست
...تزلزل باحوال او راه یافته متوجه است که فوراً خود را بمرو رسانیده از راه چهار جوی بنجار رود
...رچیان عظام و غازیان جنگی کالبرق الخاطف بطلب شتافته کالهالة بالبدر او را در میانه گرفتند
...ز بکیه که در ملازمت او بودند تاب صدمه قزلباش نیاورده بعد از محاربه راه انهزام پیمودند
محمد ابراهیم سلطان بدست غازیان ظفرنشان در آمد همچنین ولایت نسا و ابیورد تصرف در آورده
...وی توجه بمرو شاهیجان نهادند و سلیمان یساول و ولی محمد سلطان برادر دین محمد سلطان که
...مرو بودند از آوازه وصول موکب همایون و ورود نور محمد خان پریشان خاطر گشته اکثر قبایل
...له و ولایت مرو اقامت واشتند بل عامه آن دیار را بجانب نور محمد خان که وارث آن ملک
...و راغب یافتند لاجرم توقف را محال انگاشته در کمال یاس و حرمان دل از ملک و مال برداشته
...ز راه چهار جوی بنجار اشتافتند اهالی مرو شعار دولتخواهی نور محمد خان ظاهر ساخته باستقبال
...او شتافتند اهالی و سرخیلان قبایل جلایر و علی آیلی و شاملو و سایر ترکمانان آنحدود و جمعی کثیر
...سر نور محمد خان جمع شده همعنان ظفر و اقبال بخطه مرو در آمدند و در آن ولایت خطبه و سکه
...باسم سامی و لقب همایون آرایش یافت بوداق خان و امرا و قورچیان بمیامن دولت
...اهد بموید شاهی نور محمد خان را بر مسند سلطنت ملک موروث متمکن ساخته محمد ابراهیم سلطان را

...حب قورچی از غازیان قزلباش بجانب اشرف فرستادند و دارالسلطنت هرات بعز مجاست
...ل ارم تزئین معزز گشته منظور انظار عواطف و الطاف شاهی گردید حضرت اعلی خاطر
...را از جهات خسروانه اطمینان داده بودند عاطفت بخشش از پیش یافت و دارالطهماسپ تکلیع
...سکر حسن غلام صاحبه سرکفیه سپردند که معزز و محترم نگاهدارند همچنین از جانب حاجی محمد خان نیز
...الحق اخلاص آئین رسید که همین توجه و الطاف شاهی ممالک خوارزم بدستور زمان سابق
...صرف در آمد عرصه این ولایت از خار و خاشاک ارباب خلافت پاک گردید دیگر باره این
دو ولتخواه بر سریر عز و جاه تمکین یافته همواره بزبان حال بدین مقال گویاست بیت

اگر هر موی من گردد زبانی — بود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم — ز صد شکرت یکی ناگفته باشم

در آغاز جلوس همایون که جمال اعلی محافظان بر قلعه نهاوند تعیین نموده بود و بعد از آن که فیما بین
حضرت اعلی شاهی و سلطان مراد خواندگار روم صورت صلح روی نمود چون شرط شده بود که
مابین انعقاد صلح آنچه در تصرف منسوبان طرفین باشد کما کان مستمر بود از جانبین تعرض نرود
بدین جهت قریب پانزده سال آن قلعه در تصرف رومیان ماند و چون قلعه نهاوند خراب بود علوفه
و مرسومات و محافظان از خزانه بغداد داده می شد هر چند در نیطرف بنا بر درست پیمانی متعرض
آن نمیشدند اما از امرا آن سرحد بغایت دشوار مینمود که رومیه ده روزه راه از میان الکای قزلباش
گذشته بقلعه مذکور که وسط معموره قلمرو علیشکر بلکه عراق عجم است آمد و شد نمایند مکرر این حقیقت
بوزرا و ارکان دولت پادشاه روم اعلام کردند که بودن این قلعه که چهار دیواری بیش نیست
و منفعتی از آن بدیوان پادشاهی نمی رسد و بالاخره موجب فساد و قصور بنیان مصالحه و اتحاد است
اولی آنست که آن قلعه خراب شود و میر بنا بر سست پیمانی و بملاحظهای دور قبول این معنی نکردند بعد
از فوت سلطان مراد خان پسرش سلطان محمد خان پادشاه شده در ممالک روم او باش پدید و لتا ن
هر طبقه سر بشورش و فساد برآورده خود را جلالی نام کردند و نهب و غارت ممالک می نمودند

وسررشته دولت از انتظام افتاد وسلطان محمد خان را از طغیان جلالیان قدرت تام بر دفع آن اختلال نبود وسپاهیان آن سرحد نیز از وقوع این حالات اطاعت اوامر پادشاهی خود ننموده غلامان بغداد بخود سر حاکمی را که از پادشاه منصوب بود بیرون کرده از دون احمد نامی از آقایان بغداد را به امر خود حاکم کرده علوفه غلامان نهاوند را که از بغداد داده می شد باز گرفتند بعضی از ان جماعت بجهت باز گرفتن علوفه در سوبات پراگنده گشته بعضی دیگر حصار نهاوند را پناه خود ساخته سر به طغیان بر آوردند ومتعرض قریه و مزارع آنجا گشته روز بروز در طغیان و بی اعتدالی می افزودند آخر الامر باستصواب پاشای بغداد خراب شد بالجمله بعد از واقعه سلطان مراد خان خوندگار روم وجلوس سلطان محمد خان اجامره و اوباش روم وبیدولتان اکراد سر بشورش وفساد بر آورده خود را جلالی نام نهاده نهب وغارت ممالک می نمودند چون سلطان محمد خان قدرت تام بر دفع آن جماعت نیافت واز این شورش وآشوب احوال مملکت بی سامان گشته پاشایان سرحد اطاعت فرمان پادشاه نمی کردند ودماغ هر یکی را بسوداء خود سری شوریده داشت اما حضرت اعلی شاهی ظل اللهی از نقض عهد و پیمان بحسب و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها احتراز فرموده اصلا فتور واختلالی در امر مصالحه نمی دادند اما شرایط وآداب صلح بنوعیکه از ینطرف مرعی بود از ان طرف مسلوک نبوده بر امور ناشایست اقدام نموده بی ادبیها از ایشان بظهور می آمد ومکرر اعمال قبیحه پاشایان سرحد به پادشاه روم ووزرای اعظم اعلام می شد نتیجه بر آن مترتب نگشت و در سلوک ناپسندیده اصرار می نمودند مجملا افعال ذمیمه مردم سرحد از حد اعتدال تجاوز نموده وبسرحدی انجامید که زیاده از آن تاب وتحمل مقتضای غیرت وحمیت شاهانه نمی نمود بخاطر فیض مظاهر اشرف رسید که چون رومیه با قزلباش بد مظنه شده اند در هنگام فرصت بالقوه خود را بالفعل می آورند وعذر نمی پذیرند در ینصورت مملکت شیروان وآذربایجان را که ملک موروث همایون در تصرف جمعی بیدولتان وجلالی که از پادشاه خود گم عاصی اند گذاشتن وفرصت از دست دادن از عقل دور است لاجرم استرداد ملک موروث

را بخاطر فیض مظاهر تصمیم یافته باین عزم صواب از دار السلطنت اصفهان بر جناح استعجال روانه ورود به تبریز رسیده پنج روز ودو از دهم در عالی کرد علی پاشا حاکم تبریز بجهت تنبیه وتأدیب سرداران اکراد لشکر تبریز ونخجوان وایروان جمع نموده بر سر ایشان رفته بود بحوالی شهر شاه ند موضع قیرتوقشیج که از آنجا تا تبریز شش فرسخ است رسیدند رعایا ومردم آن موضع تا فوج قزلباش را بنده و ندی الفور شعار دولتخواهی ظاهر ساخته بی آنکه از تشریف قدوم همایون اعلی خبردار کردند سپاهی خود را که در زمین ها ونهانخانها پنهان کرده بودند بیرون آورده و فرق مباهات خود را ان افسر گرامی داشتند وهر کس از رومیه که در آنجا بود بقتل رسانیدند وبیش چنود منصوره افتادند صدای بهجت افزای الله الله که شیوه وشعار طایفه رفیعه قزلباش است باوج آسمان رسانیدند واز آنجا جمعی را پیشتر فرستادند اگر فرصت یابند خود را بالقلعه اندازند اما جمعی از اهل قلعه که بیرون آمده در میدان بازار بسودا ومعامله مشغول بودند غلغله نشاط اهل تبریز بگوش ایشان رسید وتصور نمودند که اجامره واوباش سرحد از خالی بودن شهر وقلعه خبر یافته بطمع مال ونهب وغارت آمده اند احتیاط کرده متقارن وصول مقدمة الجیش خود را بالقلعه انداخته دروازه را بستند واهل تبریز از آمدن لشکر قزلباش وموکب مسعود شاهی خبر یافته اکثر در ین خیابان بسعادت رکاب بوسی فایز گشتند مردم آن ولایت از رومیه آنچه در شهر ونواحی بود گرفته بپایه سریر اعلی آورده بقتل ایشان مبادرت می نمودند واجامره واوباش سرحد بجالی نهب وغارت مدان دلیری وجسارت نموده اند قاصدان سریع السیر نزد علی پاشا فرستاده او را از ین حال خبردار گردانیدند علی پاشا عنان عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساخته در موضع صوفیان که شش فرسخی تبریز است فرود آمدن علی پاشا خلیل پاشا محمود پاشا با پنج هزار کس کماهیش که همراه داشتند کوچ کرده پیش آمدند در همان شب رایات جلال از شنب غازان کوچ کرده بعزم رزم مخالفان در حرکت آمده در موضع حاجی حرامی که دو فرسخی شهر است نزول فرمودند روز دیگر ذو الفقار خان چرخچی لشکر ظفر اثر را بمقابله رومیان فرستادند هر چند مهم ایشان بمجرد توجه یکی از اعاظم امرا وفوجی از دلیران لشکر

ظفر انتما بکفایت مقرون می شد و احتیاج بنهضت موکب همایون نبود اما حضرت اعلی از غایت
حزم و احتیاط که لازمه ارباب خرد و دانش است بمضمون این قول بیت

دشمن اگر پشه است سهل نباید گرفت	آتش اگر ذره است خرد نباید شمرد

عمل فرموده میمنه و میسره همایون را بمردان کار و دلیران کارزار استحکام داده خود بنفس نفیس
در قلب قرار گرفته اعلام نصرت فرجام افراختند و مستعد رزم متعاقب چرچیان بحرکت آمدند
صدای کرنا و نفیر کورکه و کوس در گنبد نیلگون فلک پیچیده از آن طرف نیز پاشایان مذکور چنانچه
داب و عادت رومیانست عرابهای توپ و ضربزن را بیکدیگر استوار نموده با توپچیان و تفنگچیان
پیش انداخته با محمود پاشا و خلیل پاشا در قلب قرار گرفته بائین شایسته پیش آمدند تا آنکه
بین الفریقین بتلاقی انجامیده مبارزان طرفین دست باستعمال سیف و سنان بردند در اوایل
حال رومیان آثار جلادت ظاهر ساخته متواتر حملات دلیرانه می نمودند چرچیان جیوش دریا جوش
قزلباش با قول همایون نمایان شده شعشعه تیغ عالم افروز موکب نصرت قرین شاهی بر ساحت
معرکه پرتو ظهور انداخت جنود رومیه تاب صدمات دلیران عرصه نبرد نیاورده از ملاحظه
اعلام پادشاهی و چتر فلک فرسای شاهنشاهی متزلزل و بیدست و پا گشته این المفر گویان راه
انهزام سپردند جمعی از مبارزان قول همایون نیز بجای ار به ماموری گشته تیغ یمانی آغاز سر افشانی نموده
بطریقه العینی از ان گروه انبوه در ان صحرا و کوه دیار نماند از جمله پاشایان محمود پاشا و خلیل پاشا
بقتل آمدند علی پاشا اسار و بیگ برادر مقرب الخضرت محمد بیگ گرفته او را حضرت اعلی بنظر عنایت
و التفات در و نگریسته از غایت مروت جبلی او را دلداری بسیار داده خاطرش را به فور
عواطف خسروانه از مکاره آسیب زمانه اطمینان بخشیدند و او جهت محمد امین نام پسر خود اضطراب
عظیم داشت که مبادا در معرکه بقتل آید همان لحظه او را نیز که جوان صبیح الوجه نیکو منظر صاحب جمال
بود زنده آورده اند کی موجب اطمینان خاطر پاشا گردید شکر الطاف شهریاری که خلاف متوقع
او بود بجای آورد و جیوش منصوره هزیمتیان را تا مرو تعاقب نموده کمتر کسی از آن طایفه نجات یافت

ایلچی او [illegible] و در شب تار راه وان پیش گرفتند غنایم موفور بدست سپاه منصور
آمد حضرت اعلی بعد مشاهده پیکر فتح و ظفر شکر محامد الهی و عطایای ارجمند نامتناهی بجا آورده
[illegible] نمود و همت والانهمت بتسخیر قلعه معروف داشتند اطراف قلعه را بجنود نامعدود
احاطه نموده خوف و هراس بیقیاس بر محصوران مستولی گشته بعهد و پیمان نموده در چند روز درب
را مانند بخت و اقبال روی روزگار فرخنده آثار اولیای دولت ابد پیوند مفتوح ساختند بعد
تسخیر قلعه تبریز و انتظام مهام آنجا کنند همت بر کنگره تسخیر کل ولایت موروثی آذربایجان انداخت
عنان عزیمت خسروانه بصوب نخجوان و ایروان انعطاف داده در اندک فرصت هر دو مجمع
را از دست رومیان انتزاع نمودند و سپاه نصرت پناه بسرکردگی الله داد خان شیروان
جغال اوغلی وزیر اعظم روم که با لشکر بیشمار خود کار را بجانب قزلباش فرستاده بود در وان
وقف نموده بودند فرستادند جغال اوغلی بتحصین قلعه داری قرار داده از شهر بیرون نیامد اما بعضی
پاشایان بیرون آمده چرچیان پیش فرستادند عساکر طرفین بیکدیگر ملاقی شده جنگ در پیوستند
از جانبین داد دلاوری داده جنگهای مردانه میکردند تا سپاه قول که بسرداری الله وردی خان
آرایش و استحکام داشت ظاهر شده بود رومیان دست و پایی زدند بعد از آنکه قول همایون
نمایان شد آواز کرنا و نفیر بگوش مبارزان معارک دار و گیر رسید چرچیان سپاه منصور جلو ریز
بر سپاه مخالف تاخته صف اعدا را ابیکدیگر پاشیدند شکست به جنود رومی افتاده تیغ آتش بار
صاعقه کردار سر افشانی نمود عساکر نصرت آئین به نیروی دولت و اقبال از توپ و تفنگ
رومیه احتراز نموده مردانه در ایشان کوشیدند قریب دو هزار کس درین معرکه از سپاه مخالف
بقتل رسیدند محمد پاشا که سردار آن گروه بود زخمدار گرفتار گردید چون زخم مهلک داشت
از هم گذشت افواج قاهره بفتح و فیروزی عود نموده بار دیگر امرا ملحق شدند و جغال اوغلی صلاح
در توقف ندانسته حسب [illegible] با آب زده کشتیها و سفاین بکنار دریاچه وان که یکطرف آن بقلعه اتصال
دارد آورده با جمعی که مصلحت وقت در مرافقت ایشان داشت بر سفاین در آمده کشتی

اندیشه را در پای ساخته پوشیده و پنهان بیرون رفتن جنود قزلباش بعد از اطلاع از بنای
قلعه به خواسته متعاقب ایشان تاخته با نهب و غارت باز گردیدند و زبیه مذکور بعجز انجش آباد رفته
در آنجا جبل اقامت انداخت چاوشان قمر سیر با حضار عساکر روم و عشائر آن مرز و بوم که
بهمراهی او مامور بودند با حکام و مناشیر موکده فرستاده بسرعت و استعجال تمام طلب پاشایان
و بیگلربیگیان و میران سنجق رومی و اکراد بد و پیوستند و در اواخر فصل پائیز با گروه انبوه و توجه
باذربایجان آورد و اعلی شاهی جمعی از جوانان دلیر و سپاهیان کار آزموده بقراولی تعیین فرمودند
که تا حوالی اردوی مخالف رفته بکیفیت و کمیت لشکر و بنگ و بداحوال ایشان اطلاع یافته خبر تحقیق
می آورده باشند قراولان مذکور بنوعی که مامور بودند سپاهی لشکر را در وقت نزول و ارتحال ملاحظه
نموده از روی تخمین و قیاس سپاهی دویست هزار سپاهی کار آمدنی بیش از امیان بود و یک دو کس را
نیز که بسبیل زبانگیری آورده و مطابق آن تقریر کردند سردار بیدار از غایت غرور و پندار بر استیصال
از لشکر قزلباش جابی برگرفته کوچ بکوچ بر سبیل استعجال روانه شد اعلی شاهی عساکر منصوره
بچند قسم منقسم ساخته از موکب نصرت جدا کرده سفارشات بلیغ فرموده که فرصت جو بوده لوازم
حزم و احتیاط مرعی دارند موکب همایون نیز در متعاقب ایشان بهمراهی جنود توفیق الهی در حرکت
آمد چون چپچیان جنود رومیه بیشتر کوچ کرده در حوالی قریه شمشش که شش فرسخی تبریز است فرود آمدند
و عرابه و زنجیر در یک طرف اردوی خود که جانب قزلباش بود در هم کشیده تنگچیان همچنان
که قاعده رومیان است در میان عرابه جای دادند و چون سرداران روم که همراه بودند
مثل کوسه صفر بیگلربیگی ارزن الروم که بشجاعت و دلاوری میان رومیه شهرت کرده بودند و عثمان پاشا
بیگلربیگی سام و علی پاشا و سائر پاشایان از قرب و وصول لشکر قزلباش خبر یافته بمرتبه شوکت
و اقتدار خود مغرور بودند که مطلقا التفاتی از لشکر نمی گرفتند و با خود قرار نمی دادند که جنود قزلباش
را قوت مقابله و قدرت مقاتله ایشان باشد از باده هوش ربای نخوت و غرور سرمست گشته فوج فوج
سحق سحق از اردوی بیرون آمده در برابر صفوف صف آرای گشتند حضرت اعلی شاهی بالهام

علیهمی توجه و بدان ماده فرموده قورچغتای بیگ قورچی و غیره سرداران لشکر [illegible]
علیه شاملو عموما با مقرب الحضرت محمد بیگ که از عظمای طبقه جلیله شاملو است با چند کرمای عدد آوان
فوجی از جنود دست راست بکومک علی قلیخان بدان طرف ارسال نمودند و فوجی دیگر از افواج
قاهره بکومک و مدد قورچغتای بیگ و امرای قورچی مامور ساخته دفعه بدفعه لشکرهای دست راست
و دست چپ را بآئین شایسته متعاقب یکدیگر فرستاده همه طرف را تازه و تیار و بقدر متعدد در
ارسال کومک و فرستادن مبارزان نصرت پیک که در ظل لوای ملک فرسای بودند استحکام
دادند و خود بنفس شریف باوثایق الطاف الهی و بقیه جنود نصرت ورود که در قول همایون بود
پیشتر آمده برپشته که مشرف بمعرکه قتال بود بر آمدند بشیران اقبال دم بدم بشارت فتح و نصرت
میرسانیدند چون قورچغتای بیگ و امرای قورچی مامور بجنگ گشته و علامات مدد و کومک مشاهده نمودند
بازار کارزار گرم ساختند چون مشاهده می شد که فوج فوج و الای آلای جنود رومیه از اردوی
سردار بیرون آمده متوجه معرکه قتال می شدند رای صواب نمای اشرف اقتضای آن نموده که
جمعی از مبارزان رزم آزمای از جانب دست چپ همایون قریب باردوی رومیان فرستند که
در مابین جنگ اندازند که از دو طرف معرکه رزم گرم گردیده جمعی از جنود رومیه متوجه محاربه ایشان
گشته غلبه و هجوم عسکر روم از یک طرف معرکه نباشد بدین جهت علی قلیخان شاملو را با قشون آراسته
که در دست راست مقام داشتند روانه آن طرف نمودند که بمقتضای عقل و دانش [illegible] نموده
لوازم مردانگی بظهور آورند و الله قلی بیگ قورچی باشی را بفرستادند که بقشون خود که پیشتر
فرستاده شده ملحق گشته باتفاق علی قلیخان بمصلحت دولت ابد بنیان عمل نمایند علیقلیخان قورچی باشی
و غیره میان جنود رومیه و اردوی سردار در آمده آتش محاربه را افروختند گرد معرکه هیجا
بفلک اثیر گردید تدبیر صائب حضرت اعلی موافق تقدیر افتاده پاشایان و سرداران لشکر روم از
مشاهده گرد و غبار و غوغای گیر و دار که در حوالی اردوی رومیه بظهور می پیوست بتصور آنکه
موکب ظفر قرین شاهی به سر اردوی سردار توجه فرموده اند تزلزل تمام راه یافته اراده نمودند

… ان کرده و فرستاده خود مرتبه

بمرتبه لشکریان را الطرف اردو نزده یکتر ساخته از دو طرف خبردار باشند بدین خدمت از مقام خود حرکت کرده و مبارزان سپاه منصور آن حرکت را بر انکسار مخالفان حمل کرده از اطراف و جوانب صدای الله الله که شعار طبقه قزلباش است بلند ساخته از پیش و پس و جوانغار و برانغار هجوم آورده از همه طرف جلو ریز بر سر دشمنان تاختند و از صدمات دلیرانه و حملات مردانه جنود اقبال کمال تزلزل و اختلال احوال رومیان راه یافته دیگر مجال صف آرای و مدافعه نیافتند و بنای شوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت و دلاوران پرخاشجوی قزلباش غلغله فتح و نصرت در طاس نیلگون فلک انداخته خاک معرکه را بخون اعدا گلگون ساختند و عموم سپاه روم بمضمون الفرار مما لا یطاق عمل نموده روی بوادی هزیمت نهادند پاشایان و سرداران روم که در لحظه در ان بلندی ثبات قدم ورزیدند که شاید کاری از پیش برند صورت نبست چون اردوی خود را اسد و دیافتند عنان فرار بطرف طسوج و سلماس تافتند مبشران قضا و قدر بشارت فتح و ظفر داده و سروش غیبی ندای بهجت افزای انا فتحنا لک فتحا مبینا در داده طنطنه ینصرک الله نصرا عزیزا بلند آوازگی یافت افواج قاهره از عقب هزیمتیان شتافته در هر قدم فوجی را بنوک سنان جان ستان از صدر زین ربوده بخاک هلاک می انداختند و در ان صحرای وحشت انگیز از کشته پشتها پدید آمد جمیع سرداران رومیه بعضی گرفتار و بعضی مقتول گشتند کوسه صفر که سردار معتبر بیگلربیگی ارزن الروم بود بشجاعت خود مغرور بوده همیشه لاف گزاف میزد و مصطفی پاشا ولد رضیه خاتون مشهور که وزیر ثانی پادشاه روم و مدتها قائم مقام وزیر اعظم بود و پسر احمد پاشا حاکم فارص و فوجی خان کرد برادر غازی خان که روی از دولت تافته بسردار بعداد پیوسته بود از جمله گرفتاران بودند کوسه صفر بمکافات شیوه ناپسند مقتول گردید و از مشاهیر قتیلان علی پاشا و عثمان پاشا که بیگلربیگی شام بود از امرای پاشایان رومی دستجی بیگیان و میران قبایل و همایه کرد قریب شصت و هفتاد نفر مقتول و گرفتار

… پاشایان و سرداران سپاه …

سردار رومیه بعد از شکست و انهزام لشکر دلیر قاری پاشایان … بقیة السیف در معرکه قتال بصد اندوه و ملال گذرانیده علی الصباح فوجی را از لشکر کری و جانوستان و جمعی از طبقه که بر سر او مانده بودند باستحکام عرابه و سرکاری توپخانه و خدمات مامور گردانیده و قلیچیان اردو را نوید خدمات و مناصب عالیه داده تا محل افسون و نیرنگ سپاهیانه و تدبیرات بی خردانه پرداخته بعد از ظهر عجز و اضطرار او بر همه کس ظاهر گشت از غایت سراسیمگی نمی دانست که چه کند حیران کار خود مانده هر ساعت تدبیری می کرد و درین اثنا خبر رسید که پیره خان فولاد با سپاه حلب در روز جنگ به طسوج آمده بود و آخر روز که مقدمه لشکر شکسته با و برسید همان ساعت طبل رحیل کوفته در کمال سرعت طریق امن و سلامت اختیار نموده بطرف وان رفت از این خبر قلق و اضطراب مردم یاد شد برده از روی کار برداشته شد و راه فرار را گشاده یافته هر کس ببهانه از معسکر جدا شده جوق جوق میرفتند سردار بالضرورت ترک فسون و نیرنگ سپاهیانه کرده با خواص و اعیان و قاضی و مفتی مشوره نموده رای همگی بر فرار قرار یافت بقصد آنکه ظلمت شب را پرده کار خود ساخته از غرقاب هلاک بساحل نجات رسند تا آخر روز بصد اندیشه و بیم گذرانیده آخر روز راه گریز پیش گرفت و علامت روز رستخیز در میانه معسکر او پدید آمد قطع تعلق از متملکات خود کرده مقید برفاقت سردار نشده در طی وادی فرار بر یکدیگر سبقت می جستند و در پایتختان نامها شهریاران ما الا شکوه سمت وضوح دارد که چون دشمن راه فرار جوید آنرا مسدود ساختن آئین فتوت و لایق پادشاهان صاحب مروت نیست بلکه ممانعت نکردن بصلاح دولت اولی است بیت

چو دشمن ره چاره جوید غمین
مشو مانع چاره جویان زکین

مجملا آخر روز بود که تصمیم عزیمت ایشان ظهور یافت حضرت اعلی علیقلیخان را بجهت تحقیق این حال امر فرمودند که تا حوالی اردوی سردار رفته کماهی احوال عرض نماید مشار الیه پذیرای فرمان گشته وقت غروب و هنگام افروختن مشاعل نزدیک باردوی سردار رسید روشن شد

که بیست و سه بهادر از آنجا و تیار نیست پاسی از شب گذشته بود که معتمدی از جانب علی قلیخان آمده
مژده فرار سردار داد چون داب و قاعده سلاطین نبوده و دستور نیست که در شب
تعاقب دشمن نمایند حضرت اعلی تجویز تعاقب در آن شب نکردند اما جمعی مردم فرومایه و اوباش
قزلباش بجهت اخذ غنیمت سردار بی اشتا نهاده آلاغان بارها و استران کم رفتار که تاب ایلغار
نداشتند و بعضی فرومایگان قطع تعلق از آن ننموده همراه برده بودند همگی گرفتند و هر کس می رسیدند
بقتلش می پرداختند مجملا نصف شب بر عموم سپاه قزلباش فرار سردار ظاهر گشته از جهت اموال
و اسباب بجانب اردو اغراق رو میسر و آورده تا صباح گرد از آن اردو بر آوردند و جمعی که پیشتر
از دیگران رفته بودند نقل می کردند که خیمه های مفروش و صنادیق چیده و شتران در برابر خیمه ها
خوابیده و در اکثر اینها طویله بقاعده مقرر بود چنان مفهوم شد که جمعی در جنگ مقتول و گرفتار گردیده
خانه ایشان بصاحب مانده و دیگران که در سپاه خود در مانده بودند پروای دست درازی
بآنها نکردند و جمعی که بجنگ رفته در خانه خود بودند نقود و نفایس اموال را با الاغان و شتران همراه برده
سائر اسباب را با اسب و شتری که تاب ایلغار نداشته بر جا گذاشته اند زیرا که جمعی که بتعاقب
گریختها رفته بودند اسب و شتر در آن بسیار آوردند و مردم طسوج نیز غنیمت وافر از مقتولان
آنجا گرفته بودند پس معلوم شد که هر کس آنچه توانسته همراه برده اما پری سلطان که اول شام
داخل اردوی سردار شده بود نقل می نمود که بمیان خرگاه خاصه سرداران روم پاره زر مسکوک
سرخ و سفید ریخته بود و انگشتری او در کنار مسند افتاده شمشیر مرصع برسم و قاعده مقرر که در
پهلوی امرا می گذارند نهاده شده بود بخزانه او در آمدم خیمه بزرگ طولانی بود صنادیق را
چیده صندوق پوشهای زربفت و مخمل بر روی صنادیق کشیده اکثر مقفل بود یک صندوق
را گشودم از اسباب و اقمشه پر بود هیچ از آن برنداشته بودند چون تنها بودم یک قطار شتر
از شترخانه او را چهار ده صندوق بی آنکه بمافی الصندوق مطلع گردم بار کرده با شمشیر مزبور
بیرون آوردم وقت بیرون آمدن صدای مردم از اطراف و جوانب اردو می آمد که داخل شد

اسباب یراق می بردند تحفه تحسین گرفتن نشان سرداری جهان اعلی را که منشیان روم با آیات احادیث مناسب
ترصیع و مطلا و لاجورد و تزئین داده بودند بدست آورده بنظر اشرف رسانیدند چون احکام و
فرمان و در صندوقهای مخصوص مهیا شده از اینجا قیاس توان نمود که بچه مثابه مضطرب و سراسیمه
رفتند که پروای برداشتن آن نکرده اند ما حصل کلام آنکه اموال و اسباب لاتعد و لاتحصی
آن اردو بود بتمامی تاراج جاذبات رفته بدست مردم فرومایه و اوساط الناس در آمد که کسی
اطلاع بر آن نیافت هر کس از ملازمان و خواص غنیمت خود را بنظر اشرف در آورده دیده و دست
همت بآن نیالوده بهمان کس عطا فرمودند پری سلطان آورده خود را بمعرض عرض در آورده
بدستور با او مرحمت شد او شمشیر مرصع را با شش هزار تلوری طلای که در یکی از صنادیق بود پیشکش کرده
استدعای قبول آن کرد و مابقی اموال و اشیا را متصرف شد برخوردار بیگ ابن بوالحی باشی
بضبط توپخانه مامور گشته قریب یکهزار و صد عدد توپ و ضربزن بزرگ و کوچک بضبط در آمد
و سردار خود را با این بی سامانی و اضطرار که تحریر پیوست با معدودی خود را بتوان رسانید
و از آن جا نیز بجهت آوازه ورود موکب ظفر قرین شاهی که بجانب سلماس نهضت یافته بود
مجال توقف و آرام نیافته راه دیار بکر پیش گرفت و اثنای طریق بسیر خان فولاد رسیده روبرو
در هنگام مکالمه و گفتگو با او عتاب آغاز نهاده گفته بود که این فضیحت و بی ناموسی بجهت بر آمدن
توپ و لشکر حلب بر سر من آمده ناموس چندین ساله پادشاهان روم بباد فنا رفت و چندین خزانه
و توپخانه پادشاهی و اموال لشکریان بدست دشمن افتاد و جمعی که باشاره سردار در کمین بودند
همان ساعت بقتلش پرداختند و پسر او خود را بمیانه سپاه حلب که اکثر لوندان بی نام و نسب بودند
انداختند تفرقگی بمیانه آن گروه افتاد راه حلب پیش گرفتند و گروهی بر سر او جمعیت نموده جلالی
شدند سردار بدیاربکر رسیده حقیقت احوال بدرگاه خوندکار عرض نمود چون مرد غیور [illegible]
سپاه غم و الم بر کشور جانش مستولی گشت راه سفر آخرت پیش گرفت بالجمله بارگاه [illegible]ت جاه
دیگر سلاطین صفویه ملجا و مآب سلاطین اطراف و اکناف خصوصا سلاطین خوارزم و توران

بوده هنگام حدوث حوادث دوران بپناه آستان فیض آشیان ایشان می آوردند و استمداد رعیت ازان

بادشاهان ذیشان می نمودند و بمین امداد و اعانت ایشان کامیاب و کامران می گشتند چنانچه انتقال

احوال خجسته مآل شاه عباس ماضی و ثانی است که چند کس از بادشاهان ترکستان بپناه بدرگاه ایشان آورده

کامیاب بصورت معنوی گشتند ازانجمله ولی محمد خان اوزبک بادشاه ماوراء النهر و ترکستان جانی بیگ خان

خواهرزاده عبد الله خان بعد از فوت برادرش باقی بیگ خان بر سریر سلطنت ماوراء النهر و ترکستان

جلوس نموده امرا اوزبکیه پای در دایره متابعتش نهاده در امر سلطنت و فرمان روائی تمکین و استقلال

یافت ولایت بلخ و اندخود و شبرغان و توابع و مضافات آنکه دو طرف آمویه است و در زمان برادرش

بحکم یرلیغ باو تعلق داشت و برادرزادگان جعفر و امام قلی سلطان و نذر محمد سلطان پسران دین محمد خان

تفویض نموده ایشان مدتها در اطاعت و فرمان روائی عم عالی قدر ثابت قدم بوده سر از طوق اطاعت

نمی پیچیدند امام قلی سلطان که پسر بزرگتر بود از نشاء غرور جوانی سرگشته مست دولت بتحریک طبع جاه دوست

و هواپرست و اغوای جمعی جاهلان فتنه اندوز که بر دور زهم آمده خیال استقلال کرده با عم بزرگوار دل

دگرگون ساخت افواج پیرخاشجو جمع ساخته بعد قضایای گوناگون بعزم ماوراء النهر از آب آمویه

گذشته چون تاب مقاومت با عم بزرگوار در خود ندید طالب صلح گشته از قضای فلکی و حوادث

آسمانی در کنار اردوی ولی محمد دو سه راس خوک از میان نی زاری بیرون آمده بمیان اردو و خیمه ها

در آمدند غوغای عظیم در میان اردو افتاده ولی محمد خان بتوهم آنکه امام قلی خان شبخون آورده پای ثباتش

از جای رفته خیمه خالی کرده معارف سپاه بعد از یاس از دیدن بادشاه روی امید بدرگاه امام قلی

آورده و ندا او را تهنیت سلطنت گفتند ولی محمد خان چار و ناچار دل از مملکت بر داشته عزیمت

آمدن ایران و استمداد نمودن از حضرت اعلی در خاطر تصمیم داده از معبر چهارجو گذشته از چهارجو

کس نزد محراب خان حاکم مرو فرستاده محراب خان بشرایط استقبال قیام نموده او را در کمال اعزاز

و احترام بشهر آورده همان ساعت کس بپایه سریر اعلی شاهی فرستاده حقیقت تشریف قدوم بادشاه

اوزبک را عرض کرد بالجمله چند روزی در مرو استراحت فرموده محراب خان کما ینبغی بخدمت پرداخت

... بار و از مشهد مقدس شد ندوار و غره مشهد مقدس امرای حوالی آن بلوازم خدمت پرداخته قریب

... روز در مشهد توقف کرده از رنج راه و مشقت گاه و بیگاه آسوده و عزیمت عراق نمود و امرای عظام

... راه بودند بنوعیکه حکم صادر شده بود هر یک بر وجه لایق پیشکش کشیده منزل بمنزل خدمات

... یافت مینمودند چون قریب بدار السلطنت اصفهان رسیدند اهل اصفهان حسب الفرمان قضا جریان چهار بازار

... نقش جهان و قیصریه و خیابان و قهوه خانه ها را آئین بندی کرده از شهر تا دولتاباد که سه فرسخ است

تفنگچی دورویه صف زده استاده بودند در روزی که ولی محمد خان داخل شهر شدند حضرت اعلی با تفاق

امرا و ارکان دولت که در پایه سریر اعلی حاضر بودند استقبال فرموده از کمال بی تکلفی با دولت آباد که

... فرسخ است تشریف بردند چون علامت آمدن ظاهر شد از غایت عطوفت و اخلاق حمیده موزونی از

دولتاباد نیز چند گام پیشتر نهاده ملاقات کردند اگرچه سلاطین چنگیزی عموما بتوره و یاسای بزرگ اند

ولی محمد خان زیاده از دیگر سلاطین اولاد چنگیزی تکبر شعار و دثار خود ساخته از غایت تکبر و تجبر راکب

جهل و غرور شده از بیت اللطفی پیاده نشد بهمچنان سر اسب فیمابین ملاقات واقع شد بلوازم مصافحه و معانقه

پرداختند اما حضرت اعلی از غایت مهمان نوازی انواع اشفاق و مهربانی اظهار فرموده پرسشهای

دوستانه و تواضعات یارانه بی تکلفانه بظهور آوردند آقا کمال دولت آبادی از حضرت اعلی رخصت یافته

طلبیده بسرانجام ضیافت پرداخت آنچه لایق دانست بمصلحت همایون پیشکش کرد از دولت آباد سوار شده

متوجه شهر شدند تا نقش جهان از جانب همایون اعلی قمشه و اجناس برسم پای انداز گسترده شد از دو طرف

تفنگچی بسیل بسته استاده بودند حضرت اعلی آهسته آهسته طی مسافت مینمودند با ولی محمد خان تکلم آغاز کرده

مهربانیها بظهور می آوردند تا دروازه شهر رسیده و چون داخل شهر شدند بمنازل مرغوب جهت نزول

او تعیین شد علیقلیخان مهماندار بوده ضروریات سرکار او از سرکار خاصه شریفه سرانجام می یافت

شعرای بلاغت آثار در آمدن او تواریخ مرغوب یافته در سلک نظم کشیده اند ازانجمله خواجه حسیب سبزواری

که از اکابر و اعیان جوسقان است و درین هنگام در سلک شعرای اصلاح مهمات دیوانی منسلک است بسیار

شیرین کلام و صاحب طبیعت عالی است این تاریخ گفته قطعه

چون ز گردشهای چرخ منقلب	گشت پیدا در بخارا انقلاب
شاه ترکستان ولی خان آنکه هست	زیب بخش مسند افراسیاب
رهنمون دولت پادشه تا نهاد	رو بدرگاه شه مالک رقاب
شاه عباس قدر قدرت که هست	کامران و کامبخش و کامیاب
این قران سعد را تاریخ جو	گشتم از اندیشهٔ قدسی خطاب
ساخت روشن شمع مجلس را و گفت	ماه شد مهمان بزم آفتاب

دیگری گفته قطعه

عباس شه آن سپهر احسان	کز پرتو اوست زیب ایران
آمد بدرش ز روی اخلاص	بر دست گرفته تحفهٔ جان
خاقان زمان ولی محمد	اورنگ نشین ملک توران
جستم ز خرد چو سال تاریخ	گفت آمده پادشاه توران

از انجمله امام قلیخان پادشاه ترکستان است که سلطنت آنملک را به نذر محمد خان برادر خود تفویض فرموده با یکهزار نفر از خاصان دیگهبتان و جمعی کثیر از تجار و زوار بتقریب حج بیت الله الحرام روانه شده بود نذر محمد خان حکایت اخوان یوسف را بسر خط تعلیم خود دانسته جمعی را از دنبال آن سرور مفقود البصر فرستاد آن گروه دیغماگی ایشانرا تعاقب نموده از نقود و اجناس آنچه یافتند غارت کردند امام قلیخان و رفقا با اسب تازیانه قرار بر فرار اختیار کرده داخل الکای مرو گردیدند کیفیت این واقعه و حقیقت این سانحه را مرتضی قلیخان قاجار که در انوقت بمرتبهٔ امارت مرو سرافراز بود معروض شده و الا پایهٔ سریر معلی پادشاه جمجاه شاه عباس ثانی صفوی فرمانفرمای ایران گردانید بمقتضای شیمهٔ کریمهٔ مهمان نوازی خاندان قلی بیگ ایلدل صحبت را بمهمانداری تعیین فرموده فرمان قضا جریان باسم بیگلربیگیان و امرای عظام و حکام و وزرا و عمال و کارکنان ممالک محروسه از سرحد مرو الی پایهٔ سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که هر یک از محل که پادشاه مزبور و ملازمان و منسوبانش ورود کرده در لوازم میزبانی و شرایط مهمانی و تکلیف طعام و دادن لباس و ظروف و فروش

وسایر

و سایر مایحتاج و سامان مطعوم و مشروب ارسال نزل و ارمغان و تحف و هدایا و تحصیل مکنونات خاطر و مرغوبات ضمیر آن خسرو افراسیاب نظیر دقیقه فوت و فرو گذاشت ننمایند و نوعی نمایند که در حین ورود بدرگاه خلایق پناه اظهار رضا و خوشنودی که مرتضی قلیخان بمضمون مسطور عمل نموده در بذل نقود و اجناس و سایر تکلیفات و تواضعات آنچه شایان همت کریمان باشد تقصیر ننمود جمعی از طرز دانایان خدمت اندوز را در رکاب آن خسرو ذیشان روانه نمود که تا در هر الکای هم بر این نهج حکام و صوبه داران ممالک محروسه تا دار السلطنت که مقر دولت پادشاه جمجاه بود بهر جا بلوازم میزبانی پرداخته و نقود و اجناس و سایر اسباب مایحتاج پیشکش آن سلالهٔ خاندان چنگیزی نمودند با عزاز و احترام تام رسانیدند چون وصول آن خسرو افراسیاب نشان بحدود قزوین بعرض اشرف رسید فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که در کنار شهر سرادق عظمت و جلال برپای کرده جشنی عظیم که روز را مشاکل البساتین نعیم سازند و سامان نمایند خدمتگاران فرمان پذیر بتهیهٔ آن بزم خلد نظیر مبادرت نمودند اعلی حضرت ظل اللهی بمقتضای تفقد ذاتی که شامل حال خورد و بزرگ است بعزم استقبال پادشاه مزبور دیده رکاب را بنور اقدام مینائی بخشیدند در حوالی هندوستان من اعمال قزوین امام قلیخان را سعادت دریافت خدمت اشرف روزی شد مقارن آنحال از اسب فرود آمد اعلی حضرت شاهی نیز پیاده شده با یکدیگر معانقه نمودند چون از طرفین لوازم رسوم و آداب بفعل آمد رهوار دولت و اقبال عنان بعنان و رکاب برکاب روانه کریاس گردون اساس گشتند و مقارن هم بزم شادی و انبساط نشستند مطعومات و مشروبات بیرون از قیاس کشیده شد و تنقلات و حلویات از حد حصر افزون حاضر کردند بعد از برخاستن سفره ارباب طرب پیش گشتند داستان سرائی آغاز نهادند بعد از استیفای این امر عزیمت رکوب بخاطر اشرف تصمیم یافت بمقتضای فرمان از پیشگاه خیام تا در دولتخانهٔ مبارکه که قریب یک فرسخ بود پای انداز زربفت و اطلس و دیبا گسترده بودند با آئین تمام روانه کردند بعد از ورود بدر دولتخانهٔ مبارکه پادشاه را تکلیف فرود آمدن نمودند خان والاشان نهایت ضعف داشت و باندک سواری علاوه آن شده بود منعم گشت که مسکنی که بایشان اختصاص یافته بود روانه گردد صدر و اعتماد الدوله و قورچی باشی

والیشیک آقاسی باشی و ناظر بیوتات بمشایعت تا منزل مذکور رفتند و در خانه پیاده شده و سوای صدر و
سایر ارکان دولت در رکاب آن خان والاشان تا دیوان عمارت رفتند خان را از اسپ فرود آورده
مراجعت نمودند روز دیگر از عمارت مبارکه هشت بهشت بدستور روز پیش جشنی عظیم ترتیب داده خان
والاشان را طلب فرموده تا پیش ایوان هشت بهشت خود بنفس نفیس استقبال نموده بار دیگر معانقه
نمودند بدست مبارک دست آن خان والاشان را گرفته بدرون عمارت آوردند دلجوئی بیرون از
اندازه کرده بنوازشات بیکران ممتاز فرمودند چون خان را خواهش زیارت کعبه معظم در ضمیر بود
و موسم حج می گذشت رخصت طواف ارزانی داشتند و ورا چندروز که در پایه سریر خلافت مصیر بود
هر روز باحسانی اختصاص یافت تبعه و ملازمانش بانعامات و خلاع ممتاز می گردیدند حاصل که بیست هزار
تومان از نقود و اجناس تکلف آن خان عالیشان و رفقا و ملازمان او مقرر گردید و بدستور احکام
و فرامین باسم بیگلربیگیان و حکام بصدور پیوست که نزل و ارمغان در هر منزل حاضر ساخته در خدمت
و اعانت ایشان لوازم سعی بتقدیم رسانند و تا دارالسلطنت قزوین توقف داشتند سه چهار مرتبه
جشن عظیم آراسته خان مذکور را طلب فرمودند در مجلس آخر که رخصت یافته روانه میگردید فاتحه جهت
بقای عمر و دولت اعلی حضرت ظل اللهی خوانده روانه شد بعد از ورود بقریه سیلن قزوین اعلی حضرت
جهانبانی بقصد شکار سوار شده بار دیگر با آن بادشاه والاجاه در قریه مذکور ملاقات نمودند افواه
عموم خلایق ازین شیوه ستوده لبریز شکرگذاری و السنه جهانیان قرین سپاس داری گردید بالجمله
نذر محمد خان بادشاه ترکستان است که از لشکر هندوستان فرار نموده با ولد و پسرزاده خود و معدودی
چند از اوزبکان بحوالی الکای مرو رسید علی قلیخان بیگلربیگی مرو غلام خاصه شریفه از مشار الیه اطلاع
حاصل نموده جمعی را بمهمانداری تعیین کرده حقیقت معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانید نواب
اعلی حضرت ظل اللهی که مروت و کرم و مردمی و غریب نوازی که آبا عن جد شیوه کریمه ایشانست
محمد بیگ یساول صحبت را با مبلغ پنجهزار تومان تبریزی اشرفی باستقبال سلطنت پناه مذکور فرستاده
و ارقام و احکام باسم بیگلربیگیان و امرای عظام و کارکنان ممالک محروسه صادر گردید که بهر

از منازل که سلطنت پناه مذکور وارد گردد نهایت تعظیم و تبجیل و تکریم و توقیر بتقدیم رسانیده در لوازم خدمتگذاری
مهمانداری دقیقه فوت و فرو گذاشت ننمایند و نامه محبت ختامه باسم سلطنت پناه عز نفاذ یافت مشتمل بر
تفقدات که تا کنون عز صدور نیافته بود نظارت و اقبال پناه شمسا محمد علی بیگ ناظر بیوتات را که مدتهای
مدید در زمان نواب گیتی ستان فردوس مکان علیین آشیان و نواب خاقان رضوان مکان از
تربیت یافتگان ابا عن جد بتربیت رایق و فایق امور است بخدمت مهمانداری سلطنت پناه تعیین فرموده مقرر
داشتند که با نقود و اجناس بسیار متعاقب محمد بیگ روانه شود و ایالت و شوکت پناه مهدی قلی بیگ
ایشیک آقاسی باشی حاکم الکای مرو نیز مقرر شد که بعد از نظارت پناه مذبور روانه شده در حینی که
سلطنت پناه مذکور وارد الکای او میشود لوازم خدمت و میزبانی بتقدیم رسانیده مشار الیه را
بدرگاه ظل اللهی برساند سلطنت پناه مذکور از الکای مرو دو سه روزی بیش توقف ننموده بسبیل
ایلغار روانه مشهد مقدس شده آخر الامر ملاقات خان مزبور نموده باتفاق روانه درگاه جهان پناه
گردیده بودند مرتضی قلیخان بیگلربیگی مشهد مقدس و بیرام خان حاکم نیشابور و محراب خان بیگلربیگی
استرآباد در حین ورود خان مذبور بالکای متعلقه ایشان هر یک باقشون و لشکری زیاده از حد افزون استقبال
نموده پیشکش و هدایای لایقه گذرانیدند و نظارت پناه که بمهمانداری تعیین شده بود در الکای بسطام
ادراک ملاقات سلطنت پناه مذبور نموده نقود و اجناس بیشمار که از دربار بیهمال ارسال یافته بود
با چندر راس اسپ مزین بزین و لجام مرصع بجواهر قیمتی به نذر محمد خان مزبور رسانیده سلطنت پناه
مشار الیه را از مشاهده این حال استظهار مالاکلام بهم رسیده در آمدن مسارعت می نمود تا وارد
الکای ایشیک آقاسی باشی گردید ایالت پناه مذکور نیز نزل و ارمغان بسیار و تحف و هدایای بیشمار گذرانید
از نظر ایف اجناس قیمتی که در عمارات دلپذیر آن خطه ارم نظیر از زمان نواب گیتی ستان الی الآن
مهیا و آماده است آنچه خاطر سلطنت پناه خواست رقم انتخاب بر آن می کشید برداشته بعنوان ملکیت
تصرف نموده باین عنوان بیلاق و خان روانه خراسان گردیده در مشهد مقدس معلی رحل اقامت
انداخت طوایف قلماق و سایر اوزبکیه که از آن خان ذیشان روی گردان شده بودند از بیم تیغ

بی امان عساکر ظفر نشان کسی نزد نذر محمد خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند نذر محمد خان
بمظاهرت و مساعدت شاه ظفر پناه مستظهر گشته در حوالی مارو چاق بجماعت قلماق ملحق گردید در
اندک روزی بسبب تخلف افواج شکر هندوستان تسلیم ملک بلخ القضا رضا داده بر سبیل تعاقب توالی
کس فرستاده نذر محمد خان را طلب نمودند نذر محمد خان بظاهری اقبال روانه گردید و آن ملک که اندیشهٔ تسخیر
آن بدشواری مینمود بآسانی بدست آورده بر مسند سلطنت متمکن شد و این آمد شد سوای ملک رومی
که تصرف سلطنت پناه آمد قریب پنجاه هزار تومان از نقود و اجناس از سرکار خاصه شریفه و اصل سلطنت پناه
مذبور گردید انسب یاره از احوال بعضی از سلاطین صفویه هرکه طالب استیعاب حالات آن سلاطین
والاجاه باشد بکتب معتبره و تواریخ رجوع نماید **دیگر** آنچه مرقوم نموده که بعد از تسلط افغان بر مملکت
ایران و حبس بادشاه جمجاه شاه سلطان حسین صفوی اناء الله برهانه ساکنه آن دیار که متمذهب باین
مذهب بودند ملجا و مفر خود در کشور هند و سند تصور نموده هجوم آورده برفته رفته مذهب ایشان در هند
و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و صوبه داریهای هندوستان نصیب گرده شد مکابره
ایست مخالف ما ثبت بالتواتر و منافی مصرحات ارباب تاریخ و سیر چه بر واقفان اخبار و آثار کالشمس
رابعة النهار ظاهر و باهر است که از بدو تسلط بادشاهان نافذ فرمان سلسلهٔ علیه تیموریه بابریه بر ممالک
وسیعة الارجای هندوستان اکثر امرای این دولت علیه عالیه تیموریه بابریه و اغلب وزرای این سلطنت
سنیه بهیه قاهره مردم ایران بوده اند این معنی از غایت اشتهار محتاج به بیان نیست اگر خامهٔ بدایع نگار
در صدد ذکر احوال شان در آید دفاتر طوال وفا بآن نکند لاجرم بنابر تحرز از اطالت کلام بمضمون ما لایدرک
کله لایترک کله بر ذکر بعضی از ان نامداران اکتفا رفت از انجمله بیرام خان خانخانان است در تاریخ بداونی آورده
که از اولاد جهان شاه است بوفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از همگنان
برده در ابتدای حال در خدمت بابر بادشاه و در وسط بملازمت همایون بادشاه نشو و نما یافته
بخطاب خان خانانی سرفرازی یافت بندگان بادشاهی در القابش بابا تعبیر نمودند بسیار درویش دوست
و صاحب حال و نیک اندیش بوده بمین سعی و جلادت و حسن تدبیر او هندوستان مرتبه ثانی هم فتح شد

مرتبه نیز یافت فضلای جهان از اطراف و اکناف رو بدرگاه او آورده از ...
میرفتند و بارگاه آسمان جاهش قبله ارباب فضل و کمال بوده و زمانه را بوجود شریفش تفاخر آخر
باب نفاق مزاج بندگان شاهی مرا باو متغیر ساختند دیوان بزبان فارسی و ترکی ترتیب داده که
در ایدی هستند اول است و در افواه متعارف این ابیات از رباعی

	ارباب فنا بلند ولیست ایشانند در معرض نیستی است هر چیز که هست	ایضا	وز جام بقا مدام مست ایشانند سیدان یقین که هر چه هست ایشانند
	ای کوی تو کعبه سعادت ما را خوش آنکه بجذبه عنایت سازی		وی روی تو قبله عبادت ما را وارسته ز قید رسم و عادت ما را

در منقبت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصیده گفته که مطلعش این است

	شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او محبت شه مردان مجو ز بی پدری		اگر غلام علی نیست خاک بر سر او که دست غیر گرفته است پای مادر او

در احوال ولد ارشدش عبد الرحیم خانخانان سپهسالار در علم و فضل ریاست و شهامت عدیل و سهیم
والد ماجدش بوده شعر در کمال متانت میگفت این شعر از آن جمله است **بیت**

	گر بدل به وفت فتد سر و کار		همه اعضای من دل آرد بار

تسخیر بعضی از بلاد دکن بمساعی جمیله اش بوقوع آمده تقرب او بحضور بادشاه جمجاه اکبر بادشاه بمرتبه
بود که بر همگنان روشن است بلکه بر اطفال صبیان که در مبادی تحصیل منشآت ابو الفضل می خوانند
نیز ظاهر و باهر است تا بر واقفان فن سیر و تاریخ چه رسد دیگری شاه فتح الله شیرازی است در تاریخ بداونی
آورده در سال نهصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در الهیات و ریاضیات و طبیعیات
و سایر علوم عقلیه و نقلیه و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نظیر خود در عصر نداشت رخصت فرمان طلب
از پیش عادلخان دکهنی بفتحپور رسید حسب الحکم خانخانان و حکیم ابو الفتح باستقبال رفته بملازمت آوردند
منصب صدارت و پرگنه یا در مبداغ و محلی بجاگیر او مقرر شد تاریخ قدوم این مصراع یافته شد

مصرع شاه فتح الله امام اولیاء چون شنیده بودند که او شاگرد بی واسطه میر غیاث الدین منصور شیرازی است که نماز و عبادات چندان مقید نبود گمان داشتند که در سخنان مذهب دین بالای سخن ما مناقشات خواهد کرد گر او در وادی مذهب خود استقامت در زید با کمال حب جاه و دنیاداری دقیقه از دقایق تعصب دین فرو نگذاشت در عین دیوانخانهٔ خاص که هیچکس یارای آن نداشت که علانیه ادای صلوة کند بفراغ بال و جمعیت خاطر نماز بمذهب امامیه میگذارد و بنابرین مطلع شده آنرا از زمرهٔ ارباب تقلید شمرده از آن وادی اغماض فرموده بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر مصلحت در تربیت او دقیقه فرو گذاشت نرفت و دختر مظفر خان در حبالهٔ او در آورده با چه خود گردانیده در منصب وزارت با راجه تودرمل شریک ساختند اما او دلیرانه در کار و بار با راجه در آمده و از مدارین تمبو و شیخ فیضی ملک الشعرا در مرثیهٔ او ترکیب بندی گفته این چند بیت از وست ابیات

دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد	جهان عقل را در نیم روز علم شام افتد
همه گنجینهٔ اقبال در دست لئام آمد	همه خونابهٔ ادبار در کاس کرام افتد
حقیقت گم کند سر رشتهٔ تحقیق مقصد را	معانی از بیان ماند و الفاظ از کلام افتد
زبان جهل جنبد بی محابا در سخن رانی	مطالب نا درست آید دلائل نا تمام افتد
دل اشکستگان دهر در نقص ابد ماند	چو نارس میوه کز شاخ تاک نیم خام افتد
گرامی امهات فضل را فرزند روحانی	ابو الآبای معنی شاه فتح الله شیرازی
دو صد بو نصر رفت و بوعلی تا او پدید آید	بسی دارد قضا در ته و کان نیکو نه بازی
گهی با محمل مشائیان گرد زمین گردی	گهی با شوکت اشراقیان گرد فلک تازی
مباهات از وجود کامل او بود دوران را	بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی
شهنشاه جهان را از وفاتش دیده پر نم	سکندر شکست حسرت [illegible] افلاطون علم

دیگر میرزا نوروز و میرزا رستم صفوی که در عهد پادشاه کشورستان شاه طهماسب صفوی ممالک قندهار تعلق بایشان داشت بعد از انتقال آن پادشاه بعالم عقبی که اسمعیل میرزا بر سریر سلطنت ایران

نشست قطع صله رحم پیش نهاد خاطر نموده حکم فرمود که جمیع سلاطین زادگان صفویه را به تیغ بیدریغ گذرانند نوروز میرزا و رستم میرزا از خوف جان توجه بحضور راه داده ملک قندهار را حواله اسامی دولت پادشاه جمجاه اکبر پادشاه نموده خود بخدمت همایون آن پادشاه استسعاد یافتند مناصب والا و مراتب ارجمند فایز شده صوبه داری ملتان و غیره ضمیمه دیگر مناصب گردید از انجمله حسین قلی خان حاکم لاهور که تا مدتیا بخطاب خانجهان مشرف شده بود و بمصدر ترددات نمایان گردیده به تسخیر نگرکوت مأمور شده و ترددات پی در پی دران حدود با ظهور نمود و بعد از وفات منعم خانخانان مخاطب بخانجهان بحکومت بنگاله مأمور شده و میرزا غیاث الدین علی قزوینی که خطاب آصف خانی یافته بدیوانی گجرات بخشیگری آن ولایت بدو مفوض بود و میرزا امیرک رضوی که بنارس و جونپور بعهدهٔ او مفوض بود و صادق محمد خان و رضوی خان بخشی بنگاله و خواجه شاه منصور نویسنده شیرازی که در ابتدای احوال چندی مشرف خوشبوی خانه بود و بعد ازان نزد منعم خان اعتبار تمام یافته بمنصب دیوانی رسید بعد از حادثه منعم خان بدرگاه طلبیده از جهت نهایت کاروانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان ممالک محروسه گردانیده بتدریج در امور ملکی شریک غالب راجه گردانیدند و خواجگی فتح الله بخشی میرزا یوسف خان رضوی که در سنه ست و تسعین و تسعمائه حکومت کشمیر باو مفوض شد دیگر میرزا جعفر آصفخان بن میرزا بدیع الزمان که بمنصب میر بخشیگری بین الاقران ممتاز بود و سوای این امرای دیگر که تحریر اسامی آنها منجر بطول میشود و اقتداری که امرای ایران در عهد جهانگیر پادشاه داشتند اظهر من الشمس و ابین من الامس است که سوای این اکابر جمعی کثیر از مردم ایران رتق و فتق مهمات مالی و ملکی سلطنت قاهره بودند و امرای مذکور بدستور عهد اکبر پادشاه بر خدمات و صوبه داریها منصوب بودند بعضی را ترقیات مراتب و مناصب حاصل گردید و میرزا غیاث بیگ والد نور جهان بیگم در سال اول جلوس بخطاب اعتماد الدوله سرفراز شده و ابو الحسن خلف اعتماد الدوله مخاطب باعتماد خان که بعد از فوت میرزا جعفر آصفخان بخطاب آصفخانی امتیاز یافته بود در سنه جلوس جهانگیری نور جهان بیگم در سلک پرستاران حرم سرای خلافت انتظام یافت جمیع خویشان و منتسبان او بانواع مراحم و نوازش اختصاص یافتند کامرانی خویشان

موقوف غلامان و خواجه‌سرایان اعتمادالدوله هر کدام خطاب خانی و منصب ترخانی گرفتند شیر کنیز دایه
دلارام نام که بیگم را شیر داده بود بجای حاجی کوکه صدر اناث شده مدد معاش که بعورات رحمت می گشت
صدر الصدور بمهر او معتبر میشد انشست بغیر از خطبه آنچه لوازم سلطنت و فرمان روائی بود همه بالفعل آن مهد
علیا بود که در جهروکه می نشست و جمیع امرا بکورنش و بار و گوش بفرمان وا داشتند و سکه بنام بیگم
زدند بنقش سکه این

بیت

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور	بنام نور جهان بادشاه بیگم زر

طغرای فرامین چنین نقش بست حکم علیه عالیه مهد علیا نور جهان بیگم بادشاه رفته رفته بجای کار رسید
که از بادشاه جز نامی باقی نماند مکرر میفرمود که من سلطنت را به نور جهان بیگم ارزانی داشتم
بجز یک سیر شراب و نیم سیر گوشت مرا هیچ نمی باید و بی مبالغه منتخب ممالک وسیع هندوستان جاگیر منتسبان
و ملازمان مهد علیا بود و دیگر میر خلیل یزدی ولد غیاث الدین بن محمد میر میران از اولاد محمد شاه نعمت الله ولی
که سلسلهٔ ایشان از غایت اشتهار محتاج بتعریف و توصیف نیست در عراق و خراسان به بزرگی
و جاه و دولت نظیر خود ندارند در سال دویم جلوس از عراق آمده در سلک منتسبان این دولت ابد
منسلک گردید بمنصب یکهزاری ذات و دو صد سوار لطف فرموده جاگیر معمور تنخواه فرمودند دیگر
میر میران خلف میر خلیل یزدی در سال نهم از وطن مالوف خود آمده بمنصب پنجهزاری ذات و چهار هزار
سوار سرافراز شد شاهسوار خان خلف خانخانان در اقبالنامه جهانگیری در احوال او نوشته همتش
بلند پرواز نگاهش دور رس شجاعتش با تدبیر هم آغوش در ضبط ملک و انتظام سپاه و در رزم سردار
بی عدیل و نظیر بود داراب خان خلف خانخانان دیگر میر محمد امین اولا بخدمت عرض مکرر و بعد از ان
مخاطب بمیر جمله برادر زاده میر مرتضی داماد شاه عباس ماضی در سنه پانزدهم جلوس بخدمت خانسامانی
ممتاز گردیده بود دیگر مدار الملکی خواجه ابوالحسن که در اوایل جلوس بخدمت بخشی گری کل سرافرازی
داشت و بعد از ان بصوبه داری کابل عز اختصاص یافته همواره درین سلطنت قاهره بخدمات عمده معزز بوده
تاریخ فوت او که در عهد شاهجهان بادشاه اتفاق افتاد طالبای کلیم این مصراع یافته مصرع

امیرالمومنین محشور باد و دیگر حسن تعالی ظفرخان که از مشاهیر امرا و در علم و فضل و شعر و شاعری
مشهور روزگار و ممدوح شعرا بلاغت آثار در پرورش علما و شعرا دقیقه فرو گذاشت نمیکرد درین بیت کلیم

چه صفیری نیست خاموشیم درین گلشن کلیم	بلبل طبع ظفرخان میکند گویا مرا

مراد او ست در سنه نوزدهم جهانگیری بنیابت والد ماجدش بصوبه داری کابل معزز گشت و پلنگپوش نام بنگش
بقصد شورش افروزی و فتنه انگیزی بنواحی غزنین آمده بود و عالش بسرا او ده اجداد افغان را که
بقصد فتنه انگیزی و فساد بود در هنگام شورش پلنگپوش پای از اندازهٔ خود دراز کرده در نواحی کابل
راه زنی و دست برد می کرد و بعد از فرار او در کوهستان خزیده بود سزای کردارش رسانید و در عهد
شاهجهان بادشاه بصوبه داری کشمیر سرافراز بود و بزور بازوی شجاعت تبت را مفتوح ساخت سوای
اینها امرای دیگر که نوشتن اسامی ایشان مفضی بطول است همچنین در عهد شاهجهان بادشاه همه این
امرا بخدمات مناصب و صوبه داریها مقرر بودند و سوای ایشان جمعی کثیر و جمی غفیر از اهل ایران راتق و
فاتق امور مملکت بادشاهی بوده اند در اوایل سلطنت آن بادشاه جمجاه ارتحال بادشاه غفران پناه
شاه عباس ماضی از عالم فانی بعالم باقی اتفاق افتاده شاه صفی نبیره بادشاه غفران پناه که بعد آن بادشاه
بر سریر مملکت ایران متمکن گردیده بود اراده نمود که امرای عهد جد بزرگوار خود را قلع و قمع نموده امرای
جدید بروی کار آورد و باین خیال کمر همت بر استیصال امرای قدیم بست چار و ناچار بسیاری از امرا
و ارکان دولت که سالهای دراز در خدمت آن بادشاه جم سپاه ترتیب یافته بودند بپاس اقبال
شاهجهانی روی توجه بهندوستان آورده بادشاه جمجاه شاهجهان بادشاه که قدردان این چنین مردم
بودند انتقدمه را باعث رونق سلطنت خود تصور فرموده هر یکی را در کنف لطف خویش جای داده
بمنصب و جاگیرهای عمده سرفراز فرموده لاجرم امرای بسیار از پرورش یافتگان شاه عباس غفران پناه
در هندوستان وارد گشتند ذکر اسامی احوال همه آنها باعث طول کلام دانسته بذکر احوال بعضی
اکتفا رفت از انجمله نواب علیمردان خان است که از طرف بادشاه جمجاه شاه عباس ماضی انار الله برهانه بصوبه داری
قندهار بود و بعد از انتقال آن بادشاه غفران پناه شاه صفی نبیره بادشاه مذکور مسند آرای تختگاه ایران

شاده بود دل از خان مذکور دگرگون کرده می خواست که بلطائف الحیل خان را بحضور طلبیده بسرای
عالم دیگر رساند علی مردانخان باخبار سیاسیان متنبه شده بنابر اضطرار روی ارادت بآستان شاهجهان بادشاه
آورده قلعه قندهار را بامرای شاه جهان سپرده خود با فواج آراسته متوجه هندوستان گردیده و در سال
یازدهم جلوسی از قندهار بکابل رسیده بادشاهزاده شاه شجاع که دران آوان در کابل رونق افزا بوده
بسیاری از امرا مانند بهادر خان و لهراسپ خان و مبارز خان و نظر بهادر خویشگی و جانسپار خان و ذوالفقار خان
باستقبال فرستاده خان مشار الیه را باعزاز و اکرام دریافتند پس زمان خان و زمان بهادر باشارهٔ علیه بیرون
دیوانخانه پذیره شده بملازمت بادشاهزاده آورد شاهزاده شفقت بسیار و مرحمت بیشمار نسبت بخان مذکور بجا آورده
حکم جلوس فرموده و بانعام خلعت فاخره با چارقب زردوزی و جمدهر مرصع و فیل با یراق و ماده فیل خاصه
با حوضه نقره سربلند ساخته با کمال عزت و احترام روانه درگاه آسمانجاه گردانید بادشاه او لا غائبانه خان
مذکور را بمنصب پنجهزاری ذات و سوار و ارسال علم و نقاره بلند آوازه ساخته بصدور منشور لامع النور عز اختصاص
بخشیدند چون بنواحی لاهور رسید و دران حین بادشاه در دولتخانه لاهور اورنگ نشین سریر اقبال بود حسب الحکم
سعید خان میر بخشی و تربیت خان بخشی دوم تا بدروازه خاص و عام پذیره شده علی مردانخان را باعزاز تمام
ببارگاه در آورده بملازمت اشرف رسانیدند خان معز الیه بعد ادای آداب معهوده بعنایت خلعت
خاصه با چارقب زردوزی و جیغهٔ مرصع با پهولکتاره و شمشیر مرصع و منصب شش هزاری ذات و سوار و بیست و دو
راس اسپ و یوز ادیری پیکر با زین مرصع طلا و چهار فیل هرمن نژاد خجسته از انجمله فیل کوه شکوه با یراق نقره
و پوشش زربفت تیانگی پایه ارجمندی یافت و انعام حویلی اعتماد الدوله که بهترین منازل دار السلطنت است
و در صفا و پاکیزگی هم رتبه ندارد ضمیمه مراحم عمیمه گردید پس از نوکران معتمد خان و الاشان بانعام خلعت و بیست هزار
روپیه نقد سرفرازی یافته از انجمله حسین بیگ و علی بیگ که قرابت قریبه بعلی مردانخان داشتند بخلعت
و خنجر مرصع و انعام بیست هزار روپیه سربلندی یافتند چون قندهار آب روان و حدائق جنت نشان داشت
و از دیرباز طبیعت علی مردانخان بتماشای آب و سبزه خو کرده بود لاجرم از روی عنایت صوبهٔ کشمیر را که
نعم البدل قندهار بلکه بلطافت آب و هوا و کثرت انهار و اشجار ثانی اثنین فردوس برین است مرحمت

نمود و بعنایت خلعت خاصه با نادری و خنجر مرصع با پهولکتاره و برخی از امتعه نفیسه هندوستان و قدری
پشمینه کشمیر و پنج لک روپیه کامیاب ساخته رخصت فرمودند بعد چند روز بادشاه در منزل علیمردانخان
تشریف فرما شده خان قاعده دان مراسم پا انداز و نثار بجا آورده اسپ و امتعه بقیمت یک لک روپیه
از نظر اشرف گذرانیده همگی بمحل قبول درآمد بعنایت اسپ لعل بی بها نام با ساز طلای میناکار سرافرازی یافت
بعد چندی بمنصب هفت هزاری سوار و حکومت پنجاب با صوبه داری کشمیر محسود امثال و اقران گردید بعد
چندی بصوبه داری کابل عز امتیاز یافت بالجمله امرای ایران در عهد بادشاه جمجاه شاه جهان بادشاه بسیار
بودند مانند یمین الدوله آصفخان برادر نورجهان بیگم و والد ممتاز الزمانی که مخاطب بخطاب عمومی مکانی و
وکیل مطلق و بمنصب نه هزاری ذات نه هزار سوار دو اسپه سه اسپه ممتاز بود و شایسته خان خلف یمین الدوله
بصوبهٔ الهٔ آباد و دیگر صوبه جات ممتاز فرمودند و اسلام خان که چندی صوبه دار بنگاله و چندی صوبه دار
هر چهار صوبهٔ دکن بود و سیادت خان برادرش و پسر کلان او محمد اشرف خان و میرزا سلطان دامادش
و جعفر خان صوبه دار پنجاب که بعد تغیر خلیل الله خان بخدمت بخشیگری ممتاز شده بود و میرزا حسن صفوی ولد
میرزا رستم و میرزا نوذر نبیرهٔ میرزا مظفر و مراد کام صفوی و حسین بیگ خان خویش علیمردانخان که چندی
صوبه داری کشمیر باو مفوض بود و سیف خان صوبه دار دار الخلافه و کرم الله خلف علیمردانخان و زبردست خان
و موسوی خان و محمد زمان طهرانی و خلیل الله بخشی دوم و حقیقت خان و امرای دیگر غیر ایشان که تحریر اسامی
آنها متعسر است همچنین در عهد بادشاه جهانگیر محمد اورنگ زیب عالمگیر بسیاری از همین امرا و اخلاف ایشان
و بسیاری دیگر از مردم ایران بخدمات عالی و صوبه داریها سرفرازی داشتند مانند جملة الملکی اسد خان
و سپاه سالار ذوالفقار خان که ناصر علی در تعریفش قصیده گفته که مطلعش مشهور است

ای نشان حیدری جبین تو آشکار	نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

سپاه سالار لک روپیه در جائزه اش مرحمت فرموده اقتدارش دران سلطنت عظمی بمرتبه بود که
عالمگیر بادشاه در بعضی معارک دکن او را نوشته بود ای کس بیکسان خود را زود برسان خلیل الله خان
و روح الله خان امیر الامرا و موسوی خان معز فطرت و امیر خان صوبه دار کابل و جعفر خان و غیر اینها که

اسامی ائمه اثنا عشر مشهور و معروف است الحاصل که تفویض خدمات و صوبه داریهای هندوستان بامرای ایران
از ابتدای تسلط پادشاهان جمجاه تیموریه بابریه بر ممالک هندوستان بود در اواخر آن که عهد سلطنت
محمد شاه فردوس آرامگاه باشد که در ابتدای سلطنت آن پادشاه تسلط افاغنه بر اصفهان اتفاقی افتاده
چنانچه فاضل ناصب زعم نموده و مرتکب افترا گردیده بلکه پیش از تسلط پادشاه جمجاه بابر پادشاه بر مملکت
هندوستان مذهب امامیه در بلاد هند خصوصاً در دکن شیوع تمام یافته یوسف عادل شاه که نخستین عادلشاهیه
و فرمان فرمای بیجاپور شده بود در سنه ثمان و تسعمائه مجلس عظیم ترتیب داده میرزا جهانگیر و حیدر بیگ وغیره
را که از امرای شیعه مذهب بودند و سید احمد صدر و دیگر علما را که آن مذهب داشتند حاضر ساخته و
گفت وقتیکه در ساوه بودم روزی بعزم سیر و تفرج متنزهات از شهر بیرون شدم و بهر سو می شتافتم ناگاه از
خضر علیه السلام ملاقی شده جام آب زلال بدستم داد و فرمود هرگاه سلطنت مملکتی نصیب تو گردد باید که پیوسته
سادات و محبان اهل بیت رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب اثنی عشریه
همت خود گماری با خدای عهد کردم که اگر ملک ملک بخش تعالی و تقدس این دولت کرامت نماید مذهب شیعه
را رواج داده رؤس منابر بالقاب همایون ائمه اثنا عشر مزین گردانم و همچنین وقتی که تمراج و بهادر گیلانی
از دو طرف آشوب و شغب و غوغا در مملکت انداخته بودند نزدیک بود که مملکت از دست برود آنرا از وقایع نگردون بعهد
دانسته مجدداً با خدا اتفق القضایه عهد بستم که بعد فراغ از آن مهم در ترویج مذهب اثنی عشر بکوشم اکنون درین باب
چه میگوئید بعضی گفتند مبارک است بسم الله و برخی شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته معروض داشتند که بنای
سلطنت تبازگی وقوع یافته و سلطان محمود وارث ملک هنوز در میان است و ملک احمد نظام الملک و عماد الملک
و بعضی همسایان پاک اعتقاد و اکثر سران سپاه سرکار نیز حنفی مذهب اند مبادا فتنه حادث گردد که دست
تدارک از دامن آن کوتاه باشد عادلشاه سرخوب تامل تفکر فرو برده گفت هرگاه من بعهد وفا کنم خدای تعالی
حافظ و حامی خواهد بود قضا را در همان آوان از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی خطبه اثنی عشر خوانده
آن مذهب را رواج داد یوسف عادل شاه از استماع این خبر بهجت اثر بیشتر ساعی گشته روز جمعه ماه ذی حجه
سال مذکور در مسجد جامع در قلعه ارک بیجاپور حاضر شد و نقیب خان که از سادات عظیم الشان مدینه رسول الثقا

بود بر منبر شده نخست در اذان کلمه اشهد ان علیاً ولی الله افزود و بعد از آن خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر
سلام الله علیهم الی یوم القیامة خوانده نام باقی صحابه را از خطبه بیفگندید و او نخستین کسی است که در هندوستان
خطبه ائمه اثنی عشر خوانده و گویند چون یوسف عادل شاه خطبه ائمه معصومین خوانده مذهب شیعه را رواج داد
بسیاری از امرا بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مذهب شیعه اختیار نمودند هکذا فی تاریخ فرشته
بعد از وقوع این سانحه بچند سال بنابر وقوع خارق عادت برهان نظام شاه والی احمدنگر نیز بارشاد شاه طاهر
جناب تبرا بمذهب اثنی عشریه در آمده و امرا و ارکان دولت و اعیان آن شهر و سکنه آن حدود نیز در
مذهب امامیه در آمدند تفصیل این اجمال بنابر آنچه در تاریخ فرشته مرقوم است برین نهج است که بطریق اختصار
قلمی گردیده میگوید شاه طاهر که از سادات خواندیه است و نسب شریفش بدین موجب است شاه طاهر
بن شاه رضی الدین بن المولی المومن شاه بن شاه مومن بن محمد زردوز الملقب به شمس تبریزی بن شاه خور شاه
بن احمد العالم بن مولی محمد بن مولی جلال الدین بن کیا محمد بن مولانا حسن العالم بن مولی علی بن احمد مستنصر بن
مولانا نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن
عبدالله المهدی و نسب عبدالله المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام منتهی میشود بروایت مشهور برین
نهج است عبدالله بن الرضا بن التقی قاسم بن الولی احمد بن الرضا محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام
سادات خواندیه همواره نزد سلاطین و حکام عصر معزز و مکرم و محترم بودند چون خلافت و سجاده نشینی بشاه طاهر
حسینی رسید در رتبه او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و شهامت شان و منصب
محمدی و جمال یوسفی از آباء و اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین وغیرها دست ارادت
بدامنش مستحکم ساخته باعث شهرت عظیم شدند نکته گیران و ساعیان خاطر پادشاه غفران پناه اسمعیل صفوی
که در آنوقت فرمان فرمای ایران بود بر شاه طاهر متغیر ساختند شاه طاهر بنابر ضرورت با اهل و عیال
متوجه دکن شده بعد از استسعاد بحج بیت الله الحرام و ادراک زیارت حضرت سید انام و سایر ائمه
کرام علیهم الصلوة والسلام وارد قلعه پرینده شد مخدوم خواجه جهان دکهنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود
و بعد از ایشان ملتجی گردیده در ان قلعه بود از قدوم سعادت لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم

تلقی نمود بمبالغه و الحاح التماس توقف نمود فرزندان او بقرأت کتب علمی مشغول گشتند قضارا دران مدت
برهان نظام شاه خلاف عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را که از سر آمد فضلای دکهن بود برسم
رسالت نزد خواجه جهان فرستاد او در آنجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسیده ملکی دید بصورت بشر
خسرو جهانی دید در لباس وحدت عیسی گاه دانش و نور یوسفی وقت مجلس افروزی وجود آنجناب را دولت
شگرف و نعمت غیر مترقب دانسته قریب یکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشت ملا پیر محمد قریب یکسال
بتقریبات انگیخته در انجا ماند چون باحمدنگر مراجعت کرد بخدمت برهان شاه مشرف گردید آنجناب پرسید
که موجب این همه درنگ چه بود جواب داد که درین سفر صحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود
و مثل او در مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی و عالمی ندیده بودم معزز گشتم برهان شاه که همواره
بصحبت علما و فضلا راغب بود با صغای فضایل و کمالات شاه طاهر بسیار از بسیار مشتاق ملاقات گردیده دران
زمان مکتوب شوق آمیز محبت انگیز نوشته بمصحوب ملا پیر محمد استاد خود فرستاد خلاصهٔ مضمون آنکه

چو باد صبح گذر کن سوی حدیقهٔ انس — چو سرو ناز قدم رنجه کن بدین گلزار

خواجه جهان چون چاره ندانست سامان سفر شاه طاهر ترتیب داده در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه روانه
احمدنگر ساخت اشراف و اعیان آن بلده باستقبال رفته در غایت اعزاز و اکرام بشهر در آوردند برهان شاه
بعد ملاقات مشمول عنایات خسروانه ساخته از جملهٔ مجلسیان گردانید در اندک فرصتی پایهٔ قدر و منزلتش
رفیع ترگشته روز بروز اوج گرفت بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی باستدعای برهان شاه درون
قلعهٔ احمدنگر در هفته دو روز مجلس درس منعقد ساخته بدرس گفتن علما اشتغال می نمود برهان شاه اکثر اوقات
در انجا حاضر شده بدو زانوی ادب می نشست بعد از انکه مدتی برین نوع گذشت طایفهٔ مهدویه جونپوری را
که از ایشان فریب خورده دختر خود بیکی از آنها داده بود از بلده احمدنگر اخراج فرمود مقارن این حال
شاهزاده عبد القادر که برادر اعیانی شهزاده حسین بود بسوی مزاجی بهم رسانید تب محرقه کرد برهان شاه که
بی نهایت محبت باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو را جمع کرده گفت
در معالجه این فرزند دلبند مساعی جمیله مبذول دارند و اگر دانند که قدری از جگرم جهت تداوی

درکار است مضایقه ندارم پهلو شکافته جگرم براورند و صرف علاج نمایند تا هرچند ...
مرض کوشیدند اثری بر آن مترتب نمی شد روز بروز مرض زیاده شد کار بجای رسید که برهان شاه
گفته بهامنه و عجایز نذور و صدقات به بتخانه ها فرستاد و از کافر و مسلمان کسی نماند که از در یوزه دعایی
نکرد و شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثنا عشری بود درین وقت فرصت یافته معروض داشت
که در شفای شاهزاده چیزی بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خطر می بینم برهان شاه که در حصول
شفای فرزند باقصی الغایت می کوشید از شنیدن این سخن دست بدامن شاه طاهر مستحکم ساخته گفت انچه
مرکوز خاطر قدسی مآثر باشد بیان نما تا من دران حسب الامکان جد و جهد بجا آورده نگذارم که کسی گزندی
بذات اقدس تو رساند شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از ان می ترسم که موافق طبع مقدس شهریار
نیامده و مرا معاتب بلکه معاقب سازد برهان شاه بیش از بیش مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند شده
مبالغه و ابرام از حد برده شاه طاهر جرأت نموده بار اول همین قدر گفت که عهد و نذر کنید که اگر پادشاهزاده
عبد القادر شفا یابد مبلغ گران در راه حضرات ایمه اثنی عشر با اولاد ایشان که عبارت از سادات اند
واصل سازند برهان شاه گفت که دوازده امام کیستند شاه بیان نمود که اول ایشان علی مرتضی است داماد
و ابن عم محمد مصطفی و شوهر بی بی فاطمه و دیگر امام حسن و امام حسین فرزندان بی بی فاطمه همچنین باقی امامان را
یک بیک بنام و وصف خاطرنشان کرد برهان شاه گفت که من حرف دوازده امام در ایام طفلی از والده
خود شنیده بودم بعد از ان دیگر بگوشم نرسیده بود مگر الحال که تو گفتی هرگاه ما به بتخانه ها زرها فرستاده باشیم و
نذرها کرده چه شود که بنام فرزندان علی مرتضی و فاطمه زهرا لوازم نذر بجا آوریم شاه طاهر چون او را ملایم دید گفت
مقصود من محض نذر بنام ایشان نیست مدعا چیزی دیگر است اگر پادشاه با من عهد کند انچه عرض کنم اگر
موافق طبع همایون نباشد از ارجانی نرسانیده و مراجعه فرزندان رخصت مکه کنند هر آینه مکنون خاطر بر طبق
عرض خواهم نهاد برهان شاه قبول این معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورد و بصیغه و الله بالله و بمصحف
اقدس قسم یاد کرد که بتو آزاری نرسانم و نه پسندم که دیگری نیز بتو مضرت رساند **ابیات**

فرازندهٔ آسمان و زمین — کز و مایه دارد جهان و همین

خدایی که او هر که آگاه نیست — خرد را بدان بی خرد راه نیست
که از مانه بینی بجز لطف و مهر — وگر از روش باز ماند سپهر

چون خاطر شاه طاهر فی الجمله جمع شد زبان بدعا و ثنا کشاده گفت امشب که شب جمعه است بادشاه نذر کند
که اگر حضرت باری به برکت قرب و منزلت حضرت رسول الله و دوازده امامؑ در همین شب شهزاده عبد القادر
را شفا بخشد خطبه ایمه اثنی عشر خواند و در ترویج مذهب ایشان بکوشد برهان شاه که اصلا گمان شفای فرزند نداشت
و از حیات او مایوس مطلق شده بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت بآن نهج که مذکور شد
دست بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورد و شاه طاهر دران شب بمنزل خود رفته در کمال خضوع
و خشوع بعبادت الهی مشغول شد و برهانشاه دران شب نزدیک پسر عبد القادر نشسته هرچند سعی مینمود
که لحاف بروی بپوشاند و تصرف بود الشود از حدت و حرارت تب دست و پا زده دور میکرد برهانشاه
از مشاهده آنحالت گریسته گفت چنین معلوم میشود که عبد القادر همین شب مهمان ماست آزارش مکنید
و لحاف از بالای او بزیر اندازید تا نسیم دنیا بوزیده ساعتی خوشحال باشد و قریب سحر بحیان ملول و محزون
سر بر بستر گذاشته بخواب رفت دران اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل می آید و در هر طرف او شش کس اند
برهانشاه پیش رفته بوی سلام کرد یکی گفت می دانی که این بزرگ کیست حضرت محمد مصطفی است و آنها
که در یمین و یسار ند دوازده امام اند درین اثنا حضرت رسالت پناهی متوجه شده فرمودای برهانشاه خدای تعالی
به برکت علی و فرزندان او عبد القادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزند من طاهر تجاوز ننمائی برهان شاه
از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب بیدار شده دید که لحاف بالای عبد القادر است از والده و
دایه وی که بیدار بودند پرسید که چگونه لحاف پوشانید گفتند ما نپوشانیده ایم همین لحظه لحاف خود بخود
بحرکت آمده بالای پسر پوشید و شد از مشاهده چنین حال خوف و دهشت بر ما بنوعی غالب گشت
که مجال تکلم نماند برهان شاه دست زیر لحاف کرده معلوم نمود که اثر تب نمانده و بخلاف شبهای دیگر
بخواب شیرین رفته پس سجده شکر الهی بتقدیم رسانیده همدران وقت یکی از خدمتگاران نزدیک را بطلب
شاه طاهر فرستاد و شاه طاهر که دستار از سر برداشته جبین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته

بود دعای صحت عبد القادر مسئلت مینمود از آمدن خدمتگار حضور وقت سحر مضطرب گشت که مبادا بادشاه از
غصه او آزرده شده باشد و قاصد قتل گردیده و یا عبد القادر را اجل مقدر رسیده برهانشاه آن نذر را
فراموش کرده باشد و مبارک ندیده مقارن آنحال یکی دیگر آمد خوف و هراس بیشتر گشت و بعد از آنکه هفت هشت کس
متعاقب یکدیگر بطلب آمدند شاه طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجا آورده اهل بیت را وداع کرده
بجانب بادشاه شتافت چون خبر قدوم مسموع برهانشاه گردید بر خلاف عادت تا در وازه استقبال نموده و دست
گرفته بر بالین عبد القادر برد و گفت انچه لوازم مذهب اثنی عشر است تلقین کن تا بدان قیام نمایم شاه طاهر دران
مضائقه کرده گفت اول بادشاه حقیقت باز نماید آنگاه این خاکسار انچه داند بعرض رساند برهان شاه گفت
القدر صبر ندارم نخست آن مذهب اختیار میکنم بعد از ان انچه دیده بیان می نمایم شاه طاهر گفت بآن خدای که
جان من در قبضه تصرف اوست نگویم تا بر حقیقت حال اطلاع نیابم برهان شاه قصه خواب و حکایت لحاف بتفصیل
باز گفت شاه طاهر باطمینان خاطر نام دوازده امام و مناقب ایشان یک بیک مذکور ساخته گفت ارکان
و قواعد این مذهب تولای اهل بیت و تبرا از اعدای ایشان است برهانشاه دران سحر فیض اثر جام سرشار
محبت اهل بیت نوشیده بدین بیت مترنم گشت

بیت

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند

شهزاده عبد القادر و والده ایشان آمنه و دیگر فرزندان از ذکور و اناث و سایر اهل حرم از ان شربت
اعتقاد بهره ور گشته لوای محبت اهل البیت افراشتند و چون خورشید خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت
سر بر آورد برهانشاه خواست که خطبه ایمه اثنی عشر خوانده نام صحابه کرام ساقط گرداند شاه طاهر از عجلت
و شتاب مانع آمده گفت صلاح دولت دران است اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگوئید که من طالب
مذهب حقم برهانشاه بموجب گفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و ملا داؤد و افضل ثابت و دیگر علمای
چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع گشته بودند هر روز درون قلعه در عمارتی که مدرس شاه طاهر بود بحث مینمودند
و هر یک از روی جد و جهد بر حقیقت مذهب خود براهین اقامت کرده دلائل دیگران مرتفع میساختند و
اکثر اوقات برهان شاه در انمجلس حاضر گشته از آنکه با اکثر مسایل علوم آشنا بود در صدد تمیز می شد

و بعد از انکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهانشاه بشاه طاهر گفت عجب مصیبتی مشکل
میشود هرگاه حقیقت یکی ازین چهار مذهب و ترجیح آن بر دیگری مشخص نشود و هر کدام دعوی صحت مذهب خود
نمایند من چگونه یکی از آنها را اختیار کنم اگر مذهب دیگر باشد تا حق و بطلان آن نیز بخاطر آورم شاه طاهر گفت
یک مذهب دیگر هست که آنرا اثنا عشریه می گویند اگر حکم شود نیز کتب ایشانرا حاضر آورم برهانشاه بدان
اشارت کرد که یکی از علمای آن طایفه را که شیخ احمد نجفی میگفتند بعد از تجسس بسیار پیدا کردند او با علمای
چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او میکوشید و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب
است همگی اتفاق نموده خصمانه پیش می آمدند اما اکثر اوقات ملزم شده از مجلس برمیخواستند و رفته رفته
بجائی رسید که شاه طاهر صحیحین و بسیاری از کتب اهل سنت در میان آورده بحث خلافت ابوبکر و حکایت
طلبیدن دوات و قلم و قصهٔ باغ فدک و امثال ذلک مذکور ساخت برهانشاه چون دید جمیع علما از
شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبد القادر و در خواب دیدن پیغمبر و قصه لحاف بتفصیل باز گفت پس اکثر
علمای مجلس و مقربان و غلامان هندی و ترکی و حبشی و امیران و منصبداران و سلحداران و شاگردپیشه
حتی چاروادران و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب شیعه در آن روز اختیار کردند و نام اصحاب ثلثه رضی الله عنهم
از خطبه انداخته باسامی گرامی حضرات ائمه معصومین اکتفا نمودند و خبر سعید نایب سلطان بهادر گجراتی را که
یک سر مبدل ساخته دران مذهب اظهار رسوخ نمودند ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهده آن
اطوار برآشفته از مجلس بدر رفتند و غوغا و شور در ساکنان احمدنگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصبداران
...عصب وقت شب بخانه ملا پیر محمد رفتند و گفتند مصرع ای باد صبا این همه آورده تست
... سید را که بلای دل و دین است از کجا آوردی چون از علم بمرتبه ماهر است صاحب ما را سحر کرده از راه
برده علمای ما را در مجلس بحث افسون کرده زبان ایشان بست اکنون درین باب مصلحت چیست بعضی
گفتند هجوم آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهانشاه در قید حیاتست اینمعنی صورت
نمی بندد اولی آنکه اول برهانشاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبد القادر را بپادشاهی
برداریم انگاه شاه طاهر را جهت عبرت بسیاست غیر مکرر بقتل رسانیم ده دوازده هزار سوار و پیاده

همراه ملا پیر محمد محاذی دروازه نزدیک کاله چبوتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراستند و خانه شاه طاهر
را با فرزندان بموکلان سپرده فتنه عظیم قایم ساختند برهان شاه بر انحالت واقف گشته بفرمود که دروازه
قلعه بستند و ساز نموده مردم بر برج و باره برآمده بتوپ و تفنگ دفع اعدا نمایند چون غوغا از حد گذشت شاه طاهر
از روی اضطراب گفت عاقبت این معامله چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد شمس الدین خضری بود
قرعه انداخته حکم کرد که دروازهٔ قلعه گشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند شد
برهانشاه بی توقف مسلح گشته با چهار صد سوار و هزار پیاده معه علم و چتر همراه شاه طاهر از قلعه برآمده آیت
سیهزم الجمع بر پشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از تواجیان را فرستاد نزدیک افواج مخالف
رفته باواز بلند بگویند که هر که دولتخواه باشد در ظل چتر فلک سا حاضر شود و هر که حرام خوار است بملا پیر محمد گرویده
منتظر قهر و سیاست بادشاهی باشد چون تواجیان بفرموده عمل نمودند در لحظه امرا و سران سپاه امان خواسته
برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با شرذمه سپاه بجانب خانه خود شتافت برهانشاه ملک احمد تبریزی
را که از مقربان بود و خواجگی محمود که از احفاد میرزا جهانشاه بود با بسیاری از مردم معتمد بر سر ملا پیر محمد فرستاد
تا او را گرفته آوردند برهانشاه حکم بقتل او فرموده شاه طاهر حقوق قدیم او را منظور داشته شفاعت نمود برهانشاه
اگرچه از سر خون او گذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخته و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از حبس
نجات بخشیده باز مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن گردانید و در جائی که خواب دیده و دست ارادت
بشاه طاهر داده بود عمارتی عالی بنا کرده موسوم ببغداد گردانید و در موضعی که مدرس شاه طاهر بود
حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا نموده و در اوایل بادشاهی نظام شاه بسرکاری
قاضی بیگ طهرانی باتمام رسید چون برهانشاه در مقام ترویج مذهب امامیه بود چهار دیواری در مقابله قلعه
احمدنگر را بگچ و سنگ مدرسه ساخته آنرا لنگر دوازده امام نام و قصبه چیتور و ستور و اسناپور و چندین قریه
دیگر وقف آن کرده هر روز دو وقت آش پخته بمؤمنان میداد و شاه طاهر کلی همت برفعت خانه نظام شاهیه
گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف در ان جمع آورد و پس از خزانه
بادشاهی زرها بعراق و خراسان و فارس و اگره و گجرات و غیره فرستاده طالب قدوم مردم صاحب علم شد

در اندک مدت خلاصهٔ اقالیم سبعه جمع گشته احمدنگر را رشک گلستان ارم کردند از آنجمله شاه حسن انجو که در عهد
شاه اسمعیل صفوی بر فاقت خواجه معین الدین صاعدی بگجرات آمده مدتها دران حدود میبود و چون شاه طاهر
بمبلغ دوازده هزار هون از برهانشاه گرفته جهت خرج راه او فرستاد و باحمدنگر آمده از مجلسیان حضور
بادشاهی شد و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا حیدر صدر استرابادی و سید حسن
مشهدی و ملا علی گل منشی استرابادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب و ابوالبرکه و ملا عزیزالله
گیلانی و ملا محمد امامی استرابادی و دیگر افاضل باحمدنگر تشریف آورده به مناصب ارجمند فایز گشتند صاحب
تاریخ فرشته در اثنای این حکایت نوشته که جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن برهانشاه
حضرت رسالت پناه را شبیه است بخواب غازان خان بادشاه ایران و شیعه شدن او و چه اتفاق مورخین ایران
و توران آنست که غازان خان بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب
دید در هر مرتبه امیرالمؤمنین همراه مسندنشین بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم الانبیا تعریف عترت کرده گفت که
می باید نسبت باهل بیت من طریق اخلاص مسلوک نمائی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین
سبب غازان خان محبت اهل بیت پیغمبر آخرالزمان بر صفحهٔ خاطر نقش بسته سادات کربلا و نجف را گرامی میداشت
و شیعه مذهبان را مقرب درگاه ساخته بهر یک مناصب مناسب رجوع فرموده در بعضی از تواریخ بنظر در آمده
که غازان خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب نیستم در بزرگی ایشان اعتراف دارم اما چون حضرت
رسالت پناه در تمهید قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انتساب یازده فرزندان او سفارش کرده
من آنچه لوازم اخلاص خدمتگاری است نسبت بایشان بجا می آورم و غازان خان از کمال محبت که با اهلبیت
داشت در حین رحلت برادر خود اولجایتو سلطان که به سلطان محمد خدابنده شهرت دارد بمحبت اهلبیت
وصیت فرموده آن بادشاه کامگار از برادر در گذرانیده مذهب شیعه اختیار کرد نام دوازده امام را در خطبه
و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه عظام را ساقط ساخت انتهی بعد از نقل این حکایت میگوید مولف این نسخه
گرامی در دریای حیرت غوطه خورده می گوید اگر مذهب امامیه حق است احوال دیگر مذاهب چون خواهد بود
و اگر مذهب دیگر حق است سفارش حضرت رسالت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد اللّهم افتح بیننا

وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین امید که چون عزیزان معامله فهم کار آگاه بدین جا رسند
سرسری نگذرند و امعان نظر فرموده زمام التفات از دست ندهند که محل تامل و مکان تفکر است انتهی کلامه
مال الفاضل الناصب فائده سیوم هر فرقه را از فرق شیعه داعیان بوده اند که بمذهب
آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در اصطلاح شان دعات گویند و طریق دعوت نزد ایشان
یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بنهجی که خاطرنشین خواص و عوام تواند شد
و سخن را موافق استعداد و الف و عادت مدعو گفتن و بر هم زدن دلایل اهلسنت و مدح مذهب خود و ذم
مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را که در مذهب در آید و جدیدالایمان را تعظیم و افر
نمودن و او را بمزید انعام و اکرام نواختن و خدمات شایسته و مناصب را باهل مذهب دادن و مخالفان
مذهب را معزول و مهجور ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب نمودن و مخالف را
شکست دادن و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات
مهرانگیز گفتن باکسی که میلان بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن باکسی که مخالف مذهب خود است
و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال
نمودن با رؤسای مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طایفه از دعات باشند که هر چهار امر را جامع باشند
و او اکمل دعات است و بسیار نادرالوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی به سه وجه و باعث بر دعوت نیز
چند چیز میباشد اول تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمهٔ ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها تا از نکایت آنها خود
و اهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبدالله بن سبا و اخوان او را بود دوم تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت
کاری از پیش برند چنانچه کیسانیه را بود سوم حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را
بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند میان امامیه و ائمه علی الخصوص
در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظربند بودند در سرمن رای و بغداد و مکاتبات
جعلی و رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها میکردند و روایات
دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه انها را قدوه خود دانسته خمس اموال خود بدست آنها سپارند

وامهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای ایشها حلال سازند و ضیافتها دهند و تقدیم رسانند و این
جماعه او کلاه و سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده آنهاست **چهارم** خوشامد صاحب ثروتی
یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشند **پنجم** توقع داشتن ثوابی از خدا و کم کسی ازین
طایفه باین باعث دعوت نموده است **ششم** توافق نمودن اقارب و دوستان خود با خود در مذهب تا
صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام
هفتم خلاص دادن برادران نوعی خود را از دوزخ بعضی از سادگان و صاف لوحان این طایفه باین نیت
هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود
و در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچشند و هر گاه کسی از اهل سنت
دران باغ در می آمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است
بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت **هشتم** القای عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک
سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل یکخانه از خانهای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود
و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعات علی الاطلاق
عبد الله بن سبا است و حامل بر دعوت مر او را ایقاع رخنه در اسلام و القای خلاف بین المسلمین بود
چنانچه قصه دعوت و تمامها در ترجمه تاریخ طبری که مترجم آن شیعه است مرقوم است میگوید پس سال سی و پنجم از هجرت در آمد و درین
سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنها خواست بر عثمان عبد الله بن سبا اول مذهب رجعت آورد
و او مردی یهود بود از زمین یمن و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بدست عثمان مسلمان
شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمان هرگز او را التفات نکرد و او
هر کجا نشستی غیبت عثمان گفتی خبر بعثمان رسید و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از
شهر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بر وی جمع آمدند و وی را بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست
که ایشان دل بستند این مذهب نهاد و گفت ترسایان همیگویند که عیسی باین جهان آید مسلمانان بدین حق ترند که
پیغمبر محمد باز آید چنانچه خدای تعالی فرماید ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد و از مردمان گروهی

این بپذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را
وزیری بود و پیغمبر ما را وزیر علی بود و حق خلافت او راست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون
عمر کار بشوری افگند همه اتفاق کردند بر علی و عبد الرحمن بن عوف دست علی بگرفت که با وی بیعت کند که
عمرو بن العاص او را بفریفت تا بیعت عثمان کرد و انید و عثمان این کار بناحق گرفت و بدین خلقی او را
متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر معروف کردن فریضه است
همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد کرده است گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف وتنهون عن المنکر وتومنون بالله و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی
و کارداران وی نکنیم و جور ایشان از خود باز داریم و این عبد الله بن سبا از بیان این خواست که مردمان را
بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد و برجعت پیغمبر مقر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این
مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان را
خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آییم و خبر بعثمان شد که
مردمان بشهرها گرد آمدند و همی آیند که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین حیص و بیص
آن بود که هر گاه مقدمه باصلاح می آید بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خیانت آمیز کرده را ناکرده میساختند
تا نایره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بمراد نشست و اوباش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون
بیعت مرتضی واقع شد ترسید که باز کار اسلام بر قرار شود و جهاد نافذ گردد خود را در زمره شیعه مرتضی
داخل کرد و در اضلال سفهای قوم داد ابلیس داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد بعد ازو داعی این فرقه کیسان
و مختارند و قصه دعوت ایشان اینست که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق
منصب شهادت یافت کیسان که حال و سابق مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه
است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنت در زمانه [illegible] کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه
دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن بدست داد مردم را بسوی
خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه قایل بامامت سبطین شده و بعد از سبطین محمد بن الحنفیه را امام

[illegible]

باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای
گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نوهب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و بر بسیاری
شیعه نامه سربمهر حواله نمود که آن را علی رؤس الاشهاد بخوانند در وی مرقوم بود از محمد بن علی الی الشیعه کوفه
و رؤسای آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس
اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان تابعان و پیروان خود را بر مقاتله
اعدا او اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون نامه خواندند همه در ربقه اطاعت او در آمدند اول
در کوفه قاتلان امام را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد
بعد از ان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانیکه در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنها
نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از انها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز در تصرف آورد و
دیار بکر و آذربیجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود و چون این خبر بعبد الملک بن مروان
رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار
بمقابله او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و ببرکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول گشت
باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثنای او کشادند حتی که شیعه مخلصین که
اهلسنت جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجای آوردند
و فعل مختار را گو بنیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و اقبال
او را دیده جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید لیکن
در همین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع کرد
اول کرسی حضرت امیر المؤمنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد حالانکه آن
کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروشی برداشته آورده بود و کرسی امیر المؤمنین [illegible] چنانچه
در تواریخ مرقوم ست بعد از ان دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را برملا
گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه ازوی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار

بعبد الله بن زبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را
که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را احق بریاست
دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت
و شیعه کوفه را نیز برسل و رسایل از مختار شکسته با خود پیوسته نموده و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر زن
مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرموده و او را قتل نموده و اتباع او را متفرق
ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرموده و اکثر کیسانیه از مذهب
او رجوع نمودند و بعضی که ماندند مختفی و خایف بودند و کلمه ایشان در تعین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد
تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخواستند و دعات فرقه امامیه شدند و خود را منسوب بامام
زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای
مختاریه در مذهب ایشان در آمدند از ینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه
و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول
و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود
موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ائمه که خود را بانها نسبت میکنند از انها
تبری و بیزاری مینمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب
زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب بر روی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج
فرمود و شیعه مخلصین و تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه
کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید بن علی مینمود و مردم کوفه را تحریض بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر
نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم
تا بتحقیق حق هر یکی باو رساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید با فوج مروانیه مقابله
[illegible] سی هزار کس از شیعه کوفه که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید انها را از جبر و توبیخ می نمود
ببهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند

یافت بقایا زیدیه که همراه امام زاده ماندند خود را بان امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا بر پا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی ابن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده و در سنه دو صد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن باز بر بلاد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نامش احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعاة ایشان است و نبیره های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در ان مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود و سلیمان بن جریر و نبتر تومی و حسین بن صالح و نعیم الیمان و یعقوب و حال الامه اینها در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است باین جهت فرقه امامیه متبرا از سایر فرق شیعه اند و چون امامیه را با هم افتراق شد هر فرقه را دعاة جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق مینمودند پاره بحیات او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسری را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او را بهمین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزودند و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا لست منهم فی شیء در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت بامام عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از وجعفر بن علی برادر اوست و برخی گفتند که او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است ولیکن مختفی شد بخوف اعدا و لرای ایشان متفق شد بر انحصار آیمه دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم درمیان امام غایب و امامیه وکان ذلک فی سنة ست وستین ومائتین و بعد موت خلیفه میساخت و عهده سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سنه سی صد و شانزده بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفرا شد گویند وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت است و از ان بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابت اند چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوره بیارند

از انهها خط امام اند که در جواب عرایض ما نوشته است و از ترهات ایشان علمای ایشان تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدی شده اند و حال ایشان بتفصیل تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان راویان اخبار اند از پیروان اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان بادشاهان ایشانند که مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ بیان احوال ایشان کافل است و ناووسیه و اسماعیلیه که منکر امامت موسی کاظم اند و باهم مختلف اند ناووسیه گویند که امام جعفر محقق نشد و نه میرد و او را رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناوس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفر مرد و امام بعد او اسماعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین اهل اخبار اسمعیل بحضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز طایفه اسمعیل را زنده انگارند و او را منتظر موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قایم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازی است و مهدویه که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عابد الله که ملقب بمهدی است کشیده آرند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعات خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعات ایشان امرای ذی شوکت بودند تا انکه مصر در دست ایشان آمد و سیاه و سفید و مطیع حال مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مایل شدند از ان باز دعاة و علما در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند مثل نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسبب المقلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح و محمد بن عمارة کتامی الملقب امین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد الصلیحی که بلاد یمن و ...

عامر مزاحی شد و در دعوت گویند که عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و او را باحسان
و انعام و اکرام و توقیر استمالت میکرد و بعضی از ارباب تواریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود
داشت در وی حلیه علی صلیحی دیده بود و علی صلیحی را خفیه آن حلیه نمود و از حال ترقی و مال او خبر داد و با خود
گرفت وقت مرگ او را بر کتب علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه بود نزد مهدویه
و علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد زکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه
و حکمیه و فقهیه بوجه حسن نمود و در دولت عبیدیه سر آمد فقهاء شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال
مردم را حج میکنانید و امارت قافله حج بر دست خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد و ناگاه در سنه
چهار صد و بیست و هشت بر قله کوهی از جبال یمن بر آمد و تا شصت کس بیعت بر موت گرفت و عهد و پیمان
موثوق کرد که مردم را بسوی مذهب مهدویه دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد
جمع شدند در ان کوه قلعه حصینه بنیاد نهاد و بظاهر با رئیس تهامه که نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد
در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که محل مطلب او بود حیله می انگیخت تا آنکه
یک کنیزک خوش رو مودب باداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه
فرستاد و او بآن کنیزک مشعوف و مالوف شد و در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیزک رئیس تهامه
را زهر داده کشت و در چهار صد و پنجاه و سه بمستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را
بلند کرده به ملا گوئیم که مخلی در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار
بدست آورد و در عرصه ده سال الحسن مدبیر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن بمذهب مهدویه
[illegible] شدند و در سنه چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار
از آنجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون بدهیم رسید که او را بیرام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه
را که بهر گشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بی خبر بود
و هم قلیلی آن وقت نزد او بودند و اکثر فوج متفرق شده بحوایج خود رفته بودند در نخال او را کشتند

و دعاة مهدویه صالح بن رزیک ارمنی است که وزیر فایز بن ظافر عبیدی بود و [illegible]
صاحب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود و صاحب تاریخ یمن
و شاعر مشهور خوشگو است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشان را قبول کرده
داعی شده بود و باوصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتی که
سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را بر هم زده بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان
می نمود بنابر احسان که از وزرا و خلفاء دولت عبیدیه یافته بود و نمک ورزه انها بود با آنکه در باطن از مذهب
ایشان بیزاری داشت بتعصب برخاست و سعیها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم شود
چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان این دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات
نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که پسر عاضد را بر تخت بنشانند تا آنکه سلطان
صلاح الدین برین حال اطلاع یافت هر هشت را بر دار کشید از ان باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد
و از اهل آن مذهب هیچکس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان
آنها را بگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته با قاصی بلاد چین و هند و جزایر افتادند و چون
از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم درینجا اعاده آنرا رایگان دانسته موقوف
نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف بیجا نماید لیکن عاقل را باید
که از اطائل نشمارد و هر همه را در حافظه خود نگاهدارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمتی است بکار
که در ابواب آینده بر آن تنبیه کرده خواهد شد انتهی کلامه **اقول و نستعین** چند وجه مردود است
اول آنکه بسبب شیعه بودن مترجم تاریخ طبری تاریخ مذکور در کتب شیعه داخل نمیشود تا ازو نقل عبارت
او حجت بر شیعه تمام شود زیرا که شان مترجم نیست که آنچه در اصل است بلا تفاوت به زبان دیگر نقل کنند
و تصرف در اصل از شان مترجمین نیست و بسیاری از مترجمین کتب یونانیه و هندیه اهل اسلام بوده اند
مع ذلک آن کتب حجت بر اهل اسلام نمیگردد پس تاریخ طبری بر فرض تسلیم تشیع مترجم او حجت بر امامیه

ولکتاب منا[illegible] از کتب [illegible] مامیه نخواهد بود چنانچه بر همه جهان انصاف مخفی نیست و آنچه از تاریخ طبری نقل کرده
اگرچه بعضی متاخرین فن سیر مانند صاحب روضة الصفا وغیره در کتب خود ایراد نموده اند لیکن روایت
شاذه است و همه آین [illegible] بیقین اسناد آن روایت بطبری نموده اند در کتب معتبره احادیث و تواریخ مانند
صحاح سته و تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی و مستدرک حاکم و مواهب لدنیه و صواعق محرقه و دیگر کتب
معتبره اثری از آن نیست و عبدالله بن سبا از اعیان اهل اسلام نبود که سلیمین صلاح و صوابدید او را باعث
فوز و نجات دانسته بر آن عمل میکردند بلکه باعث اینهمه فتنه و فساد که منجر بقتل حضرت عثمان و مفضی بفتنه های
بیکران گردیده ظلم و جور و مقابح اعمال عمال حضرت عثمان است که دست تعدی بر اصناف برایا که بدایع ودایع
آفریدگار اند تعالی شانه دراز کرده بودند و جنابش جانب داری عمال نموده داد مظلومان نمی داد و متظلمان را
از درگاه خود محروم میساخت و هتک حرمت جمعی از اکابر اصحاب مانند ابوذر غفاری و عمار یاسر و عبدالله
بن مسعود رضوان الله علیهم و سوی تدبیر مروان بن الحکم که داماد و وزیر و مشیر جنابش بود علاوه آن شد تا آنکه
ملتقم حقیقی بداد مظلومان رسیده و خامت عاقبت ظلم و ستم عاید حال آن گروه بیداد گر گردیده و بسیاری اصحاب
مانند عمرو عاص و طلحه بن عبیدالله و ام المؤمنین عائشه و غیرهم بتقبیح اعمال قبیحه عمال وی نمودند و زبان بذکر معایب
جنابش می کشودند و مردم را بر قلع و قمع بنیاد جور و اعتساف تحریک و تحریص می نمودند تا آنکه شد آنچه شد
حاکم در مستدرک می فرماید ذکر مقتل امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه واول
ما لا یسع العالم جهله من ذلك الوقوف على السبب الذي حدث ذلك منه
فهو شان عبد الله بن سعد بن ابي سرح وهو ابن خالة عثمان بن عفان
والوليد بن عقبة بن ابي معيط وهو اخو عثمان لامه عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل
می فرماید الخلاف التاسع في امر الشورى واختلاف الآراء فيها حتى اتفقوا كلهم على
بيعة عثمان وانتظم الملك واستقرت الدعوة في زمانه وكثرت الفتوح وامتلأ بيت
المال وعاشر الخلق على احسن خلق وعاملهم بابسط يد غير ان اقاربه من بني امية قد ركبوا
[illegible] فركبته وجاروا فجير عليه ووقعت اختلافات كثيرة واحدثوا عليه احداثا

كلها محالة على بني امية منها رده الحكم بن امية الى المدينة بعد طرده النبي
صلى الله عليه وسلم وكان يسمى طريد رسول الله صلى الله عليه وسلم
وبعد ان تشفع الى ابي بكر وعمر في ايام خلافتهما فما اجابا الى ذلك ونفاه
عمر من مقامه باليمن اربعين فرسخا ومنها نفيه اباذر رضي الله عنه
الى الربذة وتزويجه مروان بن الحكم بنته وتسليمه خمس غنائم افريقية
له وقد بلغت مائتي الف دينار ومنها ايواءه عبد الله بن سعد بن ابي سرح وكان
رضيعه بعد ان اهدر النبي صلى الله عليه وسلم دمه وتوليته اياه مصر باعمالها وتوليته
عبد الله بن عامر البصرة حتى احدث فيها ما احدث الى غير ذلك مما نقموا عليه وكان
امراء جنوده معاوية بن ابي سفيان عامل الشام وسعد بن العاص عامل
الكوفة وبعده الوليد بن عقبة وعبد الله بن عامر عامل
البصرة وعبد الله بن سعد بن ابي سرح عامل مصر وكلهم رفضوه
وخذلوه حتى اتى قدره عليه وقتل مظلوما في داره وثارت
الفتنة من الظلم الذي جرى عليه ولم تسكن بعدُ خلافهم
در امر شوری و اختلاف آرا آورده است تا آنکه همه آنها متفق شدند بر بیعت عثمان و ملک انتظام یافت
و دعوت اسلام در زمان او استقرار گرفت و فتوح بی اندازه روی داد و بیت المال از نقود و اجناس
مملو شده و معاشرت کرد با خلق باحسن خلق و معامله کرد با نهایت فراخ دستی مگر اینکه اقارب او از بنی امیه
مرتکب مهالک گشتند و آن مهالک باو عاید شد و جور کردند پس جور شد بر وی و واقع شد اختلافات
کثیره و گرفت کردند بر او احداثی را که همه آنها محال بر بنی امیه و راجع با نها بود از آنجمله باز گردانیدن او
حکم بن امیه را بسوی مدینه بعد از آن که جناب نبوی علیه من التحیات ازکاها ومن التسلیمات انماها
او را از مدینه طیبه اخراج فرموده بودند و از آن مطرود بطرید رسول الله موسوم بود و با آنکه در زمان خلافت شیخین
شفاعت او بجناب شیخین نمودند ایشان از قبول شفاعت او نکردند و خلیفه ثانی او را از مقامی که در یمن داشت

چهل فرسخ دورتر فرستاده و از انجمله اخراج نمودن و زدن اوست ابوذر غفاری را بسوی
ربذه و تزویج اوست دختر خود را با مروان بن الحکم و تسلیم خمس غنایم افریقیه باو که بدو صد
هزار دینار میرسید و از انجمله جای دادن اوست عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی
خود را در حوزه اسلام بعد از آنکه حضرت سرور کائنات علیه السلام خونش را حل و حرم هدر و مباح فرموده بود
و والی ساختن اوست آن خون گرفته را بر عمال مصر و متولی گردانیدن اوست عبدالله بن عامر را بر بصره
تا آنکه حدات کردند و آنچه احداث کرد و مثل این امور از آنچه مردم را بخشم آورد و بدند بر دو امرای لشکر او معویة
بن ابی سفیان والی شام و سعد بن عاص حاکم کوفه و بعد از وی ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر عامل بصره
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر بودند و همه اینها رفض نمودند او را و ترک او کردند و مخذولش ساختند
تا آنکه رسید باو اجل او و در خانه خود مظلوم کشته شد و از ظلمی که بر وی رفت فتنه شوران و هیجان آمد و تا هنوز ساکن نه گشت
انتهی **اقول و بالله التوفیق** تفصیل این اجمال بجهت بصیرت مستبصران از کتب معتبره سیر
بیان نموده میشود در روضة الاحباب قصه شوری و قرار یافتن امر خلافت بر عثمان بن عفان چنین بیان نموده
که چون اهالی مدینه از سنت سنیه دفن امیرالمؤمنین عمر و مراسم تعزیت فارغ گشتند سته ضروریه برای
مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند و این اجتماع در دار مسور بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجره عایشه
تحقیق پذیرفت و قولی ضعیف که مجمع بخانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس بود علی اختلاف الاحوال
عبدالرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب بدانید و آگاه باشید که من با شما در صدد مضایقه و
منازعه نیستم و مرا باستقلال درین امر خلافت تنافس و رغبتی نیست ولکن اگر خواهید امر خود را مفوض برای من
سازید تا از برای شما خلیفه اختیار کنم و در روایتی آنکه گفت امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را
به علی ابن ابی طالب تفویض فرمودم طلحه گفت من کار خود را بعثمان بازگذاشتم و سعد گفت من مهم خود را
بعبدالرحمن موکل ساختم آنگاه عبدالرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر بمتابعت و خلافت بر جبین این
وی بکشد بخلافت عثمان راضی است و همچنین از عثمان استعلام کرد که از خیاط قضا خلعت خلافت بر قد
تمد او ندوزد بخلافت علی راضی هست پس گفت این امر میان علی و عثمان دایر گشت و گویند با عثمان و علی

گفت هر کدام از شما ازین امر تبرا جوئید و اعراض نمائید اختیار تعیین خلافت در قبضه اقتدار وی آریم
و خداوند جل و علی و اسلام بر وی رقیب که هر آینه نظر کند و بذل مجهود بتقدیم رساند و مردی را که در اعتقاد
او افضل و ارجح باشد برای خلافت اختیار نماید و از ختنین یعنی عثمان و علی ساکت بوده بمعرض جواب
نیامدند عبدالرحمن گفت این اختیار را بمن تفویض می نمائید و خداوند تعالی بر من رقیب که تهاون و تقصیر
جایز ندارم و از فضل متجاوز نشوم عثمان گفت آری و علی سکوت ورزید بلا و نعم متصدی جواب نشد عبدالرحمن
گفت یا اباالحسن جهت چیست که سخن مرا جواب نمیگوئی علی مرتضی فرمود شرط کن که طریق میل و محابا مسلوک
نداری و ذریعه این کار بنام هیچ یک برای غرض و مصلحت خویش برنیاری و ایثار قرابت ذوی رحم خویش
ننمائی و راه اتباع هوا و آرزوی نفس خویش نه پیمائی عبدالرحمن گفت اگر مرا در ان امر میل بودی بجانب
خویش خواهش می بود و کلام خود را موکد بیمین ساخت که میل و جانب داری نکند و پس از ان جمیع برین اتفاق
نموده از مجلس متفرق شدند و عبدالرحمن در ان امر مرجع جمیع طوایف گشت و هر طایفه آنچه بخاطر میگذشت
بطریق مشاوره و مصلحت بر وی عرض میکرد و سه شبانه روز درین امر رای و رویت خویش را کار میفرمودند
روایتی آنکه عبدالرحمن در آن لیالی به اعیان و اشراف و اهالی از روسای مدینه و حوالی طوائف میفرمود
و از ایشان استفسار و استکشاف نموده میگفت امر خلافت دایر گشته میان عثمان و علی مصلحت دید شما
درین امر چیست و خاطر شما ازین دو مرد مایل به کدام و مطمئن بر کیست جمعی کثیر خواهان عثمان شدند بنا بر حلم و حیا
وجود و سخا و ورع و تقوی و حسن معاش و مدارا و مساهله و معامله که از وی در امور دانستند و طایفه بنا بر
وفور علم و کیاست و فضل و فراست و غایت شجاعت و جلادت و نهایت مناعت و رهادت و کرم و مروت
و جوانمردی و فتوت و عدالت و صلابت و مهابت و نجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل باو نمودند و
گویند بعضی از بنی امیه نزد عمرو عاص رفتند تدبیر او استعانت جستند گفتند این امر دایر شده میان عثمان و علی
و هر چند اکثر بجانب عثمان آمد فاما خوف آن داریم که او بواسطه تساهل و لین جانب این امر متخالفه و نتیجه
گردد و علی بعلم و جلادتی که دارد از وی در رباید عمرو عاص گفت غم مخورید که من امثال بلطایف الحیل و حسن تدبیر
ازین موافقت تقدیم چنان کنم که امر خلافت بر عثمان قرار یابد و هم در زمان نزد امیرالمؤمنین علی رفت از

اظهار محبت و وفا در آمده گفت همانا که بر صغیر و کبیر طریقه محبت و نیکو خواهی من نسبت با جناب لایت
مخفی نخواهد بود و در عاریه بمصلحت عامة المسلمین میخواهم که خلافت بر تو قرار گیرد و در ان باب امری
بخاطر رسیده از روی مصلحت معروض رای رزین و فکر متین تو میگردانم اگر بمقتضای آن عمل فرمائی
امید چنانست که مقرون بصلاح و نجاح تو گشته از اکفا و اقران برسر آئی بدان و آگاه باش که امر خلافت
عامه مسلمانان بتو و عثمان منحصر شده و امشب عبد الرحمن بر روسا و اشراف قبایل و بر اعیان و اماثل
ارباب فضائل گشته از ایشان استفسار نموده بعضی عثمان را اختیار کرده اند و اکثر بر تو راضی و راغب اند
و عبد الرحمن مردیست قول او مطابق فعل او ای من علاوه آنکه دلش با زبان یکی است فردا این امر بر تو
عرض خواهد کرد و خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطیکه بفرموده خداوند سبحانه و تعالی
و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم و روش و سنن ابوبکر و عمر عمل نمائی و طریقه مرضیه ایشان را متبع داری
اگر فی الحال قبول فرمائی ایشان این مبادرت را از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص بر خلافت حمل نموده
یحتمل که در تنفیذ این امر با تو توقف و تعلل ورزند پس صواب آنست که بیکبار اجابت نمائی و گوئی این
تعهد بجای نمی توانم آورد لیکن بقدر استطاعت و توان توانم قبول کرد و مقرر است که چون بر عثمان
عرض کنند او نیز بر نهایة للامور المذکوره بیکبار قبول نخواهد کرد و چون در مرتبه ثانیه بر تو عرض نمایند قبول فرمای
... قصه ... شاه ولایت پناه بر خبر معتبر المومنین علی کریم آن کلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت
نموده فرمود حق نصیحت بجا آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهد و عمرو چون خاطر از امر امیر جمع گردانید
نزد عثمان بن عفان رفت و مقدمات موجبه مودت و محبت از روی خلوص و اخلاص القا نموده گفت
عبد الرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی توقف و تعلل قبول کنی و هر شرط که التزام نماید فی الحال ملتزم
گردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار گیرد و الا علی از تو خواهد ربود و عثمان را در آن کار استوار ساخت
از مسور بن مخرمه خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف بصحت رسیده گفت که بعد از ان که مقداری از شب
سپری گشته بود عبد الرحمن بخانه من آمد و حالانکه من در خواب بودم بفزع و اضطراب تمام قرع باب
نمود چنانچه از منام در آمدم و بصوت رفیع مضمون این مصراع گفت مصرع برخیز هلا نه وقت خوابست

بخدا سوگند من در این شب بنوم معتد به اکتحال ننموده‌ام و بر بستر با استراحت نغنوده‌ام زبیر و سعد را برای من حا
ساز و امشب بمعاونت و مظاهرت من بپرداز تا خاطر خویش را از این مهم جمع کنم بموجب فرموده متمثل شده
فی الحال نزد هر دو رفتم و استدعای حضور ایشان نمودم هر دو آمدند و زمانی تنگ زنی روی در رنگ نموده بطریق
مسامره با ایشان مشاوره کرده بازگشتند و در روایتی آنکه زبیر و سعد با عبد الرحمن گفتند انسب آنست که این
منصب را العلی بن ابی طالب تفویض نمائی چه علی بعلم و حلم و کرم و شجاعت و امانت و دیانت و حصانت و صیانت
و مهارت در علم و حکومت و قطع و فصل وقایع و رفع خصومت با شرف قرابت حضرت صلی الله علیه و سلم
آراسته است ولنعم ما قال الشاعر

فی العلم والحلم لا یخفی فضیلته	اعادت لنا الایام طالعنا

القصه چون زبیر بن عوام و سعد بمنازل خویش مراجعت نمودند گفت نزد علی بن ابی طالب رو و التماس حضور وی نمای
برفتم و او را نیز بخواندم آن ملتمس را بشرف اجابت مقرون ساخته آمد و با هم مشاورت آغاز کردند گاهی اصوات
ایشان چنان رفیع میشد که هیچ کلمه از کلام ایشان بر من مخفی نبوده جمله آن مسموع من میگشت و گاهی طریقه مخافت مسلوک
داشته چنان آهسته سخن میراندند که از مرکبات کلام ایشان مفردی فهم نمی نمودم باین طریقه تا نصف لیل جاری مکالمه را
بذیل رسانیده علی از نزد وی امیدوار برخاست و حالانکه عبد الرحمن از علی خوف داشت یعنی از انجهت که
اگر غیر او را برای خلافت اختیار کند رضا بگروی اطاعت نماید پس گفت عثمان را از برای من بخوان او را نیز بخواندم
در روایتی آنکه عثمان در راه از مسور استفسار نمود که امشب نزد عبد الرحمن که بود گفت زبیر و سعد بعد از ان علی
ابن ابی طالب پرسید هیچ دانستی که سخن میان زبیر و سعد و عبد الرحمن چه گذشت گفتم زبیر و سعد هر دو بر جانب
علی بودند عثمان را از سعد گران آمد و خاطرش از وی غبارآلوده گشت و عثمان آمده با عبد الرحمن به نجانب
مشاوره مشغول گشت تا زمانی که موذن آواز بر آورد ندای صبح برکشید و در روایتی از مسور آنکه گفت بامداد
کردیم و گمان نمی بردیم الا آنکه بیعت با علی خواهد کرد یعنی از آنچه ظاهر میساخت از قرائن تقدم و تلطف
باز چون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبد الرحمن حضری را بطلب اشراف مهاجرین و اعیان انصار و امرا
اجناد که در مدینه حاضر بودند فرستاد و استدعای حضور ایشان در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نموده و روی

پیش از آنکه بمسجد در آیند با علی ابن ابیطالب گفت ای علی عهد کن با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم
بعمل نمائی بقرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه وسلم و منهج ابوبکر و عمر عمل نمائی علی فرمود نمیتوانم گفت آری
ولیکن میگویم بمقدار طاقت خود قبول کردم و سه بار این جواب و سوال بطریق مذکور معاد شد و چون
با عثمان خطاب کرد وی در اول نوبت بلا توقف و قید اقبال نمود و بتاکید الامر بتکرر سوال و جواب واقع شد
پس عبدالرحمن دستار بر سر و شمشیر بر میان بسته بمسجد نبوی در آمد و بمنبر حضرت بر آمد و بعد از حمد خدا و ثنا و تشهد
گفت اما بعد ای علی بدرستیکه من نظر در امر مسلمانان کردم و بذل مجهود بقدر میسر رسانیدم نیافتم اکثر ایشان را مگر مایل
بعثمان باید که در دل خود مخالفت را بخود راهی ندهی که من با عثمان بخلافت مبایعت نمودم بر تقدیر قبول کردن وی
آنگاه اول دست علی را گرفته گفت که ترا قرابت قریب با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و مرتبه فضل و
تقدم در اسلام ثابت است چنانکه میدانی پس خدا بر تو رقیب که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق
عدالت و انصاف عدول ننمائی و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلاف نه پیمائی و بعد از آن با عثمان نیز همین
طریق مسلوک داشت و چون عهد و میثاق از هر یکی بسته گفت یا عثمان دست خود بر آر تا با تو بیعت کنم و با وی
بیعت نمود و مردم بتابعت او با او مبایعت نمودند منقول است از ابو وایل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین است
گفت از عبدالرحمن بن عوف سوال کردم که جهت چه بود که علی را ترک کرده با عثمان بیعت نمودی در جواب
گفت جرم من نبود اول جرم با علی گفت مبایعت میکنم با تو بر آنکه مبایعت سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و سیرت ابوبکر و عمر نمائی گفت در آنچه توانم چون بعثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد و در بعضی کتب تواریخ
بنظر رسیده که چون عبدالرحمن بن عوف با عثمان بن عفان بیعت نمود حضار مجلس با وی در آن موافقت
نمودند علی مرتضی کرم الله وجهه تامل و تعلل ورزیده فرمود سوگند میدهم شما را و میخواهم که با من راست
بگوئید که در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ احدی هست که از آن سرور در وقتیکه سلسله عقد
اخوات را میان یاران خویش استحکام میداد با او عقد اخوت بسته فرموده باشد انت اخی فی الدنیا والاخرة
غیر از من جمله حضار مجلس گفتند نی بعد از آن فرمود که در مجلس در میان شما هست که حضرت در شان او گفته باشد
من کنت مولاه فهذا مولاه غیر از من گفتند نی آنگاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که آن سرور
انت منی بمنزلة هارون من موسی
باو فرموده باشد انت منی ... گفتند نی
باو فرموده باشد
صحابه کبار گفتند نی پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که امین وحی و مهبط امر و نهی او را بر سوره برائت
مومن داشته علی الشان گردانیده باشد و باین کلمه کافیه و جمله وافیه لا یودی عنی الا انا و رجل منی
غیر از من حضار باجمعهم گفتند نی دیگر فرمود آیا میدانید که بشیر و شفیع روز محشر بر جمل مهاجرین و
انصار امیر المومنین فرموده بر سر هم سرایا بجانب دشمن فرستاد و ایشان را وصیت بانقیاد و متابعت امر
جلیش فرمود و بر من هرگز کسی را امیر نگردانید طایفه حاضرین اجمعهم گفتند بلی همچنین بوده که پیغمبر مانے
دیگر گفت که آیا میدانید معلم معلمه علمت الاولین والاخرین اعلامی علم من فرموده باران اعلام
کرده باین طریق که انا مدینة العلم و علی بابها و بروایتی انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری
میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید که اصحاب رسول مکرر وی را در مقام مخاطره باعدا گذاشته از معرکه محاربه
فرار نموده اند و من در هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف ننموده نفس خویش را وقایه نفس النفیس و جثه
جثه اقدس آنحضرت کردم گفتند بلی همچنین است که میفرمائی باز گفتند آیا میدانید که اول مردی که قدم در
دایره ایمان و اسلام نهاده منم همه گفتند بلی میدانیم آنگاه فرمود کدام یکی از ما اقرب است برسول صلی الله
علیه وسلم از روی نسب جمله گفتند مرتبه اقربیت ترا ثابت است و سلم و قدم مرتبت تو در راه قربت و
قرابت بان سرور بغایت راسخ و مستحکم است در ینحال عبدالرحمن بن عوف گفت یا ابا الحسن همه این فضایل که
برشمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع بدین امور اقرار و اعتراف دارند ولکن اکنون اکثر مردم
با عثمان میل نموده با و بیعت کردند متوقع از جناب تو این که با جمهور موافقت نمائی و بقدم قبول اقبال
پیش آئی شاه عرصه ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافت کیست و سعد گفت
علم خود عمل نمی نمائید بنا بر ملاحظه اغراض و مصالح دنیوی خود و الله من تسلیم داشتم این امر را بر تغیر خود
زیرا که میدانم سلامت مسلمانان در این تنزل و تسلیم است حیف بر خاصه من است نه بر اسلام و مسلمانان
و ترک مناقشه و منافسه کردم طلبا للامر المرجو فیه و با عثمان بیعت نموده و این ابیات آبدار که از آن
مجاراز زر شاهوار و ابر گوهر بار کرم الله وجهه بر صفحه روزگار یادگار مانده مناسب این مقال از گفتار حضرت ابیات

قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا	ونحن افخرهم بيتا اذا فخروا
رهط النبي وهم بادي كرامته	وناصر الدين والمنصور من نصروا
والارض تعلم انا خير ساكنها	كما به يشهد البطحاء والمدر
والبيت ذا الاستار والاركان لو سألوا	نادى بذلك ركن البيت والحجر

انتهى اینست بیان برخے از احوال شورے و تقریر یافتن خلافت بر عثمان بن عفان

اما باعث انکار اصحاب بر خدمتش پس چند امر است بعضے ازان را بطریق اجمال ابو عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب السیاسة و الامامة بیان نموده قال ذكروا انه اجتمع ناس من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فكتبوا كتابا ذكروا فيه ما خالف فيه عثمان من سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وسنة صاحبيه وما كان من هبة خمس افريقية لمروان وفيه حق الله وحق رسوله ومنهم ذوي القربى واليتامى والمساكين وما كان من تطاوله في البنيان حتى عدوا سبع دور بناها بالمدينة دار النائلة ودار العائشة وغيرهما لاهله وبناته وبنيان مروان القصور بذي خشب وعمارة الاموال بها من الخمس الواجب لله ولرسوله وما كان من افشائه العمل والولايات في اهله وبني عمه من بني امية احداث وغلمة لا صحبة لهم من الرسول ولا تجربة بالامور وما كان من الوليد بن عقبة بالكوفة اذ صلى بهم اربع ركعات في صبح وهو سكران وهو امير عليها ثم قال لهم ان شئتم ان ازيدكم صلاة زدتكم وتعطيله اقامة الحد عليه وتاخيره ذلك عنه وتركه المهاجرين والانصار لا يستعمله على شيء ولا يستشيرهم واستغنائه برأيه عنهم وما كان

من الحمى الذي حول المدينة وما كان من ادراره القطائع والارزاق والعطيات على اقوام بالمدينة ليست لهم صحبة من النبي صلى الله عليه وسلم لا يغزون ولا يذبون وما كان من مجاوزته الخيزران الى السوط وانه اول من ضرب بالسياط ظهور الناس وانما كان ضرب الخلفاء قبله بالدرة والخيزران ثم تعاهد القوم ليدفعن الكتاب في يد عثمان وكان فيمن حضر الكتاب عمار بن ياسر والمقداد بن الاسود وكانوا عشرة فلما خرجوا بالكتاب ليدفعوه الى عثمان والكتاب في يد عمار جعلوا يتسللون عن عمار حتى بقي وحده ثم بقي وحده فمضى حتى جاء دار عثمان فاستاذن فاذن له في يوم شاتٍ فدخل وعنده مروان بن الحكم واهله من بني امية فدفع الكتاب اليه فقراءه فقال انت كتبت هذا الكتاب قال نعم قال ومن كان معك قال كان معي نفر تفرقوا فرقا منك فقال من هم قال لا اخبرك بهم قال فلم اجترأت من بينهم قال مروان يا امير المؤمنين ان هذا العبد الاسود يعني عمارا قد جرّأ الناس عليك وانك ان قتلته نكلت به من وراءه قال عثمان اضربوه فضربوه وضربه عثمان معهم حتى فتقوا بطنه فغشي عليه فجروه حتى طرحوا على باب الدار فامرت به ام سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم فادخل منزلها وغضبت فيه بنو المغيرة وكان حليفهم فلما خرج عثمان لصلوة الصبح والظهر عرض له هشام بن الوليد بن مغيرة فقال اما والله لئن مات عمار من ضربه هذا لاقتلن به رجلا عظيما من بني امية قال عثمان لست هناك ثم خرج عثمان الى المسجد فاذا هو بعلي ابن ابي طالب وهو شاك معصوب الرأس فقال عثمان والله يا ابا الحسن ما ادري اشتهي موتك

ام اشتهی حیاتك فوالله ان مت ما احب ان ابقی بغیرك لانی لا اجد منك خلفا
ولئن بقیت لا اعدم طاغنا عتیا یتخذك سلما وعضدا ویعدك کهفا وملجاء
لا یمنعنی منه الا مکانه منك ومکانك منه فانا منك کالابن العاق من ابیه ان
مات فجعه وان عاش عقه فاما سلم فنسالم واما حرب فنحارب فلا تجعلنی بین السماء
والماء فانك ان قتلتنی لا تجد منی خلفا ولئن قتلتك لا اجد منك خلفا ولئن یلی
امر هذه الامة بادنی فتنته فقال له علی علیه السلام ان فیما تکلمت لجوابا ولکنی عن
جوابك مشغول بوجعی واقول لکما قال العبد الصالح فصبر جمیل والله
المستعان علی ما تصفون فقال مروان انا والله اذا لنکسرن رماحنا وسیوفنا
ولا یکون فی هذا الامر خیر لمن بعدنا قال له عثمان اسکت فما انت وهذا فقام
الیه رجل من المهاجرین فقال یا عثمان ارایت ما حمیت من الحمی الله اذن
لکم ام علی الله تفترون قال عثمان انه قد حمی الحمی قبلی عمر لاهل الصدقه وانما
زادت فزدت فقام عمرو بن العاص فقال یا عثمان انك قد رکبت بالناس
لهابوهذا لامر فتب الی الله فیتوبوا فرفع یدیه وقال اتوب الی الله اللهم
انی اول تائب الیك ثم قام رجل من الانصار فقال یا عثمان ما بال هؤلاء
القوم من اهل المدینة یاخذون العطاء ولا یغزون فی سبیل الله وانما
هذا المال لمن غزا فیه وقاتل علیه الا من کان من هذه الشیوخ من اصحاب
محمد علیه الصلوة والسلام قال عثمان فاستغفر الله واتوب الیه
ثم قال یا اهل المدینة من کان له منکم ضرع فلیلحق بضرعه
ومن کان له زرع بزرعه فانا والله لا تعطی هذا المال الا لمن غزا فیه
وقاتل فی سبیل الله الا ما کان من هذه الشیوخ من الصحابة قال علی ما بال هذا القاعد
الشارب لا یقیم علیه الحد یعنی الولید بن عقبه فقال عثمان دونك ابن عمك فاقم علیه الحد

فقال علی للحسن قم فاجلده فقال الحسن ما انت وذلك دل هذا غیرك قال
علی لا ولکنك فشلت وعجزت یا عبد الله قم فاجلده قال فقام عبد الله
ابن جعفر فضرب وعلی یعد فلما بلغ اربعین امسك وقال
جلد رسول الله اربعین وابو بکر وعمر اربعین واکملها عمر ثمانین وکل سنة انتهی
محرر گوید وبالله التوفیق تفصیل این اجمال آنست که اول فتنه که در عهد خلافت خلیفه سوم
بوقوع آمد معزول شدن عمرو عاص است از حکومت مصر وبیانش انچه در روضة الاحباب
مسطور است چنین است که در سال بیست وششم از هجرت رقم عزل از خراج مصر بناصیه عمرو عاص کشید
وعبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای وی نصب فرمود وزمام اختیار این امر خطیر در قبضه اقتدار وی
نهاد ولکن امارت جیوش وجنود آن مملکت برقرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت بمقتضای آنکه گفته اند

لا یصلح سیفان فی غمد بیت

جای دو شمشیر نیامے که دید		بزم دو جمشید مقامے که دید	

بنیاد در سوانح وحوادث مخالفت ومنازعت بوقوع می پیوست وکسر واخلال در امور یکدیگر بظهور
می آوردند وهر یک کلمه مشتمل بر گله از دیگرے معروض امیر المومنان عثمان میساختند
تا آخر الامر منجر بآن شد که عمرو عاص را بالکلیه از جمیع اعمال واشغال مملکت معزول
وعبد الله بن سعد را در تمام امور مصر واسکندریه مطلق العنان گردانید وعمرو بالضرورة
متوجه مدینه شد وبار اقامت وسکنی در آن بلده طیبه مینداخت ونقاره غبارے که
از عثمان در دل داشت روز بروز نهال کینه را در زمین سینه بآب غلبت در حیات عثمان
پرورش میداد تا ثمره بغض وعداوت بار آورد ومنجر به فراق وطلاق خواهر عثمان که در حبالهٔ
نکاح وی بود گشت ونصیحت ناصح مشفق گفت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد		نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد	

بجان ودل قبول نکرد ومتفرع شد بر آن انچه متفرع شد وابو جعفر طبری در تاریخ خود میگوید کان

عمرو بن العاص ممن يحرض على عثمان ويغري به ولقد خطب عثمان يوماً في اواخر
خلافته فصاح به عمرو بن العاص اتق الله يا عثمان فانك قد ركبت
اموراً وركبناها معك فتب الى الله نتب فناداه عثمان وانك ههنا
يا ابن النابغة قملت والله جبتك منذ نزعتك عن العمل فنودي
من ناحية اخرى تب الى الله ثم نودي من اخرى مثل ذلك فرفع
يديه الى السماء وقال اللهم اني اول التائبين ثم نزل ونيز روايت كرده اند
كان عمرو بن العاص شديد التحريض والتأليب على عثمان وكان
يقول والله ان كنت لالقى الراعي فاحرضه على عثمان فضلاً عن الرؤساء
والوجوه فلما سعى الشر بالمدينة خرج الى منزله بفلسطين فبينا هو
بقصره ومعه ابناه عبد الله ومحمد وعنده سلامة بن روح الجذامي
اذ مر بهم راكب من المدينة فسالوه عن عثمان فقال محصور
فقال عمرو انا ابو عبد الله العير يضرط والمكوات في النار ثم
مر بهم راكب اخرى فسالوه فقال قتل عثمان فقال عمرو انا ابو عبد الله
اذا نكات قرحة ادميتها فقال سلامة بن روح يا معشر قريش انما
كان بينكم وبين العرب باب فكسرتموه فقال نعم اردنا ان نخرج
الحق من خاصرة الباطل ليكون الناس في الامر شرعاً سواء
و دیگر از وجوه انکار نیست که هم درین سال خمس غنایم افریقیه بمدینه رسید مروان بن الحکم آنرا به پانصد
هزار درهم خرید و عثمان از آنجمله صد هزار دینار بوی ارزانی داشت و اهل مدینه باین امر عثمان را عیب
و طعن کردند کذا فی روضة الاحباب و غیره من کتب السیر و در سال بیست و نه هجری مقدسه علی صاحبها
الف الف تحیه و سلام به نیت حج خانه کعبه از مدینه بیرون رفت و جمعی از اعیان اهلبیت و فوجی از اکابر
مهاجرین و زمره از وجوه انصار نیز موافقت و مرافقت اختیار نمودند و چون بمنزل منی نزول نمود

نمود تا فضای منی سراپرده وی زدند. اقرام حجاج بیت الحرام را دران سراپرده ...
و اکرام و انعام مخصوص بساخت و علم ابهت و حشمت در نظر اشراف ممالک اطراف مسالک برافراخت
آن صنیع نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه آن طرز از شعار اهل جاهلیت می شمردند و از آن و آن
تا زمان عثمان کسی از اهل دین برین امر اقدام ننموده بود و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که خیمه برای
حضرت تو در ساحت منی نصب کنیم فرمود لا منى مناخ من سبق و ایضاً در آن منزل و مجمع عرفات نماز
چهار رکعتی را عرفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی در آن موضع در ایام حج
قصر فرموده دو رکعت گذارده اند و خود نیز تا آن هنگام آن طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت گذارد و اهل
منی و عرفات که عرفای زمام و معارف انام بودند آن امر غیر معروف را از وی منکر شمرده گفتند امیر مومنان
عثمان ارتکاب خلاف سنت نبوی بی ضرورت باعث نمود و تمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان
جاه و جلال او دانسته مذمت کردند گویند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن عوف
نیز داوری رفته جهت پرسیدند وی قضیه سراپرده را از میان رفع کرده کلام را بجواب آن منجر نساخت و قضیه
اتمام را چنین جواب گفت بمن رسانیده اند که حجاج یمن میگویند نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که
امیر مومنان عثمان دو رکعت گذارد و حالانکه او در مکه اتخاذ اهل نموده و در طائف اموال ارد و چنین است
کایشان میگویند عبد الرحمن بن عوف گفت درین کلام که تو القا فرمودی ترا هیچ متمسکی واضح نیست اما
انچه تو گفتی که در مکه متاهلم اهل خود را بهر وقت که خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبویه نباید کرد
و اما انچه گفتی که اموال در طایف دارم میان طایف و تو مسیره سه شبانه روز است قول غلط حجاج یمن
موجب ترک طریقه مرضیه محمدیه و سیرت حمیده شیخین نیست گفت این رائی است که مرا ار دی نموده عبد الرحمن
از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود ملاقی شده از وی پرسید که
نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلاف موجب شر و فتنه است من هم متابعة للامیر اتمام نمودم عبد الرحمن
گفت با اصحاب خود دو رکعت گذاردم و اما بعد ازین دفعاً للمخالفة چهار گذاردم. بالجمله اول طعنی که معتد به
شمرده طاعنان در شان عثمان کردند این دو امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی

صادر شد و هم درین سال از قبیلهٔ جهینه زنی را نزد وی آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیحه بمدت شش ماه فرزند آورده عثمان حکم نمود برجم او علی مرتضی بعد از وقوف بران حکم بمجلس خلافت رفت و گفت یا امیر المؤمنین اگر تأملی درین حکم رفتی انسب و اولی بودی چه حق تعالی در قران مجید میفرماید حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی آیه مسوق هست در بیان مدت فصال و اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضی آیه کریمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه بود و زنا این زن بیقین نه پیوندد و عثمان بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی را از عقب فرستاد که در رجم آن ضعیفه تعجیل نکنید چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود **بیت**

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند	ندهد فائده گر او همه تریاک بود

و در سال سی ام از هجرت عزل ولید بن عقبه از حکومت کوفه اتفاق افتاده و سبب عزل وی آن بود که چون اشتغال وی بشرب خمر در افواه والسنه اهل کوفه افتاده و وی بمقتضای آنکه عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت بین الناس شایع و ذایع گشت و از ان مملکت دو مرد از اهل کوفه توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظومه را بعرض عثمان رسانیدند که **منظوم**

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون	رو بسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما

پس بنابراین ذوالنورین ولید را بمدینه طلبیده تفتیش و تفحص آن کار نمود بعد ازین امر مسموع در شان [illegible] مظنون امیر مؤمنان عثمان باشد باجرای حد بروی تانی و توقف می ورزید تا از مرتبه ظن بدرجه یقین [illegible]م برسد و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی [illegible]ید و بخلان غیبت امیر در غیاب می گفتند کذا فی روضة الاحباب و واقدی روایت کرده هر گاه شهود [illegible] عثمان ادای شهادت بشرب خمر ولید نمودند آنها را او عید و تهدید نمود بلکه بعضی از آنها را بتازیانه ادب فرمود پس شکایت ایشان بحضور جناب مرتضوی علیه السلام معروض داشتند آنحضرت در پیش [illegible] رفته فرمود حدود الهی را تعطیل نمودی و بسبب جذب شهود قلب حکم کردی حالانکه عمر بتو گفته بود

که بنی امیه و آل ابی معیط را مالک رقاب مردم نخواهی کرد پس عثمان با آنجناب گفت رای تو درین امر چیست آنحضرت فرمود رای من آنست که او را از حکومت عزل نمائی و متولی هیچ امری از امور مسلمانان نسازی و از شهود استکشاف حال و نمائی اگر بمظنه عداوت در بارهٔ او بیانی اقامت حد بر وی کنی و طلحه و زبیر و عایشه نیز امثال این سخنان بعثمان گفتند جرعهای سخت با او گفتند و از هر طرف تیغ زبان بروی انداختند انتهی ترجمه کلامه و در روضة الاحباب مسطور است عاقبة الامر عثمان آن دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولکن آب انگور از شما خمها و تارهای شعور لحیه وی معصور ساختیم در حالی که بی شعور افتاده بود و خمر قی کرده پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد بر وی کند شاهزاده امام حسن علیه السلام در مجلس حاضر بود امیر بوی اشارت کرد تا آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار خود گفت **ولّ حارّها من تولّی قارّها** جناب ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زند نیز در کتاب مسطور آورده که بعضی اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی تاملی نموده جرعه چند از شراب در جوف کشیده مصداق این مضمون اقائل گشته بود **ابیات**

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد	از سر پیمان برفت بر سر پیمانه شد
من یشرب الراح فی الدنیا فقد راحا	من منهج الرشاد فیما یشرب الراحا
ففی تقرب شرب الخمر مهلکة	وفی تجنبه شاهدت ارباحا
فالخمر تصحیفه فی جوف شاربه	تقلب راح و منه القلب ارباحا
فالشر بیت منزل ابوابها غلقت	والخمر کان لباب الشر مفتاحا

وقت نماز بامداد از خانهٔ خود سر خوش و دامن کشان بیرون آمده و در محراب امامت بآن فجور بادای فریضه فجر قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت گذارده و روی بمردم آورده بجای آورد و گفت زیاده کنم برای شمار رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر بغایت شاق آمده زبان بملامت و تعییر وی بمضمون این نشید بر کشیدند **بیت**

روی در کعبه و دل ساکن خمار چه سود	خرقه بر دوش کمر بسته به زنار چه سود

هر که او سجده بر د پیش بتان ز خلوت | لاف ایمان زند و پیش بر سر بازار چه سود

جماعتی از کوفه بمدینه رفتند و صورت این حادثه را معروض امیر مومنان عثمان گردانیدند بعد ثبوت محدود و معزول و مطرود و مخذول گشت و از سریر حکومت بر خاک مذلت نشست و ذو النورین منصب او را بسعید بن ابی العاص تفویض نموده مضمون این مصراع را بر ولید خواند مصرع از دور بدیده بنگر و جان میده

وحطیئه شاعر در آن باب گفته ابیات

شهد الحطيئة يوم يلقى ربه | ان الوليد احق بالغدر
نادى وقد تمت صلوتهم | ازيدكم سكرا وما يدري
قالوا اباذهب لو اذنوا | لقرنت بين الشفع والوتر
حبسوا عنانك اذ جريت ولو | خلوا عنانك لم تزل تجري

و نیز در کتاب مذکور مسطور است در این سال در میان ابوذر غفاری و معاویة بن ابی سفیان در معنی آیه کریمه الذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم مخالفت واقع شد ابوذر میگفت عموم لفظ قرآنی مقتضی آنست که مومنان درین تهدید داخل باشند و مدعای معویه آنکه حکم آیت مخصوص است باهل کتاب و نیز ابوذر پیوسته طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته بموجب قل الحق وان کان مرا عمل نموده معویه را از بعضی امور لایق بحال حکام نمیدانست منع نموده و از رسانیدن کلمه حق هیچ محابا نمیکرد و وی از بعضی بتنگ آمده از ابوذر غفاری شکایت بامیر مومنان عثمان نوشت و وی بعد از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در بودن ابوذر غفاری در شام ندیده وی را بمدینه طلب نموده معاتب ساخت بعد از رد و بدل بسیار و قیل و قال بسیار ابوذر را از افتا منع کرد و حکم باخراج نموده ابوذر گفت مراد ستوری ده بولایت شام روم گفت اگر بشام سفر ستادم چرا از آنجا می طلبیدم صبح اسفار تو دیگر از افق شام طالع نشود گفت بگذار تا بعراق بروم فرمود میخواهی عرق فتنه را متحرک سازی ابوذر گفت پس هر جا که فرمائی بروم امیر مومنان عثمان فرمود در نواحی حجاز کدام موضع بنوا بغض رفت است گفت ربذه و آن موضعی است در بادیه که از آنجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع میباید

ابوذر گفت خوشی باشد اما بدان که اگر شمشیر بر زر قبه من نهید من ربقه امر معروف و نهی منکر و رسانیدن آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام از خود منخلع نخواهم گردانید و کلمه حق را هر جا که باشم خواهم رسانید

ولقد احسن من قال نظم

گر ز دنیا چه شهرت برود نام دهی | شاه گو منصب این شهر بمستوران ده
ما بهر کشور و هر شهر و بهر ده که رویم | خرم آن شهر و خوش آن کشور و معمور آن ده

معظم ترین امری که باعث کار عثمان و قتل او گردیده و اصل الاصول آن دراز کردن عمال او دست جور و تعدی و ظلم و اعتساف را بر عجزه رعایا و زیر دستان هر دیار و عدم اصغای او داد مظلومان را بلکه بر این جانب عمال خود دادخواهان را بار ندادن و تظلم آنها گوش نکردن و متظلمان را از پیشگاه خلافت محروم گذاشتن و سیاست فرمودن چنانچه از مطاوی کلام آینده بوضوح می انجامد انتهی [illegible]

اذا يئس الانسان طال لسانه كسنور مغلوب يصول على الكلب

وقت ضرورت چو نماند گریز | دست بگیرد سر شمشیر تیز

سبب سر باز زدن مردم از ربقه الطاعت و انقیاد او شده مردم را بر اظهار معایب و ذکر غیبت و عیب و دشنام او دلیر ساخته طبایع خاص و عام را از وی متنفر نموده باعث اجتماع و اجماع کافه مهاجر و انصار و غیرهم آمدن رعایای امصار بر خلع او گشته موجب انهدام بنیان حیات او گردیده در روضة الاحباب در وقایع سال سی و سیوم از هجرت مذکور است که درین سال سعد بن العاص بعضی اشراف و روسای کوفه با امیر مومنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک بن حارث نخعی مشتهر باشتر و عمرو بن الحمق خزاعی و عامر بن قیس ابن ذی الحبکه و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی و غیرهم زبان طعن شان دراز کشیده و بر ایراد عیب و غیبت و سب و شتم متعرض میشوند و در باب امیر مومنان عثمان این نیز سخنانی که زیاده از حد ایشان است میگویند مناسب چنان می نماید که امیر مومنان فکری کلی درباره این جماعت فرماید تا اطفای نایره فتنه ایشان شود و الا کار بجائی خواهد انجامید که هیچ نوع صلاح پذیر نباشد. قطعه

امروز بکش که میتوان کشت | کاتش چو بلند شد جهان سوخت

مگذار که زه کند کمان را	دشمن چو به تیر میتوان دوخت

و امیر المؤمنین عثمان را دستور چنان بود که چون کسی پای از جادهٔ اطاعت او بیرون نهادی او را بابتلای جلا مبتلا ساختی و بکربت غربتش انداختی پس اشاره بجای آن جماعت فرموده حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معاویه فرستند و اسامی ایشانرا از جریدهٔ اوراق کوفه بدفتر علوفات اهل شام نقل کرده نامه بمعاویه نوشت که جمعی از اهل کوفه که فتنه جوئی و هرزه گوئی مینمودند و در اثارت غبار فتن و اثارت شرار بغی و طعن در امام زمن میکوشیدند نزد تو فرستادم اگر بصیقل نصیحت تو زنگ کینه از آینهٔ سینهٔ ایشان زدوده گردد فبها و الا اعلام من نمائی تا فکری در اصلاح ورشان ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند معاویه مقدم ایشانرا گرامی داشته در منزل مناسب فرود آورد و جوایز و انعام فراخور داد و اکثر اوقات غدا و عشا با ایشان تناول میکرد و هر چند آن قوم را نصیحت فرمود انکار ایشان بیفزود و با معاویه شیوهٔ خشونت پیش گرفته زبان بزبان عیب در شان وی دراز کردند پس معاویه بامیر مومنان عثمان نوشت که طایفهٔ بر من قدوم نموده اند که از حلیهٔ عقل و حلهٔ دین عاری اند از متابعت امام در صدد دوری و بیزاری اند و طریقهٔ قبیحهٔ انحراف و عدول از جادهٔ عدل و انصاف پیش گرفته بهیچ نوع قاصد حق نیستند و مقصود ایشان جز تهییج فتنه و فساد نیست امیدوارم که عنقریب خداوند سبحانه و تعالی ایشان را ببلائی مبتلا فرماید و بعد از ان رقم خزی و خذلان بر ناصیهٔ عاصیهٔ ایشان کشیده باقبح وجوه فضیحت نماید چون نامهٔ معاویه بامیر مومنان عثمان رسید اشارت فرمود تا ایشانرا بحمص نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید فرستند تا وی بمقرعهٔ تجبر و تکبر و عدم التفات کردن امتناع ایشانرا نرم گرداند پس معاویه آن طایفه را بموجب فرموده بحمص فرستاد و عبد الرحمن ایشان را انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات در مجلس ایشان ننشاند و گفت لا مرحبا بکم و لا اهلا حق جل و علا عبد الرحمن را خایب و خاسر گرداناد اگر شما را در کورهٔ زجر و تادیب بوتهٔ تقریع و تثریب گداخته نگرداند آن جماعت هر وقت که بمجلس عبد الرحمن در آمدندی ایشانرا ننشاندی و چون سوار شدی پیاده در رکاب خود براندی تا عاقبت الامر وسایل انگیخته رخصت مراجعت بکوفه یافتند و روایتی آنکه طایفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته بود نامه بمالک اشتر نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تو اند و انتظار مقدم شریفت کشیده بمضمون این منظوم مترنم اند منظوم

گر ترا صبر هست ما را نیست	ور ترا مهر نیست ما را هست

باید که مفاودت را بر همه چیز مقدم داشته زود خود را بما رسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تا حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم و حرکات شنیعهٔ سعید بفغان آمده داعیهٔ صدد منع او از کوفه دارند چون نامه باشتر رسید در زمان بجانب کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نمود و با لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه در آید مانع شوند و باشارت مالک اشتر اموال سعید را که در کوفه گذاشته با خود نبرده بود بجمله بغارت و تاراج بردند و چون سعید از امیر المومنین عثمان رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود در راه بموضع جرعه با جمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشت و چون کیفیت حال معلوم کرد عوذه العود احمد را بر خویش خوانده بمدینه معاودت نمود و صورت واقعه را بعرض امیر المومنین عثمان رسانید ذو النورین بعد از تامل و تدبر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید و ابو موسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه باهل آن ناحیه نوشت که از افواه و السنه چنین استماع افتاد که مدعای شما عزل سعید و نصب ابو موسی بجای وی بود آن دو امر بر طبق مقصود و مراد شما بنفاذ پیوست باید که او را امیر خویش دانسته از متابعت و مطاوعت او بیرون نروید و چون حیثیت قدوم ابو موسی بنواحی کوفه بمسامع اهالی آن دیار رسید قدوم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجا می آوردند و شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند ابو موسی اشعری بعد از وصول بشهر کوفه اول بمسجد جامع رفته بر منبر بر آمد و خطبه خواند مشتمل بر آنکه اطاعت امام بحق از جملهٔ واجبات است و هر که در اثارهٔ غبار فتنه و اثارهٔ شعلات نیران و اختلال و تفرق جماعهٔ مسلمانان سعی نماید بحکم خبر خیر البشر علیه الصلوة و السلام الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مستحق لعن و غضب خداوند ذو الجلال و الاکرام است اهالی کوفه مقالهٔ ابو موسی را بگوش هوش اصغا و استماع نموده بجان و دل قبول کرده میگفتند ما مطیع و منقاد عثمانیم و ایالت ترا خواهانیم ابو موسی از منبر فرود آمده بمنزلی که برای او مهیا کرده بودند رفت و نامهٔ مشتمل بر اخبار از اطاعت و انقیاد

گو فیان با امیر مومنان عثمان نوشت انتهی و نیز در کتاب مسطور مسطور است **ابتدای قتل عثمان و سبب آن** در این سال بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب در شان عثمان و مذمت افعال او که برخلاف سنت سنیه نبویه صلی الله علیه و سلم و احوال عمال او که در اطراف و اکناف عالم بر اراذل و اشراف هر ناحیه میرفت بر طبق عرض نهاده اشاعت نمودند آخر رای ایشان بر آن قرار گرفت که نزد علی مرتضی رفتند و حکایت و شکایتی که داشتند بعرض آنحضرت رسانیدند التماس نمودند که نزد امیر مومنان عثمان رود و باب نصایح وافیه و مواعظ شافیه خویش که هادی عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتوان بود بگردد تغافلی و تساهلی که بر صفایح او نشسته گرداند بنا بر التماس آنجماعت حضرت ولایت نصرت بخانه امیر المومنین عثمان رفت و گفت که مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده اند و دایما نقل مثالب و معایب ایشان را نقل مجالس گردانیده بر تو مواخذه ها دارند و می گویند با وجودیکه مردم بکرات و مرات از ایشان شکایت معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانیده اند قطعا شر عمال این طلمه را از سر عجزه رعایا دفع نمیکند اکنون حال از دو امر بیرون نیست یا این جماعه که این سخنان میگویند یا دوست خود میدانی ایشان را یا دشمن اگر دوستی ایشان اعتقاد داری باید که نصیحت ایشان را غنیمت شماری و لله در من قال بیت

نصیحت کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمای که آنچه میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مبالات بگفتار ایشان منما بیت

تو پاک باش برادر مدار از کس باک
زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ

و اگر مطابق واقع است انسب آنست که از ایشان منت دار گشته آن امور که موجب نقص و عیب تو باشد تغییر نمائی و بمقتضای کن فی الحرص علی عیوبک کعدوک عمل فرمای و لنعم ما قال الشاعر نظم

عداتی لهم فضل علی و منة
فلا سلب الرحمن عنی الاعادیا

هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها
و هم نافسونی فاکتسبت المعالیا

ز دشمن شنو سیرت خود که دوست
هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست

ترش روی بهتر کند سرزنش
نه یاران خوش طبع شیرین منش

وبال است دادن بر نجور قند
که داروی تلخش بود سودمند

و بحمد الله که شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم ترا دست داده و ایادی افکار صایبه تو نقاب ارتیاب از وجوه ابکار معانی آیات بینات قرآنی گشوده و سعادت قرب و قرابت آن سرور رسیده و کلام خجسته فرجام و برای شنوده و هر چه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما میدانستند تو نیز دانسته و میدانی و هر چه گویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا مرتبه دامادی و اقربیت از روی نسب بآنحضرت میسر گشته که ایشانرا نبوده و قدم ایشان بساط نکاح نبی نه پیموده بدرستیکه طریق دین بغایت واضح و مبین است و بنیان شریعت او بغایت محکم و متین است و افضل عباد رب البلاد پادشاه عادل است که هامه همت او بتاج هدایت و اهتدا مزین و آراسته و قامت با قیمت او بدواج اقامت احیای سنت معلومه و اماتت و افنای بدعت منکره مقوم و پیراسته باشد

شاه باید که بردبار بود
در سخن صاحب وقار بود

هر چه در باب مهر و کین گوید
همه بر وفق عقل و دین گوید

ای بسا کز لبش رهد یکحرف
که بسوزد هزار جان شگرف

بدرستیکه هر یک از سنن بدع از یکدیگر متمیز و منفصل و هر یک از اعلام و سمات متصل است و شر الناس نزد خداوند تعالی پادشاه جابر ظالم است که اماتت سنت معلومه و احیای بدعت منکره و ابواب محدثات بر وجوه خلایق بگشاید و من تحذیر میکنم ترا از سطوت و نقمت خداوند تعالی بدرستی که عذاب او شدید و الیم و اخذ او عقاب او دجای ترس و بیم است و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه و خلاف بر سبیل تقتیل آرند و بعد از آن فتح باب فتن و قتال شود و تا قیام قیامت التهاب نایره آن بطلبه نتوان کرد و نگران باش تا آن خلیفه تو نباشی

بشنو از برادرت سخن پیر کهن
تا کار جهان را تو بدانی سر و بن

خواهی که کسی از تو رسد بر تو سخن
تو خود بنگر تا چه نه نیکوست مکن

باید که سد باب اموریکه داعی و باعث بر خلاف و اختلاف این جمع است باحسن وجهی بفرمائی تا عاقبت الامر طریق ندامت را باقدام وخامت نه پیمائی و خلایق از مضیق فتنه و وحشت بمعاهد انس و راحت مراجعت نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد امام بحق برنتابند و لنعم ما قیل بیت

حکیم دهر بدارد عماد معدلت | که شهد نوشی و فکر خرا رستگاری

وبالجمله فصلی مشبع در تحریض بعدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالمان و ترغیب بر اشفاق و ترحم بر عجزه رعایا و زیردستان و امثال این معانی بعبارتی بدیع بیان فرمود و بعد از آن که جناب ولایت پناه شرایط نصیحت و مراسم موعظه کما ینبغی تمام گردانید و کلام خجسته فرجام خود را بانجام رسانید ذو النورین آغاز تکلم نموده گفت یا علی آنچه از مخدرات ابکار افکار و از حسان صحاح اخبار و ملاح آثار خود را بر منصهٔ بیان جلوه دادی شنیده و دانسته شد بخدا سوگند که اگر تو بجای من بودی من هرگز ترا بر صله رحم و احسان با قارب و سد خلهٔ محتاجان از عشایر و اجانب بعنف و عتاب نمیکردم سوگند میدهم ترا که میدانی مغیرة بن شعبه از عمال من در سیرت بهتر نیست و حال آنکه عمر او را ولایت بصره داد و بعد از آنکه متهم بآن امر قبیح شنیع شد باز ایالت کوفه بوی تفویض نمود و کس را یارای ملامت وی نبود پس مرا چرا ملامت میکنی اگر چنانچه عبد الله بن عامر و غیره را از روی صله رحم و احسان با قربا که در شریعت مطهره محمدیه صلی الله علیه و سلم امر مندوب الیه است والی گردانیدم جناب ولایت مآب فرمود اگرچه عمر جمعی را ولایت و امارت داد که میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان طایفه احق و اولی بان بودند لکن صماخ سماع ایشان را بسیح توبیخ و تهدید حدید تادیب و وعید مملو میداشت که از وهم و هراس مجال انس و استیناس بمستلذات خویش نداشتند و از ظلم و اعتسافات اجتناب نموده رایت عدل و انصاف می افراشتند و لنعم ما قال الناظم بیت

حرص را قوت مده چندانکه مستی شود | گرگ را چندانکه دندان تیزتر خون ریزتر

اگر از احدی از اعمال وی امری لایق سمع او رسید فی الحال مر با حضار او کردی و بعد تحقیق و ثبوت با قصی عقوبات رسانیدی و تو بر خلاف آن سلوک مینمائی و در اجرای حدود و تعازیر بغایت اهمال و اهمال جایز میداری و هر چند از عمال تو مساوی و مثالب بمسامع میرسانند خود را بان نمی آری رفق و الطاف و عطایای بید با قارب خویش نموده کبار اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم را محروم میگذاری و لقد اجاد من افاد بیت

زشته زشت است در ولایت شاه | گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه
بد شود تن چو دل تباه بود | جور لشکر ز ضعف شاه بود

امیر المؤمنین عثمان گفت اقارب من اقارب تو هم هستند فرمود آری قرابت با من هم دارند و لکن فضل در غیر ایشان است و الحق که آیت کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم و حدیث شریف من بطأ به عمله لم یسرع به نسبه گواهی میدهد که چنانست نظم

لا ینفع القرب من هاشم | اذا کانت النفس من باهله
ای بسا مهتر بچه کز شور و شر | شد ز فعل زشت خود ننگ پدر
کار تقوی دارد و دین و صلاح | که از و باشد بد و عالم فلاح

عثمان گفت یا علی تو نمیدانی که عمر معاویه را ولایت و ایالت داد و من نیز او را بدان مقرر داشتم علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا میدانی که بیم و هراس معاویه از قهر و باس عمر زیاده از بیم و هراس یرقا بود از وی یرفا غلام حاجب عمر بوده عثمان در جواب گفت آری میدانم جناب ولایت مآب گفت معاویه عظایم امور و قبایح افعال عند الجمهور بی وقوف و شعور تو ارتکاب کرده نفاذ میرساند و با مردم میگوید این امر امیر المؤمنین عثمان است و تو میدانی که چنان است و بروی متغیر نمیشوی عثمان در جواب هیچ نگفت علی از مجلس برخواست و بخانه خویش مراجعت فرمود و امیر المؤمنین بمسجد تشریف داده خطبه خواند مشتمل بر این معنی که زبان عیب و طعن بر ولاة انام در نیام کام می باید کشید و آفت و غاهت این امت در مذمت ولات ایشان می باید دانست تحقیق که شما اشیائی را بر من عیب میگیرید و مانند آنرا بر عمر مقرر داشتید [illegible] این قدر بود که آن عالی قدر بمقرعه تهدید شما را سر کوفته میداشت و به درّه وعید تعزیر و تادیب می نمود و به تیغ تقریع و توبیخ بیخ شجر فتنه که در ساحت سینه شما نابت و ثابت گشته مقلوع میساخت طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق با شما سلوک میکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست و زبان خود را از شما کشیده میدارم و زبان این طریقه اکنون بمن غالب میشود که چنین بر من جری و گستاخ شده اید و لنعم ما قال الشاعر بیت

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی | مضر کوضع السیف فی موضع الندی
گر از سرکه دارو بود در جگر | شود ز انگبین درد او بیشتر

بخدا سوگند که من اعزم از روی ظفر و اقربم از روی نصرت و اکثرم از روی عدد آیا حق شمار ابا زگرفته برای خود تصرف کرده ام من از بیت المال دانگی برای معیشت خویش صرف نموده ام و ابو بکر وجه معیشت خاصه و اهل و عیال خود از بیت المال میگرفت و اگر گویند عطیات وافره و انعامات متکاثره از بیت المال باقارب خود دادی علمای سلطان را در بیت المال اعتبار تمام هست مرا بیش ازین بگفتار میازارید چه حال بر خود شوریده مدارید درینحال مروان برپای خاست و با مردم بسیار خطا گفت و غلظت نمود عثمان وی را زجر و منع نموده اسکات کرد و از منبر فرود آمد در بعضی کتب تاریخ مسطور است که چون ظلم و بیداد عمال عثمان بر عجزه رعایا و زیردستان و استبداد در حمایت عمال خود و عدم اصغای داد خواهان را از حد تجاوز گذشت جماعتی از مردم کوفه و بصره و مصر بقصد خلع امیر مومنان عثمان از امر خلافت باشاره بعضی اصحاب متوجه مدینه شدند مانند عبد الرحمن بن عدیس بلوی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی از رؤسای مصر با ششصد و بقولی هزار نفر امیر ایشان غافقی بن حرب عکی و از اهل کوفه زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی و عبد الله بن اصم عامری و یزید بن قیس نخعی با دویست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر نخعی و از اهل بصره مثل حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی و ابن محرش با عددی قریب تعداد اهالی کوفه و مقدم ایشان حرقوص بن زهیر در شوال سنه خمس و ثلاثین از هجرت بمکان ذی مروه فرود آمدند و در روضة الاحباب آورده چون خبر آمدن آن زمره بسمع امیر المومنین عثمان رسید و داعیه ایشان معلوم کرد نزد علی مرتضی رفته بجنابش استعانت جسته بمضمون این منظوم مترنم شد بیت

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
وی همت تو حاصل امسال داده پار

فرمود یا ابا الحسن مرا حق با تو ثابت است و این مردم بقصد من آمده اند و مقصود ایشان الفاظ فلنه ا و آنکه کار را بر من تباه کنند التماس از حسن اخلاق و طیب اعراق تو آنست که ایشانرا بهر نوع که دانی و توانی تسکین داده باز گردانی علی مرتضی گفت ایشان را بچه شرط باز گردانم ذو النورین فرمود با آنکه هر چه مصلحت تو باشد و بآن اشارت فرمائی من بدان عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز هر مشورت که با من کردی و طریق صواب بتو نمودم راه مخالفت اختیار فرمودی و بقول مروان طرید و سعید مرید و معاو

و معاویه

و عبد الله بن سعد بن ابی سرح پلید عمل نموده و برای ایشان را بر رای من ترجیح دادی و بواسطه خشنودی خاطر آنها ابواب مخاطره و فتنه بر خویش گشادی نظم

چه سود عهده عهدی که میکنی با من
تو عهد میکنی اما بجا نمی آری
اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم
نه دوستی است که با دشمنان کنی یاری

امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فرمود مضی ما مضی بعد ازین ترک ایشان بر خود لازم شمرده از صلاح دید تو تجاوز ننمایم علی بقبول این ملتمس عثمان را از خود ممنون ساخته گفت فردا انشاء الله تعالی نزد آن جماعت روم و آن جمع را متفرق کرده باز آیم روز دیگر با طایفه از اشراف مهاجر و اعیان انصار بجانب آن قوم رفت و عثمان مروان و سعید بن العاص را نیز همراه گردانید و در روایتی آنکه امیر مومنان عثمان محمد بن مسلمه را با پنجاه مرد انصاری برسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت باو گفت بهر نوع که میسر شود ایشانرا از من منصرف ساز و آنچه مدعای ایشان باشد قبول کن علی یا محمد بن مسلمه علی اختلاف الروایتین هر یک یا هر دو علی تقدیر الجمع نزد آن قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب باشد از زبان امیر المومنین عثمان بآن فرقه تقریر کردند و کلمات رفق آمیز و نصایح صلح انگیز چندان گفتند که دلهای آن سنگدلان از قساوتی که داشت قدری نرم گشت و طریق مراجعت باوطان خویش پیش گرفتند بشرط آنکه عثمان باید که من بعد اموری که موجب تغیر خاطر اهل اسلام گردد از وی واقع نشود و از رای و صوابدید کبار صحابه که بمجمع مدینه اند و بحضور خود مرتبین دارند بیرون نرود و علی و سایر اصحاب بمدینه معاودت نم[illegible] خبر بعثمان رسید که علی بحسن تدبیر و لطف تقریر آن جمع شریر را تفهیم کرده باز گردانید و چون خاطرها از آن ممر جمع شد مروان باز حیله انگیخته بعثمان گفت که اهالی مدینه را زعم آنست که تو بیزاری و در خواست تمام آن قوم را از مدینه باز گردانیده و اگر هیچ نگوئی زعم ایشان نزد مردم محقق شود و دو چیز جرات و جسارت دیگران گردد مصلحت چنان اقتضا میکند که ایشان بدانند که این مردم بباطل جمع آمده بودند که فتح ابواب فتنه نموده اختلال جماعت باهمال کنند و چون بطلان امر خویش دانسته دیدند که [illegible] ایشان منتهی نگردد لاجرم متلاشی و متفرق شده از راهی که آمده بودند باز گشتند چنانچه [illegible]

الحاح نمود و تحزین این کلمات مموّهه نزد عثمان کرد که باز بسخن مروان فریفته گشته اهالی مدینه را جمع کرد
بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمد و خطبه خواند مشتمل بر این معنی که این فرقه مجتمعه دانستند که الحجه
اعدا و اضداد او ما بدیشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده و داعیه که داشتند از قوت بالفعل نتوانستند
آورد بالضروره پشیمان و نادم گشته مراجعت نمودند عمرو عاص در آن مجمع غاص و محفل خاص حاضر بود
فریاد برآورد که ای عثمان بترس از خدای تبارک و تعالی و از افعال قبیحه که مرتکب آن گشته توبه و انابت نما
و دست طغیان ظلمه بنی امیه را از جیب و دامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور و دراز نشود
چه این مردم را بدر خواست تمام و حسن تدبیر و لطف تقریر و کلام باز گردانیده اند عثمان بانگ بر وی زد که پسر
نابغه ترا چه یارای آنکه با وجود سوء حال خود از مقام توبه با من مقاوله نمائی و مرا بتوبه و انابت فرمائی
یا ابن العاص تو از معاصی تایب شده که مرا بتوبه دلالت و تقویت و تائید اهل بغی و ضلالت کنی و لنعم
ما قیل مصرع مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس ٭ توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
این همه زجر و تشویر تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده نمیتوانم که چون تو فرومایه را به پیرایه
عمل بیارایم عمرو در معرض جواب در آمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه و سلم و صدیق و فاروق
بهر دو بمراتب بر تو مزیت و رجحان داشتند صاحب علم بودم و قفل مشکلات و معضلات را بمفتاح افکار
صائبه و تدابیر ثاقبه میکشودم تو از خدا بترس و غبار اوزار که بر صفحه روزگار تو پیدا شده بآب توبه و انابت
بشوی و بیش ازین در طریق مخالفت سنت نبویه مصطفویه و از گوشه دیگر آواز آمد که ای عثمان نادم و تایب شو
چنانکه باز نگریست تا به بیند که کیست از اطراف و نواحی مسجد فریاد و فغان برآمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه
و در آن روز بمجلس او را با امیر المومنین ندا نکرد عثمان متحیر گشته دست برآورد و گفت اللهم انی اتوب الیک
فانی اول تائب و از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سوگند که من با هر شخص
که ملاقات کنم او را بر عثمان تحریض و اغرا نمایم ارحمی من امره کاری کنم در جهان که بر نامداران سر آید زمان
و نیز در علی و طلحه و زبیر آمده ایشان را بخلع عثمان از خلافت ترغیب نمود و سلامه بن روح گفت ای معشر قریش
اساس شما و فتنه سایر عرب ما بین سد و بود آن ما بین را بدست خویش ویران و خراب خواهید کرد عمرو گفت

بلکه بجوییم اخراج حق از خاصره باطل نمائیم تا مسلمانان در استیفای حقوق مساوی باشند و روایتی آنکه
چون علی مرتضی از نزد مصریان مراجعت فرمود و بنزد عثمان رفت گفت مناسب آنست که بر سر جمع متکلم
بکلامی شوی که مردم از استماع آن مرفه الخاطر و مطمئن قلوب گشته بدانند که تو از افعال عمال خود بیزاری و از
اموری که منسوب بتو میکنند و مرضی ایشان نیست تایب و نادم شده و باز بر امتثال آن اقدام نخواهی نمود
تا آوازه باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب ایشان از تو متنفر گشته از قدوم بر تو متقاعد شوند و الا
ایمن نیستم که جمعی دیگر مثل داعیه مصریان متوجه تو گردند و گوئی یا علی بجانب ایشان رو باز گردان اگر بروم
گوئی که علی قطع رحم و استخفاف بحق من میکند پس عثمان بمسجد تشریف برده بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای
باریتعالی و درود [illegible] بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست و من از جمله
بشرم و دعوی عصمت نمیکنم و عده صادقه التائب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی آنست که هر کس
گناهی کرده باشد و از آن پشیمان گشته بر عتبه الوهیت تایب گردد چنان بود که آن گناه از وی در وجود
نیامده بود بدانید و آگاه باشید که اول کسی از شما که متعظ و پند پذیر گردد منم و انابت مینمایم از امور
غیر لایق که از من بوقوع پیوسته و توبه از من که سر زده و عمر باخر رسانیده ام انسب و اولی و احق و احری است و مه بیت

اگه اندر گنهت عمر بهفتاد آمد	توبه کن زانکه ترا توبه به امداد آمد
بر سرت لرزه فتاد است اجل میگوید	خانه عمر ترا سستی بنیاد آمد

و چون [illegible] خویش روم باید که اشراف شما نزد من آیند و رای خود را در سوانح امور بر من عرض کنید
اگر بنده از بندگان مملوک مرا در طریق حق صاحب سیر و سلوک گردانند هر آئینه بقول او عمل خواهم کرد و انچه
موجب رضا و خوشنودی شما باشد ارتکاب خواهم نمود مروان و اتباع او را که قلوب شما از اقوال و افعال
ناپسندیده ایشان از من غبار آلوده گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت الحق سزاوار جلال و آن بود زیرا که

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است	کز درون خالی و از برون سیهی است

و سخنان خود را باین کلام ختم فرمود که بعد از امروز مرا هیچ دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی داشته باشد
بسهولت بمن رفع تواند نمود و من در اسعاف و انجاح آن بذل مجهود تقدیم خواهم رسانید مردم چو

استماع این خطبه از عثمان نموده بود از کلام رفق آمیز او رقت کرده چندان گریستند که از آب نگاه محاسن خود را سیراب گردانیدند و عثمان نیز رقت بسیار نمود آنگاه از منبر فرود آمده بخانهٔ خویش رفت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت برین مرد بیش ازین نبود که اظهار نمود حق تعالی بر ثبات و استقامت بر آنچه گفت توفیقش دهاد اشراف مدینه از عثمان امید وار گشته بدر خانهٔ او رفتند مروان و سعید و جمعی از بنی امیه که در حین خطبه حاضر نبودند نیز در عثمان آمدند مروان مبادرت بکلام نموده گفت یا امیر المومنین سخنی گویم یا خاموش باشم نائله بنت فرافصه که حرم محترم عثمان و از اعقل زنان بود از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم که چه خواهی گفت میخواهی که امیر المومنین را در خطبه امروز ملامت کنی یقین بدانکه اگر این مقاله را امروز او نمیکرد دیگر را مقتول میشد فرزندانش را یتیم و ملول گردانیده بودند والله که متکلم بکلامی شده که ویرا تجاوز از آن مصلحت نیست مروان گفت ای نائله ترا با این سخن چه کار نجدا که پدر تو وفات نمود حالانکه وضو ساختن نیکو نمیدانست نائله گفت ای مروان آهسته باش دیگر آن عبارت را در میدان طعن و عیب موتی باکاذیب باطله مروان بدرستیکه پدر تو به پدر من مزیتی داشت اگر پدر ترا عمومت امیر المومنین نبودی ترا از حقیقت حال او خبر گردانیدمی بخیری که دروغ نمودی بدرستیکه از حلیهٔ علم و عقل بغایت دوری و امیر المومنین را واجب است از تو احتراز و دوری **بیت**

هر آنکس که دانش نیابی برش ∗ مکن تا زیدر بگذری بر درش

مروان از جواب وی اعراض نموده اعادهٔ کلام خود نمود که یا امیر المومنین سخن گویم یا نگویم عثمان وی را رخصت تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این خطبه امیر المومنین نیکو واقع نشده بدرستیکه آبروی خویش برده و حرف وقار از لوح اعتبار خود ستردی پسر ابوطالب را مطلوب این بود که ترا پیش مردم فضیحت ساخته بجرائم معترف گرداند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست که این مردم که مثال جبال بر در خانهٔ خود برکشیده اند بارند هی تا زیر بار ادبار مانده باز گردانند مبادا کلامی گستاخانه در روی امیر المومنین گویند و موجب تهییج فتنه شود امیر المومنین عثمان گفت برو و ایشان را باز گردان که من خود شرم میدارم

... بگفتار آورده ایشان باید که بجهت غارت آمده اید یا برای آنکه منع ملک از دست ما نمائید و عثمان در خشم ... از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشان را عذر خواست مردم ملول و محزون از در سرای عثمان ... جمعی از ایشان نزد علی مرتضی رفته آنچه مشاهده و معلوم ایشان گشته بود بعز عرض رسانیدند ... عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث پرسید که تو در خطبهٔ عثمان حاضر بودی گفت آری گفت در مقام مروان حاضر بودی برین نهج است که این مردم تقریر میکنند گفت آری جناب ولایت مآب برآشفت و گفت ای گروه مسلمانان و بندگان خدای تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری عجیب افتاده اگر بخانه خود بنشینم و دامن از مهمات او برچینم میگوید قطع صلهٔ رحم میکنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه مرا تنها میگذاری و اگر دخل در کار وی میکنم مثل این امور از وی روی مینماید بعد از صحبت رسول صلی الله علیه و سلم و حصول مراتب فضل و کمال حال و سال مروان بازی ملاعبه مینماید و مهار اختیار خویش بدست وی داده تا هر جا خاطرش میخواهد میدواند والله در شأن عثمان **بیت**

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود ∗ به هر درش که بخوانند بی خبر نرود

و از غایت غضب از منزل خویش بیرون آمده نزد عثمان رفت و گفت روا باشد که امینی بر خاطر خطیر ... شود که مروان از تو راضی نیست با آنکه ترا از جادهٔ دین و عقل منحرف ساخته مانند شتر بی کجاوه بهر جا که خواهد کشاند بخدا سوگند که وی از خداوند آگاهی و رویت نیست **قطعه**

بشنو نصیحتی ز من ای مرد کاردان ∗ گر عاقلی ز صحبت ابله نفور باش

آنکس که یک وجب ز ره دانش است دور ∗ زنهار ز اختلاطش صد میل دور باش

دور نمود بدرستیکه من می بینم او را که ترا آب خوردن برده و باز نیاورد و یعنی ترا بمقتضای آنکه گفته اند من یمشی مع الغراب سیرجع الی الخراب در مهالک افگنده و از آنجا بیرون نتواند آورد و ابیات

اذا کان الغراب دلیل قوم ∗ سیهدیهم سبیل الهالکینا

هر که را راهبر غراب بود ∗ بی گمان منزلش خراب بود

هم تو معاف داشتم دیگر در آن باب مدخل نخواهم نمود و طریق آمد شد را با تو مسدود خواهم ساخت
از مجلس عثمان برخواسته بمنزل خویش باز آمد و مضمون این منظوم عمل نمود که نظم

آنکس که گوش سوی حدیثت نمیکند — زنهار از نصیحت او در کشی زبان
محرور را چو گفت که خرما مخور بخورد — بر تو چه جرم باشد اگر دارویش بیان

چون شاه ولایت مآب از پیش امیر مؤمنان عثمان برخواست زوجهٔ او نائله بنت فرافصه نزد
او آمده گفت قول راست علی را شنودم بتحقیق که بغایت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت
مانا که مشکل که دیگر در سرای تو در آید چرا متابعت رای مروان باین مرتبه باید کرد که هرگاه او
خواهد چنان شود تا موجب تنفر خواطر اکابر آل و اصحاب گردد عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنم نائله گفت تدبیر ترس
این خدای تعالی و اتباع سنت رسول صلی الله علیه وسلم و اقتفای سیرت شیخین و عزل ظلمه عمال از
حکومت و ترک اقتفاے مروانست ه

بفردا منه کار امروز را — بتخت ملکشان به آموز را
مزن رای جز با خردمند مرد — ز آئین شاهان پیشین مگرد
همه گوش دل سوی درویش دار — غم کارشان چون غم خویش دار

نصیحت نائله باعث شد عثمان را بر آنکه بسرای علی رود و استرضای خاطر او نماید و عثمان بعد از نماز [illegible] گفت
رای صواب آنست که او میگوید شبانگاه بخانه علی رفت و هرچند التماس مظاهرت و معاونت نمود
بجائی نرسید و علی من بعد قدم از دار عثمان و دم از مهم کار او کشیده میداشت تا آن دم که غوغائیان سرا
و دار او محصور ساختند و منع آب عذب از جناب او نمودند بنفس نفیس خویش تشریف داده بر در دار
امیر مؤمنان عثمان بایستاد و روایای آب شیرین برای وی روان کرد و روایتی آنکه علی مرتضی
علیه السلام در آن ایام بجانب خیبر بمهمی رفته بود چون جماعتی از اوباش و اهل فتنه و پرخاش بر طلحه بن عبد الله مجتمع
شده با استصواب او اموری که مناسب نبود ارتکاب مینمودند جناب ولایت مآب چون از ناحیهٔ
خیبر مراجعت نمود عثمان بخانه وی برفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت و تفقد گفت مرا با تو حق اخوت

ایمانی و مصاحبت و قرابت و مصاهرت پیغمبر آخر الزمانی ثابت است بر تقدیر یکه بهیچکدام از این امور
متحقق نبودی بر بنی عبد مناف عار نمودی که شخصی از بنی تیم یعنی طلحه حق ایشان را از ایشان انتزاع
کند و از طلحه شکایت بسیار کرد علی وی را دلداری داده فرمود غم مخور که خواهی دید و شنید که
من امداد و اسعاد تو چگونه خواهم کرد و در زمان برفاقت اسامه بن زید بخانهٔ طلحه رفت و سرای
ورا پر از اوباش و اهل غوغا یافت فرمود این چه امریست که در آن افتاده و زبان بملامت و تشنیع
و فضیحت و تعییر او گشود طلحه گفت یا علی کار از دست رفته علی از این سخن معلوم فرمود که نصیحت پذیر نیست
از نزد او منصرف شده به بیت المال آمد و فرمود تا در خزانه بیت المال بگشایند مفتاح حاضر نبود امر بکسر باب نمود
و آنچه در بیت المال یافت بقسمت آن مردم شتافت چون صیت قسمت زر و سیم منتشر گشت بمقتضای آنکه گفته اند

این دغل دوستان که می بینی — مگسانند گرد شیرینی

مردم در زمان متوجه شاه عرصه کرم و جود گشته طلحه را فرد و وحید گذاشتند و عثمان از علی ممنون شد
و منصور و فرحان و چون سرگشت طلحه بالضرور نزد عثمان رفت و اعتذار نمود و گفت یا امیر المؤمنین امری
پیش گرفته بودم اراده قدیمهٔ حق تعالی حائل و مانع می شد عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز تائب
و نادم نیامده بلکه چون مغلوب و مخذول گشتی چاره دیگر نیافتی الله حسیبک یا طلحه یعنی خدا باز گذارم که حسیب
بد شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا و شیخ ابن حجر در صواعق محرقه می فرماید اخرج ابن سعد عن الزهری
قال ولی عثمان اثنی عشر سنة فلم ینقم علیه الناس شیئا مدة ست سنین بل کان احب الی قریش
من عمر لان عمر کان شدیدا علیهم فلما ولی عثمان لان لهم و وصلهم و توانی فی امرهم و استعمل
اقاربه و اهل بیته فی الست الاواخر و اعطاهم المال متاولا فی ذلک الصلة التی امر الله
بها و قال ان ابا بکر و عمر ترکا من ذلک ما هو لهما و انی اخذته فقسمته فی اقربائی
فانکروا علیه ذلک و اخرج ابن عساکر عن الزهری قال قلت لابن المسیب هل انت
مخبری کیف کان قتل عثمان ما کان شان الناس و شانه و لم خذله اصحاب محمد صلی الله علیه
و آله و سلم فقال ابن المسیب قتل عثمان مظلوما و من قتله کان ظالما و من خذله کان معذورا